این کتاب [illegible] است

[illegible] شد و [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد و سپاس بی نهایت تحفه بارگاه حکیمی است جلت عظمته که خاکدان دنیا را در زمان این عاریت
سرا دار المحنت غم و محل مصیبت و الم و ابتلا نموده و زمره انبیا و مرسلین و فرقه اولیا و مقربین را
در انواع مصایب و رزایا امتحان و ابتلا فرموده نسیم عجب و نعیم جنت را مزد بلاکشان امت و
محنت رسیدگان عالی همت ساخت و سرایر آن را محبت و جانفشانان طریق مودت اهل بیت
رفیعه منازل منیعه نوخت بی مرکه از فرق محبت پیشه و سینه ایشان از زخم محنت ریش دیگر و سپاس
بی غایت هدایت درگاه کریمی است عمت نعمته که ابواب هموم و غموم بر روی کافه صدرنشینان مسند عرش
و متمکنان منابر حشمت مفتوح گردانیده و این سبب ایشان را با علی درجات ایمان و ارفع غرفات جنان
رسانیده و کافه ارباب اخیار را بوسیله دعوت خوان غم و بلا به مجلس قدس بار داده و بر روی قاطبه

اصحاب اصفیا بر بساط صلای مائده دانه و دعا بر باب خلوت خانه انس کشاده نظم سر کوی شهیدان حسین
داری هوس ایشت پای زن ❊ در این اندیشه گرد شه عالم را قفا پای زن ❊ طریق عشق مجو بی خرد ار الوده عی
کو بساط قرب بخواهی بلا را مرحبا پای زن ❊ و درود بی انتها و تحیات افزون از حد و حصا بر روان
سید انبیا و خاتم اصفیا و آل اقربا که ثابت قدمان معرکه صبر و بلا و متمکنان بساط توکل و رضا اند
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین شرف چنین گوید مشتاق سعادت جاودانی مهدی بن ابی
زاقی عاملة الله بخفایا الالطاف و نجاه مما یحذر و یخاف که چون از اخبار صادقین آثار ائمه دین
بصحت پیوسته که ذکر و دید کربلا یا مصایب پیشوایان راه دین و استماع و استماع محن و نوایب
اهل بیت سید المرسلین و گریانیدن و گریستن بر محنتهای آن برگزیدگان رب العالمین باعث
اجر جمیل و ثواب جزیل بلکه اقرب قربات و اشرف سعادات است و از این جهت این طریقه اینقدر در
میان سلف و خلف فرقه ناجیه از اول تا آخر شیعه اثنی عشریه کثرهم الله بین البریه استمرار و استقرار
داشته و علما و محدثین امامیه رضوان الله علیهم اجمعین کتب و رسایل نافع عربی و فارسی در جمع
اخبار و حکایات بلایا و مصایب ایشان تدوین نموده اند از آنها بنحوی که در این مهم مقصود و مطلوب
است نیست زیرا که بعضی از نظم و ترتیب بری و این سبب باعث تشویش اذهان و ملال خاطر خوانندگان میشود
بعضی غیر محتوی بر اکثر اخبار امامیه و مشتمل است بر بسیاری از حکایات و روایات عامیه و بعضی
در نهایت اختصار که فایده از آن متصور نیست و بعضی در غایت اطناب و مشتمل بر قصص و حکایاتی
که اصلا در امر تعزیه معتبر و مطلوب نه و با وجود این جمیع از اکثر اشعار عربی و فارسی شعرا خصوص سیما
آنچه از متاخرین صادر شده خالیست بنابراین این ضعیف مستهام را بخاطر رسید که کتابی گرد بی

از نقایص مذکوره و جامع فواید مطلوبه در این ثغر باشد تالیف نماید و امیدوار است که طایفه
شیعیان از خواندن و شنیدن بهره‌مند گردند و مؤلف عاصی را بدعای خیر یاد نمایند و از
سعی موفور بمحرق القلوب و آن مشتمل بر دو مقدمه و بیست مجلس است مجلس اول در
وفات سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا مجلس دوم در وفات حضرت خیر النسا فاطمه زهرا
صلوات الله علیها مجلس سیم در شهادت سید الاوصیا صلوات الله علیه و علی اله النجبا الشهبا
مجلس چهارم در شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه افضل الصلوات والتحیات مجلس پنجم
در فرستادن جناب سید الشهدا از مدینه بمکه مشرفه مجلس ششم در شهادت مسلم ابن عقیل رضوان
الله علیه مجلس هفتم در شهادت پسران مسلم ابن عقیل رحمة الله علیهما مجلس هشتم در رفتن
جناب امام حسین از مکه معظمه بجانب کربلا مجلس نهم در شهادت حر بن یزید ریاحی و بعضی
دیگر از یاران مجلس دهم در شهادت وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن
مظاهر و بعضی دیگر از اصحاب سرور شهیدان مجلس یازدهم در شهادت قدوه و زبده اناس
حضرت عباس مجلس دوازدهم در شهادت سید ممتحن قاسم ابن حسن مجلس سیزدهم در شهادت
نور دیده پیغمبر حضرت علی اکبر مجلس چهاردهم در شهادت سرور سینه فخر انبیا جناب سید الشهدا علیه
افضل التحیة والثنا مجلس پانزدهم در بعضی از وقایع که بعد از شهادت امام حسین ع در کربلا روی داد
در رفتن ذوالجناح بجانب خیمهای حرم و ریختن اهل ظلم بسرادق حرم امام محترم و دیگر قضایای
آن وادی پر محنت و غم مجلس شانزدهم در بردن اهلبیت از کربلا بکوفه و از آنجا بشام و آنچه
در کوفه و عرض راه شام بایشان روی داد مجلس هفدهم در کیفیت احوالات ایشان در شام

و آنچه در آنجا بایشان رسید مجلس هجدهم در رفتن اهلبیت از شام بمدینه حضرت سید انام علیه
صلوات الملک العلام مجلس نوزدهم در شهادت فخر اعالی و اعاظم موسی ابن جعفر الکاظم
مجلس بیستم در شهادت سلطان سریر ارتضا ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام
مقدمه اول بدانکه مشهور میان علما و فقهای امامیه آنست که در احکام مستحبه و مکروه و در مواعظ و
قصص و اخبار ضعیفه عمل میتوان نمود یعنی هرگاه حدیث ضعیفی دلالت کند که فلان حکم سنت
و کردن او موجب فلان ثواب است یا فلان امر مکروه است و ترک او فلان ثواب دارد و کسی
بسبب آن حدیث ضعیف آن فعل را بجا آورد یا ترک کند حق تعالی آن ثواب را باو کرامت میفرماید
و همچنین هرگاه خبر ضعیفی در احوال و قصص امم سابقه رسیده باشد جایز است که خطبا و ناقلین آن
نقل نمایند و در این باب اخبار صحیحه از ائمه راشدین صلوات الله علیهم اجمعین صادر شده
پس عمل کنندگان باخبار ضعیفه در امور مذکوره فی الحقیقه عمل باین اخبار صحیحه کرده‌اند و از این
معلوم شد که جایز است نقل اخبار ضعیفه و غیر معتبره که در حکایات و وقایع پیغمبر صلی الله
علیه و اله و اهلبیت او رسیده چون حق تعالی میفرماید که هرگاه خبر ضعیفی دلالت کند که گریه بر امام حسین
فلان قدر ثواب دارد و کسی آن خبر را بشنود و بامید آن ثواب رسیدن گریه کند حق تعالی
آن ثواب را باو کرامت میفرماید از این جهة علما و محدثین رضوان الله علیهم اجمعین اخباری
که در مصائب پیغمبر و اهلبیت آن سرور رسیده چه از صحیحه و چه از ضعیفه در کتب خود ضبط و تدوین
نموده‌اند و مضایقه در قسم دوم نفرموده‌اند مقدمه بدانکه احادیث مستفیضه معتبره دلالت
میکند بر اینکه هرگاه پیغمبر صلی الله علیه و اله میخواهد تو انست سؤال کند مصیبتی که بامام حسین ع

رسیده و دفع کنند با سبب حکمتها و مصلحتهای چند که بعضی از آن بر ما ظاهر است و بعضی را خدا
و رسول و ائمه میدانند و عقول امثال ما از ادراک آن قاصر است و در مقام سؤال دفع این بلا در بنیاد و تشبیه
نیست فوزی که مترتب بر شهادت آنحضرت شده که ما درک آن را بکنیم بسیار است
از آنجمله شهادت آن مظلوم باعث ظهور حقیت او و ذریه او و سبب انکشاف بطلان طریقه مخالفان
مخالفان و معاندان ایشان شد و بر مردم معلوم شد که ذریه علویه و عترت طاهره فاطمیه حق‌اند
و امویه و عباسیه جابر و غاصبین حقوق ایشانند و از ظلم و جور است و دیگر آنکه با جمعی
تبه روزگار که بسبب گریه بر او آمرزیده و رستگار می‌شود و با مجرم خاکسار که بجهت زیارت آن برگزیده
خیار مستحق رحمت پروردگار میشود و چه دعاهای اعیان و سؤالهای بی‌نوایان که در تحت قبه
منوره او مستجاب شده و چه حوایج محتاجان و مطالب و مقاصد مفلسان که در نزد ضریح مقدس
او مقرون بانجاح گردیده و چه امراض بیدردها و آلام عاجزان بی‌برگ و نوا در دار الشفای روضه
مبارکه او زایل شده و چه مقام ظاهریه و باطنیه که استشفا به تربت مقدسه او رفع گشته بسی
دردمندان که بسبب توسل بروح اقدس او شادکام دارین گردیده بسی مستمندان
که بعلت تمسک بجناب مقدس او مستغنی الزام نشایش شده و آنچه مذکور شد بسیار سهل است
در جنب شهادت عظمی که در روح مقتضی زیارت آن سرور شهدا خواهد بود و خصایص آنجناب باموز کرم
باعتبار شهادت است چنانکه بسند معتبر از صادق مرویست که حقتعالی عوض شهادت
چهار چیز بامام حسین علیه السلام کرامت فرمود کون الامامة فی ذریته والشفاء
فی تربته واجابة الدعاء تحت قبته وعدم احتساب ایام زیارته من اعمار

زواره اول آنکه امامت را در ذریه او قرار داده دوم اینکه شفای امراض را در تربت او
قرار داد سیم اینکه دعا را در تحت قبه او مستجاب گردانید چهارم اینکه زوار او را از رفتن و برگشتن
بزیارت از عمر احتساب نمیکنند و ظاهرا احتساب نمودن آنست که در ایام حفظه اعمال معاصی
ایشان نمی‌نویسند و دیگر از جمله فواید ابتلای انبیا و اولیا بمصایب و محن کشته شدن ایشان
در دست اشقیا و مغلوب گردیدن ایشان از اعدا آنچنانکه شیخ ابوالقاسم ابن روح از حضرت
صاحب الامر روایت نموده است که چون حقتعالی بسبب اظهار دین حق و اعلای کلمه خود معجزات
و کرامات بایشان عطا کرده است و اگر اوقات ایشان را بسبب معجزات غالب و قاهر میگردانید
تا بر مردم معلوم شود که ایشان بر حقند در ادعای خود و هر چند از نوع سایر مردمند از جانب
خدا ممتاز شده‌اند بچیزی که از برای دیگران نیست و حاملان احکام الهی و سفرای اویند بخلق
از برای تبلیغ اوامر و نواهی و گاهی ایشان را بمصایب و بلایا مغلوب مینماید که مردم بدانند
که ایشان هم بندگانند و خود مستقل در آنچه خود خواهند بکنند نیستند و غلبه و قهر علی الاطلاق
مخصوص ذات احدیت است و اگر ایشان همیشه غالب میبودند و بمصایب و بلایا و محن مبتلا نمی‌بودند
هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و بربوبیت ایشان قایل میشدند و بیان حقیقت حال
در این مقام موقوف بر چهار مقدمه است مقدمه اول آنست که حقتعالی افراد نوع انسان را فاعل
مختار خلق نموده است و بوساطت پیغمبران و اوصیای ایشان راه خیر و شر بایشان اعلام کرده
که این منجر بسعادت ابدیه و آن راه مودی بشقاوت سرمدیه میشود و هر یک از منافع و مضار و
مصالح و مفاسد را بایشان شناسانیده تا حجت بر ایشان تمام باشد و ایشان قادر بر کل

از خیر و شر میباشند و میتوانند هر یک را که خواهند مرتکب شوند مقدمه دویم آنکه مشیت الهیه و حکمت ازلیه
در ارتباط مسببات باسباب مقتضی است که بر هر عملی از اعمال اثری مرتب شود اگر عمل نیک باشد
بر آن اثر نیک مرتب میشود از بهشت و حور و غلمان و روح و راحت و اگر بد باشد بر آن اثر بد مرتب
میشود از جهنم و زقوم و ضریع و الم و اختلاف مراتب سعادت و شقاوت و ترقیات نوع
انسان در مدارج کمال و تنزلات در مهابط ضلال و عروج او باعلی طبقات نعیم و هبوط
باسفل درکات جحیم مستند است باعمال او پس هر که طاعات و زحمات او در راه
خدا بالاتر منزله او والاتر است و مجاهدات و ریاضات وی در طریق رب العزه افزون تر
قدر و منزلت و در نزد پروردگار بالاتر است و منزله او والاتر و هر که معاصی و سیئات او بیشتر
و در متابعت هوا و هوس و طاعت شیاطین جن و انس بیشتر از قرب الهی دورتر و بسخط
و عذاب نزدیکتر مقدمه سیم آنکه آثار بدی که بر معاصی مرتب میشود بدون جهه و سبب استخلاص
از آن ممکن نیست بلکه زوال و انقطاع او موقوف است یا برسیدن زحمات و مصائب
در دنیا یا بعذاب و عقاب در عقبی بقدریکه آن معصیت مقتضی آن باشد زیرا که چون آن
اثر از خواهش نفس اماره حاصل شده بغیر از آنکه زحمات و مصائب و عذاب که خلاف خواهش
اوست بوی رسیده مفارقت با شهوات و لذتیکه باو رسیده بود نماید عدالت
الهیه و رحمت غیر متناهیه مقتضی آنست که از آن اثر و از آن نفس برطرف شود مقدمه چهارم هرگاه
دو نفس در نهایت اتحاد باشند مثل پدر و پسر میتواند شد که خوبی یک از آنها باعث رفع
بدی دیگری شود زیرا که مثلا همچنانکه زحمات و ریاضات پدر که خلاف مقتضی نفس اوست

اثر بد معاصی که از مستلذات نفس اوست از نفس او رفع میکند همچنانکه در مقدمه سابق مذکور شد
که آثار بدی که از معاصی فرزند بهم رسیده است از نفس فرزند هم رفع کند زیرا که ریاضات و تعب
پدر همچنانکه باعث تألم نفس پدر و خلاف خواهش نفس اوست و باین جهة اثری از خواهش
نفس بهم رسیده است بعد از مفارقت رفع میکند همچنین باعث تألم نفس فرزند و هم خلاف خواهش
نفس اوست پس باعث کفاره ذنوب و رفع آثار بد از نفس او هم میشود و مؤید اینست که اگر
رسیده که حضرت صاحب الامر علیه السلام اولاد قاتلان امام حسین ع را خواهد کشت
بجهة طلب کردن خون آن حضرت زیرا که اولاد قاتلان آن حضرت باعمال پدران خود را[ضی]
و فرحناک بودند و چون این چهار مقدمه ثابت شد بدانکه یزید فاعل مختار بود و همچنانکه امام حسین ع
شهید کرد میتوانست شهید نکند و مطیع و منقاد او شود و حق را با وی واگذارد و لیکن بسبب بودن خباثت
مرتکب این امر شنیع شد و جناب امام حسین ع چون طالب اعلا مراتب قرب بود و طالب مجاهده در راه
بود و در راه خدا که قابلیت داشته باشد که رفع ناخوشیها و آثار بد از جمیع نفس متحده با او یعنی نفس
شیعیان و دوستان او کنند بسبب او شد از برای رسیدن شفاعت بچیزی که مقتضی شفاعت
همه محبان و موالیان و چون اعظم مجاهدات و صعب ریاضات که باعث اعظم درجات است
و مقتضی است رسیدن بانچه مذکور شد جان باختن است در راه خدا در احقاق حق و ازهاق باطل
لهذا بشهادت راضی شد تا این مرتبه از برای وی باشد و بدون شهادت حصول این مرتبه
ممکن نبود زیرا که رفع کدورات معاصی است و شفاعت ایشان موقوف بر حزن و الم ایشانست
همچنانکه مذکور شد و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هم از قتل او اظهار حزن و الم کرد که آن بلا را از

رنج کنند و خدا هم قاتلان او را مجبور به عدم قتل او کرد بجهت مذکوره و بجهت مختار خلق کردن هرکس
از جناب امام حسین و قاتلان او و لازم نمی آید که قاتلان او تقصیر نداشته باشند زیرا که ایشان
قادر بودند که او را الم رسانند حتی اگر میگویند قبول کنند و هرچند این مقوله گفتار
مناسب وضع این کتاب نیست لیکن چون بعضی ضعفا العقول در مثال این مقامات در بعضی اوقات
شک میکنند و این باعث ضعف یقین و سبب ظلمت رقت ایشان می شود ناچار چند کلمه در این
کتاب مذکور نمودیم تا دوستان شیعیان خاطر جمع باشند که هرکه تا الم و حز[ن]
مصیبت زیاده در گریه و زاری و در محنت افزون تر است اتحاد او به سید الشهدا بیشتر است

مجلس اول در وفات سیده نساء علیه افضل التحیات و الثناء

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي من على عباده بارسال الرسل
المقربين ونجاهم من الطغيان والعدوان بارشاد الانبياء المكرمين ثم
فضلنا على الامم الماضية والقرون الخالية بان جعلنا من امة سيد
المرسلين وفخر الاولين والاخرين وصيرنا من اشياع امير المؤمنين
ويعسوب الدين واتباع اولاده الغر الميامين المنتجبين ونشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من اهل السعادة والمغفرة
وتسلكنا في سلك السابقين الاولين ونشهد ان محمدا عبده المصطفى
ورسوله المجتبى صلى الله عليه واله صلوة تنور قلوب المحبين وتملأ
السموات والارضين ونشهد ان ذريته وعترته خلفاء الله رب العالمين

وحججه على الخلق اجمعين اللهم صل على رسولك الذي جد في تبليغ
الاوامر والنواهي وسعى في تبليغ الاحكام كما هي ونصب نفسه ا
لاعلاء كلمتك وجاهد في سبيلك مع اولي القربى من احبتك فتحمل من
الامة الغوية من المصائب والمحن ونال من الصحابة الردية ما نال من
النوائب والفتن فقوم منهم بالعلانية عليه يهجمون وقوم اسنانه
بالشفقة يكسرون وهو مع ذلك يقول اللهم اهد قومي فانهم لا يعلمون
[و]جرى على ذلك حتى اشتاقك الى ملاقاتك وقرب الى الرحيل
[الى] جنابك فاجزه اللهم عنا افضل الجزاء وصل وسلم عليه وعلى النجباء
الاتقياء الذين ثبتنا اقدامهم في معارك الصبر والبلاء وتمكنوا على بساط
التوكل والرضا اعظم الله اجورنا بمصابنا بسيد الكونين ونور العينين
وضياء الخافقين وقبلة الحرمين فخر البطحاء والحرم وحجة الله على العرب
والعجم واشرف ولد ادم والقمر الطالع من صفا وزمزم صفي الله وحبيبه
وخليل الله ونجيبه المؤيد من عند الله ابي القاسم محمد بن عبد الله و
رزقنا الله شفاعته العظمى يوم القيمة الكبرى وادخلنا تحت لوائه
الاعظم وجعلنا من حزبه المظفر ای برادران بدانید که با متوجه ارباب دلالت
و جفا لازم اصحاب جنت با تعب و محنت باشد و کراهت و مصطلحات و معاف بودن از
رنج و مصیبت از علامات بدبختی و شقاوتست من احب او احب لیصب علیه البلاء هرکه خدا

دوست دارد یا او را دوست دارد باران بلا از ابر محنت و عنا برو بر آن قدر شادی در جهت
وزان گریزان بود و هر تحفهٔ مصیبتی که قوی‌تر است بجانب انبیا کشد و لهذا در این نظم
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند ‌ اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند ‌ نوبت باولیا
چو رسید آسمان طپید ‌ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ‌ پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
افروخته بر حسن مجتبی زدند ‌ وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود ‌ کندند از مدینه و بر کربلا زدند
وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان ‌ بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند ‌ پس ضربتی کزان
جگر مصطفی درید ‌ بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند ‌ اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
فریاد بر در حرم کبریا زدند ‌ روح الامین نهاده بزانو سر حجاب ‌ تاریک شد ز دیدن
او چشم آفتاب ‌ و همچنانکه هر یک از محرمان خلوتخانهٔ قدس و بار یافتگان انجمن انس
در مقام قرب بیشتر غم و مصیبت او بیشتر اشد البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم
بالامثل فالامثل بلا و محنت پیغمبران دشوارتر و صعبتر است از بلایا و محن سایر اولیا
و بعد از آن بلاهای اوصیای پیغمبران و محنت خلفای ایشان عظیمتر و بیشتر است از بلایای
سایر امت و بعد از آن مصایب دوستان خدا و خلص مؤمنان صعبتر است از مصایب
ضعفاء الایمان و از این سید عالم و مهتر و بهتر بنی آدم فرموده‌اند ما اوذی نبی مثل ما
اوذیت یعنی قدر بلا و اذیت که در راه خدا بما رسید بهیچ پیغمبری نرسیده از وقتی که آن
عالیجناب بوجود آمد تا حینی که ازین سرای فانی رحلت نمود همیشه مبتلا بمصایب و ...
در حینی که در شکم مادر بود پدرش از دنیا رحلت نمود و بدرد یتیمی گرفتار شد و چون شش سالگی

رسید عبدالمطلب که متوجه او و متکفل مهمات او بود از دنیا رحلت نمود تا چهل سالگی شبانی
میکرد و با وجود بی پدری و بیکسی مأمور بدعوت شد و در صدد دعوت برآمد جمیع خلایق
در صدد عداوت و دشمنی او برآمدند زیرا که آنحضرت مردان را بخواند مخالف طریقه و آیین
جمیع آنها بود و لهذا جمیع فرقهٔ امم از یهود و نصاری و مجوس و بت پرست و آتش پرست
و ملاحده و دهریه و طبیعیه چه از عرب و چه از عجم در مقام اذیت و ضرر آنحضرت برآمدند و
انواع بی ادبی و مشقت نسبت بوی بعمل می آوردند و بعضی او را ساحر گفتندی و برخی او را کاذب
خواندندی و جمعی دیگر او را نسبت بجنون دادندی و طایفه او را بکهانت منسوب ساختندی و تا مدت
متمادی پیغمبر را علی ابن ابی طالب و خدیجه خاتون احدی دیگر پیروی نکردند و تابع دین او
نشدند بلکه از دین و آیین او همین دو شخص منفرد بودند و سایر مردم در مقام طعن و اذیت
ایشان بودند و از کفار که غایت ضرر و مشقت بآن حضرت رسید در میان دو همسایه
خانه داشت که بدترین دشمنان بودند یکی ابولهب و دیگری عقبة ابن ابی معیط شب و روز
در ایذای آنحضرت سعی مینمودند و آنچه سعی توانستند از مشقت بوی رسانیدندی و ام جمیل
حمالة الحطب زن دست بریده ابولهب خار و خس جمع کردی و بر سر راه وی ریختی
و حضرت چون نماز بیرون میرفت آنها را بیکطرف و بطریق ملایمت میفرمود که این چه همسایگی
کردن است یکی نقل میکند شخصی که در بازار که مرد را دیدم که میگفت قولوا لا اله الا الله تفلحوا
بگوئید بعد از ذات مقدس الهی معبودی دیگر که سزاوار پرستش باشد نیست تا رستگار
شوید و شخصی از عقب وی میرفت و میگفت سخن این کذاب را نشنوید و سنگ بر وی میزد

چنانکه عقب او را خون آلوده کرده بود پرسیدم این دو شخص کیستند گفتند اعمی اول محمد است و
مکذب ثانی عثمان ابولهب است و چند بار کفار قریش بر سر آنحضرت ریختند که او را بقتل رسانند
و دو مرتبه بر سر وی ریختند ملعونی ردای مبارک آنجناب را گرفت و بگردن وی پیچید چنانچه که
راه نفس بر وی تنگ شد و روزی ابوجهل لعین با جمعی از سفهای طاغین در موضعی بر سر آنحضرت ریختند
و وی را نهایت اذیت و آزار رسانیدند تا آنکه رخساره مبارکش را بر خاک مالیدند و چندان سنگ
بر وی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد و اکثر مردم مکه از آن فعل شنیع مطلع شدند و در آن
وقت حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بسبب خود رفته بود و از برای چرانیدن گوسفندان و قضا را
سه روز حمزه در کوه و صحرا گشته بود و شکاری بدست وی نیامده گرسنه و تشنه و خشم آلود به
دروازه مکه رسید کنیزی از عبدالله جدعان در آنجا حاضر بود چون حمزه را دید گفت میدانی برادر
زاده تو چه کردند با وجود این شکار تو را بچه کار آید و آن عار را تو بکجا بری حمزه در سخن آن کنیزک
متغیر شده بخانه آمد و چون بسیار گرسنه بود طعامی طلبید زنش طعامی حاضر نمود چون حمزه نگاه
وی کرد او را گریان یافت حمزه گفت چرا گریانی زن گفت یا ابا عماره چه اکرم و حال آنکه
آنچه با نور دیده برادر تو کردند کسی هیچ یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان روا ندارد ابوجهل ملعون
و جمعی از سفها بر سر وی ریختند و چندان بر وی زدند که از پیشانی مبارکش خون جاری شد
و صورت او را بر خاک مالیدند و تو حاضر نبودی و عمش ابوطالب حمزه که این را شنید گریان
شد و در خواست بطلب آنحضرت بیرون آمد او را در مسجد الحرام نشان دادند چون حمزه داخل مسجد شد
دید که حضرت در پیش خانه نشسته و سر بر زانو نهاده حمزه گفت السلام علیک یا ابن اخی ای برادر زاده

چرا مهمومی حضرت آمده ام و از دل بر آورده و آب از دیده فرو ریخت گفت که از بیکسی اگر نه پدر دارد
و نه مادر و نه عمی دارد و نه برادر نه مونسی و نه یاری و غمگساری و نه مددکاری و نه یاوری و تیمارداری
و نه ناصری و غمخواری حمزه که این سخنان را از آنحضرت شنید گریان شده و از جهت عام بجانب
ابوجهل روان شد در موضعی با او برخورد که با جمعی از اعاظم و اشراف قریش نشسته بود چون
بوی رسید گفت ای ناکس دون چرا برادرزاده مرا اذیت رسانیدی و دشنام دادی
و کمانی که در دست داشت همچنان بر سر وی زد چنانکه سر وی شکست و خون جاری شد و
با جمله چندان ایذا و مشقت از کفار نسبت بآنحضرت رسید که بیان ندارد و بعد از آن در امور جهاد
چه زحمات که در حروب و غزوات نسبت بآنحضرت رسید از آنجمله در جنگ احد چهار نفر از کفار
معاهده نمودند که آنجناب را بقتل رسانند و بعد از آنکه هزیمت بلشکر اسلام افتاد و هر یک از
مسلمین در گوشه افتاد و رسید علم قلیلی از اصحاب در گوشه ایستاده که آن سنگدلان بر جمع قریش
عتبه شمر و دیگر بار بر آنحضرت حمله کردند و او را سنگباران نمودند و از آن سنگها یکی بر پیشانی آن
حضرت آمد و بغایت مجروح گشت چنانکه خون از آن جاری شد و لب و محاسن مبارکش فرو ریخت
و حضرت از ابروی مبارک پاک میکرد و نمیگذاشت بزمین چکد و میفرمود که اگر از آن قطره
بزمین رسد بر این عذاب شدید نازل زمین زلزل می شود و میگفت اللهم اهد قومی
فانهم لا یعلمون بار خدایا این قوم را هدایت کن که ایشان جاهلند و آنچه میکنند از
راه نادانی است و ملعونی سنگ بر بازوی آنحضرت زد و او را مجروح ساخت و ملعونی دیگر
سنگ بر لب و دندان آنحضرت زد که لب مبارکش شکافته شد و بعضی از دندانهای

مبارک ایشان شکسته شد و یکی از آنها بیرون افتاد و در آن وقت ملعونی شمشیری حواله آنحضرت
کرد که خواجه عالم از شمشیر وی احتراز کرده در مغاکی افتاد و چون بدن وی از نظر اعدا
و اشرار پنهان گشت و روز روشن چون شب مظلم در نظر دوستان تیره و تار شد و آن جماعت ملعون را
مظنون شد که آن حضرت از دار دنیا بدار السرور ارتحال نمود و لهذا قوم خود را مژده دادند که کار
محمد را ساختیم پس ابلیس لعین را از زبان ایشان فرا گرفته آواز برآورد الا ان محمدا
قد قتل آگاه باشید که محمد کشته شد آواز ابلیس به مدینه رسید و در یک لحظه این خبر وحشت
در میان دوست و دشمن انتشار گشت و بعد از زمانی از آن مغاک بیرون آمد به جانب شعب
توجه نمود و کسی که اول بار دید محقق شد جناب امیرالمومنین علیه السلام بوده و بعد از آن جمعی دیگر از
اصحاب وی پیوستند اما چون آواز قتل آنحضرت به مدینه رسید هیچ زن قرشیه و هاشمیه
نماند الا آنکه آواز به گریه بلند کرده و مخدرات حجرات طهارت قصد کوه احد کردند و فاطمه در پس
حجره ایستاده بود که شخصی از اهل مدینه از وی پرسید که خبر چیست او در جواب گفت چه می پرسی چه خبر
که زبان در بیان او لال است فاطمه از استماع این سخن سیلاب سرشک از دیده روان ساخت و با دیده پر خون روانه
گردید و دیگری گفت سلامت آنحضرت جست و شهادت عمش حمزه فاطمه چون این سخن شنید بیهوش شد و در روی
در افتاد و جمعی از زنان که آنجا بودند آب بر روی مبارک او زدند تا بهوش آمد و فریاد برکشید که ای بابا و وای پدر
کرد و هیچ طاقت استماع آن نبود و ناله بسیار کرد که هیچکس یارای شنیدن آن نداشت پس چادر عصمت در سر
کشید و از دروازه مدینه بیرون آمد و از غایت ضعف و بی قوتی در جسم شریفش نحیف شده بود و ناگاه
با زنی دهقان رسید و گفت ای دختر خیرالبشر کجا میروی گفت میروم نزد پدرم روم تا وقت

افتاده ام آن زن گفت ای سیده نساء تو در اینجا توقف کن تا من بروم و از برای تو خبری بیاورم اگر به زنده گوارا
از احوال بیاید تحمل نیست از آنکه پس فاطمه بر سر راه ایستاد و آن زن رفت و آن زن گفت چون رفت
بر جا ایستادم و سلام من رسیده او را به جان و حال به بیابان افتاده ام که ملاحظه کنی به وقف عرض نمود
پس آن زن در معرکه شتافت و فاطمه به جنگ حضرت از چپ و راست نگاه کرد و مبارک پدر را جستجو
ای پدر بزرگوار آوردی و در میان و از غم من جگرم شادی ای پدر که در حدیقه زنده بودی
عرض کرد و اگر در جسم تو آسیبی رسیده و من از آن آگاه نشدم اما آن زن به میدان معرکه رسیده دید و هر که را
دید خبر پیغمبر عالم را از وی پرسید آن زن از دور دید که بر سر راه شهید افتاده است
بود و چون بمعرکه رسید کشته افتاده دید و چون ملاحظه کرد دید که برادرش بود که به درجه شهادت رسیده
و در میان خاک و خون غلطیده و در جسم که نشسته دید بر خود گفت حرام است بر من و دین
آن روی پیغمبر خدا را ببینم چون چند قدم دیگر رفت پسر را دید که در میان خاک و خون غلطیده و جان بجان
آفرین تسلیم کرده از وی نیز درگذشت چند قدم دیگر رفت شوهر خود را دید که بر زخم مجروح در میان خاک و خون
غلطیده و هنوز رمقی از حیات داشت چون او را دید گفت بیا و در گوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم
زنان پیش من بنشین و پیغمبر را دیگر نمی بینم و دیدار تو بیش از این نمیبینم آن زن گفت
ای جان من بر روی عزیز شهیدان در نمی نگرم تا بر روی آنحضرت نظر کنم چون گفت ای مسکین خیر رسول خدا را
چه می پرسی ندیده ام و استعلام حال پدر بزرگوارش آمده ام و من هنوز ندانسته ام خبری ندارم و فاطمه
می رود و منتظر ایستاده ام که فرصت نشستن ندارم پس آن زن از آنجا بگذشت و چون به پای کوه رسید در محلی
رسید که سید عالم از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده بود و صحابه گرداگرد وی صف کشیده بودند

پیش آمد و سلام کرد و در قدم فخر کائنات افتاد و گفت یا رسول الله پدر و برادر و جد و قبیله من همه
عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه را آورده‌ام و حالت او را بحضرت تو عرض میکنم و تمامی قصه فاطمه را بعرض
عرض رسانید حضرت فرمود که بازگرد و سلام مرا باو برسان و تحیت مرا باو برسان و به پیغام او را نزد من آور
آن زن بازگشت و در و سلامهای سید عالم صلی الله علیه و آله را بفاطمه رسانید و گفت که بگذار کنید که بزیارت دیدم
در زیر علم ایستاده و بیچاره گردید که ای فاطمه گفت مرا به پدرم برسان و آنچه مرا گمان نمی‌خواهی از مستان زن
او را پیش گرفته بنزد پیغمبر برد و چون سید عالم فاطمه را دید قدمی چند پیش باز رفت و او را در کنار گرفت
و بنوازش فاطمه بسیار گریست و حضرت در اثنای آن فاطمه بخدمت عرض کرد که ای پدر بزرگوار من
از بین من مرگانی قبول کرده‌ام که بوی بهشت حضرت بزن گفت ای زن از فاطمه چه میخواهی آن زن گفت یا
رسول الله چشم آن دارم که فردای قیامت دستگیر من باشد آن دارم که در عرصات محشر مرا فراموش
نکند حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت من پای در بهشت نگذارم تا آن زن
را شادی دیگر بکرامت گفت یا رسول الله اجازت فرمای که با گریستگان خود روم که غریب و بیکس اند
حضرت او را اجازت فرمود و عظیم مصایب و بلایای آنحضرت و وقایعی است که بعد از فوت آنحضرت
واقع شد از حکایت غصب خلافت و بر هم زدن این آنحضرت و شهادت بسیار از اهل بیت او و
خانواده و وصیت و خلاف غصب و ظلمها و ستمهای منافقان بر ذریه آن پیشوایان حضرت روح الامین
در جزئی از جزئیات آنها را بوقت عرض رسانیده بود و وقوع این مصایب را بر خاطر مبارک او نهاده بود
و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت که چون حضرت بمعراج رفت از حضرت رب العزت
بوی رسید که ترا ابتلا میکنم و امتحان میکنم در سه چیز تا بدانم صبر تو در چه مرتبه است اول

آنکه خود و عیال خود را گرسنه داری و محتاجان امت را بر خود و عیال خود بجان دهی حضرت پیغمبر
گفت راضی‌ام ای پروردگار و توفیق صبر طلب میکنم دوم آنکه برگزیدگی است ایذای ایشان صبر و تحمل نمایی
و با کافران جهاد کنی و جان خود را در راه من بذل کنی حضرت فرمود که تسلیم نمودم و طلب توفیق صبر و شکیبائی
نمود سیم آنکه بعد از تو باهل بیت تو مصایب و محنتهای بسیار خواهد رسید و اما پسر عم تو بجمیع اینها راضی و شاکر
باشی اما برادرت علی را بعد از تو اول امت بسیار خواهند رنجانید و او را از حق و محروم خواهند کرد و ریسمان
در گردن او خواهند کرد و او را از خانه بیرون خواهند کشید و بعد از آن او را بظلم و ستم شهید خواهند کرد
و در محراب نماز سر او را بتیغ بیدریغ خواهند شکافت اما دختر تو فاطمه بعد از تو مظلوم خواهد شد و او را از
میراث تو محروم خواهند کرد و حق او را غصب خواهند نمود و بی حرمتی در خانه او خواهند شکست
و ضرب و خواری باو خواهند رسانید که ... و شکم او را خواهند زد چنانکه فرزندی
که در شکم وی باشد سقط شود و از شدت آن ضرب شهید شود اما دو فرزند تو حسن و حسین بسبب حسن از زهر شهید
خواهند کرد و حسین را بعد از غربت خواهند طلبید و او را مانند گوسفند سر خواهند برید و فرزندان و برادران
و برادرزادگان و یاران او را در برابر او خواهند کشت و خیمه او را غارت خواهند کرد و حرمت او را ضایع
خواهند نمود و اهل بیت او را باسیری خواهند برد و در حال بیکسی و بیکسی به مظلومی جمیع اشقیا نهاد
در دنیا خواهند گریست پیغمبر گفت انا لله و انا الیه راجعون خدایا بحکم تو راضی شدم و بقضای
تو تسلیم کردم و توفیق صبر از تو طلب میکنم پس خدای تعالی فرمود که ای برادر تو پس جزای او نزد ما آنست
که در قیامت کلید بهشت و دوزخ را بدست او سپاریم که هر که را خواهد داخل بهشت کند و هر که را خواهد
داخل دوزخ کند و در قیامت چنان اختیاری باو دهم که هر که بقدر ذره محبت او داشته باشد از جهنم

پر زنش آورده و خجل بهشت کنند و حوض کوثر را باو وا گذارم که دوستان خود را از آب دهد و دشمنان خود را
از منع نماید و جشا را بر خلایق غالب گردانم و امام دختر تو را در قیامت در زیر عرش خود بدارم و او را
دهم که تو را حاکم کردم بر خلق خود پس هرکه ستم در حق تو و فرزندان تو کرده است آنچه خواهی در حق وی
حکم کن و امام حسن و حسین را تو و دختر زاده مظلوم پس در قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و هیچ قدر
از عطا بایشان کرامت کنم که بخاطر هیچ کس خطور نکرده باشد و زیارت کنندگان ایشان را گرامی دارم
زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان من
اند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم و چون مجملی از ابتلا سید انبیا
در دار دنیا اطلاع یافتی پس بدانکه اعظم مصایب است و بزرگترین محنتهای بیرون حضرت رسالت پناه
حضرت و به مصیبتی از برای عالمیان بزرگتر از مفارقت آن روح روان عالم نبوده و کدام محنت از جهت
مهاجرت آن حیات و جان نبی آدم [illegible] پس رحمت لازم است که بر دوری وی گریه کنند

نظم ای دوستان فخر رسل گریه سر کنید ای زینت بی روح و خاکی بسر کنید چه زمین پنجه از
بر دوریم در موج گریه دامن افلاک تر کنید چون روز تیشی بسر پای خود زنید مانند شب لباس مصیبت
بر کنید دل اینجا که تیغ ستم [illegible] جان را بپای ملک [illegible] سفر کنید در زیر بار غصه کاهید
کاهید و از رخنه دل جگر گر کنید [illegible] خاک شب سیاه بیرون [illegible]
در بوستان گر نبال و ابرار [illegible] [illegible] و گریش بر هجران سید آخر الزمان
[illegible] نه بلکه [illegible] کن عالم بالا و لوح و قلم و جن و ملک و عرش و فلک و آفتاب تابان
و درخشان و ثابت و سیار و جبال و بحار و وحوش صحرا و ماهیان دریا همه درین مصیبت گریان و در

ورق سینه فکار بارانند نظم ای زهجرت زمین و آسمان بگریسته سینه و دل داغ شده و روح روان
بگریسته کون و مکان چون قالب بی جان و تو جان ای لاجرم در عزای تو تمام کون و مکان بگریسته آدم و نوح
خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای سید آخر زمان بگریسته و از بعضی صحابه روایت که چشمی که بر پیغمبر آخر زمان
نگرید آتش دوزخ نبیند پس بر دوستان خاندان لازم و متحتم است که بر وفات آن چشم چراغ عالمیان زار
زار بگریند و نالهای زار زار از دل افگار بر آورند تا در شمار متابعان ایشان شده در
روز درماندگی و بیکسی شفاعت او در عرصات قیامت ازاد و رستگار شوند کیفیت وفات آنحضرت باین
طریقست که چون در سال دهم از هجرت حضرت روح الامین بنزول سوره فتح فرود آمد حضرت ذوالجلال
از مضمون آن سوره استشمام رایحه انتقال بروضه وصال نمود و لهذا بمسجد رفته بر منبر آمده خطبه فرمود
ایها الناس فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد در میان شما چگونه زندگی میکرد شما در جواب چه
گوئید همگی بیکدفعه بآواز بلند گفتند که گواهی میدهیم که ادای رسالت و امانت نمودی و آنچه شرط بود
و نصیحت بعمل آوردی پس آنحضرت انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و فرمود
اللهم اشهد اللهم اشهد ای خدایا تو گواه باش و در همان سال بمکه رفت و حج وداع بعمل
آورده در حین رجعت مامور شد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را خلیفه خود کند لهذا چون بغدیر
خم رسید آنحضرت را وصی و جانشین خود نمود و با کینه و نفس حریص بر خلاف وی نمود و فرمود ای مردم
گویا مرا اجل بتقاضا خواهند [illegible] دو امر عظیم در میان شما میگذارم یکی قران و دیگر اهلبیت خود بعد از من این دو امر
چنگ [illegible] خواهید [illegible] آن دو امر از هم جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بعضی از اکابر گفته اند حضرت
هم [illegible] الحوض کوثر وعده [illegible] و بعضی از ایشان چگونه کوثر [illegible] لب تشنه بشکم گرسنه و جگر [illegible]

باشند و کربت شربت شهادت چشانیدند حضرت امام حسین را و تشنه در پیش تشنه را در عرصات محشر آب
خواهند داد و بی انصافان کمتر آب او را آب ندادند از تشنگی هلاک شد ایقتل ظمآنا حسین بکربلا وفی
کل عضو من انامله بحر یعنی آیا کشته میشود حسین در کربلا لب تشنه و حال آنکه در هر انگشتی از او دریا است
از آب فوالهفا نفسی للحسین وما جری علیه غداة الطف فی حربة الشمر یعنی دادا
از آنچه بر حسین آوردی داد در کربلا از شمشیر شمر جفا سنان ظالم فی منتهی الحشا وصارم
شمر فی الوریدله شمر یعنی نیزه سنان ابن انس بر اعضای او را پاره پاره نمود و شمشیر شمر رگهای حلقوم او را
برید فجرت علیه العاصفات ذیولها ومن شجر ایدی الصافنات له طحر بادهای سخت اول
بر جسد او دامن کشان میکردند و از جاهای سم ستوران بر بدن او جابجا خرد شد فبالک مقتولا بکته
السماء دما فغبر وجه الارض بالدم محمرا یعنی کشته که از جهت او آسمان و زمین خون
گریست و روی زمین از خون او سرخ شد ملابسه فی الحرب حمر من الدماء وهن غداة الحشر
من سندس خضر لباس او در میدان جهاد از خون او سرخ شده بود و حال آنکه لباس او در قیامت
از سندس سبز خواهد بود ولهفی لزین العابدین وقد سری اسیرا علیلا لا یفک له
الاسر آه از زین العابدین که با وجود بیماری و رنجوری او را اسیر کردند و هرچند زاری میکرد کسی بفریاد
او نمیرسید وال رسول الله تسبا نساؤهم ومن حولهن الستر یهتک والخدر زنان
اهل بیت پیغمبر را اسیر کردند و پرده‌های ایشان را دریدند و خیمه‌های ایشان را آتش زدند سبایا باکوار
المطایا حواسر یلاحظهن العبد فی الناس والحر اهل بیت رسول اسیرانی بودند که برهنه بر شتران
سوار بودند و بنده و آزاد ملاحظه ایشان مینمودند فویل یزید من عذاب جهنم اذا اقبلت فی الحشر

فاطمة الطهر ملابسها ثوب من السّم اسود واحرقان من دم السبط محمر وای بر
یزید در روزی که فاطمه بعرصات محشر درآید و بر یکی از او جامه باشد که از زهر سیاه باشد و بر کتف دیگر
او جامه باشد که از خون سرخ باشد تنادی وابصار الانام شواخص وفی کل قلب من
مهابتها ذعر صیحه خواهد زد چنانکه اهل عرصات از آواز او خوار شده و حد قدهای ایشان از بیم
و دلهای ایشان از ترس خواهد آمد آنگاه چون حضرت از حجة الوداع مراجعت نمود و بمدینه آمد مصمم سفر آخرت شد
و اکثر اوقات اصحاب را بتقوی و پرهیزکاری و خوف از غضب الهی وصیت میفرمود چنانکه خواص اصحاب را
بنجا طلب نمود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود مرحبا بکم حیاکم الله مر
حمکم الله نصرکم شما را خدا جمع کند و از خلاف محفوظ دارد حفظکم الله خدا شما را در دنیا و عقبا محافظت نماید حیاکم
خدا شما را تحیت کند جبرکم الله خدا شکستهای شما را درست کند رزقکم الله خدا شما را از خزانه خود روزی
دهد نصرکم الله خدا شما را در همه احوال یاری کند رفعکم الله خدا مرتبه شما را بلند گرداند و هداکم الله حضرت باری
شما را توفیق هدایت کند و آواکم الله جناب آفریدگار شما را در راه مستقیم بدارد قبلکم الله خدا اعمال شما را
مقبول درگاه خود کند آواکم الله شما را در پناه لطف خود جای دهد وقاکم الله شما را از همه آفات نگاه
دارد سلمکم الله از جمیع آفات و عاهات شما را سلامت بدارد پس فرمود وصیت من از برای شما نزدیک شد
پس وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و میترسانم شما را از غضب الهی و شما را جدا میسازم و حق تعالی
بر شما خلیفه خود میگردانم اصحاب را چون معلوم شد که سید عالم ایشان را وداع مینماید بیکباره اهل گریه در
آمدند و گفتند یا رسول الله وقت رحلت شما کی خواهد بود حضرت فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و بیان
فرمود ای حاضران باسلام مرا برسانید به آن جماعتی از یاران من که غایبند و هر کس که پیروی این

می کنند تا روز قیامت او را سلام می مخصوص سازید پس صحابه بمنازل خود معاودت نمودند و حضرت
منتظر امر الهی بود و چون ماه صفر سال یازدهم از هجرت در رسید آنحضرت را صداعی عارض شد بعد از عروض
آن حالت مأمور شد که به قبرستان بقیع رود و از برای اهل آن مقبره استغفار کند پس حضرت دست
امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته با بعضی دیگر از خواص بقبرستان بقیع رفتند و زمانی طویل در آنجا نشست
کرده و از برای اهل آن مقبره دعا و استغفار نمودند راوی گوید حضرت بقدری دعا و استغفار و طلب آمرزش از
برای اهل آن مقبره نمود که من آرزو کردم که کاشکی از اهل آن مقبره می بودم پس رو بآنحضرت امیر کرده
فرمود یا علی جبرئیل در هر سال یکمرتبه قرآن را بر من عرض میکرد و امسال دو مرتبه بر من عرض کرد و کلید
خزاین دنیا و همیشه بودن در او را بر من عرض کرد و گفت پروردگار ترا مخیر ساخته میان خزینه ها و
همیشه بودن در دنیا و بهشت آن او و اختیار بهشت و لقاء پروردگار و من اختیار لقای الهی کردم پس
حضرت بمنزل شریف معاودت نمود و تب شدیدی او را عارض شد و در بستر بیماری خوابید و اصحاب
در گرد وی جمع شدند پس عمار بن یاسر عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد شما را که غسل خواهد حضرت
فرمود چون وفات من در رسد با مردان اهل بیت من آنکه نزدیکتر است بمن مرا غسل خواهد داد
و در همین جامه که پوشیده ام مرا کفن کند بعضی از یاران پرسیدند که بر شما نماز که خواهد کرد حضرت
گریان شد و گفت بدانید که چون مرا غسل دهند و حنوط کنند و کفن کنند در کنار قبر بگذارند اول کسی که بر من
نماز خواهد کرد پروردگار رحیم خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد
فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با گروهی چند از ملائکه بر من نماز کنند و بعد
از آن ملک الموت با طایفه از فرشتگان بر من نماز کنند پس ملائکه که بر عرش الهی احاطه

کرده‌اند نماز کنند بعد از آن ساکنان هر آسمانی بترتیب بر من نماز کنند بعد از آن مردان اهل بیت من
نماز کنند آنگاه زنان ایشان پس اصحاب و یاران فوج فوج درآیند و نماز کنند پس مرض حضرت
اشتداد یافت و صحابه بمنازل خود معاودت نمودند و زوجات مطهرات در نزد حضرت جمع
شدند حضرت نگاهی بایشان کرد و فرمود این انا غدا من فردا کجا خواهم بود و افغان بگریستن
از بعض وی گریان شدند پس حضرت فرمود حبیب دل من فاطمه را بخوانید چون حضرت فاطمه داخل شد
حضرت فرمود مرحبا یا بنیه خوش آمدی ای فرزند ارجمند من پس او را در پهلوی خود جای داد
و تلطف و مهربانی بسیار نسبت بوی بعمل آورد پس بطریق خاصی سخنی بوی فرمود و حضرت فاطمه گریان شد باز
آهسته بگوشش سخنی گفت جناب فاطمه فرحناک و خندان شد عایشه بفاطمه گفت امروز عجب امر غریبی از شما
مشاهده نمودم از سرگوشی اول شما را چنان محزون و غمگین یافتم که وصف نتوان نمود و بسرگوشی دویم
شما را چنین فرحناک دیدم که شرح نتوان کرد فاطمه گفت اول بار پدر بزرگوارم بمن گفت که ای دختر
شوق لقای من بعالم قدس بغایت رسیده و مفارقت من از شما نزدیک گردیده و در این ایام شما را وداع
میکنم پس بجهت مفارقت آنحضرت گریستم و دل من از این خبر وحشت اثر گریان
شد و در مرتبه دویم بمن گفت ای فاطمه آیا نمی‌خواهی که زود بمن ملحق شوی اول کسی که از اهل بیت
بمن ملحق شود تو خواهی بود و در روضه رضوان سیده زنان اهل ایمان تو خواهی بود من از این حرف فرحناک شدم
اما چون بیماری سید ابرار اشتداد یافت جمیع اصحاب از غایت پریشان حال شدند و در خانه ها
نشستند روز و شب سراسیمه بسر بردند در مسجد نبوی جمع شدند و بگریستند و سراسیمه بودند که حال ما بیچارگان
بعد از پیغمبر چون خواهد بود و چون حضرت از حال ایشان مطلع شد با وجود شدت الم عمامه بر سر بست و

بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل ابن عباس داده بتکلف تمام بمسجد آمده بر پایهٔ اول منبر نشست و مردم
بر وی جمع شدند پس خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی بجا آورده فرمود ای یاران می بینم که از میان شما رفته ام و چون
از شما جدا شوم مرا در خاک کشیده و دل از من جدا شود و جمعیت و احترام اهل بیت مرا بجا آورید و انچه بشان
تکلف ورزید و هر یک را جداجدا و انصار را در باره یکدیگر سفارش نمود پس فرمود ایها الناس من چگونه پیغمبری
بودم شما را و در راه خدا جهاد نمودم و دندان مرا شکستند و جبین مرا خون آلود نمودند و رنج و بلا کشیدم
از سفها و جاهلان قوم شما و محنتهای عظیم کشیدم و بر گرسنگی صبر نمودم و سنگ را بر شکم خود بستم و اهل بیت خود
بیچاره ماندم پس همگی گفتند نعم الرسول انت بلکه پیغمبری بودی و در راه خدا صبر نمودی و جهاد
کردی و ما را هدایت کردی و از ما بیجا برداشتی فجزاک الله عنا خیر الجزاء حق تعالی ترا از ما جزای
خیر دهد پس فرمود حق تعالی قسم یاد کرده بعزت خود یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد و حق احدی را
در روز دیگر نگذارد پس شما را بخدا سوگند میدهم که هر کس که من وی را آزرده باشم برخیزد و مرا قصاص کند
و هر حق که در نزد من داشته باشد برخیزد و حق خود را از من بستاند که میخواهم طیب و پاک و بی غل
بجوار رحمت خدا ملاقات نمایم در حضور جماعت که در قیامت قصاص بمن لازم نیاید مردم همگی گفتند
حاشا و کلا یا رسول الله که از شما ظلم و جوری نسبت باحدی واقع شده باشد و گفتند که بر شما حقی داشته باشیم
بلکه شما بر همه امت حق دارید حضرت باز این سخن را مکرر فرمود و چون مبالغه کرد عکاشه برخاست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر مبالغه نمی نمودی هرگز اظهار نمیکردم ولیکن مبالغه نمودی ترسیدم
که اگر نگویم عاصی باشم در هنگامی که از طایف می آمدیم من باستقبال شما بیرون آمدم و شما بر ناقه
غضبا سوار بودید عصای ممشوق در دست داشتید و چون عصا را بلند کردید که بر ناقه زنید بر کتف من آمد

اکنون بیا و از من بستان که قصاص از ظالم حضرت فرمود جزاک الله خیرا ای عکاشه ترا اجر ... یک دولت ...
که این حضرت را بآخرت نیندازی من قصاص دنیا را دوست تر دارم از قصاص آخرت که در حضور ملائکه
مقربین و پیغمبران مرسلین باشد پس حضرت بلال را طلبید و فرمود که عصای ممشوق را از نزد فاطمه
بیاور بلال گریه کنان متوجه خانه فاطمه شد و باواز بلند در میان مدینه ندا میکرد که کیست خود را بقصاص
در آورد پیش از آنکه داوری او بقیامت افتد و چون بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند گفت السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و رحمة الله و برکاته حضرت خیر النساء جواب سلام باز داد
و پرسش احوال نمود بلال گفت حضرت عصای ممشوق را طلبیده فاطمه گفت ای بلال پدرم بیمار است و تب
دارد کی طاقت برداشتن عصا در دست گرفتن دارد بلال گفت ای سیدة النساء حضرت بمنبر آمده و اهل
دین و دنیا را وداع میکند پس پیغمبر فرمود که هر کرا بر من حقی باشد از من مطالبه نماید و تمامی احوال را
برفق عرض رسانید حضرت فاطمه علیها السلام که حکایت وداع را شنید خروش و فغان بر آورد و گفت
ای غم و اندوه برای فاطمه ای پدر بعد از تو حال بیچارگان و درماندگان بکجا خواهد رسید پس گفت که خواهند
برای حبیب خدا ای محبوب دل فاطمه پس فرمود ای بلال ترا بخدا قسم میدهم که آن شخص را بگو که بر پدرم
رحم کند که رنجور و ضعیف است پس بلال عصا را گرفته بمسجد رفت و حضرت فاطمه حسن و حسین را طلبید و گفت
ای جانان مادر جد شما در مسجد است و مردم را وداع مینماید و از مردم خواهش نموده که هر کس را حقی بر وی
بوده باشد از او مطالبه کند شخصی برخاسته که مرا تازیانه زده میخواهم قصاص آنرا بزنم شما بروید و بعوض او
هر یک قبول کنید که صد تازیانه بخورید که جد شما بیمار است و طاقت تازیانه ندارد حسنین علیهما السلام
روی بمسجد نهادند تا چون بلال عصا را بمسجد آورد مردم را نظر بر آن عصا افتاد و همگی بیکبار فغان و زاری آغاز

وعصا اگر بلند کرده پس حضرت متوجه سواده شد گفت ای سواده برخیز عصا را بردار که زده ام بزن
سواده عصا را برداشت و نزدیک حضرت آمد و در آنوقت غلغله از مردم برآمد و هر یک از اصحاب نزدیک
سواده آمده و میگفتند ای سواده بعوض هر یک تازیانه ده تازیانه بر ما بزن که پیغمبر ما را بجز رنجوری و غم
واندوه ما در ما و بیمار و نحیف است بر دل ما رحم کن و حضرت ایشانرا عذرخواهی مینمود و منع مینمود تا اینکه
زدن بر شما برمن چه فایده دارد قصاص بر من واجب است و در آن وقت حسنین علیهما السلام از حال
خبر شدند با موهای پریشان بمسجد درآمدند و خود را بروی جد بزرگوار انداختند و گفتند ای سواده هر یک
از ما را صد تازیانه بزن و متعرض جد ما مشو که بدن او از رنجوری و طاقت تازیانه ندارد و حضرت ایشانرا
دلجویی کرد و گفت کجا این جد تازیانه که من زده باشم چگونه قصاص را از شما بکشند پس حضرت فرمود
ای سواده قصاص کن سواده گفت پدر و مادرم فدای تو باد آنوقت که تازیانه بر من زدی شکم من
برهنه بود اکنون خواهشم که شکم خود را برهنه نمایید حضرت دست دراز کرد و دامن مبارک را از شکم
افکنده و پیراهن محترم را از بدن مکرم دور افکندند فغان و خروش از ملائکه و غلغله از صحابه برخاست تا چون
سواده را نظر بر شکم مبارک آنحضرت افتاد در پشت مهر نبوت را بوسید و روی خود را بر بدن مطهر آن فخر اولاد
و ابوالبشر مالید و گفت یا رسول الله دست سواده بریده باد که تازیانه بر شما زند غرض من از قصاص نبود مگر مقصود
آن بود که مهر نبوت را ببوسم و بدن مبارک شما را مس نمایم که شنیده ام فرموده اید مَنْ مَسَّ جِلْدِی جِلْدَهُ
حَرَّمَ اللهُ النّارَ هر که پوست بدن مرا مس نماید آتش دوزخ او را مس ننماید و چون وقت رحلت شما نزدیک شد
میترسیدم که من از این فیض محروم بمانم حضرت در او دعا کرد و از منبر فرود آمد و بمنزل شریف معاودت
فرمودند و تا چند روز که آزار وی شدت نداشت در وقت هر نمازی بلال بدر حجره حضرت آمدی و اذان

اعلام نمودی و حضرت بمسجد رفتی و با مردم نماز گذاردی و چون مرض آنحضرت شدت نمود دیگر نتوانست بنماز
جماعت حاضر شود وقت نماز صبح بود که بلال بدر حجره رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت اَلصَّلٰوةُ
یَا رَسُولَ اللهِ حضرت چون طاقت بیرون رفتن نداشت فرمود قَدْ بَلَّغْتَ یَا بِلَالُ رَحِمَكَ اللهُ
رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند بلال اندکی تأمل نمود و گفت اَلصَّلٰوةُ یَا رَسُولَ اللهِ
سید عالم جامه از سر دور کرده و فرمود رسانیدی ای بلال خدا ترا رحمت کند و مژده داد بلال چون یافت
که آنحضرت طاقت بیرون آمدن ندارد گریان شد و گفت وَاغَوْثَاهُ وَامُصِیبَتَاهُ اِنْکَسَرَ ظَهْرِی
وَانْقَطَعَ رَجَائِی پشت من شکسته و رشته امیدم گسسته خواجه عالم ترک نماز کرد وَ فَلْتَخْرَبِ الْمَدِینَةُ
وَ بُلْدَانٌ تَخْرُجُ مِنْهَا صَاحِبُ السَّکِینَةِ مدینه خراب شد زیرا که صاحب سکینه اراده مهاجرت
زوال دارد آنچه بودی که من پیش از این مردی و این حال را جیب ملک متعال ملاحظه نکردی و از گریه
و ناله بلال اصحاب همگی گریان شدند و فریاد و فغان از ایشان بلند شد و حضرت در آن وقت با پروردگار
در مناجات بود ام سلمه گوید من در آنوقت در گوشه ایستاده بودم و مشاهده مینمودم که حضرت
آهسته سخنانی چند به پروردگار عرض میکرد و چون گوش فرا داشتم شنیدم که میگوید الهی امت را از آتش دوزخ
نجات ده و حساب قیامت را بر ایشان سهل گردان ام سلمه گوید که عرض کردم یا رسول الله حالت شما
چگونه است حضرت فرمود ای ام سلمه وقت نزدیک شده است که دیگر آواز مرا نشنوی در آن اثنا حضرت امیر المؤمنین
داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من افتاد
و من بی زره ماندم حضرت فرمود یا علی آن زره من بودم که پناه تو بودم و من از تو مفارقت خواهم
کرد و تو بی پناه خواهی ماند و عقب حضرت امیر فاطمه داخل شد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که ورقی

مصحف در دست دارم و آن را تلاوت میکنم ناگاه آن ورق از نظر من غایب شد حضرت فرمود ای عزیز
ورق مصحف منم که درین روزها از چشم تو پنهان خواهم شد و دیگر مرا نخواهی دید و امام حسن و حسین
علیهما السلام داخل شدند گفتند ای جد بزرگوار هر یک از ما خواب دیدیم که کشتی بر روی آب برف و
سر و پا برهنه در زیر آن تخت برفتیم حضرت فرمود ای نور دیدگان آن تخت جنازه من است که بر
و شما با دیدهای گریان گیسوهای پریشان و سرهای برهنه و رخسارهای غبارآلوده در زیر آن بروید
از شنیدن آنحضرت از آن واقعه افغان و خروش از اهلبیت برآمد پس حضرت رسول متوجه حضرت امیر علیه السلام
شده گفت یا علی نزدیک من آی که هنگام وداع است دست فاطمه را گرفته بر سینه خود چسبانید
و بدست دیگر دست امیر را گرفته و حسنین علیهما السلام را در پیش روی خود نشانید و دیده حسرت
در ایشان میگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک میبارید و هر یک را در بر میگرفت و روی ایشان را
میبوسید و آوای وداع بر ایشان میخواند و آواز الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین و آسمان رسید
نظم هنگام وداع و الفراق است امروز * با درد و فراق اشتیاق است امروز * ای دیده بحال وصل
دوری میکند * خون بار که نوبت فراق است امروز * پس دست فاطمه را بدست علی داد و گفت یا علی این
امانت خدا و رسول خداست نزد تو ای ابو الحسن سپردم تو باید حرمت خدا و حرمت مرا درباره او رعایت کنی
پس اشاره بجانب حسنین کرد و گفت یا علی با این دو طفل که بعد از من یتیم خواهند شد دلجویی کنی و نگذاری
که دلشکسته و افسرده خاطر باشند از شنیدن این سخنان آنحضرت امیر و فاطمه و حسنین گریان شدند و صدا بناله
بلند کردند حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار دل ما پاره پاره کردی و جگر ما را ریش نمودی بعد از تو که حامی و غمخوار ما
خواهد بود و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام رویهای خود را بر پاهای آنحضرت میمالیدند

و قدمها

و قدمهای عرشش جای پای آنحضرت را میبوسیدند پس حضرت فرمود ای فاطمه از گریه باز ایست بخدایی که مرا
بحق بخلق فرستاده که از گریه و ناله تو و فرزندان آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست بگریه و فغان
در آمدند جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میفرماید حال خود را چگونه مییابی
حضرت فرمود ای برادر خود را محزون و غمگین مییابم این سؤال و جواب سه روز قبل از وفات آنحضرت بود
و در روز دویم و سیم نیز جبرئیل نازل شده و همان سؤال و جواب در میان او و سید عالم واقع شده و در روز
سیم که روز وفات آنحضرت بود حق تعالی ملک الموت را فرمود بزمین رو و نزد حبیب من و بپرهیز
از آنکه بی اذن او بخانه وی در آیی و بی رضای او قبض روح او نکنی پس ملک الموت با هزار هزار ملک
از اعوان و انصار خود بزمین فرود آمدند و ملک الموت بصورت اعرابی متمثل شده بدر خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد گفت السلام علیکم یا اهل النبی و رحمة الله و برکاته ای اهل بیت نبوت برای
غریبم و از راه دور آمدهام دستوری دهید که داخل شوم در آنوقت حضرت فاطمه بر بالین پیغمبر نشسته
بود فرمود حال وقت ملاقات پیغمبر نیست زیرا که آنحضرت بحال خود مشغولست [illegible]
آن ملک دو بار اذن طلبید همان جواب شنید نوبت سیم اذن طلبید با آوازی که هر که در آن خانه بود
از هیبت آن آواز بلرزه در آمد در آنوقت حضرت دیده مبارک را گشود و فرمود ای فاطمه چه میشود حضرت فاطمه
گفت یا رسول الله شخصی اعرابی بصورتی عجیب و آوازی غریب بیرون در ایستاده و اذن دخول میطلبد
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای فاطمه او را میشناسی فاطمه عرض کرد نه بلکه خدا و پیغمبر بهتر میدانند حضرت
فرمود ای فاطمه هو قاطع اللذات و مفرق الجماعات این کسست که لذتها قطع کننده و جدا کننده
جماعات و یتیم کننده اطفال و بیوه کننده زنان حریفی است که [illegible]

اگر در بروی او ببندی از دیوار در آید و بهر جا که در آید دیوار زان دو شان برادر وی فاطمه ایع ایلت
که قبض روح پدر تو آمده است و پیش از من از کسی اذن نطلبیده و بعد از من از احدی اذن
نخواهد طلبید حرمت آستانه تو نگاه میدارد و برای کرامت و عزت پدرت اذن طلبیده و اگر نه او را
خواهش ادب او نیست در آمدن پدید داد اذن دخول دهید فاطمه این شنید گفت وَامُصِیبَتَاهُ
خَرِبَتِ الْمَدِینَةُ ای دریغ که مدینه خراب شد و صاحب سکینه از اینجا عزم سفر دارد و پس الموت
در را گشودند و ملک الموت در آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا الْقَاسِمِ حضرت فرمود که
عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ پس عزرائیل بقدم ادب در خدمت آن فخر عجم و عرب ایستاد
و عرض نمود که حق تعالی ترا سلام میرساند و مرا امر نموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو حضرت
فرمود چون چنین است بروی نخواهم که قبض روح مرا نمائی تا جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان دارم
و باسمان رجوع نمود و حضرت پیغمبر فاطمه را طلبیده و دست در او کرده بسینه خود چسپانیده زمانی
طویل چشم بر هم گذاشت چنانکه گمان شد که روح اقدس وی از بدن شریف مفارقت نموده فاطمه سر
پیش برده گفت ای بابا هیچ جواب نشنید گریان گریان گفت ای جان پدر جانم فدای تو باد
بجانب من نظری کن و با من سخنی گوی که نزدیک است جان از تنم مفارقت کند ای پدر بزرگوار اگر
بعد از تو مرا غمی باشد با که گویم و اگر فرزندان مرا آزردی باشد از که طلبند ای تو چگونه صبر نمایم ای
پناه درماندگان ای امید بیکسان و مونس غریبان و نوازنده یتیمان حضرت دیده بگشاد و گفت ای جگر
گوشه من که زاری منه تو حمله عرش را گریان عالم بالا میگریند و حضرت بدست مبارک خود اشک از دیده
فاطمه پاک میکرد و میگفت بار خدایا او را در مفارقت من صبری کرامت کن پس حضرت فاطمه گفت ای

هر گاه در روز قیامت ترا طلبم کجا جویم فرمود در آنجا که حساب خلایق کنند فاطمه گفت اگر ترا آنجا نبینم
فرمود که بمقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گنه‌کاران امت را شفاعت کنم طلب
گفت اگر آنجا ترا نبینم چکنم فرمود مرا نزد ترازو طلب کن در هنگامیکه امت اعمال را کشند و من ایستاده
باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ من باشند و بسیار ملائکه در پیش رو و عقب ایستاده
باشند و همه در بارگاه پروردگار تضرع نمایند و گویند رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ بار خدایا امت محمد را نجات
ده از عذاب بگذران و حساب را بر ایشان آسان کن پس حضرت بفاطمه گفت حسن و حسین را حاضر کن فاطمه
کس عقب ایشان فرستاد که بتعجیل بیایند ایشان گفتند ای والده هرگز ما را جد بزرگوار بشتاب نطلبیده
پس گریان و نالان بسرعت تمام رو بخدمت سید الانام شدند و جوی در قفای ایشان میدوید که عمامه‌ها از
سر ایشان می افتاد و با سرهای برهنه و گیسوهای پریشان و چشمهای خونفشان در بازار مدینه میرفتند و هرکه
ایشان را بآن حال میدید خروش و فغان میکشید و چون بخدمت جد بزرگوار رسیدند سلام کردند و زاری
کنان دو دلبند و جگرگوشه خود را بر سینه آن حضرت انداختند و حضرت امیر آماده بود که ایشان را دور کند
حضرت رسول فرمود یا علی بگذار که این دو گل بوستان خود را ببویم و وداع کنم و ایشان بعد از
من مظلوم خواهند بود و یکی بزهر ستم و دیگری بتیغ جفا شهید خواهند شد و سه مرتبه فرمود لعنت خدا بر کسی باد
که بر ایشان ستم کند و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را بوسید و دست مبارک بر سر
ایشان میکشید و حضرت امام حسن روی خود را بر روی مبارک آنحضرت نهاد و امام حسین
سر خود را بر سینه مبارک آنجناب گذاشت و زار زار میگریستند و بمفارقت آن مخدوم اهل آسمان
و زمین و محبوب ملائکه مقربین مینالیدند و آن حضرت از روی لطف در ایشان مینگریست و آب در دیده

میگفت دریغ از روی شما که بعد از من بزبان گرمی می شنیدم و افسوس از روی شما که بغبار زمین
آلوده خواهد شد ندیدم بعد از من گناهکاران امت بر شما چه خواهند کرد و بعد از من حال شما بکجا خواهد رسید
پس از ابواب جرائم و جنایات ایشان بحث فرمود که ایشان مغفوران اهل بهشت اند و چطور که از
گناهکاران امت با ایشان خواهد رسید و چه عتابها که بر ایشان واقع شود و چون گریستن بنهایت شد
جمعی که از اصحاب بر در حجره بودند از گریه ایشان بگریه در آمدند و چون آواز گریه ایشان بگوش حضرت رسید
از سبب گریست ام سلمه عرض کرد یا رسول الله سبب چیست حضرت فرمود که این نیست گریه از برای رحم
و شفقت امت که ندانم بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید اند در وقتیکه حق تعالی ملک الموت
بزمین فرستاد و خازنان بهشت را امر کرد که برای روح حبیب من بهشت را آراسته کن و حور العین حی
که خود را زینت دهید و جا را نمایند که روح مصطفی میرسد و بمالک دوزخ امر شد که آتش دوزخ را
فرو نشان و درهای جهنم را ببندید که روح برگزیده ما بزودی می آید و فرشتگان هفت آسمان را که
عرش و کرسی و جمیع ساکنان صوامع ملکوت و متوطنان حظائر قدس را خطاب رسید که روح حبیب
بعالم بالا می خرامد همگی از جهت استقبال او برخیزید و صف صف بایستید و جبرئیل را امر کرد که برو بنزد حبیب
و وی را بشارت برسان و چون جبرئیل روانه زمین شد در راه بملک الموت برخورده که از خدمت
حضرت رجوع نموده بود و جبرئیل از وی استفسار حضرت رسول نمود عزرائیل گفت که از من سؤال بود
که قبض روح او کنم تا نور ملاقات نمایم پس جبرئیل شتابان و گریان بنزد حضرت آمد گفت السلام
علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای برادر جبرئیل
در چنین حالتی که از تو جدا میشوم جبرئیل گفت یا رسول الله بمهم تو مشغول بودم و حال از برای تو بشارتها

آورده ام حضرت فرمود ای برادر بشارتها کدام است جبرئیل گفت النیران قد اخمدت آتش دوزخ
فرو نشانیده شد والجنان قد زخرفت بهشت بگونه آراسته زینت ها را بسته اند وحور العین قد
تزینت و حوران عین زینت و تجمل شده والملائکة قد صفت الملائکه صف بسته و حلقه و طواف
فرشتگان صفها کشیده اند از برای رسیدن روح مقدس تو حضرت فرمود این بشارت بی تسکین است
بلکن مرا بشارتی رسان که دلم بدان خرم شود و چشمم بدان روشن گردد جبرئیل گفت ای حبیب خدا
بهشت حرام است بر جمیع پیغمبران و امت ایشان تا زمانی که تو و امت تو داخل آن شوید حضرت فرمود که
آمین یا رب العالمین ای محرم اسرار انبیا و مرسلین مرا مژده بهتر ازین بشارتی بگو تسکینم رسان جبرئیل
گفت ای بهترین انبیا ای سرور اصفیا چنان مقرر گشته که فردای قیامت اول کسی که تاج شفاعت
برسر نهد اول شفیعی که شفاعتش بدرجه قبول رسد تو باشی حضرت فرمود ای پیک وحی الهی ای مبلغ
اوامر و نواهی نوید دیگر برسان که گرد کدورت از خاطرم زداید و عقده ملال از دلم بگشاید و چیزی
بمن ده که دیده ام روشن و نورانی گردد و جانم را بهره ور گرداند حضرت روح الامین گفت
ای مقتدای کل ای سید انبیا و رسل چنان کن که در غم کیستی و در فکر چیستی حضرت فرمود ای برادر همیشه
غم امت مرا بود و همین برای امت بوده و درین وقت بیشتر از بیشتر در فکر ایشانم هستم جبرئیل گفت یا رسول الله
ولسوف یعطیک ربک فترضی ای سید کونین آگاه باش که فردای قیامت حضرت عزت آنقدر
از امت ترا بخشد که راضی شوی حضرت فرمود حال خوشحال شدم و غموم و هموم از من زائل شد ای
شفقت و مرحمت بگناهکاران امت که در آن وقت هیچ پدر و مادر فکر فرزند نمیشوند رحمت مهربان همه
بشارتهای عالیه و نویدهای عظیم رسانیدی الکافی و در فکر آمرزش و بخشش ایشان بود و پس عزرائیل چون

عاصیان امت مرا بدی روح مقدس را با دقایقی از قبل که کار ابن جزای خیر است بر پیغمبران داده
وانچه از آثار و اخبار مشاهده شد از این حرف شفقت در جنب آنچه زینت افزای مسند نبوت در روز
قیامت در عرصه گاه حیرت و ذلت در باره عاصیان امت بعمل خواهد آورد بسیار سهل است بجهت آنکه
مرویست که فردای قیامت با سید المرسلین و خاتم النبیین خطاب رسد که یا احمد امت خود را بعرصه گاه قیامت آر
سید انبیا ازان امت خود را در یک مقام جمع کند و اخیار و نیکان ایشان را جدا کند و بمقام عرض آورد خطاب آید
که این الباقون ای ... امت تو کجایند خواجه عالم گوید در موقف خود ایستاده اند آید که ایشان را بموقف حساب
پیغمبر صلی الله علیه وآله بپایه و فوج را جدا کند که اند اعمال حسنه ایشان کمتر از اعمال سیئه ایشان باشد بمقام
عرض آورد خطاب آید که یا محمد ظالمان و طاغیان را آوردی فاین العاصون پس عاصیان که اینند سید
رسل گوید در مقام حیرت ایستاده اند خطاب آید که برو ایشان را بیاور پس سید عالم گریان برود و عاصیان
را پیش کند و بمقام عرض آورد و در میان ایشان بایستد خطاب رسد که تنح عنهم یا محمد ای محمد از میان
ایشان بیرون رو آنوقت غریو از عاصیان برخیزد و بگاه در رسد پس دو گام از میان ایشان دور شود
و دو گام دیگر برگردد و در میان ایشان داخل شود و در مرتبه سیم خطاب قهرآمیز در رسد که یا احمد تنح عنهم
ای محمد از ایشان دور شو آنوقت سید عالم گریان شود و دست بر آورد و گوید الهی انک عهدت الی ان
لا تفضح امتی تو عهد کردی که امت مرا رسوا نکنی در آنوقت دریای رحمت الهی بجوش آید و حضرت عزت
او بخشش خطاب در رسد که ای حبیب من هرگاه تو اینقدر در باره امت اهتمام داری من نیز گردن
عاصیان را بتو بخشیدم اما چون جناب سید المرسلین از بشارت حضرت روح الامین از جانب
رب سلطان شد بجبرئیل گفت ای برادر نزدیک من آی بملک الموت بگوی بجه ... قیام نماید

جبرئیل گریان شد و گفت آفرین آمد و نفرین بزمین دیگر ازین حاجتی نیست پس جبرئیل در جانب راست
آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ وی ایستاد و سر مبارک او بر سینه امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و عزرائیل در پیش روی آنحضرت ایستاد و مشغول قبض روح مطهر آنحضرت شد و روحهای ما فدای روح
مطهر او مقتدای عالمیان باد جبرئیل بملک الموت گفت که حبیب الهی را دریاب قبض روح حضرت رسالت
بنحو ملایم و رفق و مدارا و ملاطفت را از دست مده و چون عزرائیل متوجه شد حضرت دست مبارک
برداشته بجانب بالا و فرمود بالرفیق الاعلی ما کان دست مقدس مایل شده فرو آمد و بعالم وصال از کمال
اعلی علیین انتقال نمود بیت رفت آن طاوس عرشی سوی عرش ❊ چون رسید از نشستن سوی عرش
در آنوقت غلغله در مدینه افتاد که وصف آن نتوان نمود و همگان در آنوقت گریه در زمین لرزه در آمده
فغان ملائکه و جنیان بگوش آدمیان رسید نظم ازین واقعه ... چه حیرت کرم خون ❊ سوز غم از بر ...
دل و دل از غم ❊ کرده م حلال هرچه برگ و بود و دل ❊ خود را شهید ساخته در کربلای غم ❊ تا ...
عیش کنی جلوه بسرخ روی ❊ بنشین سیاه پوش بماتم سرای غم ❊ یکبار کان ... تو گرینده از ... ای ...
بر تو ... آشنای غم ❊ و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مرویست که در آنوقت خانه پیغمبر و اطراف آن
از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و میشنیدم صداهای ایشان را که بر آن
حضرت صلوات میفرستادند تا جسد مطهر او را دفن کردیم اما چون حضرت امیرالمؤمنین ع آنحضرت را چنانکه
وصیت نموده بود غسل داده و کفن نموده جامه را از روی مبارک او دور کرده و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه طیب
و پاکیزه بودی در حیات و بعد از ممات ای بزرگ پیغمبر ... مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبت دیگران
و ماتم تو چنان عام شد که همه خلق صاحب مصیبت شدند و اگر نه آن بودی که مرا امر کردی ... اعضای ...

در مصیبت تو فرو برنجیم و در مصیبت تو اگر که دو بکرده‌ام در جراحت مفارقت تو اگر که مداوا نکردیم آه
حزن و مهاجرت تو بر طرف شدی زینب پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن مرا در تو پروردگار رخود دگرا
از خاطر خود محو مکن این پس در روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را ببوسید و [illegible]

مجلس دویم در وفات سرور سینه بتول شفیعه فاطمه زهرا علیها افضل التحیات و الثنا

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ابتلی بالمحن والمصائب عباده الاکرمین النجبا
والمحن بالفتن والنوائب اولیائه المکرمین الاتقیاء عظم اعاظم النبیین واقام
المرسلین باعظم الاحزان والبلاء وکرم کبراء المتقین وعظماء الصالحین باشد
الاشجان والعناء عطف جنود الغموم الی مدن افاضل المقربین الاصفیاء وصرف
وجوه جیوش الهموم الی بلاد اکابر المقدسین الازکیاء الحق ازمة خیول عساکر
الآلام الی مساکن الکرام البررة السعداء وترک اعنة مراکب فوارس الاسقام الی
مواطن اولی القربی والسعداء والصلوة علی اشرف اهل الابتلاء وباعث ایجاد
الاشیاء ابی القاسم محمد بن عبد الله علیه الصلوة رب الارض والسماء وعلی
آله المظلومین الممتحنین بعظائم الکرب من البدایة الی النهایة والمجتهدین فی طاعة
ربهم فی الشدة والرخاء والراضین بقضاء الله والصابرین فی الباساء والضراء
صلوات الله علیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء ولعنة الله علی من عاداهم من
الکفرة الاشقیاء ومن ظلمهم من اولاد الفجرة الادعیاء ابیات ماتم سرای دهر
دیگر ما و ماتم است * عیش طرب تمام شد ای محرم است * برداشته دجله خون راه کربلا * زان ده عیال

که بر جگر خلق عالمست * مصیبت پدر و داغ جانان غم علی * آتش زبی فاطمه در جان مریم است * و مجملا چه
مصیبت و بلا که بعد از رسید انبیا بحضرت علیه وی رسید و چه محنت و عنا که بعد از آن فخر اصفیا بدان مظلومه
او روی داد بصنعفات عامه و خاصه نظری کن که بدان بیچارگان چها روی داد و چها رسید و کتب
تواریخ و سیر را ملاحظه کن تا بیابی که آن مصیبت ارکان چه مصیبتها کشیده فیا لیت شعری هل توازی
مصیبة مصیبتکم یا اهل بیت محمد ای آل پاک محمد مصطفی کاش میدانستم که میتوان شد که مصیبتی
در عالم روی دهد که مقابل مصیبت شما باشد در زینجهت زد یا بالابطل بحملها سماء ولا ارض
ولا کل حامله ای اهلبیت رسول الله مصائب و بلا هر چند گرفتار شده که آسمان و زمین و کوه
طاقت برداشتن آن نداشتند نظم ملک را جان ازین ماتم بسوزد * فلک را هم جگر زین غم بسوزد
بدین سان آتشی کرده فروزان * که در یک شعله‌اش عالم بسوزد * ان مصاب ما لبیت الرسول
عظیم فرحم الله من یبکیهم و یتفجع علیهم آری مصیبت آل محمد بزرگ مصیبتی است و محنت
خانواده احمد عجب محنتی پس خدا رحمت کند کسی را که برایشان بگرید و نوحه و زاری نماید حضرت
صادق علیه السلام میفرماید نفس المهموم لظلمنا تسبیح هر که مغموم و مهموم شود بسبب ظلمی که بر ما
واقع شده بعد از هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود وهمه لنا عبادة
و غم او در دل او از برای ما عبادتست و باز میفرماید که هر که از شیعیان ما که در مصیبت ما گریه کند قطره
اشکی از دیده‌اش بیرون آید بسبب حقی که از ما ضایع شده یا ظلمی که بر ما رفته حق تعالی او را
در بهشت خلد جای دهد نظم روز ازل که نامه رحمت نوشته اند * خاص از برای اهل مصیبت
نوشته اند * از خون رقم بنامه جگر پاره رسول * منشور سرخ روی امت نوشته اند * [illegible]

رسانیدش امروز روز گریه بیچون رسانیدش و مخفی نماند که از جمله حکایاتی که باعث اندوه و ملال
محبان خاندانش حکایت وفات حضرت بتول عذرا ست فاطمه زهرا صلوات الله علیها است و آن اولا
برخی از مناقب بعد از آن رسیده لهذا و پاره از شفقت حضرت و محنت و زحمت او در دار دنیا در این اوراق
ثبت نمایم و بعد از آن کیفیت وفات او را ذکر بنماییم از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که روزی بخانه
حضرت فاطمه علیها السلام رفتم دیدم آن حضرت دستاس میکرد و قدری جو که در نزد او بود آرد مینمود و خون
از دستهای مبارکش جاری بود بنحوی که عمود دستاس خون آلوده شده بود و فضه خادمه آنحضرت در کنار ایشان نشسته
بود و امام حسین علیه السلام در آن وقت کودک بود و در گوشه میگریست و از گرسنگی بر خود میپیچید من از حالات او
متغیر شدم گفتم ای دختر رسول خدا دستهای تو مجروح شده و حال آنکه فضه حاضر است چرا دستاس را با او
بمیگذاری آن حضرت گفت سلمان پدرم قرار داده که یک روز خدمت با من و یک روز با فضه و امروز نوبت منست گفتم
دختر خیر البشر من نیز از جمله خدمتکاران شمایم رخصت فرمایید که دستاس کرده امام حسین را مشغول نمایم و او را از گریه باز
دارم آنحضرت فرمود تو جو را آرد کن که من حسین را بنان پرورم پس مشغول جو آرد کردم که وقت نماز در آمد بمسجد رفتم و با پیغمبر
نماز بجا آوردم چون از نماز فارغ شدم حال را بآنحضرت نقل کردم آن حضرت گریست و بجانب خانه
از زمانی پس روز و خوشحال و متبسم بیرون آمد و حضرت رسول سبب تبسم و سرور را از وی پرسید گفت
چون بخانه رفتم دیدم فاطمه در خواب است و حسین نیز در سر او بخواب رفته و آسیا از پیش خود بدون گرداننده
میگردد حضرت رسول صلعم فرمود یا علی مگر نمیدانی که خدا را فرشتگانی است در زمین که شغل ایشان خدمت
محمد و اهلبیت اوست و نیز مرویست که حضرت مرتضی علی علیه السلام قدری جو از شخصی یهودی قرض کرد و چادر
فاطمه را که از پشم بود بعنوان رهن در نزد او گذاشت و یهودی آن چادر مبارک را در یوزقی گذاشت و چون

شب در

شب درآمد زن یهودی داخل اوطاق شد دید نوری ساطع شده که همان اوطاق را روشن گردانیده
آن زن تعجب نموده شتابان نزد شوهر خود آمد صورت حال را بیان نموده یهودی فراموش کرده
بود که چادر جناب فاطمه را در آن اوطاق گذارده چون آن سخن را از آن زن شنید برخواسته خود به آن اوطاق
شد دید که چادر حضرت فاطمه مانند ماه درخشان و خورشید تابان نوری از آن ساطع است و نور آن بر آسمان
میکشد یهودی که آن حال را دید نزد اقربای خود آمده ایشان را خبر کرد و زن یهودی نیز به اقربای
خود رفته خویشان خود را خبر کرد هشتاد کس جمع آمده مشاهده آن حال نموده همگی شهادتین بر زبان
رانده مسلمان شدند و از ام ایمن مرویست که روزی از روزهای تابستان که در نهایت گرمی بود
بزیارت حضرت فاطمه رفتم دیدم آن حضرت در مصلای خود بخواب رفته و کفی در زندگی کف او
سبحه او میگرداند و تسبیح و تقدیس الهی میکند و دستاس از پیش میگردد و جو را خورد میشود و گهواره
حسین را جنبانند و میجنبید من آن حالات را مشاهده کردم متحیر شدم بخدمت پیغمبر رفتم و صورت
حال را عرض کردم حضرت فرمود ای ام ایمن بدرستیکه فاطمه صائمه است و با وجود تشنگی و گرسنگی خود را
زحمت بسیار داده و گرمی هوا علاوه گشته بود و چون تعب و ضعف او بغایت رسید پروردگار خواب را
بر او گماشت که اندکی بیاساید و ملکی دیگر را موکل نمود که گهواره حسین را بجنباند که او را بگذارد و ملکی دیگر
را موکل نمود که نزد کف دست او تسبیح پروردگار کند و ثواب آن از آن فاطمه باشد ام ایمن گوید که گفتم
یا رسول الله آن سه ملک که بودند حضرت تبسمی فرموده و فرمودند ای ام ایمن ملکی که دستاس میکند
جبرئیل بود و ملکی که گهواره را میجنباند میکائیل و تسبیح کننده اسرافیل و نیز مرویست که روزی
اعرابی از بنی سلیم نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد مسلمان شد و چون بسیار فقیر بود حضرت

رسول صلی الله علیه وآله توجه باصحاب شد و گفت کیست که این اعرابی را طعام دهد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
عمامه از دوش مبارک خود برداشت و باو داد پس گفت که کیست که او را نفقه دهد سعید بن عباده بوی شتری
داد پس گفت که کیست که او را توشه دهد سلمان برخاست که من از برای وی تحصیل توشه کنم پس سلمان
بدر خانه فاطمه آمد و صورت حال را بعرض می رسانید حضرت خیر النساء گفت ای سلمان قسم بخدائی که پدرم
براستی بخلق فرستاده که امروز سه روز است که من و حسنین چیزی نخورده ایم و حسنین از شدت گرسنگی
بیتاب اند و قدرت برخیزی نداریم اما این سائل را از در خانه خود نمی گردانیم بگیر ای سلمان این چادر را
نزد شمعون یهودی ببر و بگو که جگر گوشه رسول خدا می گوید که یکصاع خرما و یکصاع جو بقرض بده و این چادر
نزد تو گرو باشد تا وقتی که عوض او بتو رسانیم سلمان چادر را نزد شمعون یهودی برده پیغام حضرت
بتول را بوی رسانید و چون شمعون این سخن بشنید گریان شد و دست بر دست میزد و میگفت یا سلمان
والله هذا هو الزهد فی الدنیا این است زهد دنیا بخدا قسم که محمد پیغمبر است که موسی بن
عمران از او خبر داده اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله پس مسلمان شده
و بگذارد خود و یک صاع خرما و یک صاع جو آورده بسلمان داد و سلمان او را نزد حضرت فاطمه آورد و حضرت فاطمه
آن جو را بدست مبارک خود آرد کرده بپخت و نزد سلمان آورد و گفت این را ببر نزد
پدرم بر که باعرابی دهد سلمان گفت ای دختر رسول خدا یک قرص نان از برای حسنین بردار که ایشان
از گرسنگی بیتاب اند در زمین می غلطند حضرت فاطمه گفت ای سلمان این چیزیست که من در راه خدا داده ام در آن
چیزی بر نمیدارم پس سلمان نان و خرما را بنزد پیغمبر آورد حضرت فرمود این را از کجا تحصیل نمودی عرض کرد
از منزل فاطمه حضرت آنرا باعرابی داد و چون سه روز بود که آن حضرت نیز طعامی نخورده بود بخانه فاطمه

رفت

رفت دید که فاطمه در آنجا مشغول نماز است چون نظر آن حضرت بر فاطمه افتاد دید رخساره مبارکش زرد
شده و چشمهایش فرو رفته و از ضعف قدرت بر حرکت ندارد پیغمبر علیه السلام که این حالت را از دختر برگزیده خود
مشاهده کرد محزون شد و گفت ای فاطمه این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم سبب آن چیست گفت ای پدر
بزرگوار امروز سه روز است که ما طعامی تناول نکرده ایم و حسنین از شدت گرسنگی مضطرب و لرزانند
حضرت که این را شنید نزد حسنین آمد و ایشان را برداشته یکی را بر زانوی راست خود نشانید و یکی را
بر زانوی چپ و فاطمه را در پیش روی خود نشانید و دست در گردن وی کرد و حضرت امیر علی
داخل شد و در عقب پیغمبر صلی الله علیه وآله نشست حضرت رسول دست او را در گردن وی کرد
و روی خود را بجانب آسمان کرد و گفت الهی و سیدی و مولای هؤلاء اهلبیتی اذهب
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا ای پروردگار و آقای من ایشان اهل بیت منند دور کن از ایشان
رجس یعنی پلیدی را و پاکیزه گردان ایشان را از رجس ظاهری و باطنی پس حضرت خیر النساء برخاست و بمصلای خود
رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی هذا
محمد حبیبک و هذا علی ابن عم حبیبک و هذان الحسن والحسین سبطا نبیک اللهم انزل
علیهم مائدة کما انزلتها علی بنی اسرائیل ای پروردگار و آقای من امت پیغمبر تو و وارث
علم پیغمبر تو اینک حسن و حسین دو فرزند پیغمبر تواند خدایا فرو فرست بر ایشان مائده همچنانکه بر
بنی اسرائیل فرو فرستادی پیغمبر هنوز دعای تمام نشده بود که کاسه مملو از طعام که بوی آن از مشک و عنبر
بهتر بود در نزد وی حاضر شد حضرت فاطمه آن را برداشته نزد پدر آورد و آنحضرت با اهل بیت
از آن تناول فرمودند پیغمبر فرمود حمد مر خدای را که عطا فرموده بدختر من آنچه اکرامت نموده بود مریم

دختر عمران و نیز مرویست که روزی حضرت پیغمبر بخانهٔ فاطمه آمده از وی پرسید که چگونه میگذرانی
گفت ای پدر سه روزست که من و علی و فرزندان من هیچ طعام و نان نچشیده ایم بلکه بوی از طعام
نشنیده ایم حضرت دست برآورده گفت بار خدایا بر محمد و اهل بیت او روزی فرست چنانچه روزی بر
مریم دختر عمران و بعد از آن گفت ای فاطمه در حجرهٔ خود درآی و نگاه کن که چه میبینی فاطمه رفت و حسن و حسین
در عقب او درفتند دیدند کاسهٔ مکلل بانواع جواهر و در آن ترید و قطعه گوشت پخته در بالای آن نهاده و از آن
بهتر بوی مشک از وی ساطع بود فاطمه کاسه را برداشته نزد پدر آورد حضرت فرمود تناول کنید بنام
خدای محمد پس نبی و داماد و دختر و هر دو فرزندان از آن طعام تناول نمودند و نیز وارد شده است که
روزی رسول خدا بخانهٔ فاطمه درآمد و او را دید نشسته ملول و محزون و بیکس از وی پرسید ای دختر سبب
برگریستن چیست گفت یا رسول الله بر سبیل حکایت [illegible] تفصیل حکایت میکنیم سه روزست که در خانه طعام
بهم نرسیده و حسنین از گرسنگی بیطاقت شده اند و از شدت جوع گریان شده اند من و علی نیز از گریه
ایشان گریان شدیم دیروز ساعتی قبل از این از ایشان سخنی شنیدم که دلم بر ایشان بسوخت و طاقتم طاق
شده و عالم در چشمم تیره و تار شد گفتند ای مادر آیا هیچ کودکی از ما گرسنه تر باشد و هیچ طفل تشنه
تر خود که زحمت الم جوع میکشیم کشیده ای پدر چگونه اگر بنده خواهد در مناجات با پروردگار خود گستاخی
نماید سید عالم فرمود ای دختر زنده حق تعالی گستاخی شما را دوست میدارد پس فاطمه بمصلای خود رفت دو
رکعت نماز گذارده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت خداوندا تو میدانی که زنان را بمقدار
پیغمبران قوت و قدرت نیست و طاقت و قوت که پدرم برگزیدگی دارد مرا نیست یا مراد طاقت
بار این محنت راحت بخش این گفت و بیهوش شد ناگاه حضرت روح الامین در رسید و گفت

یا رسول الله برخیز و فاطمه را دریاب که از ناله او فرشتگان در خروش آمده اند سید عالم آمده فاطمه را
دید بیهوش افتاده دو بازوی سروی گرفت و سر او را از زمین برداشته برکنار خود نهاد و چون دید
بهوش نیامد سید الانام بشام خیر النسا رسید بهوش آمده برخاست و در نزد پدر ایستاده و سر در
پیش افکنده حضرت رسالتمآب دست مبارک بر سینهٔ وی نهاد و گفت بار خدایا وی را از گرسنگی
ایمن گردان فاطمه گوید که بعد از آن هرگز خود را گرسنه ندیدم و نیز روایتست که هر وقت پیغمبر
از سفری می آمد ابتدا بخانهٔ فاطمه میرفت و بعد از آن بحجرات دیگر زوجات مطهرات میرفت نقلست
وقتی بسفری رفته بود دو گوشواره و دو خلخال نقره و قلاده از جهت خود ساخته و پرده نیز مهیا نموده
بر در حجرهٔ خود آویخته بود و چون حضرت از آن سفر معاودت نمود بخانهٔ فاطمه رفت و صحابه بر در
خانه ایستاده بودند چون حضرت را نظر بران پرده و خلخال افتاد غضبناک شد و در نزد فاطمه
کم و بادی تکلم نموده برگشت و غضب آلوده داخل مسجد شد و در نزد منبر نشست و صحاب غضب
آنجناب را دریافته بودند هیچیک جرأت تکلم با آنحضرت ننمودند حضرت فاطمه این سلوک را از پدر
مشاهده نموده دانست که باعث رنجش خلخال و گوشواره و قلاده و پرده است لهذا آنها را کنده
بشخصی داد و گفت اینها را نزد پدرم ببر و بگو که دخترت میگوید اینها را در راه خدا تصدق کن
چون آن شخص آنها را بخدمت پیغمبر آورد و پیغام فاطمه را بوی رسانید حضرت مسرور و خوشحال شد سه بار
فرمود فعلت فداها ابوها کرد آنچه من میخواستم پدرش فدای او باد بعد از آن فرمود دنیا از محمد
و آل محمد نیست و بعضی برآنند که وقتی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانهٔ فاطمه آمد دید آنحضرت قلادهٔ
طلا در گردن مبارک کرده چون حضرت آن را دید بر او خشمناک شد و گفت ای فاطمه

که تو دختر رسول خدایی و لباس چاک بر در بر تو باشد حضرت خیر النسا آن قلاده را پاره کرد و فروخت
و از بهای آن بنده خرید و در راه خدا آزاد کرد و از ابوذر غفاری مرویست که روزی بخدمت حضرت پیغمبر
رفتم در وقت ابتلای او بمرض موت فرمود ای اباذر طلب کن دخترم فاطمه را من شتابان بحجره
او رفتم و گفتم ای سیده زنان پدرت ترا می طلبد آن حضرت چادر پوشید و از خانه بیرون آمد
و بنزد پدر خود آمد چون بر آن حضرت داخل شد نظر آن حضرت بروی او افتاد فاطمه بروی پدر گریست
و بر روی پای پدر افتاده و زار زار گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله از گریه وی بزرگ اندوهناک شد و فرمود
لا تبکی فداک ابوک فانت اول من یلحق بی مظلومة مغصوبة گریه مکن پدرت فدای
تو باد تو اول کسی خواهی بود از اهلبیت من که بمن ملحق خواهی شد در حالتیکه مظلومه و حق ترا غصب نموده باشند
و تو اول کسی خواهی بود که در کنار حوض کوثر از من خواهی شد در حینی که آب خواهم داد شیعیان
و دوستان تو را و منع خواهم نمود از آن دشمنان ترا فاطمه گفت ای پدر در کنار حوض کوثر ملاقات
کنم تو را کجا یابم حضرت گفت در نزد صراط در حینی که ایستاده باشم و گویم رب سلم رب سلم
شیعة علی ابن ابی طالب یعنی السلامت بگذران شیعیان علی ابن ابی طالب را از صراط
اما ترا حضرت خیر النسا در قیامت در نهایت پرده و کار باد کرامت خواهد فرمود از مراتب عالیه جنت
و حضیان نیست از آن و بالا تر نیست که احدی از بشر بپای آن رسیده باشد از ابن عباس روایت
که روزی پیغمبر نشسته بود و علی و فاطمه و حسنین در نزد وی حاضر بودند رسول صلعم نگاهی بایشان کرد
و گفت بار خدایا تو میدانی که ایشان اهلبیت منند و بهترین خلایق در نزد من پس دوست دار هر که
ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد پس حضرت متوجه امیر المؤمنین علیه السلام

وگفت

و گفت یا علی تو برادر منی و خلیفه و وصی منی و تو ولی در قیامت قاید اهل ایمان ببهشت جاودانی گویا
میبینم دخترم فاطمه را در روز قیامت سوار ناقه از نور شده و هفتاد هزار ملائکه از پیش او باشند
و هفتاد هزار ملائکه از جانب راست و هفتاد هزار ملائکه از جانب چپ و هفتاد هزار ملائکه از عقب وی
باشند و بدین طریق رو به بهشت آورده و زمام ناقه وی را جانب جنت کشند و در هر جا از مواقف
محشر زنان مؤمنه باشد با وی ملحق شوند تا همه زنان مؤمنه در عقب وی داخل شوند همگی را داخل
کند پس زنی که نماز پنجگانه آورده و ماه رمضان را روزه بدارد و زکوة مال خود را بدهد و هر گاه
استطاعت حج بهم رساند بزیارت خانه خدا رود و اطاعت شوهر خود بکند و علی ابن ابی طالب را
دوست دارد البته بشفاعت حضرت فاطمه داخل بهشت شود پس گفت یا علی فاطمه نور دیده
من و میوه دل و راحت جان من و حبیبه من اول کسیست از اهلبیت که بمن ملحق خواهد شد یا علی
بعد از من با او نیکوئی کن و دو فرزندش حسن و حسین را که دو گل گلستان و دو ریحان بوستان منند
ایشان آقایان جوانان اهل بهشت باید چون که سمع و بصر خود را محافظت میکنی ایشان را محافظت کنی
و نیز روایت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بفاطمه گفت که چون روز قیامت شود حق تعالی
جبرئیل را با هفتاد هزار فرشته بسوی تو خواهد فرستاد و بر سر قبر تو هفت قبه از نور خواهد زد
بعد از آن اسرافیل خواهد آمد و سه حله از نور برای تو خواهد آورد و بر سر قبر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد کرد
یا فاطمة بنت محمد قومی الی محشرک ای فاطمه دختر محمد برخیز و بیا بسوی محشر خود پس تو از قبر خود
بر خواهی آمد در نهایت اطمینان و حله‌های بهشت را که اسرافیل برای تو آورده خواهی پوشید پس ملکی
که نام او روقائیل باشد خواهد آمد و ناقه از نور برای تو خواهد آورد که زمام ناقه از مروارید تر باشد

در عقب آن محفه از طلا باشد پس حوران سوار خواهی شد و در دو فاصله زمام او را خواهند کشید و در پیش
روی حضرت هفتاد هزار ملک روانه شوند که لواهای تسبیح در دست داشته باشند و چون قدری راه بروی
هفتاد هزار حور العین باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و بر سر هر یک جامهای جواهر باشد پر
از زبرجد سبز و در دست هر یک مجمری از نور باشد که در آتش آن عود و عنبر از آن طلوع کرده
و این هفتاد هزار حوری با بهشت در دست روانه شوند و چون قدری راه دیگر طی کنی مریم دختر
عمران با هفتاد هزار حوری باستقبال تو آیند و بر تو سلام کنند و از جانب چپ تو روانه شوند و چون فضای
دیگر مسافت طی کنی حضرت خدیجه کبری با هفتاد هزار ملک که در دست ایشان لواهای تکبیر باشد
باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون به نزدیک عرصه محشر رسی حوا و آسیه دختر مزاحم با هفتاد هزار
حور العین باستقبال تو آیند و با تو روانه شوند و چون بمحشر رسی از زیر عرش الهی ندائی در رسد که غضوا
ابصارکم حتی تجوز فاطمة الصدیقة بنت ای اهل عرصات دیده ها بپوشید که فاطمه صدیقه بگذرد
پس در آن وقت همه خلایق دیده ها بپوشند و هیچکس ترا نخواهد دید مگر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن
و شوهرت علی ابن ابی طالب پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد
و در میان پایه ها فرشته ها صف صف ایستاده و در دست علمهای نور داشته باشند و در یمین و یسار
منبر علمهای نور افراخته و حور العین صف کشیده باشند و حوا و آسیه از طرف چپ تو ایستاده باشند
و چون بر بالای منبر روی حضرت روح الامین از جانب رب العالمین نزد تو آید و گوید یا فاطمه حاجت
خود را طلب کن تو گوئی یا رب ارنی الحسن والحسین ای خدا حسن و حسین را بمن بنما که ایشان را
ببینم ناگاه ایشان در نزد تو حاضر شوند و حسین سر بریده خود را در دست داشته باشد و چون

از حلقوم وی جاری باشد و گوید یا رب خذ لی الیوم حقی خدایا امروز داد مرا بگیر تو در آن وقت
صیحه خواهی زد و دریای غضب الهی بجوش آید و ملائکه همگی بناله و فغان آیند و صدا بلند کنند و جهنم
بجوش آید و آتش از آن بیرون آید و قاتلان حسین و اولاد ایشان را برچیند پس جبرئیل نزد تو آمده گوید
دیگر حاجتی داری طلب کن تو گوئی یا رب شیعتی خدا شیعیان مرا رحم کن خطاب رسد
قد غفرت لهم ایشان را آمرزیدم دیگر گوئی یا رب شیعة ولدی بار خدایا شیعیان
فرزندان مرا هم رحم کن خطاب رسد که ایشان را نیز آمرزیدم باز خواهی گفت یا رب
شیعة شیعتی بار خدایا پیروان شیعیان مرا ببخش خطاب رسد یا فاطمه داخل بهشت شو پس شیعیان
شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت امروز هر که پناه بتو آورده و دست بدامن محبت
تو زند با تو داخل بهشت شود پس تو با شیعیان شوهرت علی و شیعیان و دوستان فرزندانت
در نهایت خرامان روانه بهشت شوید و چون بدر بهشت رسید دوازده هزار حور العین باستقبال
شما آیند که همگی بر ناقه نور سوار باشند و بر دست هر یک حربه از نور باشد و مهار آن ناقها از مروارید
تر باشد و جهاز آنها از یاقوت سرخ باشند و چون داخل بهشت شوید از قدوم شما اهل بهشت
همگی بشارت دهند و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که چون روز قیامت شود بهم
از برای فاطمه ناقه از ناقهای بهشت بیاورد که مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز او از مرجان و
رسیدهای آن به جای بهشت مزین باشد و فاطمه بر آن سوار شود و چون روانه شود هفتاد هزار ملک
از جانب راست و صد هزار ملک از جانب چپ و صد هزار ملک از پیش روی او روانه شوند و چون
بدر بهشت رسد بعقب خود نگاه کند خطاب رسد که ای فاطمه باعث بر التفات تو چیست

گویم پروردگارا می‌خواهم که امروز قدر و مرتبهٔ من معلوم شود خطاب رسد که ای حبیب من برگرد و هر که را
خواهی که از محبت تو و فرزندان تو در دل داشته باشد دست او را بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت فاطمه
در عرصات محشر جمیع شیعیان و دوستان خود را برچیند چنانکه مرغ دانه برچیند و ایشان را از بهشت
پیش کرده چون به در بهشت رسند شیعیان و دوستان تعجب نموده نگاه کنند خطاب رسد که ای شیعیان با
التفات شما چیست که ببینید شفیع شما را خواهیم امروز قدر و منزلهٔ او معلوم شود خطاب رسد که ای دوستان من برگردید و هر که
به جهت محبت فاطمه شما را دوست داشته یا اگر تشنه بوده شما را سیراب کرده یا تشنه از شما شربت آبی داده یا برهنه
پوشیده یا منع غیبتی کرده دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید پس ایشان برگردند و هر که
با ایشان دوستی کرده و به ایشان دستگیری ایشان نموده با خود داخل بهشت کنند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که در آن روز کسی باقی نماند که داخل بهشت شود مگر شکاک یا منافق یا کافر مرتد که چون فاطمه از بهشت
شود به خطاب رسد که ای حبیب من امروز قبل از اینکه داخل بهشت درآیی زینت و جلال خود را تقسیم باید نمود که
دوستان تو و دوستان شوهر تو و دوستان فرزندان تو را طلب کنیم و چون مجلسی از جناب
او شنیده زنان را دستی بالکه پس شریف آن حضرت آن مظلومه چهار سال پنجاه و پنج روز بود و در آن
جمیع جهت بشفقت و رحمت و به جهت گرفتار بود و بعضی از زحمات او از جاهای دیگر معلوم شد و در
مادر او خدیجه کبری از این سرای فانی به عالم باقی ارتحال نمود و آن مظلومه به غم و الم درگرفتار شد و
که چون خدیجه را هنگام وداع و وفات رسید به خواجه عالم عرض کرد که یا رسول الله دمی نزد من بنشین که با شما
وداع نمایم و دیگر جمال شما را ببینم و از جمال جهان آرای تو توشه بردارم که عمری در خدمت
تو به سر برده‌ام و حال ناکام از شما مفارقت می‌کنم حضرت بر بالین وی نشست خدیجه گفت یا رسول الله

چند وصیت دارم اول آنکه چون فاطمه من بسیار کوچک است و بعد از من بی مادر می‌ماند من او را
به شما سپردم با او مدارا کنی و دست شفقت بر سر او بداری وصیت دوم آنکه اگر در خدمت شما من
تقصیری کرده‌ام بحل کن و از من راضی شوی وصیت سوم آنکه مرا در روز قیامت از چون و در روز حق تعالی مرا
شفاعت کنی حضرت گریان شد و فرمود ای خدیجه اما در خصوص فاطمه بدانکه او پاره جگر منست چگونه باشد
که من در حق وی کوتاهی کنم اما در خصوص اینکه از من راضی شوم از همیشه راضی بوده‌ام و بجا که از تقصیری به وجود آمده
باشد پیغمبر به نیکویی و مهربانی از تو چیزی دیگر ندیده‌ام و قیامت خاطر جمع دار که بهشت مشتاق لقای تست
و چون فاطمه مادر را به آن حال دید فریاد برکشید و از ردای پدر بزرگوار دست در آغوش می‌کرد و روی
بر روی مادر می‌مالید و به معارف دیگر بنالید پس خدیجه گفت کلمه بزرگی دارم و می‌خواهم او را به عرض شما
رسانم حیا مانع می‌شود هم به فاطمه گویم تا به عرض شما رساند پس فاطمه را نزد خود طلبید و برخاست خدیجه فاطمه را نزد
خود خواند و گفت ای نور دیده پدرت را بگوی که مادرم می‌گوید التماس دارم که چون مرا وفات رسد ردای
مبارک خود را که در وقت نزول وحی بر سر مبارک می‌افکندی کفن من کنی تا به برکت آن حق تعالی بر من
رحم کند و من چنانچه ... فاطمه نزد پدر بزرگوار آمد و سخنان مادر را به عرض رسانید حضرت فخر کائنات
گریان شد و ردای مبارک به فاطمه داد و گفت برو به مادرت بده تا دل او خوش شود و در آن حال حضرت جبرئیل
از جانب رب العالمین نزول نمود و گفت ای محمد حق تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید تو ردای خود را نگاهدار که
خدیجه در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست و کفن وی را از بهشت می‌فرستیم و او را به رحمت حضرت
خود جا می‌دهیم و فی الحال حق تعالی کفن او را از بهشت فرستاد بعد از آن مظلومه در خلوت چادر بود و دائم
مفارقت مادر در دلم گریان بود و محزون و بعد از تزویج آنجناب علی بن ابیطالب به رحمت ایزدی پیوست کرد

شد و حضرت صاحب ... که بعد از وفات پیغمبر در رسید که با وجود گرفتاری ... ما از
آتش بر در خانه او افروختند و در شکم او زدند و طفل او را سقط کردند چنانچه در مجلس بعد مذکور خواهد شد
و آن معصومه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز حیات داشت و کار او در آن مدت گریه و ناله بود و کسی او را در آن
مدت خندان ندید بلکه شب و روز گریه کردی و بسوز دل نالیدی و گریه او بمرتبه رسید که اهل مدینه از آن
تنگ آمده گفتند ای دختر رسول خدا شب گریه کن و روز خاموش باش تا ما را آسایش باشد یا روز گریه کن و شب
آرام گیر که ما را آرامی باشد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گریه کنندگان در عالم که کسی
بپایه ایشان نرسیده پنج تن بوده اند اول آدم که از مفارقت بهشت آنقدر گریست که در رخساره مبارکش از
بسیاری جریان اشک دو نهر بهم رسیده دوم حضرت یعقوب بود که از مفارقت یوسف چندان
گریست که چشمش سفید شد سیم حضرت یوسف بود که در زندان آنقدر از مفارقت پدر گریست که زندانیان
از گریه او بفریاد آمده گفتند یا شب گریه کن و روز ساکت باش یا روز گریه کن و شب ساکت باش تا ما را
در یکی از دو وقت آسایشی باشد آخر الامر از برای او غرفه ترتیب کردند که بآنجا میرفت و میگریست چهارم
حضرت فاطمه بود که بعد از وفات پدر از مفارقت او چندان گریست که اهل مدینه بتنگ آمده گفتند که ای دختر
سید المرسلین گریه تو ما را آزار میرساند و باعث آن در رنج و تعبیم بعد از آن بمقابر شهدا میرفت
و میگریست پنجم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود که بعد از وقایع کربلا پدر آن حضرت چهل سال
گریست و همیشه گریان بود و در آن مدت هیچ طعامی برای وی نیاوردند مگر چندان گریست که آن طعام
و آب بچشم مبارکش مخلوط شدی روزی یکی از خدمتکاران بوی گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد چند گریه
میترسم از بسیاری گریه که هلاک شوی فرمود هرگاه بصحرای کربلا و احوال آن غریبان ... یاد

می آورم و تصور میکنم که پدرم و برادران و اعمام و خویشان و دوستان را در حضور من شهید کردند دیگر
خود را ضبط نمیتوانم کرد و نقلست ... که بعد از دفن پیغمبر کسی را طاقت شنیدن آن نماند روایت
که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را دفن کردند حضرت فاطمه بر روی قبر او افتاد و قبر را در بر کشید و گفت
ماذا علی من شم تربة احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا یعنی کسی که قبر احمد را بوید
دیگر چه احتیاج بوی مشک دارد صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام
صرن لیالیا یعنی ریخته شد بر من مصیبتی چند که اگر بروزها ریخته میشد شبها میشدند و چون از قبر حضرت
فرود آمد همه زنان مدینه در گرد وی جمع شدند پس گفت انا لله و انا الیه راجعون انقطع
عنا خبر السماء یعنی قطع شد از ما خبر آسمان آه غبرت آفاق البلاد و کورت شمس النهار و اظلم
العصر آفاق تیره و تار شد و خورشید جهانتاب غروب نمود و روزگار بر جهانیان تیره و تاریک شد
والارض من بعد النبی حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان فلیبکه شرق البلاد
و غربها و لیبکه مصر و کل یمانی یعنی بر پیغمبر اهل شرق و غرب و مصر و یمن باید
بسیاری بگریند تقول فداك ما لذاك ما بلا ما وسدوك وسادة الوسنان یعنی
فدای تو باد چه رو داد ای پسر تو که مایل شده ... باز ماند و چه زخم خورده که در خوابگاه تو را خوابانیدند
پس حضرت امیر بخانه آمد و گفت ای فاطمه امروز در مدینه قیامتی است اگر ... از خود را
بکسی شنوان و روز خاموش باش و چون شب درآید صبر کن تا مردان بیارامند آنگاه بسر تربت پدر
رو و زیارت کن حضرت فاطمه چنان کرد و چون شب درآمد و قدری از آن بگذشت که مردم بیارامیدند
حضرت امیر بخانه درآمد دید فاطمه بیهوش افتاده زمانی صبر کرد تا بهوش آمد چون نظرش بر حضرت افتاد گفت

یا ابا الحسن اکنون دستوری هست تا بیرون آیم حضرت فرمودند بیرون آی و با او از بلند گریه کن حضرت
خیر النسا چون خواست بیرون رود پیش حضرت امیر بیهوش گردید و او را امیر بروضه مقدسه آورد و چون
فاطمه نظرش بر آن مرقد مطهر افتاد دست بر آن نهاد گفت یا ابتاه ما لک والتراب این گوهر پاک را با حضرت
خاک کجا پس خود را بر آن قبر منور افکند و روی مبارک را بر آن نهاد و زار زار بگریست که بیهوش شد
و چون بهوش آمد حضرت امیر او را بخانه آورد و آن مظلومه شروع بگریه و زاری کرد و روز و شب میگریست گاهی بیهوش
میشد و می افتاد و زنان بنی هاشم آب بر رخسار او میافشاندند تا او را بهوش می آوردند و چون بهوش میآمد گریه و ناله
و فاق میشد که حضرت بجانب وی می آمد حزن و اندوهش زیاد میشد و گاهی بر روی حسن نگاه میکرد
و دستی بر رخسار حسین میکرد و میگریست و میگفت این ابوکما النبی چه شد پدر شما پیغمبر خدا چه شد
که شما را در دوش میگرفت و بمکانت بر روی زمین راه میرفت گریه و زاری او بجائی رسید که اهل مدینه
از گریه او ملول شدند و بحضرت امیر شکایت نمودند آن حضرت نزد وی آمد و گفت ای دختر خیر البشر
شیوخ مدینه از گریه تو بتنگ آمده اند و میگویند باید که یک ساعت گریه کنی فاطمه گفت یا ابا الحسن چه دیر
خواهد بود ماندن من میان ایشان و درین چند روز من نیز ایشان را وداع خواهم کرد و بخدا قسم که شب و روز
خواهم گریست تا بپدر ملحق شوم پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام در بقیع از جهت وی خانه ساخت
و او را بیت الاحزان نام کرد و چون صبح میشد جناب فاطمه حسنین را برمیداشت و بآنجا میرفت و تا شام
در آنجا میگریست و چون شام میشد حضرت امیر بآنجا میرفت و ایشان را بخانه میبرد و همچنین ایام وداع روزی
که آن مظلومه بعد از پدر در حیات بود بدین طریق زندگانی میکرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در پیراهنی که در بدن مقدسش بود غسل دادم و چون

او را کفن کردم آن پیراهن را برداشته حفظ کردم و حضرت فاطمه گفت که این پیراهن را بمن بده
چون پیراهن را بوی دادم از آن بو بوئید و مدهوش شد و بعد از آن پیراهن را برداشته پنهان نمودم
و دیگر باو ننمودم و در روایتی رسیده که بعد از رحلت پیغمبر بلال موذن آن حضرت از گفتن اذان
باز ایستاد و میگفت بعد از رسول الله از برای کسی اذان نمیگویم حضرت فاطمه روزی گفت که میخواهم
صدای موذن پدرم را بشنوم حضرت امیر المؤمنین بلال را طلبید و گفت فاطمه میخواهد صدای اذان
تو بشنود او را امر باذان نمود و چون بلال شروع باذان نمود و الله اکبر گفت فاطمه ایام پدر را بیاد
آورد و بگریه در آمد و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله فاطمه فریاد زد و
بیهوش شد و مردم گمان کردند که از دنیا رفت بانگ بر بلال زدند که بس کن که فاطمه دختر
رسول خدا از شنیدن اذان تو از دنیا مفارقت کرد و بلال ساکت شد و چون حضرت فاطمه بهوش آمد
فرمود ای بلال اذان را تمام کن بلال عذر خواست و بمنزل خود رجوع نمود اما چون مدت هفتاد و چند
یوم از وفات رسول الله گذشت و شب هفتاد و پنجم سیده خیر النسا العالم لقا بالسلام ملاء اعلی
بحضرت رسول خدا رسیده اند اما چون صبح شد حضرت فاطمه قدری آب حاضر کرد تا نان بپزد
و سعادتی کل ربخت سر فرزندان را بشوید بعد از شستن جامهای فرزندان خود کرد و در آن اثنا
حضرت مرتضی علی بخانه در آمد و دید که حضرت فاطمه درگوشه متوجه بکار شده از آن تعجب نمود
و گفت ای خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت ای سیده زنان ای دختر پیغمبر آخر زمان ای
عروس حجله زار ای بانوی سراپرده اعزاز ای نهال روضه عصمت ای سرو حدیقه عفت ای قضیب
احمدی ای بضعه محمدی ای مادر سبطین ای فرزند رسول ثقلین ای پاره مصطفی ای برگزیده

ای زهره زهرا ای بتول عذرا دمی که با تو بوده‌ام هرگز ندیده‌ام که تو در کاری متوجه بوده کار دنیوی
امروز نمی‌بینم به کار اشتغال داری نمی‌دانم در این چه حکمت است حضرت خیرالنسا که این سخن شنید از دیده‌اش
قطرات عبرات از رخسار مبارک جاری می‌نمود گفت ای شاه ولایت وای زینت بخش مسند خلافت ای
شهسوار عرصه لافتی ای جهاندار ملک لافتی ای ولی حضرت پروردگار ای ابن عم سید مختار ای
خطیب منبر سلونی ای وارث مرتبه هارونی ای بخاری جهان ثابت ای محرم اسرار شب معراج رفاقت
ای بکوه دل باغ ابوطالب ای ملقب بلقب اسدالله الغالب ای مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق
والمغارب هذا فراق بینی وبینک ایام وصال بسر آمده و روز فراق در آمد زمان رحلت
گذشت و هنگام مهاجرت در آمد ای پسر عم دوش بخواب دیدم که پدرم در قصری از مروارید
نشسته بود و چون نظرش بر روی افتاد فریاد بر آورد که یا ابنتا نزد من بیا که از فراق تو دلم سوخته
و هم اکنون گفت ای فاطمه مرا نیز از شوق لقای تو طاقت بسر آمده دیگر تاب مفارقت تو را ندارم و زمان
وفات از حد گذشت اینک منتظر قدوم حال قیمت که ازین محنت آباد دنیا بعشرتگاه عالم اعلی
آیی و زمان آن رسیده که قفس بدن در هم شکنی و دل از علایق دنیا بر کنی و رو بعالم قدس آوری
ای جان پدر بسیار مشتاق توام جهد کن تا فردا شب نزد من باشی و چون از خواب بیدار شدم آن شیخ
آن عالم رفیع خبر کرده دیدم دانستم که این روز و یا اول این شب از دنیا رحلت خواهم کرد پس
اراده کرده‌ام که آن بگویم که چون تو وصیت من گوش کنی فرزندان من گرسنه نباشند و جامه
و جامه ایشان را می‌خواهم بشویم بجهت آنکه بعد از من جامه ایشان من نمی‌دانم که شوید و چنانچه دل ایشان که چو مرده
زنگ زده‌ام که بر ایشان رحم شود و موی ایشان را شانه کنم که معلوم نیست بعد از من کی ایشان را غمخوار باشد

کرده‌اند

کرشانه کنند و که غبار از موی ایشان فشاند آه فاطمه بنشوانش موی ایشان را غبارآلوده و گیسوان عنبرین
و لاویزیشان را شانه کرده چند چگونه نتوانند دید که بر بنای صورت ایشان را پاره پاره و چاک چاک و
موهای مجعد ایشان بخاک و خون آغشته و سرهای نورانی ایشان بر نوک نیزه رفته چه نالهای زار که از دل
فگار فاطمه در مصیبت فرزند برگزیده خویش بر آمد و چه اشکها که از چوبار دیده بر رخساره روی جاری
شد آری نظم ای غمکده مرگ پیدا فاطمه ♦ چند چشمه خون گشاده مژگان فاطمه ♦ چون
چه زلف خویش پریشان و درهم ♦ تا دیده ماند حال پریشان فاطمه ♦ از غم دوستان علی ام
بیکند ♦ زین غمی که ریخته بر جان فاطمه ♦ گردیده روز خلق ز دوده بیاسیاه ♦ از ابتدای شمع شبستان فاطمه
یعقوب سیر بینا و دو اسف کند ♦ گر گنبد زد بکلبه احزان فاطمه ♦ آنا چون خطاب امیر مؤمنان این سخن شنید
ناله سوزناک از دل برکشید و آب حسرت از دیده فرو ریخت و گفت انا لله وانا الیه راجعون
و فرمود ای دختر خیر البشر من هنوز از داغ فراق پدرت جدا بوده‌ام که نوبت مفارقت تو رسید
و داغی دیگر بالای داغ بر دل آمد یا فاطمه چه بسیار گران است که باید برین فراق تو و چنانچه بگریم بجد اولاد
اندوه این مصیبت و بلا فاطمه گفت یا علی در این مصیبت صبر کردی و در این محنت نیز صبر کن که نعم الصبر جمیل
بیت دگر یاد آر نوف زبان شاه ولایت مضمون این مقال مترنم بود فرد صبرت علاج هجر دانم
اما چکنم نمی‌توانم در آن وقت ضعف بر حضرت فاطمه غالب شده بود و با وجود این حال ربح جسمی
حسنین را می‌شست و بحسرت در روی ایشان می‌نگریست و آه از دل می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت
نمی‌دانم بعد از من حال شما چگونه خواهد شد و سرانجام کار شما بکجا خواهد رسید حسنین این سخنان مادر گرامی
شنیده حضرت خیرالنسا از شنیدن گریه ایشان بیتاب شده فرمود ای جانان مادر شما از سیلاب تفرستان

بقیع دویدند و مادر خود را ندیدند ایشان را در بقیع شدند و حضرت خیر النساء بر سر مزاری خوابیده با

بشت غمیش گفت طعامی از برای حسنین مهیا کن و چون ایشان از گورستان برگردند ایشان را در فلان

موضع بنشان و طعام نزد ایشان حاضر کن بخورند و دیگر از بیرون آیند و مرا بر حالت نشناسند بعد از

زمانی شاهزادگان از بقیع مراجعت نموده داخل شدند و همانجا که حضرت خیر النساء فرموده بود ایشان را

نشانیدند و طعام نزد ایشان حاضر ساخت شاهزادگان فرمودند ای اسماء هرگز دیدی که ما بی مادر

چیزی بخوریم هرگز مادر را بی اکل و شرب خوشگوار نیافتیم ای اسما کشید طعام را که نشد بیکجهت بیرون

آمدند چون فاطمه ایشان را دید بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت زنانی ایشان را بر روضه پدرم

که مرا بر حالت نبینند حضرت امیر ایشان را فرمود و کجا آن پدر را نی بر روضه جد خود دیدند در

خود را در کشیدند که بسیار رنجوری ایشان نمود و پدر بیکجا نب برقبر جد بزرگوار خود روان شدند

حضرت فاطمه گفت یا علی بنزد من آی و بنشین که نفسم شمار افتاده و هنگام وداع رسید حضرت امیر

گفت ایستاده زنان تا طاقت شنیدن هیچ حال و یارای دیدن احوال نیست حضرت فاطمه گفت

ای ابن عم امری رو داده که از آن گریزی نیست و چنین بیعتی بود که از آن چاره نه زنانی نشین

و سر مرا در کنار گیر و سخن مرا گوش کن که از عمر چندانی نمانده حضرت مرتضی علی علیه السلام گریان

گریان بنشست و سر حضرت فاطمه را در کنار گرفت فاطمه ضعیف دیده بر هم نهاده و بیهوش شده چهره

مبارکش زرد گردید جناب امیر المؤمنین علیه السلام ملاحظه آن حالت مضطرب و پریشان شده گمان

کرد که گرامی از دنیا رفت روانه دل شکسته گشته و گلاب به سر مبارک بر رو او ریخت و گفت باز جوا

جواب نشنید گفت یا بنت رسول الله باز جواب نشنید گفت یا بنت محمد مصطفی باز جواب نشنید گفت

یا بنت

یا بنت من حمل الزکوة فی طرف ردائه و بذلها علی الفقراء ای دختر کسی که طعام و شرب را

بطرف ردای خود گذاشته بفقرا رسانید باز فاطمه جواب نگفت این بار اضطراب حضرت امیر بیشتر شد و سیلاب

اشک از دیدهای مبارک او جاری شده گفت یا بنت من صلی بالملائکة فی السماء مثنی مثنی ای

دختر کسی که در آسمان ملائکه با او نماز گزاردند تمام این عمر محو چشم دل بگشا تا با من تکلم کن قطرهای

اشک آن حضرت مانند قطرات باران بر رخسار فاطمه ریخت و از آن وقت حضرت خیر النساء دیده باز کرده روی

حضرت امیر نگاهی کرده و او را گریان دید گفت یا علی وقت وصیت است نه هنگام گریستن زیرا که

از عمرم چیزی نمانده حضرت امیر فرمود ای دختر خیر البشر هر وصیتی داری بجان قبول می کنم گفت یا علی چند وصیت دارم

اول آنکه اگر در مدت صحبت تقصیری کرده باشم یا امری از من صادر شده باشد که آزار غباری و ملالی بخاطر مبارک

شما رسیده باشد از من عفو کنی و در بحل نمائی حضرت امیر المؤمنین گریان شد و گفت ای بضعه احمدی ای بضعه

محمدی حاشا و کلا که هیچ چیزی صادر شده باشد که باعث ملال خاطر من باشد سوای نیکو کاری و وفاداری و مهربانی

و دلسوزی و دلداری دیگر از شما چیزی ندیدم همیشه خوشی من در رضای تو بود خوشی و رضای خود چیزی بود

وصیت دیگر بفرمای فاطمه گفت وصیت دویم آنکه فرزندان مرا عزیز داری و دلجوئی ایشان کنی و نگذاری

که بعد از من غباری بخاطر ایشان نشیند و اگر گستاخی از ایشان صادر شود معذور داری و بجهة خاطر من

گذاری سیم آنکه یاد داری مرا بعد از من و زاری بر خبری و مرا از خاطر فراموش نکنی که من با تو بوده ام و با تو انس و محبت

گرفته ام و حال ناکام از تو دور می شوم و طاقت مفارقت تو را ندارم چهارم آنکه در هر ساعتی که

وفات نمایم مرا دفن کن مگذار که احدی از دشمنان خدا را چشم بر جنازه من افتد و بر من نماز کنند

پنجم آنکه مردان را از زنان چاره نیست و بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بعقد خود در آوری که او

از برای فرزندان من شامل نعمت حضرت امیرالمؤمنین ع امتحان فاطمه کرد آنچه شد او فغان از نهاد مبارکش برآمد و فرمود
یا فاطمه بوصایای تو قیام نمایم اما سخنی چند دارم که با من بشنوی فاطمه گفت بگو یا علی گفت اول
آنکه اگر در خدمت تو تقصیری کرده باشم یا امری که خلاف خوش شما باشد از من صادر شده باشد عفو فرمایی
دویم آنکه چون بنزد پدرت رسی سلام من برسانی و شکایت از هجران و بعد او بسازی و آنچه از اشقیا بمن رسید
بوضع عرض سازی سیم آنکه شکایتی از من با حضرت نکنی اگر از جانب من زحمتی و مشقتی بتو رسیده باشد اگرچه
ندیده انگاری حضرت فاطمه گفت یا علی حاشا و کلا که از شما چیزی دیده باشم که باعث شکایت باشد ز ابتدا
که در خدمت شما بوده‌ام از قول و فعل شما مطلقا چیزی صادر نشده که باعث ملال دل من باشد حاشا
که دیده‌ام بلطف بغیر از جوانمردی و نیکوکاری و فتوت و مروت دیگر چیزی از شما ندیده‌ام ایشان
درین سخن بودند که ناگاه صدای خروش حسنین برآمد و صدا برآوردند واویلاه و واجداه گویند گم گشته‌ای مادر ما
ای در مدینه علم رسول مختار دریاب که ما دیگر باز نبینیم مادر را پیش ما و وداع حسرتین کنیم
حضرت امیر برخاست و در حجره گشود و ایشان را دلداری داد و گفت ای جانان چه گریه و ناله است
که مادر شما در توقف از دنیا رحلت خواهد کرد گفتند که ای پدر عالیقدر چون بسر روضه جد بزرگوار خود رسیدیم
آوازی بگوش ما رسید که ابراهیم خلیل الله میگوید که مهمان زهرا آمدند و اسمعیل ذبیح میگوید که مهمان
زهرا آمدند و محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که جگرگوشگان ما آمدند و چون بر سر روضه جدم رسیدیم
و سلام کردیم از مرقد منور آوازی برآمد معاینه آواز جد خود را شنیدیم که میفرمود ای نوردیدگان باز
گردید و با مادر خود وداع کنید وداع بازپسین و دیدار آخرین او را ببینید که درین زودی از دنیا رحلت
خواهد نمود و ما باستقبال او آمده‌ایم و جمعی از انبیای مرسلین و گروهی از ملائکه مقربین با ما همراهند پس

تعجیل به خانه آمدیم پس داخل حجره شدند و خود را در دست و پای مادر انداختند و روی خود را
برکف پای مادر انداختند و ناله میکردند و میگفتند یا مادر ای مادر غمخوار دیده بگشا و در روی ما نظری کن بچشمان
خود و الشفقتی بحال ما در با ما سخنی بگو که جان ما از درد مفارقت بیکند حضرت فاطمه چون آواز ایشان شنید
دیده باز کرد و دست گشود و ایشان را در بر گرفت و گفت ای مظلومان ما و ای غریبان ما و ای بیکسان ما
ندانم که بعد از من بشما چه خواهد رفت و جفاکاران امت بشما چه خواهند کرد پس حضرت علیه السلام ایشانرا نوازش
ایشانرا بحجره فرستاد و نعش علی المرتضی علی و دست او میگیر پس حضرت امیر حسنین بروضه رسول الله رفتند
و حضرت خیرالنسا اسما را طلبید و آب بخواست و غسل خود بداد و لباسهای نو پوشید و گفت زمانی بیرون رو و اگر
صدا کنم اگر به پروردگار خود مناجات کنم و رازهای خود را عرض نمایم اسما بیرون رفت ساعتی صبر کرد و دیگر
طاقت نیاورده داخل حجره شد دید که فاطمه میگرید و میگوید الهی بحرمت پدرم محمد المصطفی و بشوقی که
بدیدن من دارد و بسوز دل شوهرم علی المرتضی که در فراق من میگرید و بناله و بانوه حسن و حسین
در مصیبت من خواهند داشت و بفزع دختران من رسیده من بنیم نصحه که در ماتم با ایشان خواهد رسید که
عاصیان امت پدرم را بیامرزی و در حضرات ایشان درگذری و بر ایشان رحمت کنی و اینقدر اسما شنید
و گریان شد و از حجره آمد اسما بگوش فاطمه رسید و گفت ای اسما تو گفتم زمانی از پیش من گذار حال بیرون
و زمانی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب گفتم فبها والا بدان که نزد پدرم رفته‌ام حضرت امیرالمؤمنین را
طلب کن از خانه بیرون رفت و بعد از زمانی داخل شد گفت یا ستیده النسا جوابی نشنید دیگر بار گفت
ای دختر سید انبیا جوابی نیامد پس گفت ای بنت محمد المصطفی ای دختر محمد مصطفی یا بنت من حملة النسا
ای دختر نیکوترین کسی که زنان او را زاییده‌اند و یا بنت خیر من وطی الحصا ای دختر بهترین کسانیکه

بتعجیل

بر روی زمین راه رفته اند و یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی و ای فخر

که به پروردگار خود بمقام قاب قوسین او ادنی رسیده ای از جانب یا امتا بزودی رفت

و جامه از روی مبارکش کشیده دید که روح مقدس بروضه جنت پرواز نموده بی ساز پای در آمد و روی

خود را بر پای مبارکش مالیده و زار زار بنالید و گفت ای بتول عذرا ای قرة العین رسول خدا چون

رسی سلام مرا باو برسان و در این اثنا حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام داخل شدند و گفتند ای اسما

حال مادر ما چگونه است اسما گفت بیا و در مقبعه زهرا [illegible] گفت ای نور دیدگان مصطفی مادر شما از کلبه

فنا بروضه بقا انتقال نمود حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی مادر افکنده روی مبارکش را میبوسید

و گریان گریان میگفت یا اماه با من سخن بگوی پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین علیه السلام

بر پای مبارکش افتاده و گفت ای مادر ام پرسید و گریان و نالان میگفت یا اماه منم فرزند تو حسین با من سخن

بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس [illegible] خود برداشته و گیسوهای پریشان

گریان و نالان رو بمسجد نهادند و هر که از اهل مدینه ایشان را بآن حال میدید خروش و فغان بر کشید

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با اشراف و اعیان صحابه در مسجد نشسته بودند که آواز گریه حسنین

بلند شد صحابه از جای برخاسته باستقبال ایشان شتافتند و گفتند ای نور دیدگان شما را چه میشود

و باعث گریه شما چیست و چون از آن خبر وحشت اثر مطلع شدند بگریه و زاری در آمدند و مصیبت حضرت

رسول را تازه کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اطلاع آن واقعه بیهوش شد بر روی او

صحابه آب بر روی مبارکش زدند تا بهوش آمد و حسنین روانه خانه شدند و جمیع مردان و زنان بنی هاشم

گریان و فغان کنان متوجه خانه آن بهترین زنان شدند و حضرت امیر و حسنین داخل حجره شدند و دیدند

آن ستمدیده زن نشسته آغاز گریه و زاری نموده حضرت امیر حسنین نظر بکرد و گفت ای یتیمان محمد در

مصیبت جد شما تسلی خود را بما دادید شما بیادم حال خود را که تسلی دهم پس روی مبارک او را گشود

در حوالی سر مبارکش دید رقعه گذاشته که بران نوشته بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه فاطمه دختر

رسول خدا بآن وصیت نموده گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و آنکه بهشت و دوزخ

حقست و قیامت بعاده گی میشود یا علی منم دختر محمد که خدا تعالی ترا بمن تزویج نموده که در دنیا و آخرت

زن تو باشم و هیچکس بغیر از تو اولی تر نیست پس مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و در شب مرا

دفن کن واستودعک الله واقرأ علیک وعلی اولادک السلام من ترا بخدا

میسپارم و سلام من بر تو باد و بر فرزندان تو باد پس حضرت امیر المؤمنین بنحوی که وصیت نموده بود او را

غسل داده و کفن نموده و بر او نماز کرده و چون پاسی از شب گذشت جنازه را بنزد قبر برده و چون خواست که او را در قبر گذارد

دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای حضرت پیغمبر جسد منور فاطمه را گرفته داخل قبر نمود

پس حضرت امیر علیه السلام در کنار قبر ایستاده ندا کرد که یا ارض استودعک ودیعتی هذه

بنت رسول الله ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم فرد پیغمبر

پروردگارم بر لی صحیفه نقل شده علی ل بعد از آن از زمین ندائی برآمد که یا علی آن زده مبارکش

کرمن مهربان ترم بود پس بعد از فراغ از دفن آن ستمدیده زنان اندوه و حزن امیر مؤمنان اشتداد

و هیجان نمود و قطرات عبرات بر رخسار مبارکش جاری شده رو بقبر حضرت رسول کرده

بناله حزین و خاطر غمین گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب

الله السلام علیک یا نور الله السلام علیک یا صفوة الله سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا ای

وای جگر برگزیده رسول خدا از جانب من و از جانب دختر و چهره وصفیه دو نور دیده تو که در پیش دارد

برو شد و بزیارت تو آمده است و شب عاشورا [illegible] دو جزو او تو گوید یا رسول الله دختر تا [illegible]

ضعیف و لاغر شده بود و شوقی که بلقای تو داشت بتو ملحق شد قال یا رسول الله صبر صبغنا

صبری ای رسول خدا ای مهتر دو سرا مصیبت نور دیده تو و فرزند برگزیده تو بس که چنان از من نهایت

رسیده یا رسول الله ما شیٔ که برین پسر [illegible] بود باز پس گرفتی و بسبب مفارقت و هجران او دنیا در پیش چشمان

در نظر من تیره و تاریک شده [illegible] ام که در قید حیات بوده باشم اندوه و مصیبت از دل من محو نشود

بیرون نخواهد رفت و [illegible] سیل بلا [illegible] کار [illegible] رسیده ام و دیده ام فرزند دلبند

پسندیده است بعزم [illegible] پس اصحاب سید مختار از مهاجر و انصار [illegible] جمعی گرد [illegible]

و مراسم تعزیه داری و گریه و زاری بنهایت حزن و بیقراری بجای آوردند و بمصیبت حضرت رسالت پناه صلی

الله علیه و آله اقامه کردند و حضرت امیرالمؤمنین اشعاری چند در مرثیه مظلوم فرموده از جمله اشعار [illegible]

ذکر شد لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل [illegible]

[illegible] وان افتقادی فاطما

بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل [illegible]

حضرت پیغمبر [illegible] ظاهر [illegible] عالم [illegible]

در مرثیه [illegible] نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات

[illegible] لا خیر بعدک فی الحیاة وانما

ابکی مخافة ان تطول حیاتی [illegible]

است که مرثیه [illegible] حیات من بعد از تو بسیار [illegible] شد انا لله وانا الیه راجعون

مجلس سیم در شهادت [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدنیا جنة لاعدائه وسجنا ومحنة لاحبائه وکل البلاء

بانبیائه ثم باولیائه ثم بالامثل فالامثل فی درجات محبته و[illegible]

اعظم الناس مصیبة وافضلهم ذریة سید البریة وعترته الطاهرة العلیة

حتی خربوا علیهم الابنیة وضیقوا علیهم الاودیة وکانت السیوف تقطر

من دمائهم والاغلال فی اعناقهم واقدامهم والیتامی [illegible] اضرموا النیران علی دار

الرسول واسقطوا ثمرة فؤاد البتول وقتلوا اسد الله فی سجوده وطعنه شر

الناس بکفره وجحوده فنحمده علی ما اعظم مصیبتنا فی هذه الدنیا [illegible]

کما نحمده فی الجدة والرخاء ونشکره علی من اجل ذریتنا فی تلک المصائب

واللأواء کما نشکره فی النعم والالاء ونستعینه ونتوکل علیه فی السراء والضراء

ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة تقربنا الیه وتبشر

بالرضوان الاکبر وحسن اللقاء ونشهد ان محمدا خاتم الانبیاء شهادة

تورثنا شفاعته وتجعلنا تحت لوائه یوم الجزاء ونشهد ان علیا سید الا

وصیاء شهادة تدخلنا الجنة تقربنا بصحبة اهل المودة والوفاء ونشهد

ان ذریته وعترته الائمة البررة الاتقیاء صلوات الله علیهم ما دام

الجزاء على الغبراء ما دامت الأرض تحت السماء ولعنة الله على أعدائهم
وظالميهم من أهل الكفر والشقاء عظم الله أجورنا بمصيبة ابن عم الرسول
والمزوج في السماء بفاطمة البتول قرة عيون الأحباب وأكليل مفارق
التابعين والأصحاب غرة المهاجرين وصفوة الهاشميين إمام الأئمة
وكاشف الغمة وسليل النبوة والمخصوص بالأخوة وعرف أصفياء الأعراف
وشمس العبد مناف ضياء العمى بدر الدجى علم الهدى إمام الورى
ليث الوغا صاحب اللواء المقتول بسيف أشقى الأشقياء والمذبوح في المحراب
الصلوة على الملأ الأعلى يد الله ووليه وأسد الله وعليه فواعجبا من
مصيبته وواحزناه من محنته وبليته بالها من مصيبة ما أجلها من المصائب
ويا لها من نائبة ما أشدها من النوائب لقد تقطعت بها الأكباد
وتوحشت منها الأرواح من الأجساد وتقلعت بها الجبال الرواسيات
وتزلزلت منها الأرض والسموات فيا أسفي على المولى التقي أبو الأطهار
حيدر الزكي قتله كافر خبيث رجس لعين فاسق نغل شقي ای دلدادگان
زمرهای مومنان و شیعیان که کافر ولد الزنا اولاد شقی ولی کنان شمع سبز تیغ
شهید کرده و دو جهان پر غم و دو محشر ان درد و ماتم است نظم از درد ناتوان شده
تب و تاب غم * گردیده اله مرثیه خوان از زبان غم * عمها زبان شده افزون جهان
مشکل که کند آینه غم در جهان غم * یکدانه ماتمی که نخوانده در بر ضعیفی شد جنون دلها غم *

برادران

ای برادران این چنین واقعه‌ای که داغ ماتم بر جگر عالم و عالمیان نهاده و با چنین شهادتی نه دل شیعیان را
داده بلکه مردی مردان و زنان ایشان را نغمه ساخته و پشت پیران و جوانان ایشان را شکسته واقعه شهادت
هنوز مومنین در برگرده موحدین آمده سوره [illegible] محرم [illegible] حضرت مصطفی شهسوار معرکه شجاعت
[illegible] لشکر شهادت پسر [illegible] رسید [illegible] جان جهانیان [illegible] امیر المؤمنین
طالب [illegible] که شقی [illegible] بن ملجم [illegible] سیف زهرآلود [illegible]
در ماه مبارک رمضان در نماز صبح هنگام سجده پروردگار [illegible] در محراب امامت
زنان و فرق مبارکش را بکعبه گویان [illegible] ای شیعیان [illegible] این مصیبت
داری نموده و گوی سعادت از میدان [illegible] هزاران [illegible] که گاهی [illegible] نالهای زار از جانهای خسته
برآورده [illegible] آتش بار از دلهای شکسته [illegible] سیلاب سرشک خون آلود از چشمها رود جاری
سازید و گاهی [illegible] خود را [illegible] حسرت [illegible] خورشید بیت روز [illegible] فکر [illegible] فغان کنیم * دل را
با آه و ناله [illegible] هم زبان کنیم * باید برای [illegible] اگر داغ و دم کرده * دلها [illegible] جگر [illegible] کنیم *
گاهی [illegible] کنیم تا [illegible] * هر جا که بگذریم [illegible] کنیم * [illegible]
جگر * در کل بند تحفه خوان کنیم * ای برادران یاد آورید وقتی را که [illegible] از الم زخم تیغ
زهرآلود [illegible] پیچید و درمیان خون [illegible] جمیع زنان و دختران بنی هاشم [illegible]
و صدای واعلیا واماما [illegible] ام کلثوم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] الا یا عین جودی واسعدینا الا فابکی امیر المؤمنینا
ای چشم [illegible] ام کلثوم علیه [illegible]

دانت القبنا دیگر بدانکه ام کلثوم دیده اشک خود را در ماتم او جاری نموده بجهة آنچه ملاحظه کنید بر پدر او
رسیده از زخم کشنده. وابکی خیر من رکب المطایا وفارسها ومن رکب السفینا ای چشم
گریه کن بر بهترین سواری که سوار اسبان بود و شتران و کشتی میشد ومن صام الهجیر وقام لیلا
ومناجی الله خیر الخالقینا گریه کن بر کسی که در روزها روزه بود و در شبها برخاست و با پروردگار خود مناجات
مینمود امام صادق بر تقی فقیه فحوی علما ودینا گریه کن بر امام پرهیزگار نکوکار متقی
دانشمند که علم دین را جمع نموده بود ومرحبا فقد بالسیف فذا وعفر ذا الخمار علی الجبینا
گریه کن بر آن شجاعی که در حرب خبری را بشمشیر پاره پاره ریزه ریزه میساخت و جبین دو نگار را بر خاک
مالید مضی بعد النبی فقد تقضی ابا حسن وخیر الصالحینا گذشت بعد از پیغمبر و در عالم باقی
نماند وفدی تو باد جان من ای ابا الحسن ای بهترین صالحان امت فلا والله لا انسی علینا
وحسن الصلوة فی الراکعینا بخدا قسم که فراموش نخواهیم کرد علی را و نماز او را در میان نمازکنندگان
الا قل للخوارج حیث کانوا فلا قرت عیون الحاسدینا بگو بطایفه خوارج که چشم شماتت کنندگان
روشن مباد الا فابلغ معاویة بن حرب فلا قرت عیون الشامتینا و برسان بمعاویه پسر حرب
که چشم شماتت کنندگان گریان باد در روایت است که در آن وقت که ام کلثوم این مرثیه میخواند دیگر بیت
از گریه او دوست و دشمن از کثرت گریه وزاری و ناله زنان بنی هاشم هرکه در کوفه بود از مرد و زن
گریه میکردند حتی آنکه مرویست که در هیچ وقتی کسی ندیده که زن و مرد گریه کنندگان زیاده از آن
روز باشد مخفی نماند و در اینجا احادیثی چند که دلالت کند بر جلالت قدر و مرتبه او در نزد خدا
ذکر کنیم و بعد از آن اشاره بجمیع بعضی صفات کمالات او که از جمله آنها صبر آنجناب در بلایا

ومحنی که در دنیا باو رسیده و در تلو آنها بعضی از اخبار و آثار مذکور مینمائیم که محل ذکر آنها اشرف و قوت
بر زبان کرده و بعد از آن بیان قصه قصه شهادت او را میکنیم و چون جلالت قدر او در نزد خدا
و رسول از آن بالاتر است که احدی متصدی بیان تواند شد لهذا در اینجا بچند حدیث اکتفا مینمائیم حدیث اول
از عایشه روایتست که شبی پیغمبر در حجره من بود و در اثنای شب بیدار شدم دیدم که پیغمبر در خواب نبود
برخاستم بحجره ملاحظه کردم در آنجا نیز نبود بیرون آمدم و بحجرات دیگر گردیدم او را در هیچ یک نیافتم و تشویش
و اضطراب بر من غالب شد که مبادا خدا نخواسته امری روی داده باشد برخاستم رفتم دیدم
پیغمبر در جائی ایستاده و با پروردگار مناجات میکند پس در گوشه پنهان شدم که مناجات آنحضرت را
بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسئلک بخیر خلقک علی بن ابی طالب ان ترحم عصاة
امتی بخدا قسم میدهم ترا بمحبوب ترین مردم در نزد تو که علی ابن ابی طالبست که عاصیان امت را
رحمت کن الهی باحب الناس الیک علی بن ابی طالب ان تغفر امة محمد ای خدا قسم
میدهم ترا به بهترین و محبوب ترین در نزد تو که علی ابن ابی طالبست که امت محمد را بیامرزی من تعجب
طولانی کرده نمودم که پیغمبر در آن وقت امثال این کلمات بتکلف و خدا را بعلی قسم میداد که امت او را ببخشد
من که این کار را مشاهده نمودم بر دیگر رفتم چون آنحضرت مرا دید گفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم
که چون شما را در خواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری روی داده باشد لهذا
در صدد تفحص شما برآمدم پس فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم
فرمود بگو گفتم البر لله الملائکة المقربون آیا از برای خدا ملائکه هستند فرمود بلی هستند عرض کردم که
البر لله الانبیاء المقربون المرسلون آیا خدا را پیغمبران مرسل هستند فرمود بلی عرض کردم

السانات سید المرسلین است خاتم النبیین یا تو اقای پیغمبران خاتم ایشان کسی فرزند
بلی من شنیدم خاتم پیغمبران هستم مقصود خود را بگو عرض کردم با وجود اینکه خدا پیغمبران کرم و ملائکه مقرب
و مثل نوح و موسی دارد چرا خدا تعالی قسم به حق حضرت فرمود ای عایشه در شبی که بر بام بر آمدم که
تماشای آسمان کنم نظر به ملک ملکوت کردم و جمیع مقربان بارگاه احدیت مطلع بودم
و عالم به مرتبه هر یک بودم مرتبه هیچیک را بالاتر از مرتبه علی ندیدم و بخدا
قسم که اگر مطلع بر تر میشدم هر آینه خدا را قسم میدادم **حدیث دوم** در کتاب مجالس از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت شده که شخصی بخدمت خواجه عالم آمده عرض کرد که یا رسول الله فلان
شخص از راه دریا بمایه قلیلی بعزم تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت نموده و منفعت
منافع بسیاری آورده و این جهت محسود جمیع دوستان و خویشان و همسایگان خود شده
حضرت فرمود مال دنیا هر چند زیاده شود زحمت و بلای صاحب مال زیاده تر میشود پس باید
در نظر شما اهل دنیا وقع و عظمتی نباشد و غبطه بر ایشان نبرند مگر کسی که مال خود را در راه خدا بذل نماید
پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسی که مال او کمتر است و غنیمت او از همه زیادتر و بهره و نصیب او
شده است از ثوابات و خیرات از جهاد و در خزانه عرش حق محفوظ است صحابه عرض کردند بلی فرمود نظر کنید
تا آن شخصی که می آید چون نظر کردند مرد فقیری را دیدند که می آید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود
در این روز اینقدر طاعات و خیرات این مرد بالا رفته که اگر بر جمیع اهل آسمانها و زمینها
قسمت شود بقیه الحصه او از همه کمتر باشد آنکه جمیع گناهان او آمرزیده شود و بهشت از او واجب شود
اصحاب عرض کردند چه عملی این ثوابات رسیده حضرت فرمود از خودش سؤال کنید پس اصحاب متوجه او شدند

دیگر

بگشد گوارا باد ترا آنچه پیغمبر تو نوید و بشارت داد امروز چه عملی کرده انصاری گفت عملی نکرده ام مگر آنکه
از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم چون وقت دیر شده بود گفتم تعجیل کنم امروز آن حاجت
بر آورده نشد با خود گفتم امروز از پی آن حاجت نمیروم و از عوض میکنم بنظر کردن بروی علی ابن ابیطالب
در حالی که دوستی او در دل تو جا کرده و از عیان و حقا و فضل او کرده آن شخص تصدیق نمود حضرت فرمود که
این نظر کردن تو بروی علی بهتر است از برای تو از آنکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد
و همه را در راه خدا انفاق کنی و بدانکه هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی از تو صادر شده شفاعت
هزار نفر را در قیامت خواهی کرد پس شفاعت تو حق تعالی چندین هزار هزار نفس را از آتش جهنم آزاد خواهد
کرد **حدیث سیم** در کتب سنی و شیعه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آنجناب فرمود
که شبی را که معراج بوده در ملکوت اعلی بر بالای عرش ملکی را دیدم که بر کرسی از نور نشسته و قبه از
مروارید سفید بر بالای سر او نصب کرده و تلألؤ و لمعان آن قبه بحدی بود که هر یک از نظاره
در دیگری نمایان بود و فرشتگان چهار چهار در برابر ایشان بسیار او صف زده اند و نهایت ادب
بودند و نهایت خضوع و خشوع و انکسار بود و نگاه میکردند بجبرئیل گفتم ای برادر این ملک کیست که صاحب
اینقدر جلالت و عظمت جبرئیل گفت یا رسول الله نزدیک او برو و او را سلام کن چون نزدیک رفتم
و سلام کردم دیدم متعجب دل و آرام جان و برادر و ابن عم من علی ابن ابیطالب گفتم ای حبیب
علی در عروج ملکوت بر من پیشی گرفته نه ولیکن قدسیان ملاء اعلی چون از عالم بالا نظر محبت
جلی و دوستی فطری که با برادرت علی داشتند مشتاق لقای او شدند و اینقدر محبت و شوق بر ایشان
استیلا یافت و کم طاقت ایشان تمام شد و دیگر صبر نتوانستند نمود و همه زبان عجز و گنهکار در گاه

پروردگار را نالیدند که خداوندا دیگر طاقت مفارقت علی را نداریم و آرزوی او داریم شکایت میکنیم پروردگار
عالم از آن عمل ایشان ملک الخلق کرد جمیع ملائکه ملکوت سموات و سکان صوامع ملکوت در هر روز و شب
جمعه هفت هزار مرتبه بزیارت او می آیند و بلقای شرفیاب میکردند و تسبیح و تقدیس الهی بجای می آوردند
و ثواب او را بدوستان علی میبخشند و در بحر تسبیح بحجی میشد چرا که خواجه عالم با بی ذر غفاری
گفت که ای اباذر بحرمتی و بحقی که در هر یک از ارکان عرش الهی هشتاد هزار فرشته است که هیچ
عبادت و تسبیح نمیکنند عمل ایشان آنحضرت دعا کردن از جهت شیعیان علی و مرویست که این صورت
بر گنبد بود و همیشه ملائکه بخدمت او میرسیدند تا وقتی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق مبارک آن قدوه
عالمیان زد و شمشیر در آن صورت هم رسید و فرق آن نیز شکافته شد بنوعی که در زمین سر حجاب نگاشته
شده بود ملائکه چون آن حالت را مشاهده نمودند فریاد و افغان بلند کردند و بدرگاه احدیت عرض
نمودند که ای عالم السر و الخفیات این چه حالتست که ما مشاهده میکنیم خطاب در رسید که ای
گروه ملائکه در این وقت مرتضی علی را در زمین در چنگ در پیچید. بود و تسبیح و تقدیس را بجا می آورد شهید
کردند پس جمیع ملائکه با آواز بلند لعنت بر قاتل آن جناب کردند و جبرئیل دو غنه از سدرة المنتهی بزمین نازل
گردید و با آواز بلند که همه عالم شنیدند ندا داد که قتل امیر المؤمنین و از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که از جمله مکنون علم ما که باید از شیعیان مخفی داشت آنست که در وقتی که جدم حسین را
شهید کردند ملائکه چند با مر پروردگار بکربلا نزول کردند و شبیه و مثال حسین را بهمان هیئت که در کربلا
افتاده بود با آسمان بردند و بر در صورت امیر المؤمنین علیه السلام و با او ضم نمودند و هر صبح
ملائکه ملکوت آن دو صورت را زیارت میکنند و لعنت بر قاتلان ایشان میکنند حدیث چهارم

از عایشه مرویست که دیدم حضرت امام حسن نبی را است در گردن علی کرده بود و او را میبوسید و میگفت
بابی الوحید الشهید پدرم فدای تو باد ای کاش بهتنا و شهید راه خدا و نیز حضرت پیغمبر عرق از
روی مبارک علی پاک مینمود و بر روی خود می مالید و در جنگ خندق عمرو بن عبدود زخمی بر سر
آن حضرت زده بود حضرت رسول بدست مبارک خود بست و دعای چند میخواند و بر آن میدمید و میفرمود
این کونا ذاخضبت هذه من هذه ای وای بر من در روزی که این محاسن از خون این سر خضاب
شود حدیث پنجم در بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه بخانه فاطمه آمد
و گفت ای دختر امروز من مهمان توام و در آن هیچ طعامی در خانه فاطمه نبود و اهلبیت همه گرسنه بودند پس
حضرت پیغمبر نشست و اهلبیت همگی در آنجا نشسته بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت ای رسول خدا
پروردگارت سلام میرساند که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میوه میخواهید پس
حضرت پیغام الهی را بایشان رسانید همگی ساکت شدند امام حسین گفت آنچه بزرگوار اکرم از خوش
میفرماید من اختیار کنم پس گفت آنچه تو اختیار کنی همه آن خوشنودیم امام حسن گفت رطب را
اختیار کردم و از آن وقت رطب نبود پس حضرت رسول بفاطمه گفت با اندرون حجره برو و در بر
بیرون آور چون فاطمه داخل حجره شد طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و مندیلی از سندس
بهشتی بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را برداشته بنزد پدر بزرگوار آورده و بر زمین
گذاشت پس حضرت پیغمبر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشته بدهان امام حسین گذاشت
و فرمود هنیئا مرئیا لك یا حسین یعنی گوارا باد ترا حسین و رطبی دیگر برداشت و بدهان
امام حسن گذاشت و فرمود هنیئا مرئیا لك یا حسن و در دهان فاطمه گذاشت و فرمود

هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس بمی دیگر بر گذشته بر بام حضرت امیر المؤمنین به کثرت فریاد
هنیئا مریئا لک یا علی بر نوبت و بعد افشا و چون سر از سجده برداشت حضرت فاطمه کعب
بر بوش سجده کردن شما چه بود و چون به باب حسن گذشتم میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا مریئا لک
یا حسین بر بیابان توقف کردم و چون دانه دیگر بر بام حسن گذشتم میکائیل و جبرئیل گفتند هنیئا
مریئا لک یا حسن بر بیابان بعث ایشان کردم و چون دانه دیگر بر بام گذشتم حوران بهشت
از غرفها بیرون کرده در کمال فرح شادی گفتند هنیئا مریئا لک یا فاطمه بر بیابان ایشان توقف
نمودم و چون طبق از بام علی گذشتم ندا از جانب پروردگار شنیدم که فرمود هنیئا مریئا
لک یا علی پس بر متابعت پروردگار رجوع کردم و از جهت تعظیم و جلال وی بر گشتم و گلها
فشاندم پس ندا از جانب پروردگار عالم رسید که یا علی اگر تا حشر بر عالم رطب در دامن علی
بیفشانی بر زبری دانه هنیئا مریئا لک یا علی بگفتم حدیث ششم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است
در شبیکه مرا بمعراج سیر دادند و بمقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و ایستادم ندا از جانب
پروردگار رسید که یا محمد در زمین کرا دوست میداری گفتم هرکه را تو دوست داری و مرا امر بدوستی
او بکنی خطاب رسید که یا محمد من ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هرکه او را دوست دارد دوست
میدارم و چون بآسمان چهارم معاودت نمودم و با جبرئیل ملاقات کردم پرسید پروردگار ترا چه
گفت گفتم مرا امر بمحبت علی کرد جبرئیل گفت والذی بعثک بالحق نبیا لو ان اهل
الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله النار قسم بخدائی که ترا بحق
فرستاد که اگر اهل زمین دوست میداشتند علی را چنانکه اهل آسمانها او را دوست میدارند هرگز خدا جهنم را

علی

علی نمیکرد و این حدیث مستفاد میشود که دوستی آنجناب اعظم طاعات و اوجب قربات و در این
شکی و شبهه نیست و اخبار بی نهایت بر این دلالت میکند و چگونه آنجناب افضل طاعات نباشد و حال آنکه سلمان
فارسی از اعاظم اصحاب رسول الله بود و عمر خود را در خدمت آنحضرت بسر برده و دنیا و لذات دنیا ترک
نموده بود و همیشه در طاعات و عبادات مشغول بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله گریه او را مدح میکرد و با وجود این
ابن عباس میگوید بعد از وفات وی او را در خواب دیدم که در بهشت در قصر بلندی که از یاقوت بود
نشسته و تاج مکلل بجواهر بر سر داشت و استبرق بهشتی در بر و حلل و حلات ابجدی بود که
هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و من از آن حالت شاد گردیدم گفتم یا اباعبدالله نلت بذلک
بچه عمل باین مرتبه رسیدی سلمان گفت ای پسر عباس والله ما نلت بذلک الا بحب علی ابن ابیطالب
بدانکه من که باین مرتبه رسیدم که بدوستی علی ابن ابیطالب [illegible] صوفی که در عصر امام محمد باقر علیه السلام
نقل کرده که من شیطان را دیدم برهنه گفتم کیستی گفتم از اولاد ابو البشر گفت لا اله الا الله تو از قومی هستی
که کلام نیکنند خدا را دوست دارند و با وجود معصیت او را میکنند و ابلیس را دشمن دارند و مع ذلک طاعت
ابلیس را مینمایند پس من با او گفتم اگر کیستی گفت منم صاحب عصا وردا و اسم بزرگ منم صاحب جیب
و جمل عظیم منم کشنده هابیل منم که با نوح در کشتی سوار شدم و ناقه صالح را پی کردم منم آتش فروزنده
آتش ابراهیم و تدبیر کننده قتل یحیی سازنده بازی جهت کشتن زکریا منم بنا کنند قوم فرعون از نیل منم
که اسباب سجده مهیا کردم و از برابر موسی ساختم و موسی را ترسانیدم منم سازنده گوساله سامری
در جنب بنی اسرائیل منم که با بهمه کجا امام از جهت خرابی کعبه منم جمع کنندهٔ لشکر از برای جنگ محمد در روز
احد چهره او را زخم زدم بعض جهد برهانی تا نعش در دار شفقه از جهت غصب حق خلیفه منم صاحب روح

وسنر جنگ جمل دیم که در لشکر صفین ایستاده بودم و قوم معاویه را تحریص جنگ علی میکردم دیدم
شماتت کنند، بونیین در کربلا کشتند، یاران سید الشهدا دیدم امام منافقین و هلاک کنند،
اولین یکم را کشتند آخرین دیدم شیخ گمراهان بعهد بعد ی پیدنیان و مثوای کافران در کن عهد شکندگان
دیدم او در جلق شده از آتش، از خاک دیدم مغضوب درگاه رب العالمین یعنی ابلیس تلبیس لعین علیه
لعنة الله والناس اجمعین پس سرفی بگوید چون با قسم که اونطاعت کنم ترا بخدا قسم میدهم که علی بن
تعلیم کن که با آن متقرب درگاه شوم و در روز آن زمان با آن پناه بگیرم گفت قنع من دنیاک با
العفاف والکفاف واستعن علی الاخرة بحب علی بن ابی طالب وبغض اعدائه
یعنی قناعت کن از دنیا بقدر عفاف و کفاف تا مکر فرج را از حرام و باری بگوی بر آخرت محبت علی ابن ابی طالب
و عداوت دشمنان او بدرستی که بحق کرمن و بعث همان عبادت خدا را کردم و در بهشت زمین
سعیت را کردم و بر جمیع مخلوقات آسمان و زمین مطلع شدم و بیافتم ملک مقرب و پیغمبر مرسلی
مر آنکه بدرستی علی قرب بخدا بحب و در طلب نجات از خدا تعالی متوسل میشد و در تسبیح خود میکرد و درکن
فی الجمله اطلاع بر جلالت و قدر و منزلت او نزد خدا و رسول با فی بالجمله آنجناب مستجمع جمیع صفات
کمالیه بود و در جمیع کمالات صوریه و معنویه بنهایت رسیده بود که احدی از اولین و آخرین بکمال مرتبه
او نرسیده بود اما مرتبه او در علم احدی شکی ندارد که او بعد از رسول الله اعلم عالمیان بود و هر علمی
با و منتهی میشود و هر صاحب فنی از فنون علوم خود را با و نسبت میدهد و با این جهت فخر میکنند و بالجمله این
معنی ثابت و باحتیاج بیان ندارد و اما علم حلم و جود او از معامله او با دشمنان خود که با او محاربه
بدیع ی بی ادبی کرده بودند معلوم میشود زیرا که از اعادی و مثل مروان بن الحکم و سعد بن العاص بعد که

دیگر هم بدیها با و کرده بودند و در میان در محافل سب آنحضرت را کرده و در جنگ جمل بر ایشان غالب شد
هیچ متعرض ایشان نشد و همه را رها کرد و هیچ سخن ناخوشی بر روی ایشان نگفت و همچنین این بود که
بیوفت آنچه از وصادر شد باشد از برای خدا باشد و امری که از برای خواهش نفس باشد از و صادر نشد
باشد و حلم او در همین معامله او با ابن ملجم ملعون کافیست در وقتی که ضربت بر فرق مبارک او زده
گرفته و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت در باب مراعات او وصیت بحضرت امام حسن کرده فرمود آنچه من
میخورم با و بدهید بخورد و تا من هستم کسی او را اذیتی نرساند و کسی او را نزند که غلامی از حضرت
در پیش او ایستاده بود و او را بهشاد مرتبه با آواز بلند خواند و جواب نداد آخر حضرت بغضب و غضبناک
کرد او را دید گفت ای غلام آواز مرا شنیدی گفت آری بر همه نعرهای تو شنیدم فرمود چرا جواب ندادی گفت
میخواستم ترا بخشم آورم حضرت فرمود من کسی را حال بخشم آوردم که تو را پس است که مرا بخشم آوری
یعنی شیطان را پس فرمودند که تو را در راه خدا آزاد کردم و زدند باشم خراجات تو در عهده من باشد
شجاعت آنحضرت مشهورتر از آنکه احتیاج ببیان باشد مقامات او در حروب مشهور و غزوات
او در کتب علما فریقین مسطور یکی از ضربات قوت بازوی او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود زد
که پیغمبر در شان او فرموده ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی
در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس هو الشجاع الذی لم یفر قط ولا ارتاع من
کتیبة او شجاعی بود که هرگز از جنگ شجاعی فرار نکرده و هیچ شجاعی از ضربت او جان بدر نبرده
و از هیچ لشکری نترسید اذا علا قد واذا وسط قط یعنی هرگاه قصد کسی علم میکرد و هر یک از دو
و مرکب او در طول بدو نیم میکرد و هرگاه ضربت بمیان زخم میکرد هر یک از اسب و مرکب او بدو

حدیث شنوده دیده کرد او بکشت قوم او مفاخرت میکردند که این کشته اسدالله الغالب و هر شجاعی از
شجعان عرب سلطه ریش او در جنگ میکردند بعد از آن در پیش شجاع عرب مفاخرت میکردند مجملا شجاعت او
در میان همه طوایف مشهور است پادشاهان روم و فرنگ صورت مبارک او را به نیابتی که متوجه جنگ
شوند در عبادت خانهای خود نقش کرده و پادشاهان ترک و دیلم صورت مبارک او را بر شمشیرهای خود از
برای یمن و تبرک و تفأل و ظفر نقش کرده بودند و بر شمشیر الب ارسلان و سلطان ملکشاه سلجوقی و رکن الدوله
و عضدالدوله دیلمی و غیر ایشان از پادشاهان آل بویه صورت مبارک آن حضرت منقش شده بود و فتح جمیع غزوات
رسول موروث او شده و حال انگشت شریف از مسجد بلال نجار نموده بود و در وقت طفلیت
که شجاعان و مردان قوی هیکل را میگرفت و بر هوا می انداخت بنحوی که از زمین بسیار مرتفع میشدند و دو دو را
زیر بغل میگرفت و دیگری را از پای مبارک بر زمین میکوبید و سنگهای عظیم بدست میگرفت و خرد میکرد
می آورد و چون بر زمین می آمد میگذاشت چند قطره در هر حرکت دو نبوده دست بر سنگ میزد اثر انگشتهای
مبارک او بر سنگ فرو میرفت بنحوی که دست بر بالای سنگی که در مسجد کوفه است زده و دست مبارک
او بر سنگ فرو رفته است و الحال موجود است و اثر کف پای مبارک او که بر سنگ فرو رفته است
در چندین جا موجود است بنحوی که در موصل و کرکت و قطیفه القدیم اثر شمشیر او در سنگ عظیمی که در جبل
ثور است که در حوالی غاری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن متحصن شد موجود است و صورت صلیب
که در سنگ صلب است حضرت شمشیر خود را بر بالای آن زده و اثر شمشیر آن حضرت در کوه از
کوهای دیده در سنگی که نزدیک قلعه خیبر است موجود است بنحوی که از انشکاف تا زمین رسید
و اثر شمشیر او حال بالفعل موجود است و حلقه درهای بابهای حارث ابن کلاه که از آهن بود بسیار بزرگ که

بود

بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده و بگردن خالد بن ولید بپیچید و خالد بجان رفت بر آنکه
و نیز والی کربگرفت و هیچ حداین چاره مردم را جمع نمود و نتوانستند او را از گردن وی بر آورند
و مدتی برین نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتی که آن حضرت بمدینه تشریف آوردند ابوبکر او را بخدمت فرستاد
وا که آن حلقه را بر دارد و حضرت دست دراز کرده و هر دو سر آن حلقه را مانند خمیر میگرفت و از گردن
و حلقه را از خمیر چهل من بود و میگفت که آن شجاع مظفر را دو کرد و آن درا که بنده آن حلقه را گرفت از
حرکت داد بنحوی که بر قلعه حصیر رسید و اهل حصیر از انجام رسید که زلزله شد بنحوی که مانند گردش
طاق نشسته بود و بر او دو رفتار و فریاد بر آوردند که یا زلزله واقعه بعضی یاد کردند که زلزله واقعه
هذا علی ابن الحسن چو بدان بقلع الباب بن علی بن ابی طالب که قلعه را جنبش و آواز
بخوابد و در از قلعه بکند بسیار جنگی دیگر دو در آنکنده دوری که حلقه آن چهل من بود و طول
ان بجهه ذراع بلند بود و در سنگ صلب بود و چهل مرد صاحب قوت او را میکشودند و بیکدست
بر هوا افکند بنحوی که چهل ذراع بلند شد پس دست چپ فراز کرد و پای که دست بر حلقه زند طرفی از آن را
از روی هم گرفت چنانکه انگشتان مبارکش در آن سنگ فرو رفت و از اول خندق بود
و چون عرض خندق بیست ذراع بود و طول در بجهه ذراع بود پس حضرت یکطرف در را بر یکطرف خندق
بگذاشت و طرف دیگر را بدست خود نگاه داشت تا جمیع لشکر اسلام که سی هزار نفر بودند
از آن گذشتند و آن وقت شخصی بپیغمبر گفت که آن شخص علی دست خود را بر یکطرف این در و همه لشکر از آن
گذشتند امر عجیبی و فعل غریبی است حضرت فرمود نه همین دست او را می بینی نگاه بپای او کن چون نظر
بپای او کرده دیدند پاهای مبارک او در هوا معلق قرار نداد و هوا معلق است شخص گفت الله اکبر پاهای

در هوا قرار گرفته است حضرت فرمود در هوا قرار گرفته است بلکه بر بال جبرئیل قرار گرفته پس آن در را
یک دست برداشته باشند سپر بر دوش انگند و داخل قلعه شد و مسلمانان در عقب وی داخل شدند و پیغمبر
از سنگینی این در پرسیدند این سپری است که بر دوش دارم — که روزی عبدالله بن قیس گفت
که از علی [illegible] از اصحاب او وعده مهمانی بخواه ایشان را در زیر ظلال درختان خرمستان و جمعی را
پیش از مرکن که زیر آن دیوار کنند و خالی کنند و بعد از آنکه علی و اصحابش نشسته جمعی را امر کن که بعضی
دیوار برده چوبها و تیرها بر آن گذاشته از بر روی ایشان افکنند تا هلاک شوند پس عبدالله بن قیس آن
حضرت را با جمعی اصحاب دیدار او مهمانی طلبیده در زیر آن دیوار نشانیده و طول آن دیوار سی
ذرع بود و ارتفاع آن پانزده ذرع و غلظت آن دو ذرع پس عبدالله بن قیس جمعی کثیر در عقب آن دیوار
چوبها نصب کرده و سبیل داده که از زیر کون کرده در وقتیکه طعام را حاضر کرده بود و حضرت
با اصحابش را اطعام خوردن داشته چون حضرت دید که دیوار میل کرده تا بالای سر ایشان آمد
پس دست چپ دراز کرده و زیر آن دیوار را گرفت و از اصحاب آن علی نگاه داشت و دست راست به طعام
دراز کرده به اصحاب گفت بسم الله چیزی بخورید حضرت با اصحاب شروع کردند بخوردن اصحاب عرض
کردند که ای برادر رسول خدا با وجود که این دیوار را به دست راست خود نگه داشته اید چیز میخورید فرمود
که سنگینی این دیوار در دست چپ من مثل سنگینی این لقمه است در دست راست من و عبدالله بن قیس
در وقتیکه دیوار میل کرد فرار کرد به جهت آنکه با خود گفت علی و اصحاب او در زیر دیوار هلاک خواهند شد
و محمد در طلب خواهد کرد و مطالبه خون ایشان خواهد نمود پس حضرت امیر بعد از آنکه از چیز خوردن فارغ
دست خوان دیوار را راست نمود و بجای خود گذاشت چونکه همه شکاف ها و سوراخ ها که در آن [illegible]

درست به حال اول شد — در روایتی رسیده که روزی سید عالم به فاطمه گفت ای دختر
میخواهی منزلت علی را نزد پروردگار بدانی بدانکه علی جمیع امور جهات مرا کفایت کرده و هموم و غموم
مرا زایل کرده در وقتیکه او ده ساله بوده پیش روی من شمشیر میزد و جمیع دشمنان مرا از شجاعان و
ابطال عرب کشت در وقتیکه چند ساله بود روز احد در وقتیکه شکست بر مسلمانان افتاد و روی به هزیمت
نهادند پیغمبر را تنها گذاشتند آن حضرت خشمناک شد و اطراف خود را نظر کرد دید که حضرت امیر
علیه السلام در پهلوی او ایستاده و احدی دیگر از اصحاب با او نماند حضرت فرمود یا علی چون است
که بدیگران ملحق نشدی گفت یا رسول الله آیا کافر بعد الایمان [illegible] در آن اثنا گروهی
از لشکر کفار رسیده اراده حمله نمودند حضرت فرمود یا علی مرا از ایشان دفع کن حضرت امیر تیغ
بر آن جماعت حمله کرد جمعی را به دار البوار فرستاده و باقی را متفرق گردانید که جمعی از طرف دیگر به حضرت
حمله ور گشتند حضرت امیر بار دیگر بر ایشان حمله کرده و همه را تار و مار نموده بسیاری را به دوزخ فرستاد
که جماعتی دیگر متوجه پیغمبر شدند حضرت امیر المؤمنین بر ایشان حمله کرده متفرق گردانیده همچنین فوج فوج
از لشکر کفار رسیده اراده حمله میکردند و آن شیر بیشه شجاعت ایشان را منهزم و متفرق میگردانید و
پیش کرده و متفرق مینمود فوجی دیگر به پیغمبر هجوم آورده بودند آنحضرت چون شیر ژیان بایشان
فرستاده [illegible] پیغمبر [illegible] و ایشان را در پیش انداخته میزد و میکشت و متفرق میساخت
[illegible] بود که چند فوج از چند جانب یکدفعه متوجه حضرت شدند و آن هزبر معارک یک تنه همه آن
افواج را یک یک در پیش میکرد و میزد و میکشت و [illegible] میساخت و قبل از آنکه فوج دیگر به پیغمبر [illegible]
فوج اول را منهزم ساخته بود و متوجه ایشان شده بود و حملات حیدر کرار در آن روز و ضرب ذوالفقار آتشبار

و یکی و چه یکی از رسیده بود که ملائکه آسمان تعجب نمودند و از هوا صدای لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار بلند شد و جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و گفت یا محمد مرتضی علی امروز با شما کمال مواسات
بعمل آورد و لقد عجبت الملائکة من حسن مواسات علی لک بنفسه و فرشتگان تعجب کردند
از حسن مواسات علی بنفس خود حضرت فرمود ای جبرئیل علی منی و انا من علی یعنی علی از
منست و من از علی ام جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما هر دو ام و درین روز بعد از آنکه حضرت سپاه لشکر
کفار را شکست و بحلی ایشان صاحب رعب لشکر اسلام که فرار نموده بودند بشتافت مشتی خاک برداشت
و بر ایشان ریخت و فرمود شاهت الوجوه شاهت الوجوه رویهای شما زشت باد هیچ قسم از
که پیغمبر خدا را کشته قرار نمود پس هیچ یک از اهل اسلام نماند مگر از آن خاک قدری بچشم او
رسید و بر آورده گفتا نشدک الله یا ابا الحسن اقلنا اقالک الله ای اعوذ کن که خدا ترا عفو
کند الکر و الفر عادة العرب رجوع و فرار عادت عربست و در روایت که اکثر صنادید
قریش شجاعان عرب در آن روز بدست علی ابن ابی طالب علیه السلام کشته شدند و بصحت پیوسته که
بعد از هزیمت کفار دست امیر المومنین و تیغ او بخون آلوده شده بود و ذوالفقار او خون بچکید
وقتی که حضرت فاطمه بخدمت پدر بزرگوار خود آمد حضرت امیر المومنین ذوالفقار خود را بفاطمه داد
و گفت خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم یعنی بگیر این شمشیر را که امروز با من وفا
داری کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خذیه یا فاطمه فقد ادی بعلک ما
علیه و قتل الله بیده صنادید قریش ای فاطمه این شمشیر را بگیر که شوهر تو آنچه بر او لازم
بود بجا آورد و خدا صنادید قریش را بدست او بقتل رسانید   سخاوت او در مرتبه بود که اگر

سایلی

سائلی را از خود رد نکرد و هرگز چیزی را نیافت که تصدق نکند و مزدوری میکرد و اجرت را در
راه خدا تصدق مینمود و بصحت پیوسته که هزار بنده را از اجرت مزدوری در راه خدا آزاد کرد و انگشتری
که در نماز تصدق کرد قیمت او مساوی خراج شام بود که چهار خروار طلا و سیصد خروار نقره باشد
و همه اطفال یتیم را میخواند و مثل ایشان طعام میخورد بعضی اصحاب آنحضرت گفته‌اند کاش ما یتیم
میبودیم و در حین محاربه آنحضرت با مشرکی آن مشرک گفت یا علی شمشیر خود را بمن ببخش حضرت
شمشیر خود را بنزد او افکند آن مشرک گفت عجبا یا ابن ابی طالب فی مثل هذا الوقت تدفع
الی سیفک عجب است از شما ای پسر ابوطالب که در مثل این وقت شمشیر خود را بمن میدهی حضرت
فرمود چون تو دست سوال بسوی من دراز کردی از کرم نیست که دست سوال رد نمود پس آن مشرک
خود را بر زمین افکند و گفت هذا سیرة اهل الدین و دست حضرت را بوسید و مسلمان
شد و دیگر با اهل خود روزها روزه میگرفتند و شبها گرسنه میخوابیدند و آنچه بدست ایشان می آمد
بفقرا و مساکین میدادند   شخصی نقل میکند که در اول شب بدر خانه آنحضرت
رفت و کاسه که در آن طعام بود در دست داشت و گفت اللهم ولی المومنین و آله
المومنین اقبل قربانی اللیلة ای خدای مومنین و دوست مومنان ای صاحب
مومنان قبول کن صدقه مرا درین شب فما امسیت املک سوی ما فی صحفتی غیر
ما هو ادنی و درین شب داخل نشده ام که مالک چیزی باشم مگر آنچه درین کاسه است و آنچه
بدن خود را بان پوشانیده ام و تو میدانی که من بغایت احتیاج بآنچه درین کاسه است
خود را از آن منع نموده ام و در راه تو بذل میکنم بسبب تقرب بتو پس صدقه مرا قبول کن

و دعای مرا رد مکن پس ابری پیدا شد و آن کاسه را با دو داد و چون نزدیک رفتیم دیدیم امیرالمؤمنین
و سرور متقیان علی ابن ابیطالب   مرویست که روزی آنحضرت گفت بفاطمه که طعامی داری
بخوریم فاطمه گفت بخدائی که پدرم را بپیغمبری برگزید و ترا بوصایت گرامی داشته که دو روز است
من چنین طعامی نخورده‌ام حضرت امیر گفت یا فاطمه چرا مرا خبر نکردی که از جهت شما طعامی تحصیل
کنم فاطمه گفت یا ابا الحسن شرم دارم از خدا بچیزی ترا تکلیف کنم که میدانم قادر نیستی پس حضرت
باعتقاد تمام و وثوق ما لا کلام به پروردگار علام از خانه بیرون آمد و یک دینار قرض کرد و
خواست که طعامی از برای عیال خود بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد در خورد و او را مضطرب الحال دید
و چون روز بسیار گرم بود و حرارت آفتاب او را متغیر گردانیده بود حضرت که مقداد را بآن حال دید
کرد یا مقداد در این ساعت گرم از برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت یا اباالحسن از من در گذر
و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود ای برادر مرا چاره نیست که از تو در گذرم تا بحال تو مطلع
شوم باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه نمود پس مقداد گفت بآن خدا که گرامی گردانید محمد را بپیغمبری
و ترا وصی او کرده است که بیرون نیامدم از خانه مگر از برای شدت گرسنگی عیال خود و چون صدای
گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و ایشان را در خانه گرسنه گذاشته بیرون آمدم حضرت چون
این سخنان را از مقداد شنید گریان شد بمرتبه که محاسن مبارکش تر شد و فرمود بآن خدائی که تو بآن
سوگند یاد کردی که من نیز از برای همین کار از خانه بیرون آمدم و یک دینار قرض کرده‌ام و ترا بر خود ایثار
میکنم پس آن دینار را بمقداد داده و از آنجا بمسجد رفته نماز ظهر و عصر را با رسول خدا ادا کرد
و از آنجا در آنجا ماند تا نماز مغرب را نیز بجای آورد و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از نماز

فارغ

فارغ شد علی را دید در صف اول نشسته باو اشاره کرد که بیرون آمد حضرت امیر در عقب پیغمبر روانه شد و
در در مسجد باو رسید سلام کرد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از رد سلام فرمود یا علی امشب مهمان
توایم حضرت مرتضی علی علیه السلام ساکت شد و از خجالت جوابی نگفت چون حضرت او را ساکت یافت
فرمود ای ابا الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا من با تو بیایم حضرت امیر گفت یا
رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بسم الله بیائید تا برویم چون پیغمبر وحی شده بود که در شب
افطار در خانه علی نماید دست او را گرفته روانه خانه فاطمه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در راه
با پروردگار خود در مناجات بود که پروردگارا تو کاری کن که در پیش پیغمبر تو خجالت نکشم و چون بخانه فاطمه
رسیدند دیدند که فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در عقب سر او ظرفی گذاشته
شده بود مملو از طعام چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آن حضرت سلام
کرد و حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه نوع شام
کرده خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین
گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود و از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و گفت یا فاطمه این
از کجا آوردی که هرگز این نوع طعامی ندیده‌ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را
در میان دو کتف علی گذاشت و او را بلطف فشرد و فرمود یا علی این عوض دیناریست که
بمقداد دادی پس حضرت رسول گریان شد و فرمود حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون
نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا و فاطمه را بمنزله مریم گردانید   مرویست که حضرت امیرالمؤمنین
شبی را از رسول خدا وعده خواست که در نزد او افطار نماید و قدری آرد جو قرض نمود و بخانه آورد

وگفت ای فاطمه امشب پدرت مهمانست این آرد را طبخ کن حضرت فاطمه آن آرد را آتش کرده گرده
پیغمبر صلی الله علیه واله چون از نماز مغرب فارغ شد باتفاق مرتضی علی بخانه فاطمه آمد حضرت فاطمه
آن نانها را بخدمت پدر بزرگوار خود حاضر آورد حضرت یک گرده نان را در نزد خود گذاشت
ویکی را از حضرت امیر نهاد ویکی را بفاطمه داد و هر یک از حسنین را نیز گرده عطا کرد و یک گرده را نیز
بفضه کرامت نمود و بعد از افطار که حضرت نبوی صلی الله علیه واله آن را تناول فرمود حضرت فاطمه عرض
کرد که ای پدر بزرگوار میخواهم فردا شب مهمان من باشی و چنانکه شوهر مرا سرافراز فرمودی مرا نیز سرافراز
فرمایی حضرت قبول فرمود و چون روز شد حضرت امیرالمومنین ع باز قدری آرد جو قرض نموده
بحضرت فاطمه آورد طبخ نمود وقت شام حضرت بخانه فاطمه آمد و هر پنج تن افطار نمودند و بعد از افطار
که رسول خدا آرام فرمود حضرت امام حسن علیه السلام برخاست و گفت ای جد بزرگوار دیشب
پدرم را در میان مردان سرافراز فرمودی و امشب مادرم را تاج مفاخرت بر سر نهادی و اورا
در میان زنان بلند مرتبه گردانیدی میخواهم فردا شب مرا سرافراز نمایی و مهمان من باشی حضرت
احدیت پناهی صلی الله علیه واله فرمود که ای جان جد شب دیگر ترا وعده داده و در روز جناب حسن
علیه السلام قدری آرد جو تحصیل نموده بحضرت فاطمه داد که از آن طبخ نموده و در وقت افطار
بطریق معهود افطار نمودند و بعد از افطار جناب امام حسین علیه السلام برخاست و بطریقی که گذشته
از جناب پیغمبر وعده شب آینده را خواست و همچنین مدارک آرد جوی شد و طبخ نمود و شب
با او افطار نمودند و بعد از افطار حضرت رسول الله برخاست و بخانه منزل شریف برده دید چون روز
خدا آمد فضه بخدمت او آمد بر خو که حضرت امیرالمومنین و حسنین علیهم السلام و فاطمه مطلع نشده

واو

و در کمال خجلت و شرمساری سر خود را بزیر افکنده عرض کرد که ای فخر کاینات وای زبده
موجودات چنانکه اهل و آقایان مرا در میان آقایان سرافراز کردی میخواهم مرا نیز در میان
بندگان و کنیزان سرافراز کنی ای سید بزرگوار هرچند مرا آن رتبه و مرتبه نیست که سرور عالمیان
مهمان غلام باشد اما چون کنیز فاطمه دختر توام باید از جهت خاطر آن دست رد بر سینه من نگذاری فردا
شب مهمان من باشی سید عالم قبول نمودند و شب دیگر را بفضه وعده دادند و فضه احیانا مشغول شد
که بحضرت امیر این حکایت خبر دهد و خود هم نتوانست تحصیل طعامی نماید و حضرت رسول الله چون از
نماز فارغ شد حکایت مهمان بودن نزد فضه را فراموش کرده و بمنزل خود رفت که ناگاه جبرئیل بر آن حضرت
نازل شد و گفت پروردگار عالم میفرماید که کجا میروی امشب شما در نزد فضه مهمانید برگرد و بخانه او
که او منتظر شماست حضرت متذکر حکایت فضه شده در کمال تعجیل روانه خانه فاطمه شد اهلبیت از نماز
فارغ شده بودند که حضرت نبوی صلی الله علیه واله داخل شد همگی از جهت تعظیم از جای جستند و چون از
قصد ضیافت فضه اطلاع نداشتند از آمدن پیغمبر در آن وقت متعجب بودند حضرت تعجب و حیرت ایشان را
دریافت نموده دانست که ایشان خبر ندارند وعده بخوشی فضه فرمود امشب مهمان فضه ام حضرت
امیر که این را شنید برخاست و فضه را طلبید و فرمود چرا مرا خبر دار نکردی تا تحصیل طعامی نمایم فضه گفت
من طعام مهیا نموده ام پس فضه بمصلای خود رفت و بسجده افتاد و گفت ای پروردگار عالم من کنیز
دختر پیغمبر توام و امشب پیغمبر ترا بمهمانی طلبیده ام و توئی که قدرت بر تحصیل طعامی نداشتم
لیکن تو از حق پیغمبر و بابرودی علی و فاطمه و حسن و حسین که موالی منند که مرا در نزد پیغمبر خجل و شرمنده مگردان
ناگاه بوی طعام بمشام وی رسید چون سر از سجده برداشت دیگ پر از طعام با چند گرده نان

حوالی مصلای او که نشسته بودند کاسه‌ای از رشته آورده نزد فخر کائنات چون آن طعام را مشاهده نمودند فرمودند از
طعمه دنیا نیست حقیقت حال را استفسار فرمودند فضه صورت حال را بوقوف عرض رسانید پیغمبر فرمود
که حمد و سپاس میکنم مر خدایی را که مرتبه مریم دختر عمران را بدختر من کرامت فرمود مرویست
که وقتی امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار بودند حضرت رسالت پناه با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته
دیده رفتند چون حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله حال آن دو گلستان امامت را بسیار ناخوش دید متوجه
ولایت شده فرمودند یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود نذری کن تا حق تعالی ایشان را از این مرض شفا دهد
حضرت امیر نذر کردند که اگر خدا این دو فرزند مرا شفا دهد سه روز روزه بدارم و چون آن بزرگوار
علیهما السلام نذر فرمودند حضرت فاطمه و حسنین و فضه که خادمه ایشان بود نذر نمودند که بعد از
شفا یافتن حسنین سه روز روزه بدارند پس حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا داد و لباس صحت در
ایشان پوشانیده و از شفاخانه عافیت شربت صحت نوشانید اهل بیت اراده نمودند که بنذر وفا نمایند
در روز دیگر روزه نمودند که در خانه ایشان هیچ قوتی نبود که بآن افطار نمایند پس سرور اولیا نزد
شمعون یهودی که همسایه او بود رفته گفت هل لك ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لك
بنت محمد بثلثة اصوع من شعیر آیا توانی بود که پاره پشم بمن دهی که از او دختر محمد برای تو
بریسد و عوض اجرت آن سه صاع جو بمن بدهی شمعون گفت یا علی این معامله را کنم و بخانه خود رفت
و پاره پشم و سه صاع جو برداشت و بنزد حضرت امیر آورد و آن حضرت پشم و جو را برداشته بحجره
طاهره رسانیده اهل بیت آورده فرمود که این جو را و طعامی از بهر افطار مهیا کن پس فاطمه در روز اول یک صاع از آن
جو را آرد کرده و پنج گرده نان از او پخته نموده چون شب درآمد و اهل بیت از نماز فارغ شدند حضرت ل

فضه صلوات الله علیها آن پنج قرص نان را حاضر نمودند و خواستند افطار نمایند که ناگاه از در خانه
آوازی بگوش ایشان رسید السلام علیکم یا اهل بیت محمد انا مسکین من مساکین مسکینی ام از مساکین اگر
مرا طعام دهید تا حق تعالی شما را از نعمای بهشت عطا فرماید پس سید اولیا و سرور انبیا قرص نان خود را
بوی تصدق نمود و چون فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام دیدند که آن حضرت قرص خود را تصدق نمود
هر یک از ایشان اقتدا باو نمودند و قرص خود را بآن مسکین دادند و چون فضه دید که آقایان چنان
کردند او نیز متابعت نموده قرص خود را بآن سائل تصدق کرد و در آن شب همه بی طعام ماندند و آب
افطار نمودند و روز دوم فاطمه علیها السلام صاعی دیگر از آن جو برداشت و پنج روز اول از آن پنج
نان طبخ کرده و چون شب درآمد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل
بیت محمد انا یتیم من الیتامی یتیمی ام از یتیمان سرگشته و پریشان و قوتی ندارم و بدر خانه شما
آمده ام مرا طعامی دهید تا حق تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند پس سرور اولیا قرص خود را باو
تصدق نمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت او نموده هر یک قرصهای خود را تصدق نمودند و در آن شب
نیز طعامی نچشیده و بآب خالص افطار نمودند صبح روز دیگر روز سیم را روزه گرفتند و روز سیم بتول عذرا فاطمه زهرا
پنج صاع جو که باقی مانده بود آرد کرده نان کرد و چون شب درآمد و خواستند افطار کنند از در خانه
آوازی برآمد که انا اسیر من اسارای آل محمد من اسیری ام از اسیران محمد مصطفی و در شب بر در
مجلس ایشان گرسنه ام و قوتی ندارم مرا طعامی دهید پروردگار عالم از خوان فردوس نصیبی
دهد حق تعالی عطا فرماید ام تعیان و شاهی بزرگان بحر وصد شنیدن آن اسیر ایشان قرص خود را باو
تصدق نموده و اهل بیت و فضه نیز بسبق اقتدا بآن مقتدای اولین و آخرین نمودند و در آن شب نیز طعامی

بخشیده و در آب افطار نمودند و روز چهارم جناب امیر المؤمنین علیه السلام دست حسنین را گرفته
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله رفت و آن دو قرة العین مصطفی و دو نور دیده زهرا از گرسنگی نحوی
شده بودند که رنگ ایشان زرد شده بود و بدن مبارک ایشان میلرزید چون نظر مبارک رسالتمآب
بر ایشان افتاد و ایشان را بآنحالت مشاهده نمود مضطرب شد و گفت یا ابا الحسن این چه حالت
که در دو نور دیده خود مشاهده میکنم برخیز که ایشان را بخانه رسیده سر و تقاضا صورت حال را عرض
مقدس نمایند پس حضرت رسول ایشان را برداشته روانه منزل فاطمه شد و چون بآنجا رسید دید انجناب
داخل شد دید آن معصومه در مصلای خود مشغول عبادت و از گرسنگی دو پی قوتی شکم او بر پشت چسبیده
و رنگ او متغیر شده و چشمان او فرو رفته چون آن حضرت قرة العین خود را باین حالت مشاهده نمود آب
از دیده مبارکش روان شد و از روی کربت میگفت واغوثاه یا الله اهل محمد میمیرند از گرسنگی
پروردگار عالم آیا اهل بیت پیغمبر تو از گرسنگی خواهند مرد و با ایشان خطاب میفرمود که شما سه روز
شبست که هیچ طعامی نخورده‌اید و من از شما غافل بودم حضرت در این گفتگو بود که حضرت روح الامین
از جانب رب العالمین نزول نمود و سوره هل اتی آورد   عدل آنحضرت در مرتبه بود که صلحا
میان رعایا از خیر ایشان از رعایا و ضعفا فرقی نمیگذاشت و شریف و ضعیف ایشان نحو
سلوک میکرد و بعجب عجم در نزد او یکسان بود و در صدد آن نبود که کسی را مایل بخود گرداند
همچنانکه طریقه ملوک و سلاطین است و خویشان و اقارب خود را با جانب دیگر ترجیح دهد و معامله او منقول
مشهور است و در تواریخ و سیر مسطور و از زیادتی عدل و داد او اعراب که توقع برتری و
توقع در جاه و مال بر ضعفا و رعایا داشتند از او برگشتند و میل بمعاویه نمودند زیرا که او بجهان

قوت

قوت و جاه و مال و شهرت و برتری و تجمل را در زینت دیگران میدادند و مال ضعفا و زیردستان را بجور
و ستم میدادند که ایشان بروش و شیوه اکثری مقصود بود و از جمله ابن ابی الحدید از جماعتی از اهل شام
نقل نموده که ایشان گفته اند بسبب عدم رغبت عرب بحضرت مرتضی علی زیادتی عدالت او بود که
تحمل آن بر نفوس سیه بر ایشان بسیار مشکل بود و از این جهت در وقتیکه آنحضرت از تقاعد عرب و وزرا
جماعتی از اصحاب را به مالک اشتر شکایت نمود مالک عرض کرد که باعث زیادتی عدالت شما است او
کردن مظلوم از ظالم و ضعیف از قوی و وضیع از شریف است و چون اکثر اهل دنیا خصوصا اقویا طالب جلب
زر و زیادتی اند حق را بایشان نگذاشته و آنچه میکنی حق است و مال اعدی ابر کری شد حق ایشان
جمع اهل دنیا از تو برگشته میل در ... بمعاویه آنحضرت فرمودند که اگر جمیع عالم روی زمین گرد آیند و با من
سر نفاق کنند و در روی تیر بزنند آنچه حق است بکنم و بگویم و انصاف نه هم و داد مظلوم را
از ظالم بگیرم و اگر جمیع روی ... و دشمن ... باشند با ایشان مشغول است که از ظالم دادرسی
حق و ایشان را ثبات دهم   که وقتی چند خیک عسل از یمن بخدمت آن ولی المؤمنین آورده بودند
حضرت آن عسلها را در زیر گذاشت و روزی مهمانی بحضرت امام الحسین رسید آن حضرت
ملک قوتی نمود و بعد از تناول ... بسیار رطل عسل قرض کرده و باز داده آنگاه قنبر فرمود از قنبر کسی از آن
بجهت اگر عسل ... که من ... نگشته ام و از منظور داشته و در وقت ... آن جای
حاضر کن قنبر حاضر نمود آن سر و ... پس چون حضرت ... بدید که خیک عسل قنبر گفت کان
بکنم که از این خیک چیزی برداشته شده باشد قنبر گفت بلی بر من حایل ... ببرکات ... عدالت غضبناک
کرده فرمود حق الحسین ... حضرت امام حسین ...

تازیانه بلند کرد تا با او زند حضرت امام حسین و کف لا تضرب یحیی عمی جعفر یعنی ای زن
یحیی عمم جعفر و آن حضرت را چون در وقت غضب بحق جعفر قسم میدادند دیگر نمیشد لهذا دست از تازیانه
برداشت و گفت ای پسر ترا چه پروا داشت که پیش از فرستادن چیزی برداری امام حسین عرض نمود که ما قوم
هم در آن حق داریم حضرت فرمودند مرحمت کردی تو با و هر چند شما را اسم نصیبی ست اما نمیبایست منع بشود
پیش از آنکه مسلمانان از حق خود منتفع شوند لولا انی رایت رسول الله یقبل ثنیتیک لا
وجعلتک ضربا اکنون پس که اگر مرده بودم که پیغمبر لب و دندان ترا بوسید هر آینه ترا امر میزدم
بزدی می آوردم پس رهی از گوشه ردای خود برکند آورد و به قنبر داد و گفت بیاورد و بقدری عسل که
حسین بر داشته بخرد و با مثل بخری که از آن بهتر وجود نداشته باشد پس قنبر عسل خریده آورد و حضرت
امیرالمؤمنین در خیک را گرفت و قنبر از عسل انجیک بجنب پس حضرت خیک را بست و در حسین میگریست
و میفرمود اللهم اغفر للحسین فانه لا یعلم حسین اگر نیستی امری از او صادر شد
تواضع و فروتنی و حسن خلق آن سرور بحدی بود که دایم با فقرا و مساکین مصاحبت مینمود و با ایشان نشست و
برخاست مینمود و مسکین جالس مسکینا یعنی مسکینم که با مسکین نشسته ام و در زمان خلافت او که
از جمله امر فقد در تصرف او بود پیاده در بازار کوفه میگشت و مردم معاملات و امور خود
مشغول بودند و از دزدی خبری نداشتند در بر قمر و ری ابو جی که میسر کرده آن جناب میفرمودند ای جمیع
امیر خود را چون از بیا از شش را میشنیدند کنار میرفتند و راه بر روی خلایق میکردند و در وقتی که معاویه
صعصعة بن صوحان پرسید که اوصاف علی را از برای من بیان کن او در جواب گفت آن جناب چون
میان ما بود مثل یکی از ما بود با ما نشست و با ما چیزی میخورد و با ما گفت و [illegible] هر جا که او را

بخوانیم اجابت میکرد و نهایت تواضع و فروتنی و کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک مینمود و با وجود
این از آن هیبت میترسیدیم مانند سر دست و وابسته از کسی که شمشیر برهنه در دست داشته باشد و خواهد
او را گردن بزند روزی آن حضرت زنی را دید که خیک آبی بر کتف گرفته می برد آن حضرت
بآن زن گفت خیک را بمن ده تا از جهت تو بیاورم آن زن خیک را بوی داد و آن جناب آن خیک را
بر کتف گرفته تا بموضعی که مقصود آن زن بود آورد پس از او پرسید که کیستی و امر معاش تو چگونه میگذرد
آن زن گفت مرا شوهری بود علی ابن ابی طالب او را ببعضی از غزوات فرستاده و در آن جا کشته شد
و چند طفل صغیر از برای من گذاشته است و هیچ چیزی ندارم و پریشانی و ضرورت مرا بر این داشته
که خدمت مردم میکنم و قوتی از جهت اطفال تحصیل مینمایم سرور متقیان که این را شنید متغیر شد
معاودت نمود و در آن شب در قلق و اضطراب بود تا صبح و چون روز شد طعامی تحصیل نمود و
در زنبیل گذاشت و بر دوش گرفته روانه آن زن شد یکی از اصحاب باو عرض نمود که این زنبیل را بده تا من بر دارم فرمود
من یحمل وزری یوم القیامة [illegible] از برای من بردار پس زنبیل را در روز قیامت
که خواهد برداشت پس حضرت آمد تا در خانه آن زن [illegible] آن زن گفت که در را میزند حضرت
فرمود آن بنده که دیروز خیک آب را برای تو برداشتم [illegible] که برای اطفال تو قوتی آورده ام آن زن
آمد و در را گشود و گفت خدا از تو راضی باشد و میان من و علی حکم کند پس آن حضرت داخل خانه شد و گفت من
بنده هستم که میخواهم تحصیل ثواب کرده باشم پس یا تو متوجه اطفال باش [illegible] را مشغول گردانی و من
آرد خمیر کنم و نان بپزم یا من متوجه اطفال باشم و تو نان بپزی آن زن گفت در امر خمیر و نان پختن
من از تو داناترم و قدرت بر آن بیشتر دارم تو متوجه اطفال باش آن زن متوجه خمیر کردن شده و اطفال

متوجه دلداری طفلان و گوشت پختن شده و آنچه باعث تسلی اطفال و رفع کلفت تعهد
می‌آورد و گوشت و خرما بر ایشان می‌گذاشت و دست بر سر ایشان می‌کشید و میفرمود ای فرزندان
من علی را حلال کنید که وی در حق شما تقصیر و کوتاهی کرده است پس آن زن از خبر کردن فارغ
بحضرت گفت ای بنده خدا تنور را روشن کن حضرت بتعجیل رفته آتش در تنور افکنده و تنور مشتعل
نموده و چون اشتعال شعله‌های آتش بر روی مبارکش رسید و صورت آنجناب را سوزانید میفرمود
ذُق یا علی هذا جزاء من ضیع الارامل والیتامی بچش ای علی حرارت آتش را جهت
سزای کسی که بیوه زنان و یتیمان را ضایع گذارد و فریادرسی ایشان نکند پس در این حالت زنی که
آنجناب را میشناخت داخل خانه شد و چون نظر وی بر آن جناب افتاد که خدمت آن زن میکند آن
زن گفت این مرد که خدمت ترا میکند گفت بنده ایست از بندگان خدا گفت ویحک هذا
امیر المؤمنین واخو المرسلین وزوج سیدة العالمین گفت وای بر تو این امیر مؤمنان
و مقتدای اسلامیان و برادر سید پیغمبران و شوهر سیده زنانست آن زن که این را شنید خود را بپای
حضرت افکنده میگفت واحیائی منک یا امیر المؤمنین از شرمساری بحکم بسیر و تقصیرات بر کان
حضرت فرمود بل واحیائی منک یا امة الله فیما قصرت من امرک تو از من شرمساری مکش
بلکه من از تو شرمساری دارم که در حق تو کوتاهی و تقصیری کرده‌ام زهد و ورع آن سید
اتقیا و تخلیع او از دنیا و ما فیها از شیوع و ظهور بحدی است که از تواتر گذشته و در نزد هر ذی شعوری بصحت
پیوسته و بوضوح رسیده که هرگز از طعامی سیر نخورده و پیغمبر بود ما شبع ولی قط بالحجاز بعد ثم قال
الحجاز ومع ذلک ابیت یا امیر المؤمنین یعنی آیا من سیر بخورم و حال آنکه در حوالی حجاز گرسنگی

گرسنه

گرسنه می‌بینم و با وجود این چگونه میتوانم پیراهن بیش باشم و دیگر پیغمبر بود ما حسبی من الطعام ما
یقیم ظهری بس است از طعام آن قدر که مرا قوت طاعت داده و مرا از عبادت پروردگار مانع نیاید
و همیشه نانهای جو که خورد شده است میخورد و نان خورش کم تناول میفرمود و دیگر تناول میفرمود
منحصر بود به نمک بسیر و دیگر آنکه گاه از ترقی میشنید قدری سبزی میخورد و شیعه و سنی نقل کرده‌اند
که آن حضرت انبانی داشتند که پیرامی آن خشک در آن بود که همیشه از آن تناول مینمودند و سر آن را
مهر مینموده بودند عبدالله بن رافع از آن ایشان سبب مهر نمودن را پرسید حضرت در جواب فرمودند
آنجناب ایشان را جواب فرمود اخاف من هذین الولدین ان یسمعاه بزیت او سمن و پسرکه بنا
در راه شفقت و مهربانی آن را ممزوج بروغن نمایند عمران بن عقله روایت میکند که روزی
بخدمت آنحضرت رفتم طبقی از کرک خرما در پیش آنجناب نهاده و در آن چند قرص جوین خشک
شده بود که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و حضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک میگذاشت
و میشکست و با نمک درشت تناول مینمود و فضه کنیز آنحضرت در بالای سر او ایستاده بود گفتم
اما تتقون الله فی هذا الشیخ الا تنخلن دقیقه ای شما از خدا نمی‌ترسید در امر این
شیخ بزرگوار چرا آرد این نان را نبیخته‌اید فضه گفت او ما را چنین امر کرده است پس حضرت تبسم
نموده فرمود من او را امر نموده‌ام پس گریست و گفت بابی وامی من لم یشبع ثلاثا
متوالیة من خبز بر حتی فارق الدنیا ولم تنخل دقیقه یعنی پدرم و مادرم فدای کسی
باد که مدت عمر خود سه روز پی در پی نان گندم را سیر نخورد تا از دنیا رفت و هرگز آرد او را نبیختند
و غرض او از آن گستن آنجناب بحول خاطر بود که روزی یکی از دوستان طبقی از حلوا آورد

و به خدمت آن سرور کمان آورد و آنجناب انگشت مبارک دران فرو برد و بیرون آورد و دران
نگریست و فرمود که رنگ و بوئیست هر دو نیکوست اما طعم را نمیدانم چگونه است پس انگشت مبارک
را از آن پاک کرد و فرمود این را بردارید و صحت پیوسته است که لباس آن حضرت در نهایت
درشتی بوده و همیشه جامه او کهنه بود و مشتمل به پینه‌های بسیار بود و گاهی جامه خود را لیف
خرما پینه میکرد و گاهی پوست کهنه پینه مینمودند و اگر آستین مبارک بلند بود از آن میبرید و
نمیدوخت روزی بر منبر رفته و جامه کهنه که همه پینه بود پوشیده بود و پس گاهی آن کرده
و فرمود و لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها و قال راقعها
القبها یا علی فقد ولانا انی لا ارضی لمرقعها یعنی بدرستیکه این جامه را انقدر پینه کردم
که از پینه کننده آن شرم دارم و پینه کننده آن گفت یا علی جامه را حال دور کن که هیچ
صاحب الاغی راضی نمیشود که این را پالان الاغ خود کند پس فرمود ما لعلی و زینة الدنیا
وکیف ارضی بلذة تفنی و نعیم لا یبقی علی را با زینت دنیا چه کار است و چگونه خود را
راضی کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست و در مدت خلافت که والی بود خشتی بر بالای
خشتی و آجری بر بالای آجری نگذاشته بود و وقتی که از دنیا رفت یک درهم بلکه یک مثقالی
از مال دنیا از او باقی نمانده بود و صحت پیوسته که روزی در بیت المال در آمد و در آنجا زر
و نقره بسیاری جمع آمده بود و در آنها نگاه کرد و دستی بلکه نمود و فرمود یا صفرا یا بیضا
غرنا غیری ای زر زرد و سفید غیر مرا فریب دهید که من فریفته شما نمیشوم
و پیوستی که من شما را طلاق داده‌ام که رجعت دران محالست و باز گشت از آن ممتنع و پر

بود

که روزی ببازار بزازان رفت و بدر دکان شخصی شد با او گفت دو جامه برای من بیار آن
شخص حضرت را شناخت تعظیم و احترام وی نمود حضرت بجهة آنکه مبادا در بیع مراعات کند
از آن درگذشت و بدر دکان پسری رفت که او را نمیشناخت و دو جامه از او خرید یکی به دو درهم
و دیگری را بدو درهم آنرا که بسه درهم خریده بود بقنبر داد قنبر گفت ای سید دانا تو این
شایسته‌تر به این جامه زیرا که منبر بالا میروی و مردم همه بشما نگاه میکنند حضرت فرمود
استحیی من ربی ان اتفضل علیک از پیغمبر شنیده‌ام که خود را بر تو تفضیل
دهم در لباس پس آن جامه که قیمت آن کمتر بود پوشید و آستین آن بلند بود و زیادتی
برید و داد کلاهی از جهة فقیری دوختند پس آنچه کف پا آستین خود را که بریده تحف کنم
دهم و بدوزم حضرت فرمود دعه کما هو فان الامر اسرع من ذلک واگذار این که
کار باشد بدرستیکه سرعت عمر گذشتن از آن بیشترست که من توانم بجای این امور بپردازم
و آن قدر در اخبار رسیده بعضی حضرت در ... فرمود و اعلموا ان امامکم قد اکتفی من دنیاه
بطمریه و یسد قوده جوعه بقرصیه لا یطعم الفلذة فی حوله الا فی سنة
اضحیة و لن تقدروا علی ذلک فاعینونی بورع و اجتهاد یعنی بدانید که امام
شما اکتفا نموده است از دنیا به دو جامه کهنه و دو قرص جو و در عرض سال گوشت بمن نمیرسید
مگر در عید اضحی که قدری از گوشت قربانی شاد میکند و شما قدرت این امر ندارید پس مرا
یاری کنید به پرهیزکاری و جهد و جهد در اشتغال باوامر الهی پس فرمود و کانی بقائلکم یقول
اذا کان قوت علی ابن ابی طالب هذا فقد قعد به الضعف عن منازلة الاقران

ومنادعز التیجان والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولا بحرکة غذائیة
ولکنی بقوة ملکیة ونفس بنور ربها مضیئة یعنی می‌بینم که گوینده در شما
میگوید که هرگاه قوت پسر ابوطالب این باشد ضعفا در انزا خواهد داشت از محاربه شجاعات
و در باب قوت و قدرت نخواهد داشت در منازعه ابطال و مصاحبه شوکت بخدا قسم که من
کندم در خیبر را بقوت جسمانی و بحرکتی که حاصل می‌شود از چیزی خوردن بلکه مؤید هم بقوت
ملکوتی و عطا کرده شده ام نفسی که نورانیست بنور پروردگار و در بعضی دیگر از خطب در دور
میفرماید والله ما دنیاکم عندی الا کعفر علی منهل حلوا اورد صاح بهم سابقهم
فادخلوا ولالذاتها فی عینی الا کحمیم اشربه عساقا وعلقم اتجرعه زعاقا وسم
افعاة اسقاه دهاقا وقلادة من نار اوهقها خناقا یعنی بخدا قسم که دنیای شما در نزد من
مثل آب کاریست که ساربانی چند در آنجا نزول نمایند پس عقب و مقدم ایشان بانگ زنند که بر نشینید
پس بار کنند و از آنجا انتقال نمایند و لذت دنیا در چشم من مانند چرکیست که از اهل جهنم
جاری می‌شود و مانند سم قاتلیست که هر که جرعه از آن در کشد هلاک شود و مانند زهر
افعی است که کسی بیاشامد بشکم او مثل نور شبیه قلاده است از آتش که از کسی در گردن
افکنده پس خفه شود لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها وقال لی اقذف
بها فقذفها الآن لا ترضها لرقعها فقلت له اغرب عنی فعند الصباح یحمد
القوم السری وینجلی عنا علالات الکری یعنی بدرستیکه اینقدر جامه خود را پینه کرده ام
که از پینه کنندهٔ آن شرم دارم و بمن گفت که این را دور افکن پس گفتم که الاغ او را دور

لانو

می‌اندازد و راضی نمیشود که آن را پالان کنند پس من بکشم از من دور شو بدرستیکه چون صبح شود
شب روندگان خوشحال خواهند بود و مردم شب را مدح خواهند کرد و بخوابهای تصدیع در حیرت
از ایشان رفع خواهد شد پس فرمودند ولو شئت لتسربلت بالعبقری المنقوش من دیباجکم
ولاکلت لباب هذا البر بصدور دجاجکم ولشربت الماء الزلال برقیق
زجاجکم ولکنی اصدق الله جلت عظمته حیث یقول من کان یرید
الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الاخرة الا النار وکیف استطیع الصبر علی نار لو قذفت بشررة
الی الارض لاحرقت نبتها ولو اعتصمت نفس بقلة لانضجها وهیج النار فی
قلتها یعنی اگر من خواسته باشم هر آینه قدرت دارم که بپوشم لباس منقش و زربفت رو و پارچهای
شما و بخورم خالص این گندم را با سینهای مرغان شما و بیاشامم آب زلال در نازکترین شیشهای
شما لیکن من تصدیق قول خدا را میکنم که میفرماید هر که طلب کند حیات دنیا و زینت آن را
بایشان عطا کنیم چونکه از هیچ چیز کمی نداشته باشند ولیکن در آخرت نخواهد بود از برای ایشان
مگر آتش جهنم و چگونه صبر میتوانم کرد بر آتشی که اگر شراره از آن بر زمین افتد همه گیاههای
زمین را میسوزاند و اگر کسی از آن شراره بگریزد و پناه بکوه بلندی برد فایده نخواهد داشت که
آن شراره او را در بالای کوه خواهد سوزانید و بالای کوه را بجوش خواهد آورد و بعد از آن فرمودند
وانما خیر العلی ان یکون عند ذی العرش مقربا ویکون فی لظی خسیئا مبعدا
مسخوطا علیه بجرمه مکذبا والله لان ابیت علی حسک السعدان مرقدا فی

الحسک علی سفاها ممدودا واجر فی اغلالی مصفدا احب الی من ان القی فی القیمة
محمدا خائنا فی ذی یتمه اظلمه بفعلیه متعمدا یعنی اگر بر بالای خار سعدان که زره‌های
صاحب سه شب بیدار باشد یا در جهنم و سلسل بجنگند باشد و از پروردگار خود دور باشد و سبب گناهان
و تمام غضب الٰهی و کذب باشد بخدا قسم که اگر هر شب را روز آورم در حالی که خوابیده باشم بر سری
خار مغیلان جامهای کهنه من که در زیر من فرش باشد و پر از خار و خس آن درخت باشد یا در غل و زنجیر بند
شوم مرا در روی زمین بکشند در نزد من بهتر است از آنکه روز قیامت محمد صلی الله علیه و آله را ملاقات
کنم و از آل یتیم قلیلی خیانت کرده باشم پس تمام موعظه و نصیحت عثمان بن حنیف که از جانب او
در که حاکم بود نوشت والله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها
وفرا ولا اعددت لبالی ثوبی طمرا بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما
اظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم
الحکم الله وما اصنع بفدک وغیر فدک والنفس مظانها فی غد جدث تنقطع
فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا
حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها التراب المتراکم یعنی بخدا قسم که من
از دنیای شما هیچ طلائی جمع نکرده‌ام و از غنیمتهای آن چیزی ذخیره ننموده‌ام و از برای دو جامه
کهنه که پوشیده‌ام جامه دیگر مهیا نکرده‌ام که اگر خواهم از بیرون کنم از برای شستن آن را بپوشم
بلکه از جمیع آنچه آسمان بر او سایه انداخته بود فدکی مالک بودیم و آنهم قومی بخل نموده ایشان شدند که
در تصرف ما باشد و خوب حکمیست حکم خدا بعد از آن فرمودند ما اصنع بفدک وغیر فدک

یعنی چه میکنم من فدک و غیر فدک را و حال آنکه مقام من فردا قبر خواهد بود که در ظلمت آن آثار
من از حرکات و سکنات منقطع خواهد شد و خبرهای من مخفی خواهد شد آن قبر گودالی خواهد بود که
اگر فضای آن زیاده شود و گشاده شود آن سعی نمایند در وسعت و فراخی آن سنگ و کلوخ آن را پر کنند
و خاک فضا و رخنهای آن را بسته کنند و گر آنحضرت میفرمود است دنیا کم عندی اهون
من عراقة خنزیر فی ید مجذوم دنیای شما در نزد من خوارتر و بیمقدارتر است از استخوان خوکی
که در دست صاحب خوره باشد که روزی ضرار بن حمزه که از خواص اصحاب آنجناب بود
بر معاویه در آمد خجل شد معاویه گفت اوصاف علی را از برای من ذکر کن ضرار گفت ایمعاویه مرا از این
امر معاف دار معاویه گفت البته ترا از این امر معاف نخواهم داشت و البته باید علی را وصف کنی
پس ضرار گفت کان الله بعید المدی شدید القوی یقول فصلا ویحکم عدلا
یعنی بخدا قسم که بود عالی همت و بلند مرتبه و آنچه میگفت حق او بود و آنچه حکم میکرد عدل بود
یتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحکمة من نواحیه علم از اطراف و جوانب او جاری
بود و حکمت از نواحی او گویا بود و یستوحش من الدنیا وزهرتها ویستأنس باللیل ووحشتها
وحشت داشت از دنیا و زینت او و انس داشت بشب و ظلمت آن از عبادات و مناجات بخدا
قسم که اکثر اوقات گریان بود و در عواقب امور بسیار فکر میکرد و کاهی بسیار دست بدست میزد و
نفس خود را مخاطبه مینمود و داد نصیحت میفرمود و اکثر اوقات با پروردگار عالم در مناجات بود و دوست دا
از لباس آنچه درشت تر بود و آنچه از طعام کم لذت تر بود خوش می آمد و در میان ما که می نشست مثل یکی از ما بود و
با ما می نشست و با ما برمیخاست و با ما چیزی میخورد و هرگاه از او میخواستیم اجابت میکرد و با وجود کمال

مرغانی که از ما میگریزد و تغیری که در وی داده‌ایم از آنجا و او در نظر او قدرت رب‌العالمین بنشسته‌ایم و از عظمت
و شوکت او غیر از آن بستیم چشم کشود و هرگاه تبسم مینمودند دندانهای مبارک او چون مروارید منظوم
ظاهر میشد ارباب صلاح و دین را تعظیم مینمود و فقرا و مساکین را بسیار دوست میداشت و اقویا
طمع در باطل نداشتند و ضعفا از عدل او مأیوس نبودند خدا را گواه میطلبم که او را در بعضی مواضع که بعبادت
قیام مینمودند دیدم در وقتی که شب پرده‌های خود را افکنده و ستارگان در سیاهی فرو رفته بعضی
در اول شب که ظلمت عالم را فرو گرفته بود در محراب خود ایستاده و محاسن خود را در دست گرفته و پیچ و تاب
میکرد و مضطرب میشد مانند کسی که او را مار گزیده باشد و میگریست بدل حزین و خاطر غمین و گویا که حال
میشنوم که میگفت یا دنیا دنیا ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات غری غیری
لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا یعنی ای دنیای دنی آیا متعرض من شدی که مرا
بفریب خود در آوری و هرگز نشود که مرا فریفته لذت خود کنی هیهات هیهات دور شو از من یعنی
مرا کار دیگر شده است که دور از فریب‌های تو و دیگری را فریب ده که مرا بتو حاجت نیست بدرستیکه من
ترا سه طلاق داده‌ام که دیگر مجال رجوع از برای من بتو نیست فعمرک قصیر و خطرک یسیر
و املک حقیر آه آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق یعنی ای دنیا عمر تو کوتاه است
و قدر و منزلت تو کم و امید تو اندک آه از کمی توشه و دوری سفر و وحشت راه و بزرگی مقصد و همراهی
و چون سخن ضرار باینجا رسید صدای گریه بلند شد چنانکه اشک از ریش محاسن او جاری شد و او را بآستین
پاک میکرد و گریه گلوی مردم را گرفت معویه گفت هکذا کان والله ابو الحسن بحق قسم که
علی چنین بود   که وقتی ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق همایون او زد و او را بخانه

آوردند اصحاب همگی در دور او جمع شدند و التماس وصیت و موعظه از آن مقتدای اولین و آخرین نمودند آنحضرت
وصایا و مواعظ چند بایشان فرمودند بعد از آن گفت اگر من از این مرض شفا یابم خدا را شکر مینمایم و اگر
از دنیا مفارقت کنم بدانید که من دل بدنیا نبسته بودم و در دنیا مانند کسی بودم که در سایه درختی
نشسته باشم و آن سایه بزودی از سر من بگذرد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم با شما مجاور بود
و در جسم علاوه جسمی تعلق بود و بزودی از من بدنی خواهید دید بیحرکت و خالی از روح دیگر
نخواهید دید آن شجاعتها و قوتها که از من مشاهده میکردید و نخواهید شنید آن خطبها و کلمات نصیحت
که میشنیدید نخواهید یافت از آن علوم و معارف آنچه که اخذ میکردید پس باید که پند گیرید از
حال من و ساکن شدن از حرکات من و از کار ماندن اعضا و جوارح من پس فرموده‌اند که وداع
میکنم شما را وداع کسی که مشتاق ملاقات شما در قیامت   عبادات او بحدی بود که همیشه
روزها را روزه میداشت و شبها را ببندگی میگذرانید و هر شبی البته هزار رکعت نماز میکرد و جمعی
بعضی نقل کرده‌اند که هر شب از خلوت او صدای تکبیرة الاحرام میشنیدند و ادای تکبیرات فرایض و سنن
بنابرین هر شبی دو هزار رکعت نماز میکرده‌اند و جبهه مبارکش از کثرت سجود مثل کف پا کشته شده بود
سالی چند مرتبه پوست میگذاشت و از اینکه العارف بالله بود و از اول عمر خود تا آخر کفار در جهاد بوده و همه
علوم حق رسیده بود و ... آداب نموده حسب کرده و وجه ... و آن جمله از صحیفه عالم بر طرف نمود
شخصی از ام سعید که از جمله کنیزان آن حضرت بود پرسید که علی در هر شب از ماه رمضان چه قدر نماز
میکرد ام سعید گفت ماه رمضان و شوال در نزد او یکی بود همه شب را احیا میکرد تا صبح و چون وقت نماز
داخل میشد رنگ مبارک آن حضرت زرد میشد و لرزه بر اعضای او می‌افتاد و بعضی اصحاب از عمر

کردند که شما را درین حال چه شود فرمودند وقت ادای امانتی است که زمین و آسمان از ان عاجز شدند
نمیدانم که من با این ضعف چگونه ادا خواهم کرد و حضرت امام زین العابدین با وجود کثرت عبادتی
که میشنود هیچ گاه که مرتبت در هر شب و روزی هزار رکعت نماز میگذارد روزی یکی از صحابی که عبادت
آن زحمت بسیار کشان طریق بندگی در آن شب بود و در روز دست و قدری از آن رنج و انیس از روی تنگ
ملال آزار برین نهاد و گفت انّی لی بعبادة علیّ و من یقوی علی عبادته عبادت
کی عبادت جدم علی ابن ابی طالب را کجا آن قوت و طاقت که عبادت او دارم و همین در بیان
سعی او در عبادت کافیست که در لیلة الهریر در میان دو صف سجاده انداخته بودند و مشغول
عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد و هیچ باکی نمیکرد و در کمال خضوع و خشوع عبادت
مینمود و در آن شب از آن جناب از صد کمتر شنیده نشد که به تکبیر دو رکعت نماز کرد و کسی که در آن
مناجاتی که از صادر شده تامل کند خواهد دانست که از چه دل صادر شده و در چه پایه جاری
گردیده و خواهد یافت که خوف و خشیت و خشوع و خضوع و اخلاص آن جناب از کس آگاهی در چه مرتبه بود
همین خضوع و خشوع آن جناب حدیث کافیست که در بعضی از غزوات پیکان تیری بر پای شریف او
رفته بود بجهت شدت الم و درد ممکن نبود که آن پیکان را از پای آن جناب بیرون آورند و هر وقت که
دست بر آن موضع میرسانیدند درد به نحوی شدت میگرفت که حضرت طاقت نمی آورد و جراحی در وقتی
که آن حضرت در نماز بود جراح آمد و آن پیکان را بیرون آورد و وقتیکه آن حضرت از نماز فارغ
شد دید که درد و الم کم شده و در کنار مصلای خود خونی ریخته شده است سبب استفسار نمود گفت
واقعه را عرض نمودند فرمودند بخدایی که جان علی در ید قدرت اوست که از بیرون آوردن پیکان مطلع نشدم

و ابو درداء روایت کند که وقتی آن برگزیده خالق پس پشت خلایق دیدم که از یاران خود کناره گرفته
در میان نخلستان بنی نجار رفت و خود را میان شاخ و برگ درختان خرما پنهان ساخت پس او را نیافتم
گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود ناگاه آواز حزینی شنیدم که میگوید الهی کم من موبقة
حلمت عن مقابلتها بنقمتک و کم من جریرة تکرمت عن کشفها بکرمک الهی
ان طال فی عصیانک عمری و عظم فی الصحف ذنبی فما انا مؤمل غیر
غفرانک و ما انا براج غیر رضوانک یعنی ای خدای من بسی گناه کردم که تحمل ورزیدی و حلم
کردی و کنه آن بندگی از من دور بر آن نقمت و ای بسی گناه که از کرم خود پرده در روی آن کشیدی
الهی اگر دراز شد از نافرمانی عمر من و بزرگ گردید در صحیفه ها عیب گناه من پس نیستم من امیدوار غیر از
آمرزش تو و نیستم امیدوار بجز خوشنودی تو ابو الدرداء گفت پس من از اثر آواز فهم دیدم علی ابن ابیطالب بود خود را در
پنهان داشتم پس چند رکعت نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت و گفت الهی طال ما امتنعنی
وقد حضرت اوقات صلوتک وانت مطلع علی تخلیل مجلسنا الکرم الی اجل
قریب فویل لها یا ابن العیب کیف تصبر ان غدا علی نحر بنو النار الهی طال ما مشت
قدمای علی غیر طاعتک وانت مطلع علی تخلیل مجلسنا الکرم الی اجل قریب فویل
لها یا ابن لقد مابن کیف تصبر ان غدا علی نحر بنو النار الهی طال ما ارتکبت نفسی
الی ما مو راجع الی وانت مطلع علی تخلیل مجلسنا الکرم الی اجل قریب فویل لهذا
الجسد الضعیف کیف تصبر غدا علی نحر بنو النار یعنی ای خدای من دور دراز شد ... جز چون
من در خواب بودند و حال آنکه اوقات نمازهای تو داخل شده بود و تو بر من مطلع بودی که حلم خود از من

گذرانیدی و مرا گذشتی اجل نزدیک که قیامت شد پس وای بر من چشمان من چگونه طاقت بود دیدن
آتش جهنم را و ای خداوند در انشدی نی که پاهای من را فرش از جهت امری که غیر حق تو بود و این
امر مطیع بودی و از برداری خود را من گذرانیدی و مرا تحمل چنین جملت ادای پس وای بر من پاهای
من چگونه طاقت بر رو شدن از آتش جهنم خواهند داشت ای خدای من دور دارشدنی که پاهای
من را فرش در جنب اموری شده ام که نفس من مایل بود و لذت آن بجسم من بود و در مستطیع
بران و ای جسم من چگونه خود را من گذرانیدی و مرا تحمل بودی جملت دادی پس وای بر من چه ضعیف من
چگونه قرار بر آتش جهنم صبر خواهد کرد و بعد از آن زنده کاینات بعد از آیت که بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت
إلهي الويل لي ثم الويل لي إن كان في النار مجلسي إلهي الويل لي ثم الويل لي إن كان
الزقوم طعامي إلهي الويل لي ثم الويل لي إن كان الحميم شرابي إلهي الويل لي ثم الويل
لي إن كان القطران لباسي إلهي الويل لي ثم الويل لي إذا قدمت إليك وأنت ساخط
یعنی ای خداوند وای بر من اگر آتش جای نشیمن گاه من باشد ای خداوند وای بر من اگر زقوم طعام من باشد ای خدا
وای بر من پس وای بر من اگر بر تو وارد شوم و تو بر من خشمناک باشی پس چند فقرات دیگر از مناجات بر زبان
جاری نمود و گریست و بیهوش شد و بعد از آن بهوش آمد و گفت بأي وجه ألقاك وقد أخلق
الذنوب وجهي بأي لسان أدعوك وقد أخرس المعاصي لساني وكيف لا أدعوك
أنا العاصي وكيف لا أدعوك وأنت الكريم وكيف أدعوك وأنا أنا وكيف لا
أدعوك وأنت أنت وكيف أفرح وقد عصيتك وكيف أحزن وقد عرفتك
یعنی به چه روی ملاقات کنم با تو و حال آنکه گناهان روی مرا کهنه کرده اند و به چه زبان تو را بخوانم و حال آنکه

معاصی زبان مرا لال نموده چگونه بخوانم ترا و حال آنکه من گناهکارم و چگونه ترا نخوانم و حال
آنکه تو کریمی و چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم و چگونه ترا نخوانم و حال آنکه تو تویی و چگونه شاد
باشم و حال آنکه عصیان تو را نموده ام و چگونه محزون باشم و حال آنکه ترا شناخته ام
پس بسیار گریست و چند رکعت نماز کرد و گفت إلهي ينام كل ذي عين وقد نزح
إلى وطنه وأنا وجل القلب وعيناي تنتظران رحمة ربي وأنتظر
عفوك كما ينتظر المذنبون ای خداوند صاحب چشمی در شب بخوابد و در منزل و وطن
خود آرام میکند و من از خوف بیدارم و دلم ترسان و چشمانم منتظر رحمت پروردگار است و من
منتظر عفو توام چنانکه گناهکاران منتظر عفو تو میباشند و بعد از گریه و زاری بسیار گفت إلهي
أتحرق بالنار عيني وقد كانت من خوفك باكية إلهي تحرق بالنار قلبي
وقد كان لك محبا إلهي أتحرق بالنار جسمي وقد كان لك خاشعا إلهي
أتحرق بالنار لساني وقد كان للقرآن تاليا إلهي أتحرق بالنار جوارحي
وقد كانت لك ركعا سجدا ای خداوند آیا خواهی سوزانید به آتش چشم مرا و حال آنکه
از خوف تو گریسته و آیا خواهی سوزانید به آتش دل مرا و حال آنکه در آن دوستی تو بود و آیا خواهی سوزانید
جسم مرا و حال آنکه خضوع و خشوع بجهة تو حاصل می آورد ای خداوند آیا خواهی سوزانید به آتش زبان مرا و حال
آنکه تلاوت قرآن میکند ای خداوند آیا خواهی سوزانید به آتش بدن مرا و حال آنکه از
برای تو رکوع و سجود میکند و بعد از آن گریه زیاد و مناجات چند کرد و گفت إلهي أفكر في
عفوك فتهون علي خطيئتي ثم أذكر العظيم من ذنبي فتعظم علي بليتي ای خدا

من کز بکنم در عفو تو پس سهل می‌شود بر من گناهان من بعد از آن یاد می‌آورم گناهان بزرگ خود را پس
می‌گویم ای پروردگار عظیم وای بر من بعد از آن گفت آه آه اذا انا قرأت في الصحف سيئة انا
ناسيها وانت محصيها فتقول خذوه فيا له من مأخوذ لا تنجيه عشيرته ولا
تنفعه قبيلته آه آه اگر بخوانم در صحیفه‌های عمل گناهان که من آنها را فراموش کرده باشم
و آنها را شمرده باشی پس گویی که بگیرید این را یعنی فرشتگان عذاب را امر کنی
پس کسی وای بر گرفتاری که خویشان و عشیرت او نتوانند او را رهانید و قوم و قبیله نتوانند نفعی
رسانید و بعد از آن گریه بسیاری کرد و فقرات بسیار فرمود آه من نار تنضج الاكباد والكلى
آه من نار نزاعة للشوى آه از آتشی که می‌پزد جگرها را و گرده‌ها را آه از آتشی که می‌کند
پوست سرها را ابو درداء گفت بعد از آن آواز گریه‌اش ضعیف شد پس بگمان آمدم از گریه‌اش رفتم
پیش رفتم دیدم مثل چوب افتاده و بعضی از اعضای مبارکش خشک شده بود و حرکتی از و ظاهر
نبود پس او را صدا زدم و حرکت دادم نه آوازی از و شنیدم نه حرکتی از و ظاهر شد پس بعضی
او را فراهم آوردم و فریاد بر آوردم گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا قسم که علی از دنیا رفت
پس شتابان بخانه فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا حق تعالی او را رحمت کند که علی بن ابی طالب
بهشت که از دنیا رفت و حال نزد حضرت فاطمه گفت ای ابو درداء واقعه او چگونه بود و
ابو درداء گفت آنچه دیده بودم بعرض رسانیدم حضرت فاطمه فرمود بخدا قسم که این غشوه است
که مکرر او را از خوف الهی عارض می‌شود پس آبی آوردند و بر روی او ریختند بهوش آمد و نگاهی بمن کرد
من می‌گریستم فرمود ای ابو درداء گریه تو از چیست گفتم از آنچه می‌بینم تو بر سر خود می‌آوری فرمود یا ابو درداء

فکیف

فكيف لو رأيتني ودعي بي الى الحساب وايقن اهل الجرائم بالعذاب
واحتوشتني ملائكة غلاظ وزبانية فظاظ فوقفت بين يدي الملك الجبار
قد اسلمني الاحباء ورحمني اهل الدنيا لكنت اشد رحمة لي بين يدي
من لا يخفى عليه خافية ای ابو درداء پس چگونه خواهی بود اگر ببینی مرا خوانده باشند بحساب
و یقین شده باشد اهل معصیت بعذاب و در میان گرفته باشند مرا ملائکه غلاظ و شداد یعنی درشت خویان
و درشتکاران و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگان که دوزخیان را بدوزخ برند و رحم بر ایشان نکنند پس
ایستاده باشم نزد پادشاه جبار و فرو گذاشته باشند مرا دوستان و زاری بر من کشیده باشند اهل دنیا
در آن وقت بیشتر رحم خواهی کرد بر من در پیش آن کسی که هیچ پنهانی
از و پنهان نیست کرامات و خوارق عادات آن حضرت علی و جلالت قدر آن حضرت که در حیطه
بیرون است چنانکه بر وفق کتب علما مقرر است که آن جناب در ملک و ملکوت تصرف داشته است و همه
مخلوقات الهی مطیع و منقاد او بوده‌اند و حکایات رد شمس او چند مرتبه مشهور و در کتب معتبره مسطور است
و امور غریبه عجیبه بسیار از او صادر شده و بعضی نوشته‌اند که چون پای مبارک برکاب می‌نهاد و شروع
بتلاوت قرآن می‌کرد و چون پای دیگرش برکاب می‌رسید ختم می‌کرد و در روایتی تا بالای مرکب رسیدنی
ختم تمام شده بود و حضرت فاطمه فرمود در شبی که حضرت مرتضی علی با من زفاف کرد از زمین ترسیدم
زیرا که شنیدم زمین با وی سخن می‌گفت بامداد همین حکایت را به پدرم نقل کردم آن حضرت گفت
ای فاطمه خدا شوهر ترا بر همه خلایق فضیل داده و زمین را امر کرده که خبر خود را با وی گوید آنچه بر روی
او واقع شده از مشرق تا مغرب آن جناب بیان کند که روزی بر در خانه خلافت ابو تراب علیه السلام

زلزله شد در مدینه و جمعی مردم مضطرب شدند و بدر خانه ابی بکر هجوم آوردند ابو بکر بیرون آمد گفت
لوف علیکم بعلی ابن ابی طالب شما را بعلی ابن ابی طالب بر دم نشسته داد که منهب الله الحق
شما پیش آمدم پس جمیع خلایق بخدمت آن بزرگوار حاضر شده عرض کردند که ای ابن عم رسول الله
ما را دریاب بپیغمبر خدا که دنیا هلاک نموده باشد و گذشت بعد از شما نمود حضرت از جای برخاست
بر دوش گرفته در صحرا شد مردم فرمود تا عقب من بیایند اهل مدینه عقب آن حضرت روانه
بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشست و مردم را امر بنشستن فرمود و شروع بموعظه نمود و زمین
میلرزید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد یا مانند غربالی که در روی آب انداخته باشند و مردم همگی
مضطرب و متحیر شدند و چون حضرت اضطراب زمین و شدت زلزله را مشاهده نمود دستی که نشسته بود بر پای
مبارک بر زمین زد و فرمود ذلک یا ارض قری ترا چه روی داده ای زمین قرار بگیر در دقیقه زمین ساکن
شد و حرکت وی بالمره رفع شد … که در وقتی حضرت رسول در این جا حاضر شده و حضرت امیر
بعیادت وی رفت حضرت رسول الله شکایت از شدت تب نمود و فرمود تب من شکست پس بر بالای
مردم شده در پیش حضرت امیرالمؤمنین دست بر بدن منور سید عالم نهاد و فرمود یا علی حرارت تب را
در حال تب از بدن مبارک سید عالم بیرون رفت … خبر در بعضی روایات وارد است که بمقتضای حال
بریات دخضیت کامل بودش به بردن عامه علی است که بعد از حضرت ختمی مآب از دست ایشان جای
داده با وجود قدرت بر آن خبر نمود بسبب حیات رسول الله در صدد بر نیامده … روایت
که چون سید عالم از خاکدان دنیا بدار السرور در عالم جاوید ارتحال نمود حضرت امیرالمؤمنین بمقتضای
امر رب العالمین و وصیت سید المرسلین با حضرت روح الامین متوجه غسل و تکفین آن سید المرسلین گردید

و گروه منافقین فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول را در میان گذاشته در سقیفه بنی ساعده فراهم شدند و در امر
خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار در میان مهاجر و انصار نظر بتدبیرات
و تمویهات عمر ابی بکر خلافت آخر الامر بر خلافت پسر ابی قحافه قرار یافت و جمیع است که طایفه ضالی
همه بیعت نمودند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و کیفیت حال اطلاع یافت
بسیار محزون شد و چون شب درآمد حسنین را با خود برداشته و بدر خانه هر یک از مهاجر و انصار رفته
و ایشان را از عهود آیات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بخاطر ایشان رسانید و از ایشان یاری
طلب نمود و از آن گروه بغیر از بیست و چهار کس دیگری اجابت ننمود و چون صبح شد از آن بیست و چهار نفر
بیست نفر تخلف کردند و همین چهار نفر بر بیعت باقی ماندند و چون شب دوم آیت آن را تکلیف نمود و شب سیوم چنان
رزان کرده پس بامداد ملاحظه نمود که در مسجد در آمده و در جمیع مهاجر و انصار حاضر شده و در این وقت بر اثبات خود بر ایشان
اتمام کرده آنچه در باب حضرت ختمی مآب فرموده بود بیان نمود و در جواب انصار و مهاجر رضا بتصدیق
طلبید و چون در آن مجلس اکثر مردم همه اذعان نموده و شهادت بحقیقت قول او دادند و نزدیک شد
که مردم از بیعت پسر ابی قحافه برگردند و بحق رجوع نمایند عمر خوف کرد که جمعیت مردم متفرق شود
و حضرت مرتضی علی بخانه خود معاودت نمود و بجمع کردن قرآن مشغول شد اما چون عمر دید که حضرت
امیرالمؤمنین جمعی از خواص از بیعت ابی بکر انحراف ورزیدند با ابی بکر گفت چرا علی را به بیعت خود نمیخوانی
بخدا قسم که تا علی ترا بیعت نکند امر خلافت تو قرار نگیرد زیرا که او در این سرای بر رسول الله علیه مشتریح
است و مردم را بدو احتیاج و رجوع بسیار است پس ابی بکر قنفذ را بخدمت آنحضرت فرستاده
به بیعت خود خواند حضرت فرمود که من قسم یاد نموده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نگیرم تا

قرآن را جمع کنم بعد از چند روز آن کلام الله را فی الحق بر قسمت ارجاع نموده و بگوشه ردای خود بسته بمسجد رفت
و بر بالای منبر خطاب کرد که ای قوم این قرآنیست که جامع همه آیات منزله بر فخر کائنات است و چون
در آن آیات چند بود که صلاح حال ایشان نبود عمر گفت ما را بقرآن تو احتیاجی نیست مصحف عثمان ما را کافیست
حضرت فرمود که این را شنید که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا قائم آل محمد ظهور کند و خشمناک بخانه خود مراجعت
نمود و بر روی خود در بست مشغول عبادت رب العالمین و بجا آوردن وصایای سید المرسلین گردید اگر
و عمر چند مرتبه دیگر جمعی را بخدمت آن سرور اوصیا فرستادند و او اجابت ننمودند از جناب بیعت تا عمر آخر
عمر و خالد بن ولید و قنفذ که در جمله خادمان عمر بود و در شقاوت ... بیک اسبتر بود و جمعی کثیر از ارباب نفاق
شتاب بدر خانه فاطمه رفتند و بسبب حجاب در بر روی شرم از حضرت سؤال ننمودند ملک ... فریاد بر
خانه اهل بیت عصمت بر آوردند و تجاهل نمودند و عمر فریاد برآورد که ای پسر ابوطالب در بگشا و از خانه
بیرون آی و با ابی بکر بیعت کن والا آتش در خانه شما می اندازم و شما را می سوزانم و آن شیر بیشه شجاعت
آن سخنان را شنید و بر روی دل کار خود سینه و متعرض ایشان نشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب شد و آمد
در جای آمده که بقنفذ ... گرفت چادر ... ناله ... حضرت ... و از درد و الم فغان ... بسبب مصیبت
حضرت ابوالقاسم ... جسم شریفش بسیار نحیف شده بود و در ... مبارکش زرد گردیده و در ...
و بخواب ... چشمهای ... مجروح شده و در فرقه ... پدر بزرگوار می شد و از غم مفارقت
... ناله های زار ... دل ... حیدر کرار ... که با چشمی ... در کنج
نشسته و دشمنان بر وی هجوم آورده اند ... با حفظ ... چشم ...
حسین از مفارقت جد بزرگوار خود ... نالیده ...

ای دختر رسول خدا ... که مذکور شد عجب درد آمد و بغضب و اضطراب درآمد و ناله پی در پی ... بر عمر خطاب که
که ای ... کتاب ... تمام خانه ... این ...
با پیغمبر ... رسول خدا ... چه ... حضرت پیغمبر خدا ...
... با بیعت ... از عمل ...
طلب ... عمر گفت ... والا آتش بر در خانه شما ...
از خدا ... رسالت ...
و جلالت ... جبرئیل ... چه ...
بر ... احمدی ... روایت ...
در خانه ... عمر ... آتش بر در خانه فاطمه ...
پس ... عمر ... خانه ...
که ... خانه فاطمه ... رسول الله ... عمر ...
... بسوی فاطمه ... آورده ...
آن ... حضرت فاطمه ... رسول ... حضرت ...
... چون حضرت امیرالمؤمنین ... حضرت سیده نساء ... غضب ...
مشتعل ... عمر ...
... حضرت رسول ... بود ...
... گفت یا ابن ... لقد هممتُ ... الحبشیة لولا کتاب من الله سبق لعلمت

انّک لا تدخل بیتی الّا [illegible] حبشی [illegible] و وصیت حضرت رسول [illegible]
[illegible] که در حضرت [illegible] عمر [illegible] و طلب [illegible]
محمد و فوج فوج گروه [illegible] آمدند [illegible] حضرت [illegible] خالد ابن [illegible]
حوالی آن حضرت [illegible] زمین [illegible] استخوانهای [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] حضرت [illegible] جمع [illegible]
پس [illegible] حضرت [illegible] شیر خدا [illegible]
[illegible] شیدند سیم [illegible] شیر خدا [illegible] پس [illegible]
سلطان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] عمر [illegible]
[illegible]
بر شکم مبارکش [illegible] فرزندی [illegible] حضرت مصطفی [illegible] محسن نام
نهاده بود شهید شد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]

برسر بالین او آمدند گاه نشست بالین و [illegible] گاه شهید [illegible] گاه پهلوی
او [illegible] گاه فرشته گریبان جامه را چاک برای [illegible] می کردند [illegible]
می کردند و آن بضعه رسول الله [illegible] حضرت [illegible] پس [illegible]
مسجد کشیدند [illegible] سلمان [illegible] عجب [illegible]
خیانت کردی با حضرت رسول [illegible] حضرت
[illegible] مسجد [illegible] حضرت [illegible]
از سلمان [illegible]
[illegible] علی [illegible]
و از [illegible] حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible]
[illegible]
یا رسول الله [illegible] حضرت امیر [illegible]
فرمود که [illegible] پس [illegible]
[illegible] اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا
يَقْتُلُونَنِي [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت [illegible]
حضرت بود که أَكَفَرْتَ بِاللَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا
[illegible] خدایی که ترا از خاک پس از نطفه [illegible] مردی [illegible]

و حیران شده در حیرت و اضطراب بودند که ناگاه حضرت خیر النساء مجروح و نالان و غمگین و پریشان با بدن
خسته و دست و پهلوی شکسته عصابه درد و الم بر سر بسته و دامن حضرت رسول در کف گرفته با جمعی
از زنان و دختران بنی هاشم داخل مسجد شدند و نزدیک ضریح مقدس پدر بزرگوار خود رفت و با دل پر درد
سیلاب اشک آهی چند از دل پر درد کشید و چون دید که حضرت امیر را حقیر [illegible] در آنجا بیکس و تنها نشسته و عمر
شمشیر برهنه بر بالای سر آن سرور ایستاده فریاد برآورد که ای ابوبکر ستمکار وای بیحیای غدار
چرا حسن مطلب بسته و حیدر را زیر تیغ نشانیده [illegible] را پی چه قتل امام علیم میخواهی و دو حسنین
یتیم میخواهی به یتیم دست از این ستم بردار و این ظلم را بر دو امام دار والا پس چشم خسته و پهلوی شکسته
و خاطر افسرده و دل پژمرده و جگر سوخته و جان در آتش غضب افروخته مقنعه از سر کشم و گیسوهای سر خود را
پریشان کنم و دست بمن گیری [illegible] به درگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای
از دل فگار برکشم و آههای آتشبار از سینه پر داغ سر کشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و زلزله در
تزلزل در ارکان عالم افکنم و [illegible] بر روی زمین نگذارم الحال
بلند دست از این ستم ای رسول الله وگرنه موی پریشان کنم بنت رسول الله فغان [illegible] حضرت
برم شکایت بحجت [illegible] برم زانکه قدرم [illegible] آورم [illegible] غضبش شعله
در جوش آرم [illegible] که ناقه صالح
در نزد خدا از من گرامی تر نبود و بچه او از فرزندان من عزیزتر نبود و چنان که من در آن وقت نزدیک آن
حضرت ایستاده بودم دیدم زلزله بر زمین افتاد و ستونهای مسجد رسول بحرکت آمدند و دیوارهای مسجد
بلرزه در افتادند و ستونها بلند شد بنحوی که اگر کسی میخواست از زیر آنها میتوانست عبور نمود و چون من این حال را

مشاهده کردم بخود لرزیدم و از غضب الهی ترسیدم و دیدم نزدیک است عذاب آید بجناب آن معصومه شتافتم
و تضرع نمودم که ای سیده زنان ای بتول عذرا ای مادر سبطین ای جگرگوشه سید کونین ای ثمره
حیات ای نور چشم عالم [illegible] رحم بخشای و بترس پدرت رحمت تمام عالمیان
بود و شما سبب رحمت و بخشش بوده اید که بر قوم عذاب نازل شود و شما باعث هلاک ایشان
شوید [illegible] جناب [illegible] قول نمود [illegible] دامن برچید و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت
و چون بر بعضی از حالات آن [illegible] کیفیت [illegible]
بطرق مختلفه نقل نموده اند و آنچه اصح و صواب و مشهور است در میان علمای شیعه رضوان الله علیهم
بر سبیل اجمال آنست که بعد از واقعه نهروان گروهی از خوارج [illegible] در جائی اجتماع نمودند و قصه نهروان را
بیاد آوردند و بر کشتگان نهروان گریستند و بر ایشان ترحم کردند و امیر المؤمنین را یاد کردند و مذمت
بسیار نمودند و گفتند [illegible] اسلام از راه حق بدر رفته اند و بعد از این مکالمات همه متفق شدند
که حضرت امیر المؤمنین و معاویه و عمرو ابن عاص را بقتل آورند پس ابن ملجم ملعون گفت من
علی را میکشم و برک بن عبدالله تمیمی گفت من معاویه را بقتل می آورم و عمرو ابن بکر تمیمی گفت من عمرو بن
عاص را کفایت میکنم و با یکدیگر پیمان بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان هر یک یکی را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و برک بن عبدالله بجهت قتل معاویه بشام رفت و عمرو ابن بکر برای کشتن عمرو عاص
بمصر شتافت و حکایت ایشان در این کتاب فایده [illegible] و ابن ملجم ملعون بکوفه آمد و
این راز را با احدی از یاران خود که در کوفه بودند اظهار نکرد تا آنکه روزی بیکی از [illegible] قبیله تیم الرباب
که در کوفه از خوارج بودند رفت قطام ملعونه که دختر [illegible] بود و حضرت [illegible] پدر و برادر او را در جنگ

خوارج کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود و در میان عرب به صباحت و خوشروئی مثل آن نبود
چون چشم آن ملعون بر آن ملعونه افتاد آتش عشق او در کانون سینهٔ پر کینه‌اش شعله‌ور گردید چنانچه طاقت و هوش از
ربوده شد که خود را از خویش بیخبر دید پس نزد آن ملعونه آمد گفت تو از کدام قوم و قبیله گفت از تیم الرباب
گفت شوهر داری گفت شوهر ندارم گفت رغبت به شوهر کنی چون آن ملعونه دید که آن ملعون گرفتار
وی شده و تیر عشق او در دل خبیث آن ملعون جا کرده به کرشمهٔ حسن و جمال و شیوه و غنج و دلال او را
بعد از غوغه و ناز گفت دیگری است که من طالب شوهرم اما مهری که من میخواهم کسی قدرت ندارد ابن ملجم
گفت مهر تو چیست گفت مهر من سه چیز است اول سه هزار درهم دوم کنیزکی سیم قتل علی ابن ابیطالب
آن ملعون ابتدا به جهت مصلحت گفت سه هزار درهم و کنیزک را میدهم اما کشتن علی امریست صعب و دور از
احدی نیست و کجا ای قطامه را قدرت به کشتن علی است و حال آنکه او در هر معرکه داد شجاعت داده و بطال
ممالک است از شرق و مغرب و پهلوانان عجم و عرب است وَتِلْكَ يَا قَطَامَةُ مِنْ بَعْدِ عَلِيٍّ
قَتْلُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الْمُجَابِ الدُّعَاءِ الْمَنْصُورِ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضُ تَرْجُفُ
مِنْ هَيْبَتِهِ وَالْمَلَائِكَةُ تَسْرَعُ إِلَى خِدْمَتِهِ یعنی ای قطامه کرا یارای آنست که
علی ابن ابی طالب را بکشد و حال آنکه مستجاب الدعوه است و از آسمان یاری داده میشود و زمین از
هیبت او میلرزد و ملائکه بخدمت او میشتابند وَتِلْكَ يَا قَطَامَةُ مِنْ بَعْدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
وَهُوَ إِذَا قَاتَلَ يَكُونُ جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ وَمَلَكُ الْمَوْتِ بَيْنَ
يَدَيْهِ یعنی ای قطامه که قدرت بر قتل علی دارد و حال آنکه هرگاه او قتال میکند جبرئیل از طرف
راست و میکائیل از طرف چپ وی است و عزرائیل در پیش روی وی است قطامه چون این سخنان

از ابن ملجم شنید زمانی به منزل خود رفت و خود را بگذاشت و در فکر بود و چاره‌سازی پوشید که علاجی بیابد
بود و جامهٔ معصفر در بر کرده و گیسوی خود را بر دوش انداخته از عقب ابن ملجم رفت و گفت ای ابن ملجم
آمد و سینهٔ خود را از پشت جامهٔ معصفر باز نمود و حجاب از روی خود برداشت و کرشمه و دلال آغاز کرد که یکبارگی آن ملعون
ربوده شد پس گفت ای ابن ملجم غرض از من و این عشق بتو کشتن علی است اول آنچه گفتم
بتو بخشیدم اما از کشتن علی نمیگذرم و اگر او را قتل کنی در شربت به وصال من رسی و اگر کشته شوی از عشق من جان
داده‌ای کشته شوی و ثواب جنت بهتر است از زندگانی دنیا چون آن ملعون دید که آن ملعونه در مذهب او
موافق است و در این امر ثابت و جازم است گفت بخدا قسم که من به این شهر نیامدم مگر برای کشتن علی
چون آن ملعونه این سخن از او شنید بسیار شکفته شد و گفت من نیز جمعی همراه تو میکنم که ترا اعانت نمایند
پس وردان بن خالد تیمی را طلبید و او را یار گردانید و ابن ملجم نیز شبیب بن بجره اشجعی را طلبید و خود را
همداستان گردانیدند و او را راضی گردانیدند که آن ملعون را در کشتن علی معاونت نماید و آن سه ملعون با یکدیگر
قرار نمودند که در شب نوزدهم ماه رمضان المبارک مرتکب این امر خطیر شوند و پیش از آن که موعد برسد ابن ملجم
بتهیه و جمع آوری اسباب بود و در شب دهم خواب عظیمی از طرف وادی ظاهر شد چون نگاه کرد دید که آتش عظیمی و دود
رفیعی بلند شد که عظیم بود و بادی می‌آمد آن ملعون مضطرب شده از رو بجانبی گریخت نگاه کرد دید آن دود
بر دور وی شده و آتش از اطراف در بر وی می‌آمد چون از خواب بیدار شد بیهوش شد بعد از زمانی که بهوش آمد
شنید که قائلی میگوید اسْمَعْ وَعِ الْقَوْلَ يَا ابْنَ مُلْجَمٍ إِنَّكَ فِي أَمْرٍ مَهُولٍ مُعْظَمٍ یعنی ای
ابن ملجم بشنو که تو در صدد امر هولناک بزرگی هستی تَقْتُلُ الْقَائِدَ الْمُكَرَّمَ كُنْ تَائِبًا وَلَيْقَ جَاهِمْ
در دل گرفته‌ای کشتن کسی که بهترین همه طواف کنندگان و تلبیه‌کنندگان و مهاجران است ذَاكَ عَلِيٌّ

ذوا النفاء الاقدام فارجع الی الله لکی لا تندم و اشجاع کرم علی است که صاحب تقوی است و
در تقوی مقدم است بر همه کس پس ترک جنگ کن و در گذشت کن بجهة این عمل که بعد از این نوبت کشتن تو بقتل است [illegible]
شتی بچه در دل که قتل زاهد عابد راکع ساجد اهل بیت [illegible] و هم علم قوی [illegible] پس [illegible]
بر این مطلع شدیم و چاره چه نیافتیم که بدست ایشان آورده ایم و در وادی گشت و داریم سکنا داریم که تو
کمک کنی [illegible] تو تم و مرده و دو پس گناهان عظیم با ملعون می گفتند تا در آن جا قرار نمود حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه چون ماه رمضان نزدیک شد که در او شهادت خود واقع خبر میداد و بمردم
خبر شهادت خود را میرسانید و میفرمود که بدست این مجهم ملعون در این ماه رنگین خواهم شد [illegible] مرویست
که روزی آن امام [illegible] شهادت بمسجد کوفه نشسته و در یک جانب جمعی نشسته بودند و در جانب دیگر جماعتی از
نشسته بودند پس آن مجهم ملعون آمد و از نزد ایشان گذشت و سلام کرد حضرت فرمودند دعوه فان له شانا
من الشان و الله انه لداود در شغل است که میخواهد متوجه آن شود پس دست بر محاسن مبارک خود نهاد و فرمود
والله لیخضبن هذه من هذه بخدا قسم که این محاسن از خون این سر خضاب خواهد شد پس حضرت
نظر به جانب [illegible] شد و بعد از آن سر بزیر افکنده و فرمود انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و نیز مرویست که روزی حضرت امیر بمسجد رفت و در مسجد شروع بنماز نمود و صدای دلگیر شنید و چون سر از سجده بر داشت
بعضی یاران متحیر شدند [illegible] که آن حضرت گریه بسیار کرد و بود و این که دلهای ما
بدرد آورد و [illegible] گریه بسیار کرد بعد از نماز پرسیدیم حضرت فرمود بمسجد بودم و دلهای خبر آن بخواب رفتم که در
خواب دیدم که حبیب من حضرت مصطفی در نزد من ایستاده میگوید یا ابا الحسن بسیار فراق تو را [illegible]
طول انجامید دیر است مشتاق دیدار تو گردیده ام و بتحقیق حق تعالی از برای تو وعده داده بود بهمه نهاد وفا نمود [illegible]

جای تو و جای زوجه تو و جای فرزندان تو حسن و حسین در رابطان از فرزندان تو را در علا علیین مقرر گشته
و در جهت شما از روی جهت جمع مقرر چنین دارد کرد خیمه است پس چون حکم عام حقیقت فراگیرد پس رسول الله
در این جا خوانده بود و فرمود که باید خوانده بود و بعضی بر آن قصرها خواهد بود و عرض کردم که حال شیعیان
و دوستان چه خواهد بود فرمود که در وقت ایشان را محشور خواهند کرد و در میان ایشان در روز قیامت
و صحبت فرمود پس از ثواب بسیار در جهت جلسه ملکوت خواهند بود که ایشان را اطاعت کرده کشتم
طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود بشانی که در جهت روح دارند قبض روح ایشان اند آسان
که کسی در روز بسیار گرمی آب بسیار سرد بخورد که از تشنگی خنک کند و بسیار شیعیان قبض روح ایشان
اند آسانست که کسی در نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود پس حضرت بسیار گریست
و فرمود پس من نزدیک شده است و نیز مرویست که روزی ابن ملجم ملعون بخدمت آن جناب آمد و گفتگو
چند نمود و از جهت حضرت بر خشم شد و چون برخاست که حضرت فرمود که او کسی خواهد شد و مرا
این بیت بسیار بخوانید بعضی جهنم را عرض آن و الا بر رسانیده که یا امیر المؤمنین چرا او را نمی کشی حضرت فرمود چه بسیار
عجیب است که او را بکشند الکشتن بیکنه هنوز از او سر نزده است سهل بن عبد الله بلخی روایت است
که بعد از قتل عثمان چون اختلاف بسیار شد و من از خوف فتنه و شب از مردم عزلت اختیار کردم و بجبل نیز
رفته در آنجا ساکن شدم خبر نداشتم که مردم در چه کار اند شبی از برای حاجتی از غار بیرون آمدم و در وقتی
که مردم در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که از اهل بیت به مسجد فرود آمد دل حزین دا و داد مخلوف
در دناک بپروردگار خود مناجات می کند و نفرع و زاری نمود که من در گوشه پنهان شدم که او مرا
نبیند و گوش بمناجات او دادم و شنیدم که میگوید یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین

یا ارحم الراحمین یا بدیء یا بدیع الذی لیس مثلک شیء والدائم غیر غافل والحی الذی
لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد اسئلک
ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک
او توفه برحمتک ای خداوندی که نیست شبیه تو چیزی و ای خلیفهٔ پیغمبران و اول همه موجودات و ای پاینده
و غافل نشونده و ای زنده که نمیری ای کسی که هر روزی در کاری و شانی است و ای خلیفه محمد و یاری کننده
محمد و تفضیل دهنده محمد سؤال میکنم از تو که یاری کنی وصی محمد و خلیفه او و قائم بعدل بعد از او بمحمد او وصی محمد را
یاری کنی یا او را از نو طلب کنی برحمت خود پس [illegible] برداشت و بر روی آب
روانید پس من او را صدا زدم که با من تکلم کن خدا او را رحمت کند بجانب من ملتفت نشد گفت و ای
کشته شود [illegible] رسول کن گفتم [illegible] کشته شود گفت وصی محمد پس من جدا شدم
و در شب بکوهی که رفته رسیدم شب در صحرائی [illegible] که چون صبح شد [illegible] که رفتم چون [illegible]
عالم [illegible] دیدم مردی آمد و در دستش [illegible] و [illegible] مناجات مشغول شد و مناجات [illegible]
و از جمله مناجات این بود اللهم انی برئت الیهم فیما امرنی رسولک وصفیک فظلمونی
وقتلت المنافقین کما امرتنی فجهلونی وملکتهم وملونی وابغضتهم وابغضونی
ای خدا آنچه پیغمبر و برگزیده تو مرا بان امر کرده بود [illegible] پس بمن ستم کردند و با من
جنگ کردم چنانکه [illegible] پس [illegible] دادند خدایا من از ایشان [illegible]
شدم و ایشان از من ملول شدند و من دشمن ایشان گردیدم و ایشان دشمن من شدند [illegible]
مرا [illegible] و چیزی باقی نمانده [illegible]

شود محاسن مرا بخون سرم خضاب کنند خدایا شقاوت [illegible] گردان و مرا بعد [illegible]
بر سر من خدا پیغمبر تو وعده داده بود که هرگاه [illegible] تو شوم از تو [illegible] سؤال کنم مرا
بلقای خود برسانی خداوندا دلم از دنیا تنگ آمده و [illegible] لقای تو ام در این وقت [illegible]
برسان و چون از دعا فارغ شد متوجه کوفه شد و من نیز از عقب او روانه شدم و [illegible]
داخل کوفه شد [illegible] که این شخص کیست گفتند علی ابن ابیطالب است بعد از آنکه
آمد و متوجه مسجد شد و من نیز از عقب او روان شدم چون داخل مسجد شد [illegible]
رسید [illegible] که چون بمبارک [illegible] داخل شد [illegible] حضرت بمسجد کوفه در آمد [illegible]
گرفت [illegible] پس از جانب بالای منبر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس بجانب [illegible] نظر کرد [illegible] حسن [illegible] گفت یا بنی که [illegible]
چند روز [illegible] حسن [illegible] پس بجانب چپ [illegible] کرد [illegible] حسین [illegible]
گفت یا بنی [illegible] هذا [illegible] چند روز [illegible] گفت [illegible]
[illegible] محاسن خود [illegible] گفت لتخضبن اشقی الناس فی هذا الشیب
[illegible] محاسن مرا از خون سر خضاب کنند [illegible] خواند
اریدحیوته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی یعنی [illegible]
[illegible] پس حضرت [illegible] که محاسن [illegible]
[illegible] پس حضرت فرمود ای قوم [illegible] که من [illegible]

و از این خوف گریست وَاللهِ لَابنُ أبی طالبٍ آنَسُ بِالمَوتِ مِنَ الطِّفلِ بِثَدیِ اُمِّه
بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ بیشتر است از انس طفل به پستان مادر و در ارشاد است که چون شمشیر بر سر
بود و ام کلثوم شهادت آن حضرت علیه السلام اگرچه از برای این فرزندانش که مظلوم شده و مانده
دور از وطن خود که مدینه رسول است و در ماندند جمیع آن در کوفه ماندند بعد از من بنوعی که خواهند
شد و چه ظلمها که با ایشان نمایند و در جستجوی هر یک ... آورند و بعضی را در صحرای
کربلا تشنه شهید نمایند و بدن او را در خاک کربلا افکنند و سر او را بر سر نیزه شهر بشهر بگردانند
آن ... پس شب ... سیاه ... از این خبر پرسش ... شد
این مجلس ... ذرّیه ... پرسش ... قصه ... شب ...
از شام ... پرسش ... اسلام ... که هر که ... فرزند ... بگرید
دور از ... نیاید ... و در ... محزون ... نماند ... نخواهند
از ... آمد ... ام حسن ... در خانه ام حسین علیه السلام فاطمه ... بود و ...
لقمه تناول ... دیگر ... ملاقات من با پروردگار ... شد ... که چون امر
پروردگار در رسید آن ... باشم و چون شب نوزدهم در رسید از برای افطار ام کلثوم طبقی در آورد
آن ... که در آن ... قرص جو بود و کاسه شیر و قدری نمک ... و چون حضرت
در افطار ... شد ... دو ... چند ... بالش ...
پس خطاب با ام کلثوم کرد که ای دختر ... دو ... نمک در یک طبق در نزد من حاضر کرده ... که
دو ... پیش ... ... که ... برادر ... عم رسول خدا ... کرده ...

وقت آمدن او بنیابت ... و از ... سر از ... در ... طعام ... خورده ...
... پدر خود ... فردا ... پروردگار ... ایستادن ... نزد او ... حساب ... حلال ...
... لباس ... در قیامت توقف ... و ... حرام
... عقاب ... بخدا قسم که ... نخورم ... شهادت ... حضرت ...
... چون ... تناول ... در ... عبادت شد ... مشغول ... پروردگار
بود ... در رکوع و ... سجود ... ابتهال ... خضوع ... بسجود ... مناجات
قاضی الحاجات ... از خانه بیرون ... آسمان ... گاه ...
... رسول ... الاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ... اللهم بارک فی لقائک
فی الموت ... مبارک ... خود مبارک ... از برای من ... خود را جمع ... خود
یا اَولادی وَاَهلی فی هٰذِه الایّامِ تَفقِدونی ... در این ایام از میان شما
... دیدم ... رسول خدا ... فرمود وَاللهِ یا اَبَا الحَسَنِ ما اَشتاقُ الیکَ
ای ابو الحسن بخدا قسم ... فرزندم ... وانک فادم الینا فی الشهر الآخر من هٰذه الایّام
... خواهی ... آمد ... که ... رسید ... خواهد شد ...
... یا علی هَلُمَّ اِلَینا فَما عِندَنا خیرٌ لک فابقوا یا علی
... پیش ... چون ... سخن ... شنید ...
... ام کلثوم ... ای پدر ...
... کرده ... ای حضرت فرمود یا بُنَیَّة

إنّ أباك قد قتل الأبطال وخاض الأهوال وما اعتراه اضطراب ودهشة أكثر
مما اعتراه في هذه الليلة ای دختر پدر تو بسیار دلیران را کشته و خود را باهوال عظیمه بسیار افکنده
و هرگز اضطراب و دهشت از برای او بهم نرسیده و در این شب خود را در نهایت اضطراب و دهشت می بینم و همچنین [illegible]
اضطراب او از کثرت شوق ملاقات پروردگار تشریف رسیده می باشد شبهه نیست که کثرت شوق و عشق اضطراب و دهشت
شده یا بنیّة قد قرب الأجل وانقطع الأمل ای دختر بدرستیکه اجل نزدیک گردیده و امید بریده شده
ام کلثوم بپدر فرزندان گریان شدند حضرت ایشان را قسم داد که گریه نکنید و ایشان را وصیت بتقوی و پرهیزکاری نمود
و مشغول عبادت پروردگار شد تا وقت آن شد که بمسجد رود ام کلثوم را امر کرد که آب آورد و تجدید وضو نمود و میان
بربست و در جامه [illegible] فرمود أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقيكا ولا تجزع من
الموت إذا حلّ بواديكا ای علی کمر را از برای مرگ محکم ببند که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن
از مرگ چون بوادی تو فرود آید پس فرمود خدایا مرگ را بر ما مبارک گردان و در صحن خانه چون بصحن خانه رسید
مرغابی چند که در آن خانه بودند و از برای امام حسین هدیه آورده بودند بیصبرانه بر آنحضرت آمدند و بالها گشودند
و فریادها کشیدند و دامان آنحضرت را گرفتند بمثابه‌ای که نگذارند بیرون رود و پس ازین کسی صدای ایشان نشنیده بود
حضرت فرمود لا إله إلا الله صوائح يتبعها نوائح وفي غداة غد يظهر القضاء ایشان فریاد
کنندگان بر او می‌نشنند که عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و در صبح من فردا امر و قضای حق تعالی
ظاهر خواهد شد پس ام کلثوم گفت ای پدر این مرغابیان حیوان بی زبانند که اینها را حبس نموده‌اند بعد از این ایشان را
رها کنید که از گیاههای صحرا بخورند و هر وقت که گرسنه و تشنه شوند ایشان را دانه و آب بدهید پس آمد تا در خانه
و چون خواست در خانه را بگشاید چوب در بکمر آنحضرت بند شد و هر چند خواست که آنرا باز کند و [illegible]

کمربند را از کمر گشود و حضرت فرمود [illegible] و کمر خود را از بین برداشت
و بیان نیست که گفت ای جان خود را از برای مرگ محکم ببند ام کلثوم که این سخنان را شنید فریاد برآورد که ای پدر
که چه دیدم و دلم این شب خبر مرگ خود را بما میگوئی و فریاد کنان بنزد امام حسن آمد و قصه مرغابیان و آنچه از پدر
از حضرت شنیده بود بیان نمود و حضرت امام حسن بجانب پدر دوید و عرض کرد که ای پدر این چه حالت است که میگوئی
و چه حدیث است که میگوئی حضرت فرمود ای پسر [illegible] که در این شب [illegible]
یا حسن در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برداشت و بکعبه آمد
و آن دو سنگ را بر هم زد و ریزه ریزه شد و بباد رفت و در مکه و مدینه [illegible]
هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه از آن سنگ ریزه در آن داخل شد پس حضرت امام حسن عرض کرد که ای پدر
که این قصه تعبیرش چیست حضرت فرمود تعبیرش آنست که [illegible] ابن ملجم مرادی
رفت و مرا بکشد [illegible] حضرت فرمود قصاص قبل از جنایت
جایز نیست پس امام حسن گفت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] و حضرت او را قسم داد که برگردد پس

نظم

[illegible] بگسیتیم و دل برداشتیم • [illegible]
که [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] امام حسن بخانه آمد و ام کلثوم [illegible]
نشسته و حضرت [illegible] خلّوا سبيل المؤمن المجاهد في الله لا يعبد غير الواحد

بیغمی او دیدند و حال کشته شدند و ادا خدا که غیرت نصیر دیگر ... بلند کرد و پس حضرت داخل مسجد شد و
که قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود و حضرت بعد از نماز تحیت مسجد چند رکعت نماز کرد و بر بام
مسجد برآمد و دستهای مبارک بر دو گوش خود گذاشت و اذان گفت و چون حضرت اذان گفت هیچ اهل خانه نماند که صدای
آن حضرت را نشنیدند و ابن ملجم شمشیر خود را که بزهر آب داده بود در زیر ... پنهان کرده در خاطر داشت
ملعون فرشتند و شب را نخوابیده در خانه آن ملعونه بود و صدای آن حضرت را شنیدند و قطامه بر بالین آن ... نشسته
گفت بر خیز و در پیش که حضرت در مسجد درآمد و در بردوش آن نعل تعجیل بر زمین دیر کرده خواهد بود آن ملعون
آن ملعون گفت بخدا قسم که خواهم رفت و ... را خواهم کشت و در جنب جهت کشتن او آمدم و آن تاوان شد
ما برای کشتن او رسیده پس ابن ملجم برخاست و شمشیر خود را برداشت و با قطام ... در مسجد شد و کلمات آمیخته ... آن
حضرت که آن قوم که در مسجد درآمده و در میان خفتگان مسجد خوابیده و چون از اذان فارغ شد بزیر آمد و
تسبیح کرد و بصحن مسجد درآمد و شروع نمود به بیدار کردن خفتگان مسجد چنانچه طریقه آن حضرت بود که بعد از اذان
خفتگان را بیدار میکرد و میفرمود الصلوة الصلوة رحمکم الله چون به ابن ملجم رسید دید که آن ملعون بر رو خوابیده فرمود
برخیز برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین است پس فرمود که ای ابن ملجم قصدی که کرده و در دل گرفته
که آسمانها از هم بپاشند و زمین شکافته شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه
چه داری پس از او درگذشت و بنزد محراب آمد و مشغول نماز شد پس ابن ملجم برخواست و بنزدیک ستون آمد
که حضرت بر آن نماز میکرد و در آنجا ایستاد و حضرت رکوع و سجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت
بود در جمیع نمازها چه از واجبات و چه از نوافل و آن ملعون صبر کرد تا آن حضرت رکعت اول را بجا آورد
و از رکوع آن فارغ شد و بسجده اول رفت و چون خواست که سر از سجده بردارد آن ملعون حیله کرد و آنچه ای شوم آن ملعون

که زنیهار بر حذر باشید که شمشیر زهرآلود ... بدست آن ملعون بود چون آن ملعون بضرب شمشیر خود ... حرکت آورد و بقوت تمام ضرب
کرد و بر فرق حضرت رسید و چون بهمان جای رسید که عمرو بن عبدود در روز خندق شمشیر بر فرق مبارک زده بود
که در روز جنگ خندق عمرو بن عبدود زده بود و ابن ملجم ملعون داخل شد ضربی که بر فرق مبارک امیرالمؤمنین
زد دوم که سپاه ... قیامت میکرد از آن حضرت سه روز ... که از شمشیر زهرآلود ... ابن ملجم خبر داد
دیگر ابن ملجم دیگر زهر آب داده بود و هم اوچون ضربت آن ملعون رسید پیشانی مبارکش شکافته شد و ملا
آمد و از آن جناب بر زمین افتاد و فرمود بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ
فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ رستگار شدم بخدای کعبه قسم هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ این است آنچه خدا
و رسول وعده کرده بودند پس آن حضرت بر رو در افتاد و بر روی محراب افتاد چون خبر بمردم
شد و بمسجد آمدند ابن ملجم چهار طرف مسجد را میگشت و بر روی زمین افتاد و خون از آن جای شکاف
داود از جبار روان شد و رسید نزد آن حضرت که نصف روی مبارک بخون آغشته شد و ... این خون در آن
بدر کشیده شد و خاک حضرت در آن فرش ماند و ... هم ... هیچ کس طاقت استماع
صدای ... نداشت و ... شکاف آن بلند شد و باد سیاه شدیدی وزید که هوا را تیره و تار
گردانید و جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا داد بنحوی که هر کس بیدار بود شنید که تَهَدَّمَتْ وَاللهِ أَرْكَانُ
الْهُدَى وَانْطَمَسَتْ وَاللهِ نُجُومُ السَّمَاءِ وَأَعْلَامُ التُّقَى بخدا قسم که بهم شکست ارکان هدایت
و تاریک شد ستارههای علم و بر طرف شد نشانههای تقوی و عبادت وَانْفَصَمَتْ وَاللهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى
گسیخته شد بخدا قسم عروه الوثقی قُتِلَ ابْنُ عَمِّ الْمُصْطَفَى قُتِلَ عَلِيٌّ الْمُرْتَضَى قُتِلَ وَاللهِ سَيِّدُ
الْأَوْصِيَاءِ قَتَلَهُ أَشْقَى الْأَشْقِيَاءِ آگاه باشید که پسر عم محمد مصطفی کشته شد و علی مرتضی کشته شد

و علی اصغر پسر دو ساله را [illegible] تیری [illegible] شهید شد پس حضرت سر [illegible] فرمود که [illegible]

[illegible] ای مردم بجای [illegible] قسم [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible] مسجد [illegible] از مرد و زن بعضی [illegible] مسجد [illegible]

زاری [illegible] شیون و فغان و فریاد [illegible] از مرد و زن برخاست و [illegible] بر فرقها زدند و [illegible]

و چون مردم نزدیک آن مسجد [illegible] رسیدند دیدند که در محراب [illegible] خاک [illegible]

[illegible] منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق

کردیم شما را و بزمین بر می گردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را مرتبه دیگر [illegible] مبارک خون [illegible]

همایون [illegible] حضرت رسول خدا [illegible]

و [illegible] فاطمه زهرا [illegible] حضرت [illegible] جعفر

[illegible] حضرت [illegible] ام کلثوم [illegible]

[illegible] حسنین [illegible]

[illegible] گفتند [illegible]

[illegible] قتل الامام [illegible] فی سبیل الله [illegible] قسم که کشته شد امام [illegible]

کشته شد [illegible] رسول خدا [illegible] ابن ملجم [illegible]

[illegible] زنان [illegible] چون نزدیک

محراب رسیدند دیدند که [illegible] در میان محراب افتاده [illegible]

[illegible] **نظم** شهید ظلم [illegible]

[illegible] در [illegible] جان [illegible]

[illegible] عالم [illegible] حسنین [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible] شدند [illegible] چون [illegible] رسیدند [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] دیدند [illegible]

نظم [illegible] چنین [illegible] شدند [illegible] حال [illegible] شدند [illegible]

در جهان [illegible] کشتیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دل [illegible] آن [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] خدا [illegible]

حسنین [illegible] مبارک [illegible] حضرت رسید [illegible]

ای فرزندان [illegible] جد شما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و مادر شما فاطمه زهرا [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

در این امام حسن گفت و چون ابن ملجم ملعون شمشیر خود را به زهر مسموم داده بود که او را زهر
آب داده بود پس از سر و بدن آن حضرت به یک ضربت دو نیم شد و خون از زخم مبارکش روان گشت
با اطراف آن حضرت نظر میکرد و زبان مبارکش به تسبیح و تقدیس الهی جاری بود و میگفت ... رفیق اعلی
خدایا ... بهشت را ... پس غشی بر او طاری شد و در این حال
حضرت امام حسن زار زار گریست و روی خود را بر روی او گذاشت و چون ... موضع سجود او را
بوسید و ... فرزند ... مصطفی
بر رخسار ... چشم مبارک گشود و فرمود ای فرزند گرامی چرا میگریی حال که دیگر درد
غم و غصه ... رسیدند ... شنیدند و دیگر
بعد از ... شهید ... برادرت حسین در صحرای کربلا ... ظلم و جفا از پا درآمده ... جان
و ... خواهد شد پس امام حسن ... ابن ملجم ... فرمود ... عبدالرحمن
ابن ملجم ... که ... گیسوی ... مسجد ... طفلان ... ظاهر شد
ابن ملجم را ... بسته ... مسجد ... بسیار ... طفلان ...
آمد بعضی ... آب دهان بر صورت نحسش می افکندند و بعضی گوشت بدن او را
... و برخی ... میزدند ... بدن نحسش را ... میکندند و طایفه ... و
... خاک ... شمشیر ... ز دست ...
... ملعون ... نزدیک محراب آورد و ... خون ...
... زیر ... جاری بود و چشمهایش ... خون بسته بود و ... خوف ...

بدنش ... چند ... که مضمون بعضی از آن این بود که ... در ...
و او را از ... چند ... فایده نکرد ... تهمت ... زهر ...
من ... و چون نظر امام حسن ... فرمود ای ملعون ... شد ترا که ... خلاف ...
کردی ... محمد ... کردی ... سر ... پس حضرت امیرالمؤمنین ... گفت
ای ... من ... بودم ... امیرالمؤمنین حضرت فرمود پس ... من
... بگو ... آورده ... فرزندم ...
... من ... حضرت امام حسن
... گفت ... بودم و ...
من خواب ... امام علی ابن ابی طالب شهید کرده ... من ... خواب
... گفتم خداوند ... آن ... علی چه ... کرده ... است ...
... شمشیر ... شجاع ... ای ...
که ... گفت من ... شنیدم فقتل امیرالمؤمنین ... شنیدم که ...
... شنیدند ... بودم ... امیرالمؤمنین ... پس ... شمشیر خود را
از غلاف کشیدم ... خانه بیرون ... دیدم ... شمشیر ...
... گفتم ... امیرالمؤمنین ... شهید کردی ...
... جاری ... شمشیر خود را ... شمشیر خود را ...
... او ... داد ... زمین ... افکندم ...

دگر دین او را بستیم کشتن او را بمسجد آوردیم پس حضرت امیر المؤمنین با امام حسن فرمود که با این
اسیر رفق و مدارا کن امام حسن عرض کرد ای پدر این لعین ترا کشته و ما را یتیم کرده و تو امر برفق و مدارا
نسبت باو میکنی حضرت فرمود ای فرزند اهل بیت عفو و رحمت و کرم است شفقت [illegible] که [illegible]
و شربتی که بخورید بخورانید وی را اطعام دهید و پای او را در زنجیر مکنید و با او رفق و مدارا کنید و چون
در گذرم یک ضربت بیش برو مزنید که او یک ضربت بیشتر بر من نزده است پس حضرت فرمود مرا بردارید بخانه برید
پس او را بر گلیمی خوابانیدند و سر گلیم را امام حسن و سر دیگر را امام حسین برداشتند چون از مسجد بیرون
آمدند صبح صادق دمیده بود و عالم روشن شده بود حضرت امیر فرمود مرا رو بجانب مشرق بدارید چون
کردند فرمود وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ ای صبح تو شاهد و گواهی و در روز قیامت از تو شهادت خواهم که چون
تو صادق گواهی میدهی که بعد از پیغمبر که با رسول نماز گذارده‌ام تا امروز هرگز ترا خفته نیافته همیشه در تهجد
بوده‌ام و انتظار تو میکشیدم پس سجده کرد و گفت خداوندا گواه باش که فردای قیامت که صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر حاضر باشند گواهی میدهم که از اول عمر تا حال هر چه پیغمبر فرموده بجان قبول کرده‌ام و آنچه نهی فرموده
باز ایستاده‌ام و هرگز مخالف سخن و حکم پیغمبر تو نبوده‌ام چون اهل کوفه در آنجا حاضر بودند همه یکبار از حسرت آن
حضرت فغان و خروش برآوردند پس حضرت را بانهایت ضعف برداشته روانه خانه شدند چون بدر خانه
رسیدند دختران فاطمه و سایر فرزندان از آمدن پدر بزرگوار مطلع شدند همه از جا جستند و ناله و فغان
و واویلا از روی زمین بچرخ برین رسانیدند و مثل بسملی برهنه و موی پریشان دویدند روان
شدند سراسیمه و پریشان حال بیرون از خانه بسوی پدر بزرگوار شتافتند و چون او را داخل حرم نمودند و نظر
دختران فاطمه بر آن افتاد که آن حضرت [illegible] محاسن او در خون خضاب شده و رنگ او زرد و گلگون

زبسکه از دست جراحت زخم بند کرده خضاب گشته بود همه بیکبار گریبان چاک زدند
و شیون و زاری و فغان زدند و فریاد و ناله برآوردند و رسم تعزیه برپا نمودند شاید در این شور و هجران
فکنیم غلغل در جهان فکنیم شیون [illegible] گریه [illegible] در جهان فکنیم و همه دختران
فاطمه و سایر فرزندان و بنات مخدرات یکدفعه بر پای مبارک او افتادند یکی ز مجروحش چهره خون برگ
یکی گیسو بر پای مبارکش می‌زد یکی [illegible] چون بر رویش نظر میکرد یکی [illegible] خاک الم بر سر میکرد
یکی بر دستش بوسه میداد یکی چون سحاب آب می‌ریخت خروش و غلغله از تمام اهل حرم
گفتند و زلزله در کشور دنیا افتاد از هر طرف برپای بر همه اهل حرم شدند جمع بر دورش چو حلقه ماتم
برآمد دود و آه از درون [illegible] که [illegible] جان در [illegible] تمام موی بر سر زنان
واکردند [illegible] بر [illegible] تعب [illegible]
زینب [illegible] هنوز [illegible] بزرگوارش بود هنوز [illegible] بود هنوز [illegible]
زهرا [illegible] در لباس غرا که [illegible] آن [illegible]
زد آن [illegible] آتش [illegible] از جا [illegible] حضرت [illegible] خطاب کرد
بسوی کشتند [illegible] گفت ای جسم و جان پیغمبر [illegible] کشته [illegible] دردی
بدختران پیغمبر چه در نظر داری ای پدر بزرگوار ما همه در این شهر غریب و یتیم و بیکس و بی‌نصیر از یکدیگر
مانده‌ایم و چون تو [illegible] پدر [illegible] یتیم بود ای پدر مادر ما در حیات
ترک [illegible] بود و بعد از و کسی [illegible] که تو [illegible] هر یک از فرزندان می
آمدند و در دست و پای حضرت امیر می‌افتادند و بوسه بر قدم مبارک وی می‌نهادند و

بگفت شد کلثوم درد و دریغ حالت زنده بودی تا ترا تسلی دادی کاشکی در مدینه در سر مرقد جد بزرگوار خود
بمردیم تا درد دل خود را در سر روضه او بگفتیمی پس چه حاجت که ما را افتاد در غربت و بیکسی و بی‌کسی
بهم جمع شده ام کلثوم بگفت یا ابتاه حزننا علیک طویل وعبرتنا لا
ترقی یا ابتاه من للصغیر حتی یکبر ومن للکبیر بین الملاء ای پدر ماندهٔ تو ترا دور
و دراز است آب دیدهای ما هرگز ساکن نخواهد شد ای پدر بعد از تو کودکان اهل بیت که تربیت
خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود از گریه و زاری و ناله و بیقراری فرزندان
فاطمه آتش حیرت برافروخته شد و دلهای حاضران بسوخت و هر که نالهٔ ایشان را شنید خون از دیده
بدرید حضرت امیر المؤمنین یکان یکان ایشان را در بر گرفت و بوسه بر سر و روی ایشان میداد و میفرمود
صبر کنید و بیطاقتی مکنید که درین روز نزدیک جد شما حضرت مصطفی و مادر شما فاطمه زهرا
میروم و من درین شب حضرت مصطفی را دیدم که آستین مبارک خود غبار از روی من پاک
میکرد و میگفت یا ابا الحسن انچه بر تو بود بجا آوردی و این ولایت میکنند که پیش از شهادت
بنام جبریل کفن نزول میکند ... ناگاه نظر حضرت امیر بر حضرت امام حسین افتاد
که در بسیاری گریه چشمهایش مجروح شده و نزدیک بهلاک رسیده بود گفت یا ابتاه
من لنا بعدک من اجلک تعلمنا البکاء ای پدر بعد از تو از برای که خواهد بود
و که من گریه از برای مصیبت تو آموخته ام چون حضرت امیر المؤمنین را بان حالت دید فریاد برکشید
و فرمود یا حسین اذن منی ای نور دیده ای آرام دل غمدیده نزدیک من بیا چون امام حسین
نزدیک پدر آمد حضرت بدست مبارک خود آب از دیدهای او میگرد و دست بر دل مبارکش

که زشت کرد شد ابن ملجم رسول خدا و فرزند یعنی پیغمبر خدا را و برادران و خواهران امیر دید و دست حسین
در نصیحت سخن عظیم کند و مهتاب شما را کم نماید و چون آب دیدگان شما ... پس
نگاه حضرت به یک از فرزندان کرد و آب از دیدگان مبارکش جاری شد پس عنبار زهری که
در بدن مبارکش سرایت کرده بود ساعتی مدهوش شد و چون بهوش آمد حضرت امام حسن قدحی
از شیر بدست آن حضرت داد حضرت گرفت و قدری از آن بنوشید و فرمود باقی را بدست
امام حسن داد و فرمود که این را بدان اسیر برسید تا بیاشامد و با حضرت امام حسن قسم داد
که با وی نکوئی کن و طعام و آب نیکو بدهید پس آن شیر را آورده و بان ملعون دادند و آنچه حضرت
فرموده بود او را از آن خبر دادند ملعون گریست و برفق خود زد و شیر را گرفته بنوشید پس
فرستادند و از عقب عمرو بن نعمان جراح چون او حاضر شد و نظرش بر جراحت حضرت امیر
افتاد عمامه را از سر برگرفت و جامه بر تن چاک کرد و گفت وا ویلاه و اهیا این شمشیر را بزهر آب
داده اند و این جراحت مرهم پذیر نیست دریغ چون تو امامی دریغ چون تو امیری دریغ و مقتدائی
دریغ چون تو متوالی و چون شب بیست و یکم درآمد اثر زهر در همه اعضای مبارکش رسیده بود و آن شب
نشسته نماز کرد و چون صبح شد مردم را رخصت داد که بخدمت او برسند پس فوج فوج مردم
می آمدند و سلام میکردند و حضرت جواب میداد و میفرمود سلونی قبل ان تفقدونی سؤال
کنید از من پیش از آنکه دیگر مرا نیابید سؤال خود را سبک کنید و چون مردم بیرون رفتند ایشان را
در نصیحت بود و چون شب بیست و یکم درآمد حضرت همه اهل بیت و فرزندان خود را جمع نمود و ایشان را
وصایای چند نمود و امر بخیرات و حسنات فرمود و آن شب اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شد

و هرچند خود را می‌پوشانیدند فایده نمی‌کرد و آوردند شاد و لطف نمودند و لبها می‌جنبانید بذکر خدای تعالی حرکت میکردند
و مانند مروارید عرق از جبین منیرش میریخت و دست مبارک خود را پاک میکرد و میگفت شنیدم از جدم
رسول خدا که چون وقت مرگ مومنی نزدیک شود دانه‌های عرق می‌شود و عرق جبینش مانند مروارید میریزد پس اولاد
و اهل بیت را بغیر از کبیر جمع گردانید و اسم همه را یک یک بزبان جاری نمود و گفت ای حسن و ای حسین و ای عباس و ای
محمد و ای حسن و ای عبدالله و ای زینب و ای کلثوم استودعکم الله خلیفتی علیکم شما را وداع میکنم وداع بازپسین حق
و خدا خلیفه منست بر شما ای حسن وصیت میکنم ترا و خبر برادرت حسین که او معروف بحسین مظلوم است
انتما منی و انا منکما شما را رسیده من پرستیدم پس نظر بزنانی که غیر فاطمه داشت ملتفت شد و گفت
شما را وصیت میکنم دیگر به اولاد خود که از غیر فاطمه‌اند که با ایشان نیابید پس فرمود احسن الله لکم العزاء
خدا شما را صبر نیکویی کرامت کند زیرا که من همین شب از میان شما بیرون میروم و بجد شما محمد مصطفی صلی الله علیه
و مادر شما فاطمه زهرا ملحق میشوم اهل بیت و فرزندان که این سخنان را شنیدند فریاد و فغان برآوردند و گفتند
ای پدر دولت از دنیا سیر شده و عزم رفتن نمودی زینب خاتون گفت ای پدر گویا مشتاق زیارت رسول الله
و مادرم خیر النسا شده گفت بلی زیرا که ایشان مرا بسوی سلام مرا طلبیده‌اند و مرا بریان بگو که رحمتی بجا روا آر
از وحشت غم مفارقت دلبر بیان چه حاجت زدوری ز علی لا الاتصال کریم آتش اسب سوزد
برنام پس حضرت امیر با امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط نما بقیه حنوط
رسول الله را که از بهشت جبرئیل جهة آنحضرت آورده و چون بر روی تخت گذاری پیش تخت را
مگیر و ملائکه عقب آن را میگیرند و بهر جانب که ببرند تو نیز از عقب آن بروی و بهر موضع که جنازه من بایستد آن
موضع قبر منست پس جنازه مرا بگذار و ای حسن تو اول نماز بر من بکن پس جنازه مرا از موضع خود بردار و خاک را

از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنید و لحد سازید خواهید یافت و چون مقداری در آنجا بکنی خواهی دید که در آنجا نقش
شده خواهد بود که این قبریست که حضرت نوح نبی از جهت فرزند خود امیرالمومنین علی ساخته است پس مرا در آنجا
دفن کن و هفت خشت سفید بزرگ در آنجا خواهی یافت آنرا بر روی من بچین پس لحد را بپوشان و خاک را بر آن
و بعد از قبر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجدت محمد ملحق شده خواهم بود پس روی بحضرت امام حسین
و گفت یا اباعبدالله انت شهید هذه الامة فعلیک بالصبر و التقوی
ای حسین تو بی شهید امت پس ترا بصبر و تقوی پس ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد و گفت اینک
رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمده‌اند و میگویند یا اباالحسن عجل فانا مشتاقون الیک
شتاب که مشتاق توییم پس بروی اهل بیت و فرزندان کرد و نظر حسرت بایشان کرد و فرمود
یا اولادی و یا اهل بیتی استودعکم الله جمیعا شما را وداع بازپسین مینمایم و حق تعالی را بجای
میسپارم و خدا خلیفه منست بر شما پس گفت السلام علیکم یا رسل ربی رقیبانی برسان پروردگار
من سلام من بر شما باد پس چون آنحضرت دم نزد مشغول گشت بذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیده‌های
خود را بر هم گذاشت و دست و پاهای خود را بسوی قبله کشید گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا رسول الله و از این سرای فانی درگذشت و بقدم شهادت بسرای جاودان
خرامید پس صدایی رسید که قائلی بکلمه عالمی بیرون رفت و بندگان خدا و اکنون اهل بیت و فرزندان
بیرون رفتند فغان و ناله برآوردند و مرثیه خواندند و جامه‌ها چاک زدند و چون آواز گریه
اهل بیت بلند شد اهل کوفه دانستند که امیر ایشان بعالم جاودان خرامید مردان و زنان همه بسر و پای برهنه
دویدند و بدر خانه حضرت آمدند و غلغله و صیحه اهل قبایل و اعراب که در اطراف و نواحی کوفه بودند بفلک رسید

همگی سر و پای برهنه حاضر شدند و غلغله و زلزله در کوفه افتاد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در آن
حال حضرت خضر بصورت مردی پیر ظاهر شد و بگریست و گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبری پس برخاست که حضرت در آنجا و ایستاد و گفت خدا
رحمت کند ترا ای ابا الحسن تو بودی که اسلام تو از همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر و ایمان تو از همه بیشتر بود
بوده خوف تو از خدا از همه بیشتر و رنج و مشقت تو در راه خدا از همه فزون‌تر بود و بسیاری از مناقب
فضایل و مناقب آنحضرت را تعداد نمود و مردم بر در دار جمع شده بودند و کلمات او را استماع می‌نمودند پس ناپدید شد
که او گفت ناگاه غایب شد و بعد از آن معلوم شد که حضرت خضر بود و با وجود ضعف دل اهل بیت صدای گریه
و ناله و شورش و غلغله از هوا و زمین صداهای غریب عجیب می‌آمد بعضی صدا تسبیح و تقدیس بلند بود و بعضی
بناله و گریه مرتفع بود و برخی بر نوحه و مرثیه مشغول بوده و قائلی میگفت بنفسی ومالی ثم اهلی و
اسرتی فداء لمن اضحی قتیل ابن ملجم جان و مال من فدای کسی که شهید شد از ابن ملجم
بکار شد علی دفا فوننا تخلا بوقفا لوعا فهدمت له ارکان بیت الحرم جان من فدای
امیرالمؤمنین علی که در شجاعت بالاتر بود از جمیع خلایق و از شهادت او ارکان بیت الحرام
مضطرب شد علی امیرالمؤمنین ومن یکب ولمقتله البطحا واکناف زمزم جان من فدای
امیرالمؤمنین علی که گریست در قتل او زمین بطحا و اطراف آب زمزم تکاد الصفا والمشعر عن کلاهما
لهد وبان النقص فی ماء زمزم لفقد علی خیر من وطئ الحصا اخا العالم الهادی
النبی المعظم و نزدیک شد که صفا و مشعر از هم پاشیده شود و آب زمزم خشک شود از جهت فوت
کسی که بر روی سنگ ریزه‌های بطحا راه رفته یعنی برادر هادی کرم و اصحب الکرم

المنیر ضیاء انها القتل علی لو تقالون دهلم و قتیل علی زرد و خورشید ایشان تیره شد
ظلمانی تاریک شد پس حضرت امام حسن و امام حسین و بزرگوار غسل دادند و او را در تابوت
گذاشتند عقب تابوت را گرفتند پس پیش تابوت بلند شد کسی ندید که او را که برداشته و پیش تابوت
کی گرفته مقدم را جبرئیل داشت و دیگری را میکائیل همین که از دیدن آن زلزله در کوفه افتاد و جمیع
زنان و دختران سر و پا برهنه از خانه بیرون دویدند و عقب تابوت بیرون آمدند و روی خود را میخراشیدند
پس حضرت امام حسن ایشان را منع نمود ایشان زار زار گریه کنان بازگشتند و گفتند لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم وانا لله وانا الیه راجعون بند گریه کنان و ابتاه و لفظ
ظهر او ان تابوت مقدس هیچ چیزی نگذشت از دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه از جهت تعظیم
او خم شده سجده بکرد کسی که از حضرت صادق مروی است که سبب خم شدن عماری که حال
در سر راه نجف است و از آنجا می‌گویند که چون جنازه امیرالمؤمنین را از پیش او گذرانیدند از جهت
تعظیم او تو قبر و حزن و تاسف بر سبیل گریه منحنی شده و دیگر در نجف پیش تابوت از دور
که مشهور است پیدا گردید و بیرون آمد و متوجه زمین نجف شد و در عرض راه سواری برقع افکنده رسید
و بر روی مرکب عنبر او اسلحه بود و بر حسنین سلام کرد پس امام حسن گفت انا الحسن بن علی
وضیع الوحی والتنزیل وخلیفة الله من حسن بن علی که موضع وحی و تنزیل و خلیفه
خدا بودی امام حسن را جواب عرض کرد که نعم پس گفت هذا الحسین بن علی سبط نبی الرحمة
وفطیم النبوة وربیب العصمة این حسین بن علی است که سبط آنحضرت و در خانه نبوت
نبوت و صاحب عصمت امام حسن عرض کرد بلی پس فرمود نعش حضرت امیر را و گفت هذا المرحوم

و سید الوصیین و خلیفهٔ رسول رب العالمین عرض کردند پس کیست که سلام
کنید و در امان خدا بوده عرض کردند که پدر را وصیت کرده است که سلام نکنیم مگر بر جبرئیل و حضرت
ندیده ایم و گریستن ناگاه آفتاب از روی خود برداشت و چون نگاه کردند امیرالمؤمنین بود پس امام حسن
تبسم نمود و تعجب کرد حضرت فرمود که ای حسن تعجب مکن که هیچ نفسی در مشرق و مغرب نمیرد مگر اینکه
تو در نزد او حاضر باشد و در هیچ مجلس غایب نیست این را گفت و مخفی شد و در شبهای او صدای ملائکه و
اولاد انبیا تسبیح بلند شد و چون تابوت بموضع قبر شریف رسید پیش تابوت زمین رسید چنین
حسب از زمین کنده شد و قطعه ای ظاهر شد که در میان آن مرقدی کنده بود و در بستر ایشان در گور
آن شکستند و در ساختند پس اول حسنین بر پدر بزرگوار خود نماز کردند بلکه جمیع ملائکه و ارواح حاضر شد
همه بنماز او حاضر شدند چنانچه که لشکر زنگی حبشی از مسلمین اسیر کردند و ایشان را بنزد
پادشاه خود بردند آنگه را ایشان عرض کرد و ایشان را کردند پس امر کرد که روغن زیتی آورده
ایشان را در میان آن روغن انداختند تا هلاک شدند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را
بمسلمانان برساند آن شخص رو به بلاد اسلام شد گاه در شبهای راه در میان بیابان صدای الحسم آن
شنید چون نظر کرد رفیقان خود را که در میان روغن زیت که انداخته و هلاک شده بودند دید
در نهایت حسن و زینت بحال چهار آن شخص گفت شما را در حضور من زیت انداختند تا صحیح
اکنون شما را باین حالت شاد بینیم گفتند بعد از آنکه ما شهید شدیم و حق تعالی الحاح کردیم و در
نعیم بهشت بودیم که ندا رسید که با شهید البر و البحر قد استشهد سید الشهداء علی
ابن ابی طالب فی هذا اللیل فصلوا علیه یعنی ای شهیدان صحرا و دریا در این شب

شبیه ان و امامی مؤمنان شهید شد پدر همه حاضر شوید و بر او نماز کنید پس ما همه جمع شدیم
عالم بروز انگردیم و بحال آن شهدا او بیکر دیم القصه چون از نماز فارغ شدند جنازه را بردوش
و خاک را دور کردند تا قبری شد و لحد پرداخته ظاهر شد و تخته در زیر قبر فرش کرده و در آن نوشته

هذا ما ادخر نوح النبی للعبد الطاهر الصالح المطهر علی ابن ابی طالب

این آن تخته است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای بنده شایسته طاهر مطهر علی ابن ابی طالب
پس شهزادگان نعش پدر بزرگوار خود را که جان جهان بود در برداشته و چون خواستند او را داخل
قبر نمایند صدایی ها تفی شنیدند که بگذارید ان تنزلوا الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب
الی الحبیب زود او را بتربت طاهر بسپارید که حبیب مشتاق گردیده است بسوی حبیب خود
پس او را در قبر گذاشتند و حضرت امام حسن و امام حسین نظر بوصیت پدر خود هر یک دو رکعت نماز
کردند و بعد از آن نظر بقبر کردند و دیدند پرده انداختند بر روی قبر کشیدند حضرت امام حسن پرده را
از بالای سر آن حضرت دور کرد حضرت رسالت پناه و آدم و نوح و ابراهیم با حضرت امیر
گفتگو مینمایند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد دیدند فاطمه زهرا
و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت میگریند پس قبر را تسویه نمودند و حسنین علیهما السلام در نزد قبر
نشستند و گریه بسیاری کردند و صعصعة ابن صوحان مشتی از خاک را گرفت و بر سر خود ریخت
و گفت بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین هنیئا لک یا ابوالحسن پدر و مادرم
فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد بر تو کرامتهای خدا بحق که صبر تو قوی بود و جهاد تو
عظیم و بانچه آرزو داشتی رسیدی و سود بردی در کار خود رفتی در جوار عصمت خود ساکن شدی

و خدا اشارت خود را ... تو فرشاده ملائکه خود را بر در تو جمع نموده و تو را بدرجه راست
محمد مصطفی رسانید پس سؤال میکنم خدا را که ما را توفیق دهد که پیروی تو را بکنیم و بسنت و طریقه
تو عمل نماییم و با دوستان تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن و در قیامت در زمره
دوستان تو محشور شویم و بسیاری دیگر از فضایل و مناقب آنحضرت را گفت که حاضران بسیار
گریستند و از آنجا مراجعت بکوفه نمودند و چون چنین به شهر کوفه رسیدند از میان در راهها
ناله و زاری شنیدند از آن ناله رفته غریبی ضعیفی ناتوانی را دیدند در میان خرابه بیمار و خاک افتاده
و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز دل ناله میکرد و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی
که چنین زاری میکنی گفت مردی غریبم و بیچاره و فقیر و خویشی ندارم یاری و رفیقی و غمخوری
نیستی مسکینی و شکسته بیکاری درمانده و از همه کس بازمانده نه یاوری و نه مددی و نه فرزندی
و نه خویشی دارم نه برادری و نه پیوندی دارم گفتند پس چکاره که میکند و متوجه احوال تو کیست
گفت میگفتم که در این شهر هر روز مردی می آمد و بر بالین من می نشست و چون پدر
مشفق و برادر مهربان مرا غمخواری میکرد و متوجه احوال من میشد و آنچه مرا ضرور بود از جهه من
می آورد گفتند که میدانی آنکس که بود و چه نام داشت گفت نمیدانم و هرگز از او نپرسیدم که نام تو
چیست فرمود تو را با نام من چه کار است من تعهد حال تو را برای خدا میکنم گفتند ای پیر درویش
تعبیر رنگ هیئت او چگونه بود گفت من نابینایم و از ان نشانی نمیتوانم داد اما سه روز است که بنزد
من نیامده و بتفقد احوال من ننموده نمیدانم که او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار و کردار او نشانی
داری گفت آری نشان او است که پیوسته تهلیل و تکبیر و تسبیح کردی و چون آواز تکبیر و

تسبیح کردی گویا صدای هزاران کس شنیدی و صدای تسبیح او که بگوش من رسیدی در و دیوار
با سنگ و کلوخ آواز تسبیح می‌شنیدم و چون نزد من می‌نشست میگفت مسکین ابن مسکین غریب ابن غریب
جالس مع ... یعنی درویشی ام که با درویشان می‌نشینم و غریبی ام که با غریبان می‌نشینم چون شاهزادگان
این علامات را شنیدند دیگر گریستند و زار زار گریستند گفتند ای مرد آن پدر والاحسب و شرف نسب
است و نقیبا و دمی حضرت مصطفی یعنی پدر ما علی مرتضی بود و گفت آن حضرت را چه روی داده که
در این سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بحکم ازلی ... از دنیا رحلت فرموده و ما از دفن
او بازگشته ایم پیر ... جان کنده خروشیدن آغاز کرده و خود را بر زمین زده و میگفت مرا
چه قدر و منزلت که امیرالمؤمنین تعهد احوال من کند ... که من میدیدم متوجه احوال من شود حضرت
امام حسن و امام حسین آن پیر غریب را تسلی میدادند و اضطراب میکرد و میگفت ای مخدوم زادگان
شما را بحق بزرگوار شما و بروح پدر عالیقدر شما قسم میدهم که مرا بر قبر او برید تا او را زیارت
کنم پس امام حسن دست راست او را گرفت و امام حسین دست چپ او را و او را بر تربت مقدس
آوردند آن پیر خود را بر سر قبر افکنده گریه و زاری بسیار کرد پس گفت خداوندا بحق صاحب این
قبر که جانم را بستان که من طاقت مفارقت او ندارم و دعای پیر بهدف اجابت
رسید و ... جان را از قفس خلاص بیرون کرده ... و نماز نمودند و او را در جوار حضرت
خیر العالم ... بعالم جاودانی شتافت و بدوستی حضرت بر سر روضه آن جان
ذره بود و بخورشید رسید قطره بود و بدریا پیوست شاهزادگان بر وی گریستند
و بتجهیز او پرداختند و در جوار پدر بزرگوار خود مدفونش ساختند و بکوفه معاودت نمودند و حضرت

امام حسین خوشنود نشد و یاران امیرالمؤمنین را جمع نموده در کیفیت قتل ابن ملجم ملعون
مشورت نمودند هر یک طریق قتل او را بنحوی که در نظر داشتند بیان کردند حضرت امام حسن گفت که چون
که پدرم وصیت فرموده او را بکشیم پس آن خبیث را گردن زدند و امر کرد که جسد پلیدش را بسوزانند
لعنة الله علیه و عذاب اشد العذاب وای بر پس ای برادر که خود را به بدترین عذابها معذب گردانید
و اگر خواهی فی الجمله کیفیت عذاب آن خبیث مطلع شوی بشنو یک نوع از عذابی که خدا برای
او مهیا نموده نقل امام حسن بن محبوب روایت نقل نموده که روزی که روزی در مسجد الحرام
بودم دیدم در حوالی مقام ابراهیم جمعیت نموده اند از سبب جمعیت سؤال نمودم گفتند راهبی
مسلمان شده است چون نزدیک رفتم دیدم مردی عظیم الجثه و جبه پشمینه پوشیده و کلاه پشمین
در سر دارد و در برابر مقام ابراهیم نشسته و مردم را از سبب اسلام خود خبر میدهد گفت من در کنار
دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود به دریا نظر میکردم ناگاه دیدم مرغی مانند کرکس از هوا
بزیر آمد و بر سنگی که در میان دریا بلند شده بود نشست و ربع آدمی قی کرد ناگاه پرواز نمود و بعد از ساعتی
برگشت و ربع آن قی کرد و باز پرواز نمود و همچنین چهار مرتبه چنین نمود و چون ربع چهارم را
قی کرد چهار ربع بهم پیوسته مردی شد من از آن حال تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ
برگشت و ربع اول را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و بعد از زمانی برگشته ربع دیگر را فرو برد
و پرواز نمود و همچنین کرد تا همه آن شخص را فرو برد تعجب من زیاده شد و نادم شدم که چرا از آن شخص
نپرسیدم که کیستی و در نهایت حیرت بآن سنگ نگاه میکردم که ناگاه آن مرغ برگشت و ربع
اول را قی کرد بطریق سابق چهار مرتبه چهار ربع او را قی کرد و در مرتبه چهارم مردی شد ایستاد

پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که کیستی مرا جواب نداد گفتم بحق آن خدایی که ترا خلق کرده
بگو کیستی گفت منم عبدالرحمن ابن ملجم کشنده امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب که خدا تعالی بسبب این
که کردم این مرغ را بر من گماشته که مرا چنین عذاب کند تا روز قیامت لعنة الله علیه و علی الظالمین جمیعاً

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک اللهم وبحمدک یا من شرح صدورنا بمحبة رسوله المصطفی خاتم
النبیین وطهر قلوبنا بولایة ولیه المرتضی صالح المؤمنین ونور ضمائرنا
باقتفاء اولیائه الاکرمین واصفیائه المکرمین ووشح سرائرنا باتباع
احبائه المنتجبین سادات الخلق اجمعین ونجوم سماء المعارف والیقین و
نصلی اللهم علی رسولک الذی عظم بلاؤه فی اداء اماناتک وطال عناؤه
فی ابلاغ رسالاتک وجاهد فیک حق الجهاد وتحمل ما تحمل من اهل الجحود و
العناد فاتعب لارشاد الدهماء نفسه الزکیة وافنی فی سبیلک عترته
الطاهرة العلیة فصل علیه افضل ما صلیت علی احد من انبیائک المرسلین
واصفیائک المکرمین ونصلی علی وصیه وخلیفته وصاحب اعلامه وسره
ولید البیت والحرم وامیر العرب والعجم افضل المجاهدین واشرف المقاتلین
صاحب الجود والحلم وباب مدینة العلم مظهر العجائب ومظهر الغرائب امام
المشارق والمغارب والذی حبه فرض علی الحاضر والغائب ابی الحسنین

عَلِی ابنِ ابی طالب وَعلی زَوجَتِه المعصومة المظلومة المقهورة المحزونة ذات
المصائب والاحزان والاشجان ام سادات الشهداء ووالدة قادات السعداء
بنت خیر الانبیاء خلیفة سید الاوصیاء البتول العذراء فاطمة الزهراء
وعلی الامامین الهمامین السیدین السندین النورین النیرین الثمینین
القمرین النجمین الانورین الکوکبین الاطهرین العالمین العاملین الفاضلین
الکاملین المظلومین المعصومین المحرومین الشهیدین الغریبین القتیلین
الکئیبین للجنة زینین وللعرش قرطین وفی الحسب منیفین والعصاة
الامة شفیعین وللمصطفی سبطین وللمرتضی ولدین وللزهراء قرتی
عینین ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین وعلی باقی الائمة المعصومین
الانجبین المظلومین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی اعدائهم
الی یوم الدین از مصیبت اولاد رسول و دختر با محنت فرزندان بتول چه بلا که از گردش
ایام بر اهل بیت سید انام رسیده و چه رزایا که خاندان سید ابرار از حوادث لیل و نهار کشیده
مصابکم یا آل طه مصیبة ورزیة علی الاسلام حدثة الکفر
شما ای اهل طه مصیبت عظیمی است که بر اسلام رسید. سأبکیکم یا اهل بیتی عند
شدتی واندبکم حزنا اذا اقبل العشری جزهای من در روز محنت رسیدن من
از روی حزن و اندوه بر شما گریه کنم و نوحه کنم چون ماه محرم در آید سنگ بود دلی
که از این غصه خون نشد کم عمر آنکه ماتمش افزون نشد در رخت اشده چه ماتم ستارگان

بهبو

بهبود زین مصیبت فلک نیلگون شد بر پای کرد خیمه غمش آنکه در گوشه ای که زرخش سرنگون
شد موج سرشک غم شب ز فلک کشید از تاب شعله اوج فلک شد فتاد دل
زپرده بدر و مصیبتا صبر بیکون نماند که در مصیبت اماس گشته در ز نقش غم حسن
گردیده شرحه شرحه جگر مصیبتا بچه دود آتش سوزان شیعیان در قصر کاخ شام حرم مصیبتا
سکینه چه جواب کند در کربلا گشته گم مصیبتا نخلی که بیکش دل بوستان ارود
کشته شد بر مصیبتا کسی چگونه زغم و محنت اولاد مرتضی علی ننالد و گریه و ناله
آنکه اهل ... کردند و از خانهای خود آواره گردیدند چگونه کسی بر مصیبت فرزندان فاطمه
نگرید و حال آنکه جن و ملک و ارض و فلک و جبال و بحار و وحوش صحرا و طیور هوا و ماهیان دریا
بر غربی و بیکسی ایشان می گریند غربنا عن اوطانهم و دیارهم ینوح علیهم
فی البراری یعنی فرزندان رسول خدا غریبان و دور افتادگان اند از اوطان و دیار خود
و وحوش صحرا بر ایشان نوحه میکنند وکیف ولا تبکی العیون بمعشر سیوف الاعادی
فی الفلاة تنوشها چگونه دیدها گریان نباشد بر جماعتی که شیرهای دشمنان در بیابانها جسدهای
ایشان را پاره پاره میکنند بوادی نورها فبغرة نورها فجانبها نوب الفلاة بغوشها
ستارگانند که روشنی ایشان پنهان شده و خاک بیابان بر بدن ایشان پوشیده بر بهائی ... بیکول
ایشان تغیر بوده و بر اهل این مصیبت باید گریستگان گریه کنند و نوحه نمایند کان نوحه نمایند و
امام جعفر صادق ع میفرمود که ای مسمع ازان روزی که حضرت امیر شهید گردیده
تا حال زمین و آسمان از برای ترحم بر ما گریه میکنند و ازان روز تا حال ملائکه از گریه کردن ساکن نشده

و هرکه گریه کند بسبب حزن ما البته حق تعالی رحمت خود شامل حال او گرداند پیش از آنکه اشک از دیده‌اش
بیرون آید و چون اشک از دیده‌اش جاری شود و بر رویش گریه کند قطره‌ای از آن بر آتش جهنم بریزد حرارت آن را
فرونشاند و کسی که بسبب مصیبت‌های ما بسیار محزون شود در وقت مرگ چون ما را ببیند شاد و خرم گردد
چنانکه هرگز از شادی بیرون نرود تا آنکه در کنار حوض کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما
در کنار حوض کوثر آیند آب کوثر از آمدن ایشان شاد گردد و [illegible] طعامهای [illegible] بچشند
که نخواهد از آنجا برگردد و به تحقیق هرکه شربتی از آن آب بخورد هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و آن
آب از برف سردتر و از مشک خوشبوتر است و [illegible] است و از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر و از اشک
دیدگان صاف‌تر و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می‌آید و بر نهرهای بهشت جاری میشود
و [illegible] و در حوض کوثر بقدر ستاره‌های آسمان قدحهای طلا و نقره است که عدد آن بیشتر
از ستاره‌ها و بوی آن آب از هزار ساله راه بمشام میرسد و چون کسی آن را بنوشد که از آن پیاله جمیع بوی‌های
خوش بمشامش میرسد [illegible]
[illegible] از آن آب سیراب کردی [illegible]
[illegible] شاد و خرم شود و [illegible] دوستان ما از آن آب می‌آشامند و [illegible]
لذت از آن آب میبرد و حضرت امیرالمؤمنین [illegible] در دست دارد و بر کنار حوض کوثر ایستاده
دشمنان ما را از آن آب دور میکند که در جمله حکایات شهیدان اهل بیت حکایت از گل
گلستان [illegible] سعادت جامع [illegible] صاحب بلایا و محن حضرت امام
حسن است [illegible] و نام [illegible] در [illegible]

بعد از آنکه حسین [illegible] بزمین [illegible] طشت طلب کن [illegible]
الماس [illegible] جگر [illegible] عشرت تمام شد [illegible] دشت غم [illegible] خاک
[illegible] فضیلت و جلالت و قدر [illegible] و بعد از [illegible]
و دیگر [illegible] حضرت رسول [illegible] که در روز قیامت عرش [illegible]
بعد از آن [illegible] می‌آورند که [illegible] در هر طرف است [illegible]
[illegible] امام حسن و امام حسین را می‌آورند [illegible]
[illegible] خون آلوده [illegible]
روز [illegible] که روزی [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
بینم حضرت فاطمه حسنین را بیرون فرستاد [illegible] ایشان [illegible] پرسید [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله پس مسلمان شد و [illegible] سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که روزی شخصی [illegible]
[illegible] حضرت رسول آورد حضرت فرمود ای سلمان حاضر کن حسنین را [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] طلب [illegible]
[illegible] در آنجا [illegible] حضرت رسول
[illegible] حضرت رسول [illegible] مضطرب [illegible] فاطمه

در روضه نوشته که جمعی از اصحاب در صدد تفحص ایشان بر آمده پیغمبر فرمود که هر که دلالت کند بحسن و حسین ورا در قیامت
اورا بهشت عنبر سرشت دلالت خواهم نمود ناگاه جبرئیل فرود آمده گفت یا محمد فرزندان تو در باغ
ابی دحداح در خوابند حضرت رسول بر عقب جبرئیل بجانب باغ ابی دحداح روان شد چون بآنجا رسید
دید که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و اژدهائی در بالای سر ایشان نشسته
و دسته ریحانی بر دهن دارد و باد بایشان میدهد چون اژدها حضرت رسول را دید دسته ریحان را
از دهن افکنده و استقبال پیغمبر نمود و گفت السلام علیک یا رسول الله من ملکی بودم از ملائکه آسمان لحظه
از ذکر پروردگار غافل شدم پروردگار مرا مسخ کرده بصورت اژدها نمود و بزمین افکند و حال
چندین سال که باین صورت در زمینم امروز بنزد فرزندان تو آمده ام و بخدمتکاری ایشان مشغول شده ام
و امید دارم که ببرکت شفاعت ایشان پروردگار توبه مرا قبول کند پس حضرت رسول در بالای سر
حسنین نشست و دست بر پشت ایشان مالید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت ایشان را بر دامان خود نشاند
و بسی ملاطفت ایشان کرد پس حضرت اشاره نمود که این فرشته مدتی است که از درگاه الهی مهجور شده و در
امید شفاعت دارد بر خیزید و از پروردگار خود درخواست کنید که او را عفو فرماید حسنین برخاستند و وضو
گرفته دو رکعت نماز بجا آوردند و گفتند اللهم بحق جدنا محمد الجلیل الحبیب المصطفی و بحق
ابینا علی المرتضی و بامنا فاطمة الزهراء الا ما رددته الی حالته الاولی یعنی خداوندا
بحق جد ما محمد مصطفی و بحق پدر ما علی مرتضی و بحق مادر ما فاطمه زهرا که این ملک را بصورت
اول باز گردان هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که جبرئیل با گروهی از فرشتگان فرود آمده
و آن ملک را بشارت دادند که پروردگار از تو راضی شد و آن فرشته بحالت اول عود نمود

و دل پر آورده بعد از ادای طاعات پرواز نموده و از نظر غایب شد که روزی پیغمبر با بعضی از اصحاب
از خانه بیرون رفتند و طلب حسنین می نمودند و من نیز با ایشان بودم ناگاه دیدم بموضعی رسیدیم که حسنین در آنجا
خوابیده بودند و درختی بر ایشان سایه افکنده بود و در آن موضع هرگز کسی درختی ندیده بود و بعد از آن هم
ندیده شد و افعی در بالای سر ایشان بود که طول آن از درخت خرما بلندتر بود و دهان آن از دهان شتر فراختر
بود و همان ساعت که پیغمبر را دید باریک و ضعیف شد و مانند شاخ ریحان شد و بجانب پیغمبر شد و گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی جعلنی حارسا لابنیک پس پیغمبر فرمود که مراد از دیدن
نزد حبیبا فرزندان تو شرف یافتم پس آن افعی راه در گرفت و حضرت امام حسن نیز بالای
سر حسنین آمد و سر ایشان نهاده و دهان خود را بدهانهای ایشان مالید ایشان بیدار شدند و با پیغمبر میگفتند
و بخواب رفته شدند اگر چه بیدار شدند حضرت ایشان را بدوش گرفته بمنزل خود معاودت نمود
و از سلمان فارسی که روزی بدر خانه فاطمه رفتم آن حضرت حسنین را آورده دست ایشان را
بدست من داد و گفت ای سلمان فرزندان من گرسنه اند و من قدرت بر طعام ندارم ایشان را بنزد پدر من
سلمان میبرد من ایشان را بدوش گرفته بخدمت پیغمبر بردم چون حضرت ایشان را دید فرمود ای نور دیدگان
شما را چه میشود گفتند ای جد بزرگوار گرسنه ایم و امروز هیچ طعامی نخورده ایم حضرت پیغمبر سه مرتبه
گفت اللهم اطعمهما ناگاه در دست ایشان طعامی دیدم نگاه دیدم در دست آن حضرت بهی است
بسیار عظیم که از برف سفیدتر است و از مشک خوشبوتر و از مسکه نرمتر پس حضرت آن را بدو پاره کرد
نصفی از آن بحسن و نصف دیگر را بحسین داد سلمان میگوید من نگاه بآن میکردم و آرزوی آن داشتم
حضرت فرمود ای سلمان گویا تو خواهش آن داری بدانکه این بهی از هشت است و این از میوه بهشت است و کسی

از حضرت فاطمه ... روایت شده که حضرت امام حسن شبیه ترین مردمان برسول صلعم بود
و در بعضی کتب از اهل سنت   که روزی پیغمبر حضرت امام حسن را بر دوش خود نشانیده بود شخصی
گفت ای پسر نیکو مرکبی سوار شده خواجه عالم فرمود او نیز نیکو سوار است   روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه صلوات الله علیها گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت ای پدر بزرگوار حسن و حسین از خانه
بیرون رفته اند و حال نیامده اند و مرتضی علی ... نیست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم حضرت
... فی الحال برخاست و جمعی از اصحاب بجانب حظیره بنی نجار روانه شدند چون بآنجا رسیدند
دیدند که حسنین دست در گردن یکدیگر نموده بخواب رفته اند و ملکی یک طرف ایشان ... یک بال
خود را فرش ایشان ساخته و دیگری بال خود بایشان را پوشیده حضرت رسول خدا ایشان را برداشت امام حسن را
بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ نشانید بعضی از اصحاب پیش آمده عرض کردند که یکی از این
دو را بما دهید تا ما او را برداریم تا ... حضرت فرمودند بگذارید که ایشان بزرگان دنیا و آخرتند
و میخواهم امروز برای مردم بیان کنم آنچه حق تعالی بایشان کرامت فرموده است پس حضرت بعد از
اجتماع مردم خطبه خواندند و فرمودند ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جد و جده
گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه
بنت خویلد است ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی فرمودند
این است حسن و حسین اند که پدر ایشان ... علی بن ابی طالب است و مادر ایشان
دختر پیغمبر شماست ای مردم میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند بلی رسول الله
حضرت فرمودند این ... حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی دختر ابیطالب

میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت خال و خاله گفتند بلی حضرت فرمودند این دو بزرگوار
حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم پسر پیغمبر شماست و خاله ایشان زینب دختر او آگاه باشید که این
دو فرزند من در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان هم در بهشت
خواهند بود و خال و خاله ایشان هم در بهشت خواهند بود و هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد
بود و از ابو هریره   که من هرگز حضرت امام حسین را نمی بینم الا که اشک از دیده‌های من جاری
میشود بسبب آنکه روزی آن را دیدم که در دامن پیغمبر نشسته بود و دست خود را در میان محاسن حضرت
رسول داخل میکرد و حضرت رسول دهن مبارک خود را میگشود و داخل میکرد پس سه مرتبه فرمودند خداوندا
من دوست دارم او را و هر که او را دوست دارد و مناقب و فضائل آن حضرت بسیار است
پیوسته که آن حضرت اعبد اهل زمان بود و هر وقت که بحج میرفت پیاده میرفت
و گاهی پای برهنه میرفت و هر وقت که یاد قبر یا حشر یا نشر یا صراط یا میزان در خود میکرد
بگریه میشد گریه بسیار ... و هر وقت ... عرض اعمال بر خدا ... صیحه میکشید و بیهوش
میشد و ... میفرمود ... کار ... رنگش ...
که روزی سید عالم صلعم با جمعی از یاران نشسته بودند که حضرت امام حسن داخل شد چون
نظر مبارک فخر کاینات بر او افتاد بسیار گریست و او را نزد خود طلبید ...
و آرام دل ... چشم من آمدی و او را بر زانوی راست خود نشانید بعضی اصحاب عرض کردند که ای سید
سبب گریه شما از دیدن امام حسن چه بود حضرت فرمود ... که حسن و حسین
دو ... برادرش گرامی ترین خلقیم در نزد خدا ... گرامی تر و عزیزتر ...

ونیاید از وی دوست بدارد حسین فرزند پسندیده و نور دیده و میوه دل من است و او مهتر جوانان
اهل بهشت است و چون بکمال و کمال او نظر کردم ستمهایی که بعد از من بر او خواهند کرد بخاطرم رسید
و از بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم از جهت آنکه بعد از من اصحاب من او را غریب و بی یار و در میان دشمنان
جفاکار بگذارند و پیوسته در محنت و مشقت و رنج و غصه و کدورت و بلا باشند تا او را بزهر شهید کنند
و ملائکه اهل آسمانها و کروبیان در ماتم او بگریند در زمین و آسمان در مصیبت او زاری کنند
مرغ و ماهیان دریا در غریبی و بی کسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک از دیده ببارد در روز قیامت
که دیدها نابینا است چشم او روشن باشد و هر که در عزای او غمگین باشد در روز محشر که دلها غمگین باشند
دل او شاد و خرم باشد و هر که او را زیارت کند در روزی که قدمها در صراط لرزان باشد قدم او ثابت
باشد پس بر شیعیان لازم است که در مصیبت این برگزیدگان عالم گریه و زاری و ناله و بیقراری نمایند
شیعة آل المصطفی من نوح لی ذهنی الامام الفاضل المفضلا ای شیعیان آل
مصطفی کسی که در نوحه و زاری یاری کند امام فاضل برگزیده را فضایل عن ذکری حبیب محمد
و خلو الذکر اکرحبیا و مبرءا ای دوستان بسبب آنکه نسیم حبیب محمد و آل او [illegible]
ذکر دوستان بمنازل خود [illegible] فقربنا من ذلک و مضاب فلذکا و الدخول فی ملا
ای دوستان صبر کنید از یاری کنیم و بمصیبت او گریم زیرا که یاد او فراموش نخواهد شد کیفیت شهادت

کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام

آن مظلوم مسموم [illegible] چنین روایت است که چون حضرت امیرالمؤمنین شربت شهادت چشید
و بروضه رضوان خرامید حضرت امام حسن بمسجد رفت و بمنبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و درود بر حضرت رسالت
پناهی در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود پس گفت ای مردم امشب از میان شما مردی بیرون رفت

که متقدمان مثل آن ندیده اند و متاخران مانند آن نخواهند دید و در شبی متوجه درگاه احدیت شد که در شبی
ابن عمران در آن شب وفات نمود و عیسی بن مریم در آن شب بآسمان عروج کرد و چون شروع نمود در بیان
نمودن بعضی مناقب و فضایل آن حضرت در اثنای ذکر مدایح و مناقب پدر بزرگوار گریه بروی غالب شد
بنوعی که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند و خروش و فغان از ایشان برآمد پس فرمود ای مردم [illegible]
دعوت میفرمود من بر ایشان را دعوت میکنم پس مردم همگی از روی صفا و رغبت بیعت کردند و چهل
هزار نفر بشرف بیعت آن حضرت ممتاز گردیدند و در اوقات [illegible] بعد و چون این خبر بمعاویه رسید
با لشکر بسیار متوجه عراق شد و حضرت نیز ترتیب اسباب جنگ داده با لشکر خود بعزم حرب معاویه از کوفه بیرون
رفت معاویه با جماعتی بر سر لشکر امام حسن فرستاد که هر که از وی برگردد و نزد من بیاید محترم خواهد بود و
عطیه از اموال جمیله و عطا خواهم نمود و هر که او را بقتل رساند یا اسیر کرده نزد من آورد [illegible]
و متواتر رسیدن رسایل و مکاتیب منافقان بکار رفته اکثر رؤسای کوفه از حضرت امام حسن علیه السلام برگشته
مایل بمعاویه شدند حضرت در چند مرتبه با چندین امیر با جمعی لشکر تعیین نمود و بسر معاویه فرستاد و ایشان این
بی وفا [illegible] لشکر معاویه ملحق شدند و چون حضرت دانست که کوفیان در مقام نفاق و حیله اند و همگی
در طرف معاویه [illegible] و ایشان را [illegible]
و کشته [illegible] و صلاح و جمعیت مسلمانان در [illegible]
ایشان و چون منافقان این خبر از امام علیه السلام شنیدند [illegible] کلام [illegible]
میشود که امام صلح با معاویه دارد [illegible] ایشان الکنون [illegible] نفاق
برآیند و این خبر بمعاویه رسید [illegible] محترم [illegible]

مصالحه از کلام آن حضرت نموده بجهة عطلی که کمون ضمایر ایشان بود در خدمت عصبت شمرده شوریدند و اراده
نمودند که آن جناب را هر چه باشد غارت کرده حتی مصلایی که بر آن نماز میگزارد از زیر پای مبارکش
کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش می ربودند حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود قلیلی از شیعیان
سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان بهدی در کمین نشسته بیکبار از بیرون با
خنجری بران مبارک آن حضرت زد که باستخوان رسید ناله از نهاد آن جناب برآمد جمعی از اولیا آن
جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و آن حضرت را رنجور و نالان در عماری نشانیده بمداین آوردند
و در انجا جراحان بمعالجه اش مشغول شدند و در این وقت معاویه نوشت که مطیع تو ام زود متوجه عراق
شو و چون بنزد ما رسی امام حسن را گرفته تسلیم تو نمائیم چون این خبر بسمع حضرت رسید نفاق ارای ایشان امام
بحث با کوفیان نامه نوشت که نقض بیعت نکنید و جوابات آنها برسید و محل جنگ حقیقت نامید
با بعضا در روم مجلس مسترشد بر قلیلی که امری از ایشان مستقیم نشد لهذا حضرت ناچار شد راضی
شد که با معاویه صلح نماید مشروط بشروطی که در کتب انساب مذکور است مصالحه کرده با خواص خود
و غلامان متوجه مدینه شد و در انجا ساکن شد و چون مدتی از مصالحه گذشت معاویه بنظر لطف اصلی
در مقام عهد شکنی برآمد جمعی را انگیخت که بر طایفه از شیعیان آن حضرت آمده بر ایشان شبیخون زد و
بسی هزار ایشان را بقتل رسانیدند حضرت از این حرکت ناشایسته که نقض عهد نموده با شاق
عبد الله بن عباس بدمشق رفت و از آن حرکت بمعاویه شکایت نمود معاویه معاذیری چند گفت و حضرت نظر
بپاک طینتی و صفای طویت خود معاذیر او را قبول نموده بمدینه معاودت نمود و در پی فرصت بود که بجهة
مهمی از راه خفیه کار او را بوصول انجامد و در انجا بجانب شخصی که دعوی محبت و دوستی با حضرت

کیفیت شهادت امام حسن

میفرمود و آمد و قبل از نزول آن حضرت بجانب او معاویه او را با مال بسیار فریفته نموده بود و شیشه زهری
نزد وی فرستاده بود که در وقت فرصت آن حضرت را بآن مسموم کند و آن ملعون زهر خود را بجناب
فرستاده هر مرتبه در خانه خود زهر بجناب خورانید و در هر مرتبه امام معصوم رنجور و بیمار شدی و جز از
پروردگار عالم طلب شفا نکردی حضرت مجیب الدعوات او را شفا عطا فرمودی آخر حضرت دو سال از
اعمال مزوران مطلع شده بعضی از محبان آن حضرت مزوران را بجهنم فرستادند و تفصیل کیفیت اطلاع قتل
مزوران در اینجا خالی از فایده نیست پس حضرت رنجور و نالان از مصل روانه مدینه شده ولی
در آن وقت مزوران بحکم معاویه معلون شیشه زهر هلاهل نزد او فرستاده و نوشت که زهر را بآب داده و دم
زخمه من فرستاده اگر قطره از آن در دریای عمان افتد همه جانوران بی جان شوند پس هر وقت که فرصت
دانی شربتی از آن زهر امام حسن بخوران و او را با احدی از اهل بیت آگاه مکن بعد از اطلاع بر نامه معاویه جهد در قتل
آن امام مظلوم برآمد و گفت آن زهر را بت می نمود تا هرگز اطلاعی نکرد و دلالت بر مکر و حیله آن ملعون
جناب امام حسن را جهت شربت که بجهت او فرستاده بود فریب داد و بنا بر آنکه یزید پسر معاویه او را به حسن
و جمال او فریفته بود و عاشق شده بصبح و شام تکیه علی الدوام در آرزوی تزویج او بود هر چه از آن جفا
در حیات متمتع نشد و لهذا ابا ملازم گی تا وصال یزید برسی آن ملعونه با کاذب و تلبیسات بجهة
کاذبه فریفته مال دنیا شده حق صحبت دیرینه و حسن معاشرت امام حسن را فراموش کرده دل در
یزید بست و عازم قتل جگرگوشه مصطفی شد پس مزوران زهری که معاویه از جهت او فرستاده بود بجهة
آن ملعونه فرستاد و او در آن حال قدری عسل آمیخته بآن مظلوم خورانید آن جناب از خوردن آن عسل بجگر
شده تمامی تب کرد و درد شکم میکشید و چون صبح شد بیدار شد ماهی در صندوق یعنی در دهن بیش

سید بخواند آن را گرفت و بعد از دعای استشفا بمالید بر خود و بقیه را مالید شفا یافت و دیگر
آن سنگین اول قدری از آن به طلب چند مالید و به آن حضرت داد تناول فرمود و این مرتبه بیماری
و رنجوری چنان بر آن حضرت زیاد و باز دفعه اول شد و از شام تا صباح ناله و فریاد می‌کرد و چون صبح شد
بار دیگر بسر مرقد مطهر جد بزرگوار خود آمد و به برکت ایشان شفا یافت و در حین اسما و مکان شد و در ایام
پر دلتنگ شد و چند روزی که به تبدیل آب و هوا با جمعی از خواص خود به موصل رفت و در شام کوری
که دشمن اهل بیت بود و چون شنید که حضرت امام حسن به موصل آمده با خود گفت که بهتر آن است که به موصل
رفته با او طرح دوستی افکنم و در وقت فرصت او را هلاک کنم پس سر آن عصایی که داشت زهر آب
داد و به موصل رفت و بعد از رسیدن به خدمت حضرت اظهار خلوص عقیدت نمود و هر روزه در صحبت
خانه نشسته احادیث می‌شنید تا مدتی که دایم مشغول بود تا روزی که آن حضرت از نماز فارغ شده از
مسجد بیرون آمد و در دکانی که در آن حوالی بود نشست و پای راست را بالای پای چپ انداخت و مشغول
و حدیث گفتن مشغول شد آن کور لعین از عقب از مسجد بیرون آمده سر عصا را بر زمین نهاده و عصا را
سر آن سنان بر پشت پای امام رسید آن کور دانست که سر سنان بر پشت پای امام رسید چون تمام
آن سنان را بر پشت پای امام فرو برد آن امام مظلوم آهی کشید بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد
و خون از آن جاری شد موالیان آن حضرت کور را گرفته که تا وی را بکشند حضرت فرمود
دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است و در قیامت چنانچه مرده خواهد شد پس از کور
بر داشته و برفت و درد پای آن حضرت زیاد شد و شدت نمود و آغاز ناله و بیقراری نمود و فرمود
که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان رستگار و دور از آن باشم هر جا می‌روم بلا

و محنت فرصت دور و در صحبت هم نشین پس جراح را طلبید چون نظر جراح بر آن زخم افتاد گفت که
آن آهن را به زهر آب داده بودند و صاحبش از روی عداوت زخم زده بود و این بیماران که
این را کشیده نگفته‌اند چه کار کردیم که آن کور را رها کردیم حضرت فرمود غم مخورید که او به جزای عمل خود
خواهد رسید اما چون جراح ماهر بود و دانا به معالجه مشغول شد آن زهر را از عروق آن حضرت کشید و روی
به بهبودی نهاد و چند روز دیگر عباس برادر آن حضرت در موصل از روی بیرون آن کور را دید
که با آن عصا راه رفته می‌خواهد از موصل بیرون رود و چون نظر عباس بر آن کور افتاد آن عصا را
از وی گرفته بر سر آن کور زد تا پاره پاره شد پس خلایق آن کور را گرفت که مردی بود و چون آوازه
قتل ملعون شامی به گوش آن حضرت رسید مردمان جمع آمدند و جسد آن ملعون را به آتش سوزانیدند و شاد
روانه مدینه شد و چون از موصل به مدینه شد همان رنجوری و بیماری بود و هیچ کاری نمی‌توانست کرد بیرون
قدری از معاویه مرداری نزد جعده فرستاد و به آن ملعونه پیغام داد که چون امام از مخالفت
بجان رسیده جهد کن تا این زهر را به آب گلاب کرده به او دهی تا او را دفع کنی و بعد از آن به یزید
جعده را دهد و خوشحال یزید به خبر شد و در صدد قتل آن امام مظلوم برآمد و در طلب فرصت
بود و مجالی نیافت شب ... چشم ... از جهت قدری از آن زهر
در متوجه منزل آن حضرت شد و با خود گفت اگر کسی مرا ببیند کار خوب نیست و اگر کسی ... کنم
پس از آن به مفارقت آن حضرت رفته نشسته امام ... مبارکش ... و حضرت امام حسن
در غرفه ... و ... آن ملعونه به آن غرفه در آمد و دید که آن حضرت در خواب و دختران و خواهران
در جانب چپ و راست وی خوابیده‌اند ... در پایین پای آن حضرت خفته‌اند پس آن ملعونه آهسته

همسته پیاله و کوزه آبی که بر بالین آن حضرت بود برداشته دید که سر کوزه را بگریبان مهر کرده اند و هیچ
دل اش زهر را بر گریبان کشیده به انگشت بمالید تا داخل کوزه شد و از غرفه بزیر آمده بمنزل خود
رفت و چون اندکی از شب گذشت آن حضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت
حال جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم و بمن گفتند
آب بیاور تا بدهن بخواب اندم و خواهر دست مبارک دراز کرده کوزه که بر سر بالین وی بود برداشت
و نگاه بدان کرده دید مهر آن رسیده بود و کوزه را بدست برادر داد و چون اندکی آب آشامید کوزه را
گذاشت و گفت آه این چه آبی بود که در حلق تا شکم را پاره پاره نمود و از آن آه و ناله که خواهران
و خواهران بحل کرده گرد وی در آمدند و از شدت حال بفغان و زاری در آمدند و فی الحال کس فرستاده
و امام حسین را طلبید چون امام داخل شد و دید برادر در میان رختخواب خوابیده و میغلطد و ناله
و بیقراری میکند و خواهران گریبان و دامنها در گرد وی چاک زده اند چون نظر جناب امام حسین برادر
بجان برابر افتاد گریان شد و داخل شده دست در گردن برادر گفت ای برادر و ای جان برادر این چه حالت
که بر تو می بینم جناب امام حسن گفت ای حسین ای برادر جان و دیده بعیادت آمده حال جدم و پدرم
در خواب دیدم که دو بشقاب از بهشت آورده اند و در دست ما گرفته در جامهای بهشت بکار دهند و جدم
میگفت ای نور دیده باشد که دست دشمنان خلاصی یابی و فردا شب تو در نزد ما خواهی بود و در طرفی
از بهشت مادرم را دیدم که پریشان حال با جده ام خدیجه کبری و دیگر زنان خاندان بهشت جوانان
پاک سرشت صف کشیده اند و مادرم چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بجدت و پدرت که در انتظار
تو هستند و لاحظ این قصر را نظر کن که از برای تو ترتیب نموده اند و بجان مادر جهد کن فردا شب نزد ما

بشتابی ای عزیز مادر   وداع پرده کی این ابرای رحمت کن   پیاله شش فردوس است ترک کن چون پیاله
شدم از آب این کوزه چه آب آشامیدم از حلق تا شکم را بریده بسیار الم که کار ما ساخته شد جناب امام حسین
آن کوزه را برداشت گفت من از این آب بچشم به بینم چه چیز مرموز آن بوده اند خواهران با خروش و فغان
از جا برآمدند و زینب خاتون از جای جست بجوی شتابان سوی امام حسین دوید که از پای در آمده و بر جای
وا ایستاد و حضرت امام حسن کوزه را از دست وی بستد و گفت ای برادر   مریزش آب که آب
تو را این داده   تو را نصیب جگر تشنه نیش داده   تو را بخاک مذلت فتاده خواسته اند
مخدرات تو را در فلاده خواسته اند   تو تشنه کام بخواری شهید خواهی شد   تو پایمال سپاه یزید
خواهی شد   دو در و نعش تو بروی خاک خواهد ماند   مشت طپیده بخاک هلاک خواهد ماند   سرت بنیزه
سوی اهل شام خواهد رفت   سوی یزید با این احترام خواهد رفت   ای برادر شهادت من از آب
زشیدت شهادت تو از تشنگی آب نیافتن بدن   آه از حسینی که جهان شیون شدیدن
سوزن و در جهان زان دو امام ثقلین   ای داد از آن لحظه که خورد آب حسن   فریاد از آن دم
که نخورد آب حسین   پس امام حسن آن کوزه را بر زمین زد و بشکست و آب بریخت و در همان ساعت ان
موضعی که آن آب رسیده بود بجوش آمده و از هم شکافت و از دوش بشکم مبارک آن امام مظلوم راه
گرفت و بر زمین میغلطید و ناله میکرد و از شدت الم و اضطراب گاهی تکیه بر دوش خواهر میکرد و
و زمانی دست در گردن برادر می نمود تا آنکه آب آمد و قی از آن حضرت مستولی شده طشتی را
پیش وی نهادند و پاره پاره جگر از حلق آن بزرگوار بیرون می آمد و در طشت می افتاد و بهشتاد پاره جگر
دعوی صد و هفتاد و دو پاره جگر وی در طشت افتاد   جگر ریخت شعله ز لاله زار حسن   زخرت

جگر خسته نگار حسن در اندرون صد هزار پاره شد جگرش همه زنان کبود گشت و رنگ حسن
لبش چه پایه تریاق شد فزون پر زهر فغان ز تیغی نشد بشکر کو روحسن نشان دهد خون نگاه پر چشم
اگر چند بر جراحت جگر چشم نگار حسن بباغ عترت پیغمبر ارغوان ستم بریخت لاله نسرین نوبهار
حسن بنفشه‌اش سر حسرت نهاده بر زانو ز بوی غالیه بی‌نقشه راز حسن اما چون ثبات مند شد
رنگ شاهزاده سبز گردید از جناب امام حسین پرسید که ای برادر رنگ من بچه مایل شده امام حسین گفت
بسبزی مایل شده گفت ای برادر این حدیث در شب معراج ظاهر شده این را گفت و دست در گردن
امام حسین کرد و روبروی او نهاد و هر دو بگریه درآمدند و از گریه ایشان خروش و فغان از حاضران
برآمد پس بعضی از حضار گفتند یابن رسول الله ما را از حدیث شب معراج خبر دهید حضرت امام حسن فرمود
که جدم خبر داد که در شب معراج که مرا در جنات جنان بردند دو قصر دیدم در پهلوی یکدیگر یکی از آن
یکی از زمرد سبز و یکی از یاقوت سرخ که شعاع آنها دیده‌ها را خیره میکرد از جبرئیل پرسیدم این
قصرها از کیست گفت قصر سبز از آن حسن است و قصر سرخ از آن حسین گفتم چرا هر دو یکرنگ نیست گفت سبب
در آن سری است گفتم سر آن چیست گفت گفتنش ادبی است حضرت مبالغه در اظهار او نمود جبرئیل
گفت چون حسن را بزهر شهید خواهند کرد پس در وقت شهادت رنگ او بسبزی مایل خواهد شد حق تعالی قصر او را
سبز آفریده و چون حسین بضرب تیغ بیدریغ از دست قوم پلید شهید خواهد شد و در شهادت رخسار مبارکش
از خون او سرخ خواهد شد پس حق تعالی قصر او را سرخ آفریده حضرت امام حسن این گفت و روی در روی
برادر افکند و هر دو بگریه و ناله برآمدند و جمعی بسیار شد و با یکدیگر وداع میکردند که احدی را طاقت
مشاهده آن نبود و از گریه و وداع ایشان فرشتگان آسمان و ساکنان زمین و وحشیان در فغان

هوا و بیابان دریا و بحار و جبال و در و دیوار بموافقت آن جگر گوشه بتول بر او چون کباب
گریان و نالان بودند — دلها کباب میشود از آتش داغ — یا رب بر افتد از جهان رسم فراق
پس امام حسین پرسید که ای برادر خبر ده که ترا که زهر داده حضرت فرمود ای برادر هر کس مرا زهر
داده بسزای خود خواهد رسید و چون نام او را نخواهم برد در خلوت اسماء را طلبیده بوی گفت ای
بیوفا ای زن ستمکار روزگار این چه کاری بود که کردی چه بدی من به تو کرده بودم که طفلان مرا
یتیم کردی و چه تقصیر دیدی که مرا بر بستر غم انداختی و جگر مرا پاره کردی
ای بی‌کس بی‌کس کردی — اگر چه منی دروغ داری — تو دوست گوی و شوخ دیگر مرا کشتی
خورد چنین زهر کشید پس گفت بدانای بیچاره که فرزندم و برادرم را از شهر تو آگاه کردم و پرده
از روی کار تو برداشتم و بر قضای خود در القیامت که داشتم و در دنیا بسزای خود خواهی رسید پس
روی از او بگردانید و گفت ای پسر خواهند دشمن دور شوای بیدادم و منظوری که در دل داری بر
نمی‌رسی چنان شد زیرا که چون اولیا خبر معاویه رسید گفت ای ملعونه تو با فرزند رسول الله چنان
کردی بینه خود چه کردی که با پسر من کنی پس امر کرد که او را به ترین حالی بقتل رسانیدند
ام کلثوم را طلبید و گفت ای خواهر فرزندم قاسم را حاضر کن و چون قاسم حاضر شد او را در بر گرفت
و روی وی را بوسید و او را بر کنار امام حسین داد و گفت ای
برادر من خدمت تو را بفرزند قاسم کردم و او را بتو سپردم باید نظر لطف و شفقت از او دری
دریغ نداری و چون وقت در نرسیدم ... و از فغان و زاری از پرده گریان
برادر عصمت بلند شد و امام حسین زار زار گریست گفت ای برادر قبول کردم و چون شب شنبه

پیش من صغرا آید حال آنحضرت دگرگون شده دیده بر هم نهاده و بیهوش شد بعد از زمانی چشم
وا کرده کسی برادران و خواهران در بالین وی جمع بوده به نظر حسرت در ایشان نگریست و زار
گریست و گفت استودعکم الله و اقرء علیکم السلام شما را بخدا سپردم و سلام من
بر شما باد و با امام حسین گفت ای برادر برادران و خواهران و فرزندان را به تو می‌سپارم و تو را بخدا
می‌سپارم و باید شان را محترم داری و جانب ایشان را فرو نگذاری و چنانچه پیشتر [illegible]
[illegible] خاطر من را از آن درگذری و وداع کنم ترا و وداع باز پسین آید [illegible] بستیم و دل
بر داشتیم [illegible] وقت شد [illegible] بر غم [illegible] عالم با نسیم
پس گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و روح مبارکش به
[illegible] و الرفیق الاعلی و این عالم فانی را وداع نموده [illegible] و ذوق و
جنت شتافت و برادران و خواهران صدا به ناله و گریه بلند کردند و گوییا [illegible]
[illegible] ناله و فغان [illegible] آسمان برسید [illegible] بعضی
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] اکتحل الطبیب بحالتی [illegible] و انت سلبت [illegible]
[illegible]
[illegible] فلا ذلک ابکی ما غنت حمامة علیک و ما هبت صبا

دیگر ما

و جنوب [illegible] گریست [illegible] در عالم [illegible] و با صبا و جنوب [illegible] بکافی
طویل و الدمع غزیر و انک بعید و المزار غریب [illegible] طویل است [illegible]
[illegible] دوری [illegible] و اطراف البیوت [illegible]
الاکل من تحت التراب غریب ای برادر [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] متصل است [illegible]
[illegible] ثم اغلوا [illegible] کئیبا و دمع المقلتین
[illegible] می‌آرم [illegible] فالعین
منی عبرة بعد عبرة و للقلب منی [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة صاحب الاحزان و الاشجان و سید ولد عدنان
المحزون بالکرب و شمس آل عبد المطلب خاتمة کتاب السعادة و فاتحة مصحف
الشهادة المجاهد فی سبیل الله و تالی شروط لا اله الا الله الذی فجع فی
مصیبته خاتم الانبیاء و فخر الاصفیاء و فجع فی رزیته سید الاوصیاء و
اشرف الاولیاء و بکت علیه الارض و السماء بدموع غزیر و دماء و الذی
سقط بمصیبته الطیر فی الهواء صاحب المحنة و البلاء و المدفون بارض کربلاء

اسیر الاسراء و غریب الغرباء ذی مهج الحزین والنجم القمر بن ابی عبدالله الحسین و
ونقد سئل اللهم یا من احل ذریتنا علی ابی السادات ومنبع السعادات و
شفیع الامة یوم العرصات وفاتح شیعته الی نجوحات الجنان فبل العبرات
اسیر الکربات نور العینین وفیلة الحرمین ابی عبدالله الحسین بالمما
من مصیبته من هو رأسه مقطوع وجثته علی التراب موضوع واهله
عن الفراب ممنوع القتیل الظمآن والفقید عن الاوطان المذبوح الطعین
والمقطوع الوتین نور حدقة فخر العالمین والمبرء من کل شین آبا
آبا عبدالله الحسین علیه السلام آه من مصیبته آه آه من محنته وواسفاه من
ذریته من نکث علیه وحوش الفساد وندبته خرس الجهول والاوغاد
والخلو من وجه البلاد وابنم اطفاله الصغار وسکنات عند ابیها
سید الابرار وزوجها حیدر الکرار سید الثقلین وشمس الخافقین ابی
عبدالله الحسین آه من مصیبته آه آه من محنته وواویلاه من کربته فرغت
من جمیع الاسماع وملأت کل النواحی والاصقاع ما عین الا ومنها
باکیة وما من اذن الا ومنها واعیة ضیقت صدور الاحباب وخرق
منها قلوب التابعین والاصحاب آه

داغی چه داغ هر ورق دفتر حسین   هر جرح داغ بر دل احباب می نهد
افلاک خون ز بسکه فشانده ز کهستان   از جاک سینه دل در گرفت و حسین
اطفل تشنه بر آب فرات بسته کین   از جان گذشت دم که پیدا حسین

چشم خانه‌ها دهند خون جگر چین   مهر عرش در برابر ماه حسین سجاده‌ها ز آب فکنند جابجا
از موج اشک حضرت سجاد حسین   دل در غم تمام شهادت حسین   از دل برسش از چه
جانب است حسین   زان لاله‌های زخم چه پیکرش شکفت   نخل بلند عمر ازش حسین زبن
خارهای غم که بپای مرقت خلید   صد نیش کرد در رگ جان حسین   بر باد علی خاک تو ز چشم زبان
صد دجله فرات روان حسین گشته خلق ماتمت کرده عجب شب   بر بحر صبر از ازل
حسین ای برادران مصیبت بلا رسیده مصائب است که هیچ دیده بر آن که نیست در
خاکدان دنیا ندیده و هیچ گوشی مثل آن در هیچ قرنی از هیچ زبانی نشنیده این چنین ماجرایی در میان
بنی آدم هرگز حادثه نگردیده و مانند این چشم زخمی اهل اسلام نرسیده چه واقعه که واقعه کربلا بر
جانهای مواداران اهل بیت رسول الله گذشت و چه غمها که قصه پر غوران دشت محنت و بلا در
دلهای شیعیان و پیروان خاندان علی مرتضی انگاشت و چگونه بسته اند شد که اندوه این ماتم از
کانون دل شیعیان که آب کل محبت آل محمد سرشته و تخم ولایت ذریه احمد در مزارع قلوب
کشته بیرون رود و هیهات هیهات انتهی حسبنا بالطفوف مجدلا و من حوله
الاطهار و کالانجم الظهر آیا فراموش خواهیم کرد حسین را که در صحرای کربلا که در میان کشتگان
و خون بر هنه افتاده بوده و آیا فراموش خواهیم کرد ابدان مطهره یاران و برادران او را که مانند
ستارگان درخشان در حوالی جسد او در زمین ماریه افکنده بوده و ننسی حسبنا یوم سیر برا
سه علی الرمح مثل البدر آیا فراموش خواهیم کرد روزی را که کوفیان سر پسندیده شان
بالای نیزه کردند و مانند شب چهارده بدر خشید و از شهر به شهر

دوباره به پا بسیار کرده‌اند اشتفى من بنات محمد فنكبن من بعد الصيانة والخدر
فرو پوشش اسیم اسیران از حرمان رسول الله را با وجود آنکه پرده‌نشینان سرادق عزت و عصمت
بودند از برهنه و بی چادر در بیابانها گردانیدند بنفسي خدود في التراب معفرة
بنفسي جسوما بالعراء تعرت جانم فدای رخسارهایی باد که بر خاک افتاده بودند و جسم
فدای بدنهایی باد که برهنه در بیابان بی کفن افتاده بودند بنفسي رؤوسا معلنات على القنا
الى الشام تهدى بارفاة الامية جانم فدای سرهایی باد که بر نیزه‌ها کردند و هدیه از برای یزید
می‌بردند بنفسي شفاه ذابلات من الظما ولم تحظ من ماء الفرات بقطرة جانم
فدای لبهایی باد که از تشنگی خشکیده بودند و قطره از آب فرات نچشیدند بنفسي عيون غائرات
شواخص الى الماء منها نظرة بعد نظرة جانم فدای دیده‌هایی باد که فرو رفته بودند از تشنگی
و در وقت آب فرات گشوده شدند و بحسرت می‌نگریستند‌ای برادران شفیق با وجود آنکه این شعرها از
دو شاعر سنیان است و تشیع بهره نداره و در ماتم امام حسین بسیار شعرها گفته است و بیشتر اشعارش
و قصه‌های مصیبت داشت و در آنجمله بیت عجیب بسته که این شعر را از روی ثابت قلبی والفؤاد
كئيب والطرف دامع والفؤاد عجيب چه اینها دارد که از دل برون می‌آید و چه
حزن دارد که در دل جا کرده است و خوب سر دل بسیاری شده بسیار عجیب است که [illegible]
بود و تمامتی وجمعی و [illegible] نضارت با امام [illegible] خطوب در جمله امور
که جسم را کاهیده و موی را سفید گردانیده امور عظیمه چند است که در گردش ایام صادر شده فمن بلغ عمر
الخمسين رسالة وان كرهنا انفس وقلوب كيست كه از جانب سن حسين [illegible]

اگر چه بعضی از نفس قلوب این معنی را نوشته‌اند ذبح بلا جرم وكان قميصه صبيغ
بماء الارجوان خضيب چون امام حسین کرده‌اند که بی تقصیر گناه او را ذبح کردند و [illegible] گون
خون آلوده شد که گوییا پیراهن او را به آب ارغوان رنگ کرده بودند فللشمس اعوال وللدهر
رنة وللجبل من بعد السهل نحيب آه و زاری که لشکر کفار بر آن مظلوم حمله کردند صدای
شیون و زاری بلند شد و شیونی بیابان را رسید تزلزلت الدنيا لال محمد وكادت لهم
صم الجبال بذوب از برای آل محمد دنیا را زلزله شد که کوه‌های عظیم و سنگها [illegible]
از هم گسسته و غارت نجوم واقشعرت كواكب وهتك استار وشق جيوب از مصيبت
آل رسول ستاره‌ها بر خود لرزیدند و روشنی از آنها برطرف شد و فرو رفتند و چه پرده‌ها که درین ماتم دریده شد
و چه پیرهنها که درین غم چاک شد يصلي على المبعوث من آل هاشم ويغزى بنوه
ان ذا العجب از جمله عجایب آنکه صلوات و درود بر پیغمبر [illegible] شد و اولاد او را [illegible] تعزیه داران فرزندان کشتند
لان كان ذنبي حب آل محمد فذلك ذنب لست منه اتوب اگر گناه من دوستی آل محمد
است پس من هرگز از این گناه توبه نخواهم کرد وهم شفعائي يوم حشري وموقفي اذا ما بدت
المناظر من خطوب ایشان شفیعان منند در روز محشر در وقتی که امرهای صعب از برای
خلایق روی داده باشد و ثابت شده باشد که اکثر طوایف سنیان بر آن امام مظلوم گریه کرده‌اند و بسی
تعزیه برپا کرده‌اند و بسیاری از علمای ایشان از حکایات ایشان و نوحهای ایشان و اشعاری که در
ماتم آن امام شهید خوانده‌اند در کتب خود نقل نموده‌اند از آنجمله و بعضی از کتب معتبره از جندب روایت
کرده‌اند که چون حضرت فخر کاینات از مکه بمدینه هجرت نمود با اصحاب خود در خیمه ام معبد فرود آمدند

حضرت از او شیر دوشیدن فرمود ام معبد عرض کرد که گوسفندان را بصحرا برده اند و بغیر از گوسفند لاغری که هیچ
شیر ندارد و از ضعف قدرت بر حرکت نیست گوسفندی در خیمه نیست حضرت فرمود که مرا رخصت دهید آن
گوسفند را بدوشم چون رخصت یافت حضرت دست خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت و ظرفی در زیر آن
دست مبارک حضرت شیر از پستان او فرو ریخت پس حضرت فرمود که آنچه ظرف دارید بیاورید ام معبد
آنچه ظرف داشت حاضر کرد و همه را قبل از حضرت از شیر آن گوسفند پر کرد و در پس از آنکه
بود اصحاب پیغمبر و غیر ایشان از آن شیر خوردند و سیر شدند و چون روز بسیار گرمی بود حضرت بعد از آن قیلوله
کردند و بعد از بیدار شدن حضرت آب طلبیدند و در زیر درخت خاری که در قرب خیمه او بود مضمضه کردند و آب
دهان خود را در زیر آن درخت ریختند و چون از وضو فارغ شد گفت این درخت را عجب شانی خواهد
رسید پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد ام معبد گفت من با قبیله خود از این احوال بسیار
تعجب کردیم زیرا که در آن وقت هرگز نماز و وضو ندیده بودیم و چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت
بلند شده بسیار بزرگ گردیده و خارهای آن فرو ریخته و شاخهای بسیار بهم رسانیده و ریشه های بسیار
در زمین دوانیده و برگهای سبز با طراوت از آن ظاهر شده و بعد از آن میوه های بزرگ از آن بهم رسید
که در بو مشابه عنبر بود و در شیرینی مانند عسل بود و هر گرسنه از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه از آن میخورد سیراب
میگردید و هر بیماری از آن میخورد شفا مییافت و هر محتاجی و درویشی میخورد بی نیاز میگردید و هر صاحب
حاجتی میخورد حاجتش روا میشد و هر شتر و گوسفندی از برگ آن میخورد فربه و شیر آن بسیار میشد و از آن روز
که حضرت در خیمه ما فرود آمد برکت و خیر بسیار روی داد و اموال ما فراوانی در قبیله ما بهم رسید و آن
درخت را شجره مبارکه می نامیدیم و اهل بادیه از اطراف می آمدند و در سایه آن درخت فرود می آمدند و برگ

او ریخته برگهایش با خود میبردند و در پای بنحوی که از آن آب بدست ایشان نمی رفت و بعوض آب از آن
میخوردند و ایشان را سیر و سیراب میگردانید و همیشه آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم میوه های
آن درخت فرو ریخته و برگهای آن زرد شده بسیار محزون شدیم و از این حادثه متفکر بودیم که خبر
وفات حضرت رسالتمآب رسید و بر ما ظاهر شد که این حادثه در حین رحلت حضرت بهم رسیده بعد از آن
آن درخت میوه داد اما میوه های آن در طعم و لذت کمتر از اول بود و طراوت برگهای آن کمتر شده
بود و سی سال بر این حال گذشت ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم از پای آن درخت خارها بهم رسیده و میوه های آن
ریخته شده و طراوت و رنگ ساق و شاخهای آن برطرف شده و بعد از چند روز معلوم شد که در آن
حین حضرت امیر از دنیا رحلت فرموده بعد از آن دیگر حمل نیاورد ولیکن برگ و شاخ داشت و قبایل
عرب می آمدند از برای شفا و تبرک برگهای آن را می بردند و شاخهای او را تبرک میجستند و مدتی بر این
حال باند پس روزی برخاستیم دیدیم که از آن درخت خون تازه جوشیده و از زمین بیخ آن تا شاخه
و شاخها و برگهای آن خشکیده و از شاخ و برگهای آن قطرات خون بر زمین میریزد و از این قضیه بسیار
محزون و غمناک بودیم و در همان حیران شدیم که آیا چه حادثه روی نموده چون شب در آمد صدای
نوحه و گریه و ناله از زیر درخت برخاست و صدای نوحه کنندگان چنان بلند شد و صدای خروش
بیکدیگر میخورد و الحان و نغمات و نوحه های مختلفه از هر سو برخاست و یکی از ایشان میگریست و میگفت
یا ابن النبی یا ابن الوصی و یا من بقیة ساداتنا الاکرمینا ای فرزند رسول خدا ای جگرگوشه
علی مرتضی دیگر باقی نماند از آقایان و پیشوایان ما و دیگر از ایشان نوحه میکرد و میگفت یا ابن الشهید
عمه خیر الوری المعصومه جعفر الطیار عجب المصقول اصابك حده فی الوجه منك

وعلاء عباس ای فرزند شهید ای که عم و جعفر طیار است بر عبارت و در راه خدا شهید شد عجب
دارم از شیر شیری که شیر ایشان بر روی مبارک تو رسید در حالتی که غبار آلوده بود و از بسیاری گریه ایشان
دیگر نفهمیدم که چه میکنند و نوحه و غلغله ایشان چه تسبیح کشید بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز
سرور شهیدان را که جامه به جامه شهادت رسید پس آن درخت خشک شده و رسم شکست و دیگر اثری
از آن باقی نماند و نیز در بعضی از کتب معتبره نقل شده که جمعی از زنها از اعاظم جنیان شنیدند
نساء الجن یبکین من الحزن شجیات ویسعدن بنوح للنساء الهاشمیات زنان
جن بر بیگسته فاطمه زهرا دل در حسن فرزند رسول میگریند و نوحه و زاری یاری زنان
بنی هاشم میکنند و نوحه بین حسنا غطت ملک الزهراء و یلطمن خدود کالدنانیر
النقیات و یلبس ثیاب السود بعد القصبیات و نوحه و ندبه چنین میکنند زیرا که
مصیبت عظمی او رسیده و روی خود را که مانند نقره صافیست میخراشند و بر فرق خود میزنند
و جامهای سیاه میپوشند بعد از آنکه کفنهای سفید پوشیده اند مجملا دل عالمی از این غم شکسته و خاطر
جن و انس از این غم و ماتم خسته و احدی نیست که احدی این قصه غم افزا را بشنود زاری
جهان بتعزیه او بکرد و آه ای که در است از این غم زنده تا ابد دل بجا است و بین اجر از غم
دل بیاشد تمام جهان بماتم دل بسی گیسلاف محبت ایشان زنند و در مصیبت محن و بنا ایشان
ایشان باشد و در همه اوقات خصوصا در ایام عاشورا در نوحه و زاری باشد مشغول
گریه و صرف کن جوانی مباش براد و توزند کانی در مصیبت عظمی که ایام ملت اگر و که
کنی خویش از او یکیست چرا که از تم سبط رسول محتاج است و ای سبط بی فاطمه و ای است

خود را تمام گریه کن از گریه بهم چشم   شک سنا کوثر زمزم گرفته اند کرده و بهشتیان فی حرام
تاریخ این ماه محرم نوشته اند زان کرمان که عجم و داستان چه ماتم است بر نیزه ای که رب به چشم
علیه عج کرد که از بهر تو شیعیان   نیل کنند کس که ماتم گرفته اند فنوحوا یا شیعة المولی
ابی الحسن علی الحسین الغریب الکاد والبطل پس گریه کنید شیعیان از برای علی بن حسین
آواره از خانه و وطن خود ابکوا علیه طریحا بالطفوف علی الرمضاء مخضب الاوداج
والذقن و گریه کنید از برای حالتی که در بیابان کربلا بر روی ریگ تفتیده افتاده بود و خون
حلقوم و ریش جاری بود و ابکوا علی صدر بالکف برضه خیول اهل الخنا
الحقد والاحقاد گریه کنید بر سینه او که سم ستوران اهل عدوان او را خورد کرده و ابکوا
علی الرأس بالرمح مشهرا علی یزید اللعین فاجرا الکفر و گریه کنید بر سر مبارک او که او را
بر سر نیزه کرده بودند و از برای یزید بردند و ابکوا علی بنات رسول الله یبکین بحر الالم
یسیرن فی الامصار والمدن و گریه کنید بر دختران رسول که او را اسیران شهر بشهر
شهر و دیار به دیار گردانیدند و ابکوا علی السید السجاد مغللا فی اسره مستذلا ناحل البدن
و گریه کنید بر زین العابدین بیمار که او را اسیر کرده بودند و غل و زنجیر بسته بودند بخواری و در
و بدن او ضعیف و نحیف شده بود و اخر قلبا واحرن لا ابنه سکینة حاسرا والدمع
کالمدن کجا ای بروی شکسته دل دانه و وای از برای دختر امام حسین سکینه در حالتی که برهنه بودند و
از دیدهای او مانند باران جاری بود وای برادران نشنیدم کلام زنان و کدام طاقت چنان
شرح احوال مصیبت زدگان کربلا کنیم   قصه چگونه زکربلا و زنان آن گرگفتش تاشن نشود الا زبان

قصهٔ زینب را در آن زمان شد تلخ شد جامع از یاد حزن اصحاب رزادی المصطفی محمد
تجدد حزنی کل یوم تجددا آه زینب مصطفی مصیبت عظمی گرفتار شده و هر روز اندوه بر ایشان
تازه می‌شود انا ابن مولودی ذوالم فبکیهم لانهم فخری و ذخری و سودی مصیبت ایشان
هر روز دل را که تخت و من دایم بر ایشان بگریم و چون نگریم و حال آنکه فخر و ذخیره اقبال منند
کلهم بالطف من جسد مرمل بقمیص العبیع عریان و ادیا چه بدنها که از اهل بیت مصطفی
پاره پاره بر زمین کربلا افتاده بودند ملقی علی الارض هونا بعد عزته بلا حنوط ولا غسل
ولا کفان اندر روی خاک در زمین افتاده بودند بی حنوط و غسل و کفن با وجود آنکه غرقه در تیغ
که در پیش خدا و رسول خدا داشتندی بر دوران که کسی یاد ندارد که مثال این مصائب را در حیز تحریر
در آورد و کی دست او و توانست که ثبات این وقایع را در رشته تحریر کند گاه گمان کنم از
خویشتن توانی بی ملال کی روم لحظه شکیبایی که شمه حکایات کربلا گویم بشیعیان خبری
زین غم بلا گویم مرا که نیست دل طاقت چنین گفتار چگونه واقعه کربلا گفتن اظهار اگر مصیبت
کرب و بلا بیان کرده ز چشم مستمعان خون دل روان کرده حدیث شرح شهادت چه از این
آرم زمین بر آتش شیون بر آسمان آرم ای برادر بشنو این روایتی که در خدمت حضرت امام
حسین بوده و از مدینه تا کربلا در دنبال آن حضرت می‌بوده و به آن گلها که آنها که از آن بدان
کرده بود چه ظلمی به آن مظلوم رسیده تا بدانی که دیگران چه کرده خواهند بود و در بعضی از کتب معتبر
از سعید ابن مسیب که از مخلصان جناب امام زین العابدین بود که بعد از شهادت حضرت سید
الشهدا من بکعبه مشرف شدم و روزی در طواف بودم دیدم که شخصی پیداست که روی او

نمی‌شد شب سیاه و تیره بود بجا کعبه را بخبره ات رسید که یا اللهم رب هذا البیت الحرام
اغفرلی وما احبک تفعل ولو تشفع سکان سمواتک وارضک ای پروردگار
این خانه و حرم بیامرز مرا و گمان نیکنم که بیامرزی مرا اگرچه سکان زمین شفیع من شوند چون
مردم این عبارات شنیدند از اطراف بر نامدند و بر سر او جمع شدند و با او گفتند ای تو اگر شیطان
باشی گناه بسیار کرده باشی نباید از رحمت خدا مأیوس باشی پس بگو چیستی و چه کرده‌ای که چنین نومید گشتی
و گفت ای قوم من خود را بسیار غم چه کنم که کرده‌ام و چه جنایتی عمل آورده‌ام مردم اصرار کردند که بگو چه کرده
و مرتکب چه عملی شده گفت من ساربان حسین بودم روز که از مدینه به عراق ساربان امام شهیدان بودم
و شب نگهبان و محافظ که در بار من بجا آورد و آن حضرت را زیر جامه بود و در قیمتی که بنوا شده و فرو بسته
را در بیرون بکرده و در زمین بیکدست شده و در آن زیر جامه بندی بسی نیکو و گران بها و طلا در او ق
آن بجدی بود که دیده خیره می‌کرد من به بخت شقاوت بنا در آن طمع کردم و در صدد آن برآمدم
که به نوعی او را بدست آرم به هیچ طریقی به مطلب نرسیدم تا آنکه امام حسین با یاران او شهید کردند
و ابدان مطهر ایشان را در صحرای کربلا افکندند و آن زیر جامه در پای مبارک آن حضرت بود و نقش
ده هزار دینار داشت که خود را در مکانی پنهان نمایم و چون شب درآید خود را به نعش آن حضرت رسانیده
مقصود خود را حاصل نمایم پس خود را در موضعی پنهان کردم و چون شب درآمد از آنجا بیرون
آمدم و خود را به معرکه قتال رسانیدم دیدم آن صحرا از ابدان منور روشن گردیده و آن بدنها
چون ستارگان درخشان در آن صحرا افتاده و بسی شقاوت دیگر ای مرا از آن داشت
که بدن حسین را در آن میان بجویم و آن زیر جامه را بربایم پس در میان کشتگان گشتم و به یک

نظر می‌کردم ناگاه بر جسد حسین رسیدم فوجدته مکبوب علی وجهه و هو جثة
بلا رأس پس از دور ایستم دیدم جسد بی سر در روی خاک افتاده و نوری از مشرق دنو و از جسد آن بر اطراف هوا و زمین
رسیده و مترمّل بدمائه والریاح سافیة علیه و در خون خود غلطیده و بادها بر آن
وزیده و گرد و غبار بر بدنش نشسته و چون ملاحظه نمودم دیدم همان زیر جامه را پوشیده
و زیر بندی که مطلوب من بود بر آن کشیده و گرههای بسیار بر آن زده پس نفس خرم مرا بر آن
داشت که شروع نمودم بگشودن گرهها و یک یک را بگشودم تا یک گره از آن باقی ماند چون خواستم آن را
بگشایم آن غریب بی یاور دست راست را فراز کرد و آن بند زیر جامه را گرفت من ملعون به زور
دست آن مظلوم را گرفتم و دور کردم که از او دفع کردم نتوانستم پس نفس ملعونه بخاطر دست (؟) فطرت
مرا بر آن داشت که تحصیل حرب کنم و دست مبارک او را قطع کنم و خود به مطلوب برسم پس خواستم و در آن
معرکه گشتم تا شمشیری یافتم از او بر گرفتم و بر سر جسد آن مظلوم رفتم و آن تیغ را بر بند دست آن مظلوم که گرفتم
و گاهی بوسه بر آن می‌بود دم کشیدم و ضربی بلند بیکردم به شدت بر آن می‌زدم تا آن دست
مبارک که بوسه‌گاه محمد آن حضرت بود از بدن جدا کردم و دست پلید خود را فراز کردم که تا بند را
بگشایم آن غریب وادی حرمان دست چپ خود را فراز کرد و آن بند را گرفت و هر چند خواستم از
دست او بگشایم قدرت نداشتم بار دیگر من ملعون مطرود ابتر و ملعون از سنگ کمتر آن تیغ را گرفته بر دست چپ او
زدم تا او را هم جدا کردم و چون خواستم که دست پلید خود را به بند زیر جامه برآرم دیدم همان
زمین به لرزه درآمده و زلزله و خروش در ارکان هوا و زمین پیدا شد پر مرد (؟) این حمل
خروش و غوغا شد در آن زمین بانگ و ضجه‌ها شد ملک بر آتش امواج پسند که گریه شد

ملک از غم محنت حسین گریان شد زمره ناله روح الامین بگوش رسید و از غلغله قدسیان به گوش
رسید ناگاه غلغله عظیمی ظاهر شد دیدم مجمعی کثیر با ناله و فغان و آه عظیمی آه و الامان مختار از
آسمان به زیر آمدند با شیون مظهر می‌شدند و هر چند به زمین نزدیکتر می‌شدند ناله و فغان ایشان نزدیک
و زیاد و ترشید ناگاه شنیدم که گریه می‌کردند و ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا غریباه وا حسیناه
یا بنی قتلوك و ما عرفوك و من شرب الماء منعوك ای فرزند ارجمند ای امام
مسموم گشته تو را قدر و مرتبه تو را ندانستند و تو را از آب فرات منع کردند من که این قضیه را دیدم
و این کلمات را شنیدم صیحه زدم و خود را در میان کشتگان افکندم ناگاه دیدم سه مرد و دو زن
بر سر جسد آن جناب ایستاده‌اند و در طول و بزرگی از خلایق ممتاز و شخص بسیار در بیابان
ادب ایستاده‌اند و آن صحرا مملو از ملائکه شده و از ناله و صدای ایشان قدسیان و فرشتگان بخروش و
وحشی در آن زمین پا و خسته ناگاه یکی از آن سه تن که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامات جلالت
و عزت او افزون‌تر بود بر گریست و گفت یا ابتاه حسین فداك جدك و ابوك و امك و اخوك ای حسین
برگزیده من ای فخر پیغمبر سیده من ای فرزند غریب دیده من ای بی‌کس محنت رسیده من چرا نیمه خود
حکایت نمی‌کنی و چرا به دست شکایت نمی‌گشائی چرا غم خود را با ما در میان نمی‌گذاری و چرا شرح مصیبت
خود را با ما در میان نمی‌گذاری یا حسین فدك ذلك جدك و ابوك و امك و اخوك
ای حسین جد و پدر و مادر و برادر تو از ملکوت اعلی به زیارت تو آمده‌اند چون خطاب حسین از فخر
کونین آن جسد مطهر رسید بحرکت آمده برخواست و نشست دیدم که سر آن حضرت بر بدن او
قرار گرفت و گفت یا جداه لبیك یا رسول الله لبیك یا امیر المؤمنین لبیك

لبیک یا اماه یا فاطمة الزهراء سیدة نساء العالمین لبیک یا اخ المقتول یا حسن
علیکم منی السلام ای جد والا تبار و ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر پسندیده سلام
من محنت رسیده بر شما باد ای جد بزرگوار [illegible] زهر کشته شد من تشنه لب چه میپرسی
مصیبت من بیحد است و هر چه میپرسی بگذارید که بر من و اهل من در این صحرا چه رسید خبر دارم
که حسین در میان امت که تشنه بودیم در این وادی بر ما چه بار محنتها کشیدیم یا جداه قتلوا
والله رجالنا یا جداه اذبحوا والله اطفالنا ای جد بزرگوار بتحقیق قسم که مردان مرا کشتند
و طفلان مرا ذبح کردند یا جداه سبوا والله نسائنا یا جداه نهبوا والله رحالنا ای جد
بزرگوار بتحقیق قسم که زنان ما را اسیر کردند و اموال و اسباب ما را بغارت بردند یا جداه بعز والله
علینا ان تری حالنا و ما فعل الکفار بنا ای جد والا بتحقیق قسم که بر تو گران است که
کیفیت حال ما ببینی و شرح مصیبت ما و آنچه کافران بما کردند ببینی و بشنوی پس آن بزرگواران
زنانی بر دور او نشستند و بر مصیبت و محنتها گریستند ناگاه جناب فاطمه جناب پیغمبر را خطاب
کرد که ای پدر بزرگوار دیدی که امت [illegible] فرزندان تو چه کردند ای پدر بابا مرا اذن بدهی
از خونی که محاسن حسینم از آن خضاب شده بگیرم و سر و خود را خضاب کنم و با این حالت با
پروردگار ملاقات کنم حضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین بر سر و روی خود خضاب بکن که
ما نیز چنین خواهیم کرد و با این حالت با ملک الملک ملاقات خواهیم نمود ناگاه دیدم جناب
پیغمبر و مرتضی علی و حسن از خونی که محاسن حسین بآن خضاب شده بود گرفتند و صورتهای خود را
و سینه و دستهای خود را تا مرفق خضاب کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود فدیتک یا حسین

بعز الله علی ان اریک مقطوع الراس مرمل الجبینین دام النحر مکبوبا علی قفاک
قد کساک الذیول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین ای حسین من نظری [illegible]
قسم که بر من گران است که ترا [illegible] ببینم و بر من شاق است که ترا [illegible]
و بر روی خاک [illegible] ریگ و خاک صحرا عوض لباس و پیراهن ترا پوشانیده باشد
[illegible] دیدم که جسد ترا [illegible] و پایمال کنند بشنیدم ای حسین من که دستهای ترا
که قطع کردند حضرت امام حسین حکایت با جد خود بیان فرمود و گفت شخص حال خود را در میان شکمان
بیان نمود حضرت رسول الله که این را شنید زار زار گریست و برخواست شخص من در میان کشتگان
آمد ناگاه دیدم بر بالای سر من ایستاده و در نهایت غضب گفت مالک یا جبال نقطع بک
طال ما فیها جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک بهما اهل السموات
والارض ای [illegible] چه ترا [illegible] دست که قطع کنی دستهایی را که همیشه جبرئیل
مقرب میبوسید و اهل آسمان و زمین به تبرک میجستند ملعون آنچه با فرزند من کرده بود
که [illegible] این عمل شدی خدا روی ترا سیاه کند و دستهای ترا قطع کند و ترا
بجاهی که خون فرزندانم را ریختهاند محشور کند منور جای آن حضرت تمام شد و بود که
من قطع شده و پاهای من شل شده و روی من سیاه گشت و رنگ شد و بر حالت که
میبینی خود را یافتم و حرم خدا افتیع خود میدانم که نخواهد و گناه من آمرزیده
نخواهد شد بعد پس گفت که کسی در گناه باقی نماند که حکایت او را بشنود و جمله اهل کوفه از شنیدن
و همه آن کسی که دیدند و از نیز آن اوراق رحمت کند شیعیان را که بعد از شنیدن این حکایات

والم نکایت تسکین دلها او را فراوان دشنام میدادند و اگر ایشان نزدیک میشدند فی الحدیث بحجر

و پس از اعضای او میشکستند که او محکم ترشود والحزن الکرب هو البسط شهراً کالسکند بیرق

توقف النقل آبل اللدن و جسد آن ربط رسول الله که سراو بر سر نیزه مانند شب چهارده میدرخشید

فبالرحمن عن مصیبتها و بالمحاضرة فی قلب ذی الحجن ای ذی الحزن و حزنی که محنت

عام است و بعد عالمیان رسیده و ولا از حسرتیکه خون واندوه بیدلی رسید و النحیب بنات

المصطفی والاهل المطایا الی الاطراف والمدن و حسرات مصطفی بجزع جزع میکردند

و ایشان را بخاری و زاری بر شتران بار کرده بودند و باطراف شهرها میگردانیدند گاهی بالبتول

الطهر فاطمة فی الحشر تشکو الی الرحمن ذو المن و گویا که میبینم فاطمه زهرا که در عرصه محشر

بری پدر و کار شکایت میکند ثانی و قد ضمخ ثوب الحسین دماً من نحره و هی بندبه

الحزن والکرب خواهد آمد بعرصات محشر در حالتیکه جامه خون آلود حسین را که او خواهد بود ذا له

فغان خواهد بود بکوا الا یا ابن محمد و یا اسفی علی قتلی و یا کربی و یا حزنی

کف کی بی الحیف اندم نوشید من ای رحمن ذی رحمن وجه و بعد سرازش بریده من و دیگر

کشندگان حسین بریدند که کریه ایشان ضایع نمیشود و در روز درماندگی حیران گشتگان

خواهد آمد حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که من تذکر مصابنا فبکی و ابکی لم یبک

عینه یوم تبکی العیون کسیکه مصیبت ما را ذکر کند و بگرید و بگریاند گریان نخواهد بود چشم

او روزی که همه چشمها گریان باشند و من جلس مجلساً یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه

یوم تموت القلوب کسیکه در مجلسی نشیند که حیات امر ما در آن می‌شود نمیرد دل او در روزی که دلها

در گریه و زاری خود داری نمی‌نمایند درین مصیبت اندکی نمی‌شمارند یا عین لا تخلو التربع والدمع

باکی الزوا یا سوی الباکی علی السکن ای چشم گریه کن اما از برای مفارقت دوران دل خون

گریه کنندگان بر وطن غیر از گریه کنندگان بر مصیبت محن بیت و اسفی بنو الهدی فما اسف

به و ساعدی البضعة الزهراء علی الحزن ای چشم موافقت کن ادای آنست که تشیع و تن ترا

در آنچه بدو رسیده و یاری کن فاطمه را در حزن و اندوهی که او بدان گرفتار شده و قابلیها بارض

اللطف صارخة علی الشبل الغریب النازح الوطن و هم زبان شو او را در زمین کربلا

که نوحه میکنند بر کشته آواره از وطن خود و النوح من نادبات الجن مرتفع و قبلها موجع

بالنکل و الحزن و نوحه و غوغا از نوحه کنندگان جنیان بلند شده و دلهای ایشان از حسرت و اندوه

پر درد آمده لهفی علی فاطمة الصغری مقرحة بالدمع جفنا بما مسلوبة الوسن والحزن

دامغرتها بر فاطمه صغری که از گریه پلکهای چشمهای او مجروح شده لهفی علی قولها من جیبن فاطم

شلو الحسین بلا غسل ولا کفن ملقی علی الارض عاری الجسم منعفر الجبین مخضب الاوداج

واللحی یا ابن الحماة و ابن الناصرون لنا و اجیبنا جاد دهری و اعتدی زمنی و ادرها

و از آن زمانیکه نظر فاطمه بر جسد پدرش افتاد و چنین مصیبتها بجان کشید و خون از حلقوم او جاری گشته

پس در آن وقت فاطمه کف آلکی مرشد ای ایران و یاوران و ناصران و فریادرسندگان

آنکه بود کار ما بدو جور جفا کرد لهفی علی السید السجاد منتقلاً فی اسر هوانه مثلا

ناحل البدن و حسرتا از امام زین العابدین بیمار که او را بخاری و زاری اسیر کرده بودند و بغل و زنجیر

در هم بسته از اشکی ایبیهی فقیح شتمهم و ان دفع شغره فاضل الرحمن اگر زود در

مرده می‌شوند **مخزن ناداد** از جمله وقایعی که باعث حزن و اندوه محبان و شیعیان آل طاهر
ایشانست حکایت هجرت سرور شهیدانست از مدینه بمکه و کیفیت این قضیه را علمای دین و مورخان
رضوان الله علیهم مختلف ذکر کرده‌اند و آنچه اقرب بصحت است جمع اقوال است را در سلک تحریر کشیم و بیان آن
چنانست که هنگام رحلت معاویه علیه اللعنة الی دار البوار او به یزید فرزند خود بر بالین پسر را طلبید و گفت ای فرزند
بدانکه من از برای تو رنج کشیدم و عالم را ذلیل و منقاد تو گردانیدم و گردنکشان بنی آدم را مسخر تو ساختم
و جمیع بلاد را بحیطه تصرف در آوردم و خواص و عوام عراق و شام را تابع و مطیع تو نمودم و اسباب
ملک و جهانداری و مجالس عشرت و شهریاری را از برای تو مهیا نمودم و الا اینکه
از برای تو فراهم آورده‌ام و حال من با تو جهان را بطرف محیط می‌شوم و از سه نفر بر تو می‌ترسم و می‌دانم که بر تو
و دعوی خلافت خواهند کرد اول عبدالله بن عمر بن الخطاب دوم عبدالله زبیر سیم حسین بن
علی بن ابی طالب اما عبدالله بن عمر اگر با او مدارا نمایی از تو هیچ نخواهد و دست از دنیا کشیده و داور
زهد و تقوی است اما عبدالله زبیر را اگر دست یابی بند بند از هم جدا کن که همیشه در کمین تو خواهد
بود که دولت بر هم زند و تباه کند اما حسین بن علی علیهما السلام قد عرفت حظه من رسول الله
و هو من لحمه و دمه و اما حسین پس حق نسبت قرابت او با رسول الله میشناسی و میدانی که او پاره
تن پیغمبر است و از گوشت و خون آن حضرت پرورده است و من میدانم که اهل عراق او را طلب خواهند
کرد و بسوی خود او را خواهند برد و یاری او نخواهند نمود و او را تنها و بیکس خواهند گذاشت ای یزید
اگر او را ظفر یابی حق حرمت و قدر و منزلت او بشناس و قرابت او را با جناب پیغمبر بیاد آور
زنهار مرتکب قتل او مشو ... با او ... کمال آزرم و حلم داری

مبادا با او سلوکی که در وقت مرگ محکم شد قطع کنی اما چون معاویه رخت از عالم باخرت کشید و یزید بن
خود معاویه با دیگر ارکان دولت اجتماع نمودند و یزید را بمسند دولت نشاندند و طبل ...
امارت او را باطراف جهان رسانیدند و یزید به ولید بن عتبه را حاکم مدینه کرده بود نامه نوشت
که از جانب معاویه حاکم بود و معزول نشد و به ولید تاکید نمود که باید از جمیع اهل مدینه خصوصاً از امام
حسین و عبدالله بن زبیر بیعت بگیری و درین باب تغافل نکنی اما چون ولید بعد از وقوف بر مسند
حکومت قرار گرفت با مرگ معاویه نامه مذکور ... ارکان دولت نامه به ولید نوشت که چون بر مضمون
نامه اطلاع یافتی بیدرنگ از جمیع اهل مدینه بیعت بگیری و درین باب تغافل نکنی و باید که از چهار نفر بزرگ
حجاز که حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر که در حیات پدرم با ولایت
من سرکشی نمودند ... بیعت از ایشان بگیری و درین باب جد و جهد بسیار بعمل آوری و بعضی از جوانان
ابوتراب ... بهر نوع که باشد ... ببیعت محکم گردانی و اگر ابا نمایند
ایشان را بقتل رسانی و سرهای ایشان را بشام فرستی چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن آگاهی یافت
گفت انا لله و انا الیه راجعون بر معاویه نوحه چه کار است و بعضی گفته‌اند که ولید مردی خدا
ترس بود و حرمت و رعایت اهل بیت بجا آوردی پس مروان بن الحکم را طلبید و با او درین خصوص
مشورت نمود و آن ملعون گفت بزودی ایشان را حاضر کنی و بیعت یزید را بگیری و هر یک از ایشان ابا
نماید او را بقتل آوری این امر بر ولید بسیار گران بود پس ناچار ولید کسی بطلب ایشان
فرستاد و در وقتیکه ایشان بروضه رسول الله بودند و چون پیغام ولید با ایشان رسید بفرستاده گفتند که
تو برو ما از عقب می‌رسیم او بازگشت و ایشان گفتند که ولید را در این وقت طلبیدن ما از برای بیعت یزید و درین باب

اندیشه باید نمود پس پسر عمر و پسر زبیر برگشتند با جماعتی خود و میرویم و در روی خود جمع میسازیم و پیر
گفت من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و بنزد ولید نخواهم رفت جناب امام حسین فرمود
نزد ولید بیایم رفت و درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت که امیر منتظر شماست حضرت
امام حسین بانگ بر وی زد که این همه تعجیل از چه سبب است اگر مجلس خالیست من خواهم آمد بازگشت
و صورت حال را با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین دروغ میگوید و نخواهد آمد ولید گفت
ای مروان خاموش باش و این قسم سخنان نسبت بحسین مگو که او ملک زینت داده و مرد دغا که کرده
نبوده اما چون رسول ولید از نزد حضرت امام حسین بازگشت حضرت بخانه آمد و سی نفر از دوستان
و غلامان خود را فرمود که سلاح بر خود مرتب نمودند و بایشان فرمود که من بسرای ولید میروم شما در
سرای و بنشینید اگر آواز من بلند شود شما بخانه در آیید اگر آواز مرا نشنوید از جای خود حرکت نکنید
و متعرض کسی نشوید پس حضرت عصای رسول الله را بدست گرفت و روانه خانه ولید شد چون بخانه
او رسید دید که ولید با مروان نشسته است چون حضرت داخل شد تعظیم او را بجای آورد
و حضرت بمقام خود نشست و فرمود باعث بر احضار من چیست ولید صورت حال را بعرض شریف
رسانید حضرت فرمود ای ولید مناسب نیست چون من کسی پنهانی بیعت کند و گویا تو هم باین معنی
راضی نباشی فردا که این خبر آشکارا شود و همه اهل مدینه مجتمع شوند آنچه صلاح و صواب شد عمل آید
آمد ولید حضرت امام حسین را ... عرض کرد که آنجناب بمنزل خود مراجعت فرمایند مروان گفت
ای ولید دست از حسین بر مدار که اگر حال از و بیعت نگیری دیگر ترا بر وی دست نباشد او را حبس کن تا
بیعت کند و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت امام از این سخنان ملعون در غضب شد و گفت

یا ابن الزرقاء آیا تو بقتل من امر میکنی ای فرزند زن ازرق نه کار تو مرا خواهی کشت بالله که دروغ گفتی و خوار
کردی دروغ گفتی که از مرا کشت کسی که مرا بکشد پس بولید خطاب کرد و فرمود نحن اهل بیت النبوة
و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و بنا فتح الله و بنا ختم ای ولید ما اهل بیت
نبوت و معدن رسالت و خانه ما محل آمد و شد ملائکه است و بر ما اعلام دین و شرع نهاده
یقین و خدا بما فتح نبوت و خلافت کرده و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست
شراب خواره و فاسق و فاجر و در علانیه مرتکب فسق میشود و مثل منی با او بیعت کنم و من از جد خود
شنیدم که فرمود خلافت حرامست بر آل ابوسفیان و اگر من چگونه بیعت کنم فردا که مجلس
اهل اسلام منعقد شود آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست این را فرموده
بمنزل خود معاودت فرمود و چون حضرت از مجلس ولید بیرون آمد مروان بولید گفت
که بسخن من نرفتی و عمل نکردی حسین را که گذاشتی از نزد تو بیرون رفت بخدا قسم
که ترا دستی بر او نخواهد بود ولید گفت ای برادر ای مروان مرا بکشتن حسین علی که جگر گوشه
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله امر میکنی اگر بما نخواهی سراسر دنیا و آخرت هلاک کنی بخدا قسم
که اگر شرق و غرب عالم را بمن بخشند در عوض کشتن او نخواهم کرد ای مروان فردای قیامت
ترازوی عمال کشنده حسین علی از حسنات خالی خواهد بود سبحان الله اگر کسی راضی
میشود که در روز رستخیز حضرت رسول الله و علی ابن ابیطالب و فاطمه زهرا خصمی کنند مروان
که این سخنان را از ولید شنید در ظاهر گفت اگر چنین است غرض حسین نشدی نیکو کردی و در باطن
بعمل او راضی نبود پس ولید کس بطلب عبدالله زبیر فرستاد که بیا بیزید بیعت کن ابن زبیر در

تقتل کرد و چون شب درآمد بخواص خود از دروازه مدینه بیرون رفت و از راه غیر معتاد رفت که
رفت ولید چون حسین را بطلب او فرستاد و او را نیافتند بازگشتند پس ولید نامه به یزید نوشت کیفیت
حال را بسمع او رسانید یزید جواب نوشت که دست از این امر بردار و بگذار هر جا که خواهد برود
در هر جا که باشد بگذارد بشیخ مبتلا خواهد شد اما حسین را بقتل رسان و سر او را از برای
من بفرست چون ولید بمضمون نامه یزید مطلع شد گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بخدا قسم که نمی خواهم که بکشتن حسین باشم اگر چه همه روی زمین را بمن دهند
کشتن فرزند رسول نمی کنم و هر ضرری که در این خصوص از یزید بمن رسد گیرم پس ولید از ایشان
یکی از محرمان خود را بخدمت جناب امام حسین فرستاد و آن حضرت چون بر این حال مطلع
مصمم رفتن شد و چون شب درآمد بقصد وداع روانه روضه مطهره و مرقد منور جد خود شد
هزار جان گرامی فدای روضه او و چون بنزدیک ضریح مقدس آن حضرت رسید نوری
از قبر مقدس ظاهر شد حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود بمنزل خود مراجعت فرمود
و شب دیگر بر روضه پر نور فخر کائنات آمد و بنزد قبر ایستاد و گفت السلام علیک
یا رسول الله انا الحسین ابن فاطمه فرخک و ابن فرخک و سبطک الذی خلفتنی
فی امتک یا جدا منم حسین پسر فاطمه و منم سبط تو که مرا در میان امت بودیعت گذاشتی بر
ایشان خلیفه حتی حال از جفای ایشان بجان آمده ام و بفرود دست … بر من
بیچاره … حال … نظم منم حسین در آتش غم پرورده تو ؛ منم که بوده ام در آغوش تو
منم حسین تو که لطف ای شاه لولاک ؛ هزار مرتبه فرموده خلعت خاک ؛ بالسینه که …

هزار که

بهشت که ذکر فضائل گفته شوم اگر روم زحمت غربت بسیار کشم گلستان درمیان …
شود و پرورده من منت بیت تو کیست بمن بگشته … و از چه شکوه شهر مدینه …
چگونه بتو پسری آل ظلم در آرم … چه چاره کنم هر چه که دیگر جدا این
فضا رکنم تو ای رسول امین خلف من بودی تسلی آل امید و امن بودی یا رسول الله
گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و حرمت مرا بجای نیاوردند و مرا محروم و ضایع گذاشتند
این گله بود از شکایت من از این امت چون و چون بدو ملاقات نمایم شرح حال را عرض
رسانم و بعد از این بسیار گریست و در آن روضه مطهره مشغول عبادت و نماز شد تا طلوع صبح
آنگاه بخانه مراجعت نمود و شب دیگر باز بسر تربت انور آنحضرت رفت و چند رکعت نماز گزارد
و گریست و دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشت گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من
فرزند پیغمبر توام مرا امری روی داده است که میدانی و تو خبیری که من نیک را دوست دارم و بد را
دشمن و از آن نهی میکنم و از تو سؤال میکنم بصاحب عزت و جلالت بحق این قبر و صاحب این قبر
که خشنودی و رضای من آنچه رضای تو باشد و رضای رسول تو در آن … پس بسیار گریه
و زاری کرد و گریان گریان سر مبارک خود را بر ضریح نهاد و بخواب رفت ناگاه دید
حضرت رسول الله با فوجی از ملائکه ظاهر شد جناب امام حسین را در بر کشید و سر او را بر سینه
خود چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و گفت ای جان من ای حسین عن قریب ترا شهید …
بخاک و خون … ای … طرف … ای اسیر غم … ای … لب تشنه …
مصیبت ای … بعد … شفاعت کنند … ای …

ابری وای رخشنده و بستان نعیم سروی ای شمع شبستان وصیت ای سرو سینه جد جگر گوشه
وای نور دیده پیغمبر ای شهید ای مرهم داغ دل در فراق دیده وای دوای درد برادر
از غم نا رسیده زود باشد که ترا با لب تشنه و شکم گرسنه در زمین کربلا سر از تن جدا کنند و در خون
خفته و بی‌پوشش باشی که بی‌غسل کنند باز امید دارم شفاعت من شده باشد که شفاعت
من بر ایشان رسد ای حسین من بنگر من و پدر و مادر و برادر تو محزون و غمناک نزد تو آمده‌ایم
و هنگام چند آرزو و اشتیاق داریم و همه ملائکه و … منتظر قدوم تو اند نظم گر کیف که ای
نور هر دو دیده من حسین بی‌کس و تنها بکشته من که … اهل آسمان دارند کف
شراب … در انتظار دارند تمام اهل سماوات و جمله ملکوت ایستاده بر سر راهت
بعالم جبروت کشیده صف صف جمله صف زده ایستاده بر سر راهت دیده خونبار
شده … سما و زمین هم اندوه از هر طرف … کرده برای مقدم
تو فرش گسترده خلد برین … طبقهای نور حور العین به نثار قدومت نهاده چون کف
بپا ایستاده … صف صف … که چنان … در تو … فراق …
با برادر تو در این … چو سیماب بیقرار توایم تشنه … انتظار توایم ای حسین
… نظم تو ای اسیر ستم بی‌تاب … غریب و بی‌کس
… ای حسین چنان می‌بینم که تشنه و گرسنه در صحرای کربلا شهید شوی
… مجروح شده ترا … سر ترا بریده شهر بشهر و دیار بدیار گردانند
… که در بهشت ترا جایی است که از ما بدون شهادت در جوار

ای حسین نزدیک شده که تو شهید مظلوم شوی … و ما تشنه لب و در … شوی
جناب امام حسین عرض کرد که ای جد بزرگوار مرا به دنیا حاجتی نیست مرا بگیر و با خود ببر و از همه غم‌ها
و الم‌ها مرا خلاص کن حضرت فرمود ای نور دیده ترا چاره نیست از آنکه بسوی دنیا بازگشت
شهادت بچشی و به درجه‌ای برسی و مرتبه ارجمند سعادت … که از برای شهیدان … پس
شهیدان … در آن حال دیدم که روی مبارک جناب رسول خدا … گریان
… کاینات … عرض کردم یا رسول الله این چه حالت
که بر شما … حضرت فرمود ای نور دیده … پس حضرت از خواب بیدار شد
بشارت شهادت … و از ملاقات جد و پدر و مادر … منزل …
… اهل بیت … صورت حال را … گریه ایشان
بلند شد … عظیم … پس حضرت
اسباب را گرفت … ترتیب … و در … السلام
علیک یا … چنین …
… السلام … شهید … مظلوم …
… وداع …
کرد و چون صبح … حضرت … شهیدان امر کرد … که
… خدام … امام …
… محمد حنفیه … برادر آمد و گفت ای برادر گرامی و ای محبوب‌ترین

بر

خلاصی بخش تو که آزاده کدام دیار روی آری می نوردی بحجت خدا امروز تو مرکز حضرت زاهیبت
رسالت همین تو را داریم بجز تو از پدر و مادر مهربان کرد داریم میترسم که پیمان قومی روی کند
تو مخالفت نمایند و جان شیرین تو را دریابند که بهترین جانهاست و دریغ من شده آورد آنحضرت
گفت پس ملجای من کجا بوده و چه چاره نمایم محمد حنفیه گفت برو بجانب مکه یا بیرون روی از اهل مکه بر
شهرها و نواحی پیش گیر و متوجه جای شو که اهل آنجا شیعیان و دوستان پدر تو اند و اهل یمن
و اگر امر تو در آنجا بر نهجی که خواهی نشود متوجه کوهها و چاهها نما و شو و از شهری بشهری بارض عراق نزدیکی
مخور ایام فرصت بگریختی پس محمد حنفیه بسیار گریست و حضرت نیز بسیار گریست و سخن ایشان
قطع کرد پس حضرت دوات و کاغذ طلبید وصیت نامه نوشت بمضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب برای برادر خود محمد مشهور به ابن حنفیه بدرستیکه
حسین شهادت میدهد که خدا یکیست بی همتا و محمد بنده و رسول اوست بر کافه برایا و از جانب
حق برانگیخته شده و سؤال و جواب قبر حق است و بهشت و دوزخ حق است و قیامت آینده است و در آن
شک و شبهه نیست که من از ارض اقدس مدینه بیرون نرفتم از برای طغیان و فساد بلکه از برای
اصلاح امت جد خود ایشان را امر کنم بنیکها و نهی کنم ایشان را از بدیها و عمل کنم در میان
ایشان بطریقه و سیرت جد خود و سنت پدر خود و اهل بیت پس هر که مرا قبول کند بحق
خدا حقش اولی بوده و خواهد بود و هر که بر من رد کند صبر میکنم تا خدا میان من و او و در آن
حکم کند پس آن وصیت نامه را پیچیده مهر خود بر زین نموده بمحمد داد و کاغذ دیگر طلبیده در او نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی ابن ابیطالب بنی هاشم   بعد بدرستیکه

هر که بمن ملحق میگردد بدرجه شهادت خواهد رسید و هر که از من تخلف نماید هرگز رستگاری نخواهد یافت
والسلام و آن نامه را پیچیده بشخصی داد که بگروه بنی هاشم برساند پس حضرت امر کرد که زنان و دختران
و خواهران را بر محملها سوار کردند و چون نظر اهل بیت بر دیدن و برادران او سوار شدند پس حضرت
از حجاج طلبیده و در کنار بیت گذشته سوار شد و با یکیک از قبور احباب وداع میکرد
زنان و مخدرات بنی هاشم ناله و فریاد بر آوردند و بعضی در گوشه زار زار میگریستند و برخی
بر سینه میزدند و جامه ها بر خاک میکشیدند و گروهی جامه ها چاک میزدند و طایفه گریبان
آن محبوب می دریدند آن امام مظلوم چون ایشان را بر آن نحو دید فرمود که شما را
بخدا قسم میدهم که بسبب آنچه پیش آید و قضای حق جاری گردد جزع منمایید و زنان گفتند ای سید
و آقای ما چگونه خود را از گریه و زاری و ناله و بیقراری منع کنیم و حال آنکه شکل تو آقای
گرامی که بحضرت ذوالکرامی از میان ما میروی و گروه بنی هاشم را در غریبی بکسی ... ایم
و چون شما را زمان میرویم با کس عزت نمانیم و در جواب شنیدیم که کار شما به قوم شقاوت
نسبتی خواهد شد پس قصه و زاری را از برای چه روز نگذاریم بخدا قسم این روز مانند روز
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مانند روزیست که جدت علی مرتضی ببرجه
شهادت رسید و مانند روزی است که مادرت فاطمه زهرا از این جهان برای ملاقات خدا جان را
وامی گذاشت و از رکان ... محبوب قلوب ... پس حضرت ... ایشان را
تا بدر و چاره از ارض عراق بوده و بیاید در آنجا آنچه شد میشنوید و از آن اثنا یکی از زنها
حضرت فریاد و شیون برآورد و گفت از هاتف شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکنند و میگویند

شنید که جدا از بنی هاشم که صحابی رسول الله است و هرگز بدی از او ظاهر نشده در مصیبت او چنین
بر خاک کربلا خفته و بدنهای ایشان را بی غسل گذاشته‌اند و ولید از مجلس بیرون رفت پس جمیع بنی هاشم آواز گریه
بلند کردند و بسی گریه و زاری نمودند و مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آن حضرت خواندند پس حضرت
بملک وداع نمود که ام سلمه زوجه طاهره جناب رسول خدا از خانه بیرون آمده گفت ای فرزند
گرامی مرا محزون و غمناک مکن به بیرون رفتن بسوی عراق زیرا که من از جدت شنیده‌ام که
بسوی فرزندم حسین در عراق در زمینی که او را کربلا گویند شهید خواهد شد حضرت فرمود که ای مادر
من نیز میدانم که شهید خواهم شد و هیچ علاج از رفتن ندارم بیرون میروم بجد اگر نروم میبرند
در هر حال شهید مظلوم شد پس آن حضرت رو بجانب کربلا کرده دست مبارک خود را دراز کرد و زمین
زمینها پست شدند و زمین کربلا ظاهر شد بنحوی که حضرت اشاره کرد بخیمه‌گاه و محل شهادت و موضع
دفن خود و هر یک از اصحاب ام سلمه نمود پس ام سلمه فریاد و فغان نمود پس باز حضرت گفت ای
مادر حق تعالی چنین مقدر نموده که من بظلم و ستم در این زمین شهید شوم و فرزندان و خویشان من در اینجا
کشته شوند و دیده که اهل بیت من اکثر اسیر شوند شهر بشهر و دیار بدیار گردانند و هر چند استغاثه نمایند
معین و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند از جد بزرگوارت قدری خاک زمین
تو بمن داده است در شیشه ضبط کرده‌ام پس جناب امام حسین دست مبارک را دراز کرد و از زمین کربلا
از خاک برداشته به ام سلمه داده و گفت ای مادر اینها را در شیشه ضبط کن و هرگاه هر دو خاک خون
شود بدانکه در صحرای کربلا از تیغ جفا اهل ظلم مرا از پای در آورده‌اند پس حضرت در روز دیگر
نیز موافق نمود با اتفاق اصحاب از مدینه بیرون آمدند و چون از مدینه بیرون رفتند گروهی بسیار

و فوجهای بسیار از فرشتگان بخدمت آن سید انس و جان آمدند و سلام کردند بطریق
السلام علیک یا اباعبدالله و عرض کردند که ای حجت خدا حقتعالی ما را بیاری تو فرستاده
با دشمنان تو جنگ کردیم و حال بخدمت شما آمده‌ایم و هر حکمی که میفرمایید اطاعت کنیم و اگر
متفرقه شده اید هر چه میفرمایید در خدمت شما باشیم که ضرری از دشمنان بشما نرسد حضرت فرمود
هیچ کس ضرری به من نمیتواند رسانید تا بمحل شهادت خود که زمین کربلا است برسیم و چون بآنجا
برسم البته شربت شهادت بنوشم و در آن بقعه دفن شوم و وعده‌گاه ما و شما آنجاست
پس افواج بسیار از مسلمین جن بخدمت آن سرور آمدند و سلام کردند و عرض کردند که ای سید
ما از جمله شیعیان و دوستان شماییم و بطاعت شما مأموریم اگر اذن میدهید در همین ساعت
جمیع ایشان که دشمنان شمایند هلاک سازیم حضرت ایشان را دعا کرده فرمود حق تعالی جزای خیر دهد
باید برسم زیرا که اگر من شهید نشوم این گروه گمراه به چه امتحان کرده خواهند شد
و که مدفون خواهد شد در زمین کربلا که خدا او را پناه شیعیان گردانیده و آمدن ایشان را
بآنجا باعث دنیا و آخرت ایشان قرار داده بخدا قسم که قوت بر دفع ایشان بیشتر از قوت
شما دارم ولیکن میخواهم اتمام حجت کرده باشم و تقدیرات الهی را تغییر نکرده باشم لهذا انعام
از این کار عفو نمودم و در نفس من خواهید آمد در آن روز دهم ماه محرم که روز عاشورا است
در وقتیکه ما را شهید کرده باشند و همه فرزندان و برادران و یاران ما کشته باشند و بغیر از
زنان و اطفال بیمار از اهل بیت من کسی باقی نمانده باشد و سرهای ما را بر سر نیزه کرده باشند
که از جهت یزید پلید ببرند و عترت مرا بر اشتران برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانند

پس خواهید گفت انا لله وانا الیه راجعون پس چنین که بیان از رخش الحضرت ختم
شد بند حضرت به هیبت خوارق مثل منزل به منزل تا داخل کربلا معظم شد

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من اجل مصیبتنا بمصیبة خلیله وقتیله
وابن قتیله والمجاهد فی سبیله بنفسه وولده وعشیرته وقبیلته
الذی فیض علی اشرف ما فیض علیه الکائنون ومضی علی افضل ما
مضی علیه الاحدثون والبدیئون الذی اقشعرت لدمه اظلة العرش
وبکت علیه کل ما فی السطح والفرش ابن الکساء ذات النقباء وخامس اصحاب
العباء مولانا ابی عبدالله ونقدسک اللهم یا من اجل رزیتنا علی من
سفک دمه واسر ابنائه وحریمه ونحر نحره وخسف واستبیح حریمه ودم
وظلمه وسبی اهله وانتهب رحله بنقلب یمینا وشمالا لا یجد من القوم
اهوالا لا یرد جوابا ولا یستطیع سؤال الغریب عن الاوطان والبعید عن
الاوفیا بالاخوان والشهید اللهفان والمرتضع من ثدی الایمان والمجدل
علی الرمضاء ظمآن وهو للحق امین للخلق امام ابن الاشرف النجباء سیدنا
ابی عبدالله علیه السلام ونحمدک اللهم یا من ثقل بلیتنا علی ما قاسمت
علیه عبرات الوری ولم تکن علیه ذوات من دون السدرة الی الثری
مسلوب الثیاب معفرا فی التراب قد انقطع من کوانه وولده واخر راسه

من جسده الذی صرع بمصرعه عز الاسلام وتعطلت لقتله الحدود والاحکام
واظلمت الایام وانکسفت الشمس واظلم القمر واحتبس الغیث والمطر واهتز
العرش والسماء واقشعرت الارض والبطحاء وشمل البلاء واختلف الامم
وفجع به الرسول واعجب البتول وطاشت العقول ان اللئام من الثعلبة
والاطیبین الکبراء مولینا ابی عبدالله الحسین علیه الصلوة والسلام
صلی الله علیه وعلی ذریته الطیبین الطاهرین والائمة الباقین الزاهرین
وعلی الارواح فادته الذین بذلوا مهجهم علیک وسلف دماءهم بین
یدیه وعلی التابعین من اصحابه والعارفین من احبائه الذین ترکوا الاهل
والاولاد فی نجد وتغربوا عن الاوطان والبلاد یوم دیر وصل علی الملائکة
الذین یصیحون علیه ویبکون وفی نواحی کربلا یتهفون وعلی الملائکة
الذین حوله یحزنون وعلی ضریحه طائفون وفی جوانبه معتکفون الی یوم
یستغفرون والعن الفراعنة الکفرة الذین جرحوا راسه واطفاء انفاسه و
تکلموا بالقصبة بین ثنایاه المطهرة وابعدوا بین الحمام نسائه وبناته المخدرة

واویلا **نظم** نه ندیده هوش برآرم فغان و فغان چیست ؛ چنین زمین زمان جسم و بر سر بی
رسیده بود اندوه ناله و نفیر ؛ ز خون تا ز زمین به هر خون چیست ؛ حکایت جگر تشنه
بی سکندره ؛ وقت موج زدن زچشمه به سر کار چیست ؛ مگر که گشت غم کاروان دوطا
چنین بساعت فغان و ناله زاری چیست ؛ بهار خون جگر گوشه نبی کرنیست ؛ زره

لالهها بر صحبت ✱ زبون شد ای زینب ای بر فغان و داد ✱ زبیر و ز چرخ بیرون لوا آه من مصائب
ابناء الرسول واولاد البتول سبحان الله ای ظلم جری علی ارباب الحرب
والحراب واصحاب القبة والقباب وامناء الكتيبة والكتاب والنجوم
ينوح عليهم لسان الفلك وتحن لهم اسنان الجلوات ويبكيهم محارب
المساجد وينادبهم اندية الفوائد فلو ان اجرام العلى في مدارها النجم التي
في غابر الخضراء واجسام سفلى بينها وجمادها وتحزنها الظلماء والصلد و
الصفاء لكمين نزرا من ذا آل رسول نضد عن غما والتعقل نا سقا بر سیکه
این اجرام علویه سماویه با آنچه در آنست از ستارکان و اجسام سفلیه ارضیه با آنچه مشتمل است
بر آن از کیاهان و معادن بسیکها اگر اندکی از بلایا و محنتهای آل محمد بشنوند از کیدکر بشنید
می شوند فمن ذلك العين فلك باهلها وشد ذادت الخضراء بالشمس والتها
مداماح ذ ذکا الوا ذ بین البصين مثلها از قسمی که زمین اهل خود را برداشته و بهمان
خورشید و ستارکان کردش کرده و در محلی که مقدر شده بحث بعید ارباب بلایا و بستلا
شده اند علیان بمصائب و رزایا بحد قسم که هیچ جوهری مثل بیت آل رسول و هیچ حسبی مانند
آن نیست. حسين بن الزهراء حجة الخلق كلهم واتباعه الغر الكرام ذو النهى
حسین فرزند فاطمه که حجت جمیع خلایق بود و یاران او که همه با تقوا و نیکوکاران بودند تضیعت
الغبراء عليهم برحبها فخلوا برد ضاب الجناب على الوجى بين وجوه بيت
بر ایشان تنگی کرد و بسوی جنت شتاب خرامیدند لقد قتلوا ظلما وصادت ذو شهم

تدور على الآفاق كالنجم في الدجا بعمى ازدری ظلم و ستم کشته شدند و سرهای ایشان را
دراه ذوق شند سنا کون و خویشان در شب کرد شدند وها تلك النا بكدان خوث دون
محکمها وتلك رؤوس عاليات على القنا پس منتبه شوید و دیده بصیرت کشوده ببین
که آیات دهنایی که به وجه عزت و بزرگی بر روی زمین افتاده و آن سرها که بر نیزها بلند شده
وتلك اللذادي من سلالة احمد يغضن اسرى لا خفير ولا مطارد حب
ذریه طاهر بر سلاله احمد که باقی مانده اسیر و بی یاور و یار بر کب اسادی لاهل الكفر
تقديني وطلق اسادي لاهل البيت يعني بلا فداء آن اسیران شدند و داد
ور ها میکردند و اسیران اهل بیت رسول باقی ماندند فی خدا فياليت نفسي تقدي
لنفوسكم وياليت وجهي كان من وجههم وفا کاش جان من فدای ایشان میشد و کاش
نفس را بعوض نفوس ایشان هلاک میکردند فكونوا من الوارثين فيهم تا نقفا وكونوا
من الباكين فهم تلهفا ای شیعیان با دردی و تاسف و حزن بر ایشان نوحه کنید
وصلا ابنا يا صاحبي على النوى فقابيك ابناء البتول بغوي پس ای
رفیقان صبر کنید و یاری نمایید مرا که کریم را در [illegible] فاطمه که دور کردند [illegible] شده اند نظم
بیا که چه بچون [illegible] خضاب کنیم ✱ جگر ز آتش بجاره کی کباب کنیم ✱ بدشت غم [illegible]
[illegible] ✱ [illegible] کنیم ✱ [illegible] ✱
سر کتب کنیم ریان بن شبیب روایت میکند که روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا [illegible] حضرت
فرمود ای پسر شبیب ای روزه [illegible] ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت

قتال او درین ماه حرام مباح شده و این جفا کار موجب اینها رسوا شده و حرمت پیغمبر خود را
نگاه نداشتند و دین او را ضایع کردند و ذریت پیغمبر خود را قتل کردند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند پس خدا
هرگز ایشان را نیامرزد بار الها ایشان را نکشت باکیا لیثی فانک الحکیم المطلق
ای پسر شبیب اگر گریه میکنی بر چیزی پس گریه کن بر جدم حسین مظلوم که از او در بیابان مانند گوسفند
سر بریدند و با او هجده نفر از برادران و فرزندان و برادرزادگان او را در نزد او شهید کردند که هیچکدام
در روی زمین شبیه نبودند و بدرستیکه گریستند بر مظلومی و شهادت حسین همه آسمانها و زمینها و چهار
هزار ملائکه از آسمان بزمین کربلا آمدند در وقتیکه فرود آمدند آن مظلوم شهید شده بود پس ایشان
دیگر بآسمان عروج نکردند و در نزد قبر او جا در شده‌اند و پیوسته در آنجا ژولیده مو و گرد آلود گریه
میکنند و از جهت زیارت کنندگان استغفار میکنند و در وقت وعده‌ها استقبال مینمایند
و چون بیرون بروند مشایعت ایشان میکنند و بدین طریق خواهند بود تا وقتیکه قائم آل محمد
ظهور کند ایشان یاوران او خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که خواهند
گفت یا اهل ثارات الحسین یعنی طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم
از پدرش و پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان خون بارید و زمین خاک سرخ گریست
ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین بقدری که آب از دیدهای تو بر روی تو جاری شود حقتعالی گناهان
کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی خدا را ملاقات
کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن آن حضرت را ای پسر شبیب اگر خواهی در غرفهای
بهشت با رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم ساکن شوی لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب

اگر خواهی مثل ثواب شهیدان کربلا داشته باشی پس هر وقت که بیاد آن حضرت بیافتی
بگو یا لیتنی کنت معکم فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش که با ایشان میبودم و شهید
میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس از برای اندوه ما اندوهناک باش و از برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر کسی سنگی
دوست داشته باشد حقتعالی او را با آن سنگ محشور گرداند و در روایت که روزی جعفر بن عفان بخدمت
حضرت امام جعفر صادق آمد در وقتیکه جمعی کثیر از اهل کوفه در خدمت آن حضرت بودند حضرت
او را اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت ای جعفر شنیده‌ام که تو در مصیبت جدم حسین شعری نیکو
و مرثیه میگوئی جعفر عرض کرد بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که شعری چند در مصیبت جدم بخوان
جعفر شروع نمود و شعری چند خواند آن حضرت شروع نمود بگریستن و قطرات اشک مانند باران میبارید از
بر محاسن شریفش جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود ای جعفر بخدا قسم که ملائکه مقربین
درین مجمع حاضر شدند و مرثیه ترا شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حقتعالی بهشت را از برای
تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود زیاده ازین میخواهی زیاده بگویم عرض
کردم بلی ای سید من فرمود که هر که در مصیبت جدم ابی عبد الله حسین شعری بگوید و بگریاند حقتعالی بهشت را
از برای او واجب گرداند پس بیا بر حسین علی گریه کن کز بهر گریه پیدا شد آبرو هر آن دیده که خشک
شد بیا دیدن آب و لون و آتش شد و با شیعیان علی ابن ابیطالب بدانند که آنچه از اجابت
داشته باشید و بدانید که در میان اعمال صالحه کم عملی تواند بود که ثواب آن مثل ثواب گریه
بر امام حسین باشد پس ای محبان فاضل که درین ایام غم فرجام گریه خود را دریغ دارد

و اشکی چند از برای ذخیرهٔ روز قیامت و روز درماندگی بر گونه‌های خود جاری ساخت و چگونه چنین نم
بود که کسی دعوی تشیع آل مصطفی و ولاء و محبت فرزندان علی مرتضی کند و چند کلمه از حکایات ایشان بشنود
دل او محزون نگردد و بی‌درنگ از چوپار دیدهٔ او جاری نشود ایا بگوش هوش نرسیده که یکی دختر
امام حسین میگوید که پدرم را شهید کردند و ما را اسیر کردند و در قتلگاه شهدا رو نمودند و چون
بقتلگاه رسیدیم و چشمم به نعشهای کشتگان افتاد و خود را از شتران بزیر افکندیم و من دیدم
ابر نعش پدر بزرگوار خود و او را در بغل کشیدم و بیهوش شدم و چون بهوش آمدم شنیدم که کسی
میگوید شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی
ای شیعیان من هرگاه که آب خوشگوار بنوشید مرا یاد کنید و هرگاه که غریبی یا شهیدی را
ببینید بر غربت و شهادت من گریه کنید وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی
وبجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی منم سبط پیغمبر که بی جرم و جنایت مرا کشتند و بعد از
کشتن از راه عداوت بدن مرا پامال سم ستوران کردند لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا
تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی کاش ای شیعیان در روز عاشورا
در صحرای کربلا می آمدید و میدیدید که من چگونه از برای طفل شیرخوارهٔ خود آب طلب میکردم
و ایشان رحم بر من و بر او نکردند و سقوهم سهم بغی عوض الماء المعین یا لرزء
ومصاب هذا کان یبکی الحجون و در عوض آب تیر بر حلقوم آن طفل زدند ای
رزیه و وای مصیبت که خراب کرد ارکان که را و یلهم قد جرحوا قلب رسول
الثقلین فالعنوهم ما استطعتم شیعتی فی کل حین ای برادران که آل

از زبان را مجروح کردند پس ای شیعیان باید در هر وقت که توانید بر ایشان لعن کنید و مخفی
نیست که گریستن و نوحه نمودن در ماتم حسین مظلوم مخصوص بمن و تو ندارد بلکه اکثر مخلوقات
الهی در این مصیبت محزون و گریانند و از این محنت اندوهناک بر ایشان معتبره روایت
که شخصی از بنی اسد میگوید من در کنار نهر علقمه که در کربلا واقع بود زراعت میکردم و بعد از رفتن لشکر
شقاوت آثار بی‌سعادت ملعون عجایب بسیار و غرایب بیشمار از شهدای آن صحرا مشاهده نمودم که یکی از
ذکر آنها را کردم و از آن جمله چون باد بر بدنهای مبارک ایشان میوزید بوی مشک و عنبر بمشام
من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره‌ها از آسمان به نزدیک بدنهای مبارک
ایشان فرود می آمدند و بالا میرفتند و چون نزدیک غروب میشد از جانب قبله شیری
می آمد و در میان آن کشتگان داخل میشد و چون صبح میشد برمیگشت و من گمان میکردم
که آن شیر از جهت دریدن و خوردن کشتگان می آید و چون نظر میکردم آسیبی از آن
شیر بآن بدنها نرسیده بود و من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم
که بخواب نروم تا حقیقت حال ایشان بر من ظاهر شود چون شام شد دیدم که آن شیر ظاهر شد و در
کشتگان داخل شد و در نزد یکی از بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن ساطع بود و او در برگرفت
و روی خود را بر آن میمالید و همهمه میکرد و مثل نوحه کنندگان گهی چه تعزیه و زاری داشت
بر سر او گهی چو اقتیان گشت که پیراو گهی زگریه سر خویش را زدی بزمین چو آن کسیکه پدرش
کنند نفرین گهی گریست بر او چون پدر برادری را گهی فتاد به پهلوی او برادروار ز حال
حیرت من زیاده شد ناگاه دیدم شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و گریه و زاری و شیون

ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر سر و سینه زدن بلند شد و یکی بکف دست سینا را
بخود برزدیم و بنزدیک آن جماعت رفته گفتم ترا بخدا قسم که شما کیستید و سبب نوحه چیست
قالت نحن طوائف الجن و هذا الحسین الذبیح العطشان و هذا عزاؤنا علیه
یعنی ما طایفه جنیانیم و این شهیدیکه تو میبینی حسین فرزند رسول خداست که جمع کل خلایقست
و او را بظلم و ستم کشته اند لهذا ما هر شب تا صباح بر غریب مظلوم نوحه میکنیم گفتم بگوئید
که آمدن این شیر بر سر نعش چه سر است گفتند ای عمو این شیر خدا ابوالحسن علی مرتضی پدر حسین است
که هر شب می آید و در زاد و نوحه میکند پس هر که در مصیبت او گریه کند با شیر خدا شرکت میکند و فاطمه
زهرا را اعانت کرده باشد و مثوبات جزیل برده و کار فایز شده باشند که بسبب قطره آبی که از
چشم زن فاحشه در ایام محرم بقصد گریه بر حسین جاری شد خدایتعالی چه لطفها در باره او کرد
از کتب معتبره از اصحاب مذکور است که در مدینه زن فاحشه بود که باعمال قبیح و ناشایسته معروف
بود و در همسایه او زنی بود که همیشه مواظبت بر ماتم امام مظلوم مینمود روزی مشغول تعزیه داری بود
و شخص دیگر در بالای آتش که نشسته بود که طعامی از برای اهل تعزیه مهیا کند آن زن فاحشه را
آتش خاموش شد بخانه آن شخص آمد که آتش ببرد و چون در نزدیکی دیگ که طعام اهل تعزیه در آن
دران بود رفت دید که آتش او خاموش شد بسبب گرفتاری اهل تعزیه و اشتغال نمودن ایشان
از آن طعام آن زن مشغول روشن کردن او شده بدست دمید و دمیدن از دهن و بسبب
حرارت آتش در دست او تاثیر کرده چند قطره آب از دیده های او بیرون شد پس آتش برداشته
بخانه خود رفته آن زن در خواب قیلوله عادت بود چون بخوابگاه خود رسید خوابید دید که قیامت

بر پا شد ناگاه دید که زبانه آتش جهنم او را فرا گرفت و او را بغلها و زنجیرهای آتش بستند و گفتند
ای زانیه خدا ترا غضب نموده و ما را امر نموده که ترا بجهنم بریم و آن زن فریاد و استغاثه میکرد
و کسی بفریاد او نمیرسید و ملائکه عذاب او را میکشیدند تا بنزدیک جهنم رسید و چون خواستند که او را
در جهنم اندازند ناگاه شخصی نورانی پیدا شد و بر ایشان صیحه زد که دست از وی بدارید ملائکه دوزخ
و در کمال عظمت گفتند یا رسول الله این فاحشه ایست که جمیع اوقات خود را بفجور و عمل ناشایسته
گذرانید گفت بلی اما درین روز داخل شده است بر جماعتی که مشغول تعزیه حسین بودند و آتش از
جهت ایشان افروخته و بسبب آب از چشم او بیرون آمده است چون ملائکه این را شنیدند او را رها کردند
و گفتند کرامة لک یا ابن الشافع و الشافی از برای کرامت تو او را بخشیدیم شافع قیامت
و ساقی حوض کوثر خدا او را آمرزید پس آن زن رو بآن جناب کرده و گفت من ابن نبی تو کیستی
فرمود انا الحسین بن علی منم فرزند علی بن ابیطالب حسین شهید پس آن زن از خواب بیدار و در نهایت
استعجال خود را بمجلس تعزیه رسانید و خواب خود را با ایشان نقل کرد و در آن مجلس شورشی شد
از گریه و ناله که دیده روزگار ندیده بود و آن زن توبه کرد و باقی عمر خود را بماتم حسین بن علی
گذرانید فرحم الله اقواما یبکون او یتباکون علی الحسین خدا رحمت کند جماعتی را که
بر حسین میگریند یا خود را بگریه میدارند || دایم ز جوی دیده ما آب میرود || تا نهال تشنه
صحرای کربلا || ای دل فغان برآر که درماند تشنه لب || شهزاده دو کون بصحرای کربلا
یبکی للحسین و اهله ندم اذا ما قل منک الدمع ای چشم گریه کن از برای حسین بن علی
و یاران و اطفالش تو کم باشد بجای اشک خون گریه کن یا بکی غریبة محمد حبیبه فضیا

مما سواه اقطع گریه کن ای چشم بر قرب محمد و محبوب محمد زیرا که در همه مصیبتها در سوار شد
بر جرح بغسله بود خطای چنین نکرد باسبح قریه جفای جفای چنین کو ابکی علی من بقی ملقی
بلا غسل ولا كفن ولا نعش هناك تشيع گریه کن ای چشم بر چنین مظلوم که در دشت کربلا
شهادت بی غسل و کفن کرد و تشییع جنازه بعمل نیامد مانند غریبان آواره اسفی علی النوان فی
ذلك الثناء اذا لم يكن هنالك تجمع و ويلاه از محذرات اهل بيت كه با خوارى و زارى اسیر
و گرسنه که زاری و عجز ایشان زیاده بود و خرجن من فسطاطهن صوارخا جزعا صارخات
للجود یعتلع پرده دوبند از خیمها و زاری عجز و زاری بخود کرده نوحه میکردند که
از نوحه ایشان دل سنگ آب شد آه آه وا ابنه والثمر جات نوفد مجامه لا
للراس منه یقطع در وقتی که امام حسین رسیده که شمر لعین بر سینه مبارک نشسته بود
و شمشیر در دست گرفته است و میخواست سر او را جدا کند فاجتز راس السبط بالك
لو عتر لم تبق للاسلام شمل یجمع آپس شرمون در برابر ایشان سر نهانی امام
جدا کرد وا ویلاه که دیگر چیزی از برای اسلام باقی نماند فاهتز عرش الله جل و بحت املاك
و ابكوا اسى في بقيع وا از وقت عرش خدا بلرزه در آمد و ملائكه بناله در آمده و زاری نموده و حزن گرفتند
و هوت نجوم عنه ذلك من السماء و بكت و ما بعض لبعض يتبع والارض مادت
والجبال تزعزعت والحوت ... اسقع و ستارگان آسمان فرو ریخته و خون
گریستند و زمین بحرکت در آمد و کوهها بحرکت آمدند و هوا تیره و تار شد والطیر فی جو السماء
بکت لما اسفا و اعرضت الوحوش دنع عن دیسها جزعا علیه و لم یلحن نوح

فالاماکن تجمع و مرغان هوا بگریه در آمدند و وحشیان صحرا چرا باز ماندند و صدای
نوحه از خیمیان بلند شد و علی تسنان الرمح سالوا راسه کالبدر یزهو نون
تجمع و سر او را بر نیزه کردند مانند ماه شب چهارده بلند درخشید و جرت خیولهم علی
جسمه حتی بجلهم صکدته والاضلع و اسبان خود را جهانیدند بر جسد او تا خرد شد استخوانها
سینه و پهلوی او خورد شد وتناهبوا رحل الحسین و سلبوا ثوابه ما حجب ما
قد ضلع و اسبان خود را جهانیدند بر جسد او تا خرد شد اموال و اسباب امام حسین غارت کردند
و زنان او را برهنه کردند لعنت بر ایشان که چه کردند ابکی لنسوان الحسین حواسر فی
البید ما فیهن من یتقنع ای چشم گریه کن بر زنان و دختران حسین که همه سر برهنه
در بیابانها سرگردان و حیران بودند و نبود در میان ایشان کسیکه مقنعه بر سرش باشد
ابکی علی السجاد وهو مقید بالقید مکتوف الیدین مکتع ای چشم گریه کن
بر امام زین العابدین در حالتیکه در بند و زنجیر بود و دستهای وی را بسته بودند و گردنش بسته
بوده ابکی لزینب ان تقول لاختها لما تنادو للرحیل و دمعوا گریه کن بر بی
زینب که بخواهرش ام کلثوم میگفت در وقتیکه لشکر ابن سعد عزم کردند کوچ کردن با اخت
قد عزموا علی ترحیلهم قومی الی الخید الحسین فودع ای خواهر ای ام کلثوم
اینک دشمنان ما قصد کوچ کردن کرده اند حال از برای ما خواهند برد برخیز تا برویم
و بدن پاره پاره حسین را وداع کنیم قومی الیه فما لنا من نظر منه سوا هذه
العشیة نظرا ای خواهر برخیز برویم بسوی جسد حسین که دیگر برای ما امروز طمع نظر کردن

شهادت حضرت مسلم

و رسیدگی نمودن بجهت برادران برای ما خواهد بود یا اخی هذا یوم آخر عهدنا لا یوم بعده
مستمع ای خواهر غریبه که امروز ختم عهد ماست که دیگر برادرت خود را نخواهی دید و دیگر دیدار
روزی نخواهیم دید که باز برادر در یکجا جمع شویم ای برادران بدرود ما بیزار که چه پیش بیاید
شهیدان وداع میکردند که از اینجا روانه غربت باید شام شوند و زینب خاتون بر زمین کربلا خطاب
بنموده انا اودعتک یا کربلا جسم الحسین ای زمین کربلا من جسم برادرم حسین را
بتو میسپارم نظم ای زمین کربلا جان تو و جان حسین   کشته مهمان تو فرزند رسول الثقلین
ای زمین کربلا این شاه دین مهمان تست   این ضیای چشم خیر المرسلین مهمان تست   این گل باغ
امیرالمؤمنین مهمان تست   این محبت پرور روح الامین مهمان تست   ای زمین کربلا این نوجوان
این شه بی سر که غلطیده بجان فاطمه است   این گل دامان نگلستان فاطمه است   ای زمین کربلا
دست من و دامان تو   جان این در دانه محرم با دو جان تو   من فدای جسم این شهزاده قربان تو
فاطمه گر تا چند حالت از تو را   مو کنان افشان بسر از بهر تو گیرد عزا   نعش مجروح تو را بر دامن داده دشت
جا   در میان خاک بسپارد بدشت کربلا   السلام ای نو گل باغ امامت السلام   السلام ای شافع
روز قیامت السلام   السلام ای تشنه آب شهادت السلام   السلام ای جان فدای راه امت
السلام الوداع ای یادگار حیدر الوداع   الوداع ای نور چشم خواهر الوداع   الوداع ای مونس جان
پیمبر الوداع الوداع ای شافع فردای محشر الوداع مخفی نماند که از جمله حکایات شهیدان اهل بیت قصه جانسوز
شهادت مسلم ابن عقیل است پسر عم جناب امام حسین و کیفیت آن بطریق است در وقتیکه امام حسین
از مدینه روانه مکه معظمه شد و این خبر بسمع اهل کوفه رسید بزرگان ایشان همه اجتماع کرده گفتند

که باید فرستاد و امام حسین را طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بر حق است و ما همگی با شیعیان
پدر او هستیم بعد از اتفاق و اجتماع همگی باین امر مذکور رسل و رسائل بسیار متواتر بجانب آنحضرت
فرستادند و التماس نمودند آنحضرت بانجا تشریف آورد که ما نوکر شما هستیم و چون نامه ایشان
بحضرت رسید و حضرت جواب بهیچیک ننوشت و باز چندین بار نامه و رسولان پی در پی از ایشان
میرسید اما چون رسل و رسائل ایشان از حد تجاوز شد پس حضرت پسر عم خود مسلم ابن عقیل را که
در زیور علم و تقوی و صلاح آراسته بود با جمعی از رسولان که از کوفه آمده بودند روانه کوفه نمود و فرمود
که هرگاه جمیع اهل کوفه در بیعت من اتفاق نمایند مرا اعلام نمائید تا روانه کوفه شوم حضرت نیز نامه
باهل کوفه نوشت که من در اینوقت ابن عم خود را فرستادم که او نامه برساند و در غربت و تشنگی
شما مرا آگاهی دهد و من در خدمت سرعت بجانب شما میایم پس مسلم از مکه بیرون رفت و اندک راهی رفته
طی کرده که صیادی از دست رهیده بیرون آمد و تیری بسوی آهوی افکند و بحال آهو
بر زمین افتاد و صیاد او را ذبح کرد مسلم او را بفال بد گرفت و بمکه مراجعت نموده بخدمت امام حسین
آمده گفت یابن رسول الله که در پیش من بکوفه صلاح نباشم و در ذبح آهو را بعرض رسانید حضرت فرمود
ای پسر عم گویا خوف بر تو مستولی شده اگر تو را رغبت نیست دیگری بفرستم مسلم گفت یابن رسول الله هزار جان
من فدای تو باد خواستم آنچه دیده بودم بعرض رسانم نه از خوف از جان نثار کردن در راه تو چشم داری
خوف دارم از اینکه از جناب شما دور شوم و گمان است که دیگر دیدار مبارک ترا نخواهم دید پس جهت
بگشتم که مگر یکمرتبه دیگر جمال با کمال ترا ببینم و وداع بنمایم پس زار زار گریست و حضرت نیز
گریان شده و او را در بر گرفت و وداع کرد و مسلم گریان گریان از خدمت حضرت مرخص شده روی براه

آورده‌اند که بزبان حال میگفت بیت رفتیم و بیوم وداع تو بردل ⁂ وادی بوادی منزل بمنزل ⁂ و در عرض راه
شخصی مسلم را خفه دید گریان گفت ای مسلم گر از مرگ خوف داری گفت نه از مفارقت امام حسین
میگریم که با او خو کرده‌ام و هرگز جدایی او را نچشیده و بدو حال از او دور شده‌ام میترسم که دیگرش
نبینم القصه مسلم بمدینه رفت و بر سر روضه حضرت رسول رفته زیارت کرد نماز را در مسجد مدینه بجا آورد
خود را نیز بعضی روایات آورده‌اند که محمد و ابراهیم باشند ایشان را بسیار دوست میداشت و بسیار
بفراق ایشان تأسف میخورد ایشان را با خود برداشته بجهت اهل و عیال وداع ایشان خود را وداع
نمود و از مدینه بیرون آمده دو نفر دلیل از قبیله قیس با خود برداشت و متوجه کوفه شده در صحرا ایشان
راه را گم کردند و آبی که برداشته بودند تمام شد آن دو نفر دلیل از تشنگی هلاک شدند و مسلم با دو پسر
بهزار مشقت خود را بآبی رسانیدند مسلم این واقعه را بر فال خود بد گرفت و بهزار رنج و مشقت خود را
بکوفه رسانیده در خانه مختار ابی عبید ثقفی فرود آمد و چون دوستان استماع قدوم وی نمودند
خوشحال گشته فوج فوج بخدمت او می‌آمدند و او نامه جناب امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان از
نامه آن حضرت گریان شده فریاد و شوق برکشیدند و بعضی از ایشان میگرفت و بیشتر بدست
مسلم بیعت کردند هر کس بیعت کرده‌اند مسلم نامه نوشت بخدمت حضرت فرستاد که مردم کوفه بسیار
بشما رغبت دارند تا حال بعد هزار نفر بیعت کرده‌اند چنانچه بمطلوب توجه عالی میباید اما
چون نعمان ابن بشیر که از جانب یزید پلید حاکم کوفه بود در این حال از این اطلاع یافته بمسجد جامع در آمد
و بر منبر برآمد گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و دست از شر و فتنه بکشید چیزی برآرید و باعث ریختن
خون مسلمانان و سبب استیصال ایشان مشوید من ابتدا بمحاربه شما نمیکنم و باعث فتنه نمیشوم بعد از آنکه

خروج کشیده و بر روی من بسینه شمشیر خود شمشیر کشیده و محاربه خواهم کرد و شما را مغلوب بحرب
خواهم کرد و کشته خواهم شد بجهت این سخنان گفت فرود آمد از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و جمعی
که دوستان یزید در کوفه بودند نامه بیزید نوشتند که کوفه قصبه از مسلم و اهل مردم با امام حسین
و سستی نعمان ابن بشیر و روی درج کردند چون یزید پلید بمضمون نامه آگاهی یافت عبید الله ابن
زیاد را که از ارکان دولت مشهور و از امرای شام عبید الله بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود نوشت
که در رسیدن نامه من بی آن اشتباه خود را بجهت تعیین کن و خود را بسرعت تمام بکوفه رسان
آنجا را قبض کن و فتنه که در آنجا برخاسته فرو نشان و مسلم ابن عقیل را گرفته در زندان کن
یا او را بقتل رسان و هر کدام از ایشان مرتد شوند و چون نامه آن ملعون بابن زیاد رسید بی‌درنگ
برادر خود را در بصره نایب کرده و تدارک اسباب سفر کرده روانه کوفه شد و چون بحوالی کوفه رسید
تا وقت ... از شب گذشت لباس عجم پوشیده و عمامه سیاه بر سر و دستار بر روی خود گرفت
کمانی بر بازوی خود افکنده شمشیری حمایل کرده و قضیبی در دست گرفته بر استر سوار شده و جمعی
دوستان او که همراه بودند در صحرا کوفه شده مردم تفرج بجنگ شتافته بودند که امام حسین بکوفه می‌آید
منتظر قدوم شریف وی بودند چون دیدار او را ظلمت دیدند گمان کردند که امام حسین است پیش
فوج فوج باستقبال وی می‌آمدند و سلام میکردند و بر تحیت بجا آوردند و در رکاب وی راه
میرفتند و میگفتند خوش آمدی یابن رسول الله آن ملعون جواب سلام ایشان نمیداد و در هر کوچه
از غضب و دندان بدندان میسود و بدین طریق آمد تا بپای دار الاماره رسید و در کوچه که فروع آمد
نعمان ابن بشیر بر بام دار الاماره رفت و چون فرو نگریست او را کسی دید گمان کرد که حضرت امام حسین است

گفت این سوال از نه تو را بخدا قسم که متعرض من نگردی و منزل من نزول نکنی تا فردا بنگرم و هم بکجا
خواهد رسید و بعضی کوفه فتنه دیگر دیده‌اند و دشنام میدادند که در باز کن فرزند پیغمبر داخل شود
و آن شب مسلم ابن عمر باهلی بانگ زد که دور شوید این عبید الله ابن زیاد است پسر زیاد ملعون
از سر برداشت و بانگ زد که در را بگشایید مردم کوفه که وی را شناختند متفرق و پراکنده شدند
و نعمان گفت در را گشادند و ملعون داخل دار الاماره شد و چون صبح شد امر کرد که منادی ندا کند
که اهل کوفه در مسجد جمع شوند بعد از اجتماع مردم پس ابن زیاد ملعون در بالای منبر برآمد و منشور
ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت از جانب یزید به مردم که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان
بشمشیر تادیب کشم و تهدیدات بسیار بکوفیان نمود و دلهای ایشان را بترسانید اما چون خبر آمدن
ابن زیاد بسمع شریف مسلم ابن عقیل رسید بسیار بسیار خائف شد و از خانه مختار بیرون آمد
و بخانه هانی ابن عروه رفت گفت غریبم و پناه بتو آورده‌ام و میدانی که کوفیان را وفا
نیست و بیعت شکسته‌اند و تو از شیعیان علی ابن ابی طالب هستی گفت هزار جان من فدای اهل بیت رسول
باد تا جان دارم در راه تو بکوشم پس در خانه هانی قرار گرفت و شیعیان پنهان
بخدمتش آمد و رفت میکردند و بیعت مینمودند ابن زیاد در طلب مسلم برآمد و هر چند سعی کرد او را پیدا نکرد و
آن ملعون غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم بوی داد و گفت برو بشیعیان
همی تواضع کن و اظهار محبت اهل بیت کن و هرگاه از ایشان که بیعتی این دراهم را بوی
تا دهی بگو که این را نذر کرده‌ام که بمسلم تسلیم نمایم که صرف مقاتله دشمنان نماید شاید احدی از
ایشان ترا در نزد مسلم دلالت کند و تو مطلع باحوال وی شوی پس آن ملعون زر را گرفته بمسجد جامع

رفت و نگاه بمردمان کرد که در آنجا مشغول عبادت بودند نظر وی بمردی افتاد که سفید پوشیده و آثار
صلاح و تقوی از جبهه وی ظاهر بود و در کمال خضوع و خشوع نماز میگذارد گفت البته این شیعه است
زیرا که خضوع و خشوع از دوستان علی ابن ابی طالب است پس توقف کرد تا از نماز فارغ شد آنگاه
نزد وی رفته سلام کرد و آنچه از ابن زیاد ملعون تعلیم شده بود بوی گفت آن مرد گفت از کجایی
گفت من شیعه‌ام گفت آثار خیر و صلاح در بشره تو یافتم بخاطرم رسید که تو از جمله شیعیانی
آن مرد دعا کرد و گفت نام تو چیست گفت من از جمله چاکران اهل بیتم و نام من مسلم ابن عوسجه است
در عهد کن که در خیرخواهی کوشی و این سر را فاش نکنی من ترا بمطلوب خود دلالت کنم و قسم‌های
مغلظ خورد که من دیگر تا این سر پوشم و احدی را از این امر مطلع نکنم پس ابن عوسجه وی را
بخانه خود دلالت نمود و گفت فردا بیا که جای من باتفاق مسلم ببریم پس روز دیگر معقل بخانه ابن
عوسجه رفت و وی را از آنجا بخانه مسلم برد و کیفیت حال را بعرض مسلم رسانید و معقل بکار بست
و بپای مسلم افتاد و بسیار تضرع کرد و سه هزار درهم را نزد وی گذاشت و مسلم او را قسم داد که
سر او را فاش ننماید پس با مسلم بیعت کرد و تا شام در خانه هانی در نزد مسلم بود و از احوال وی آگاهی
اطلاع حاصل کرد و شام از آنجا بیرون رفت و نزد ابن زیاد آمد و کیفیت حال را بوی گفت و چون هانی
از ابن زیاد خائف بود ببهانه بیماری در مجلس ابن زیاد حاضر نمیشد چون ابن زیاد از این حال اطلاع یافت
در حینیکه محمد ابن اشعث و حسان ابن خارجه و شریح حاجب که خسر او و هم حباله هانی بود در مجلس او بودند
پرسید که هانی بچه سبب در نزد ما نمی‌آید ایشان گفتند که او بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر شده است
شما او را ببینید و او را در نزد من آورید که من او را ببینم که او از اشراف عرب است و میخواهم میان ما

واو دوستی و صداقت باشد ویشان قبول نمودند و بخانه هانی رفتند و مبالغه تمام هانی را
در نزد ابن زیاد بردند چون در مجلس وی حاضر شد بدو عتاب نمود و گفت ای هانی این چه فتنهاست
که برپا کرده و چرا مسلم را در خانه خود جا داده و مردم را از یزید میشورانی هانی انکار نمود ابن زیاد
گفت تو پنداری که من از کید تو غافلم معقل را طلبید گفت این شخص را میشناسی هانی او را دید و دانست
که آن جاسوس مکار بوده نتوانست انکار نماید هانی گفت ای امیر بخدا قسم که من او را بخانه خود
نیاورده ام او خبر در خانه من آمد و دخیل من شد و مرا شرم مانع شد که او را از خانه خود بیرون کنم
اکنون که گفتید دانستم که چون در منزل خود مراجعت نمایم عذر وی را بخواهم و از خانه بدر کنم بیرون
کنم ابن زیاد گفت هیهات هیهات دست از تو بر ندارم تا مسلم را در اینجا حاضر کنی هانی گفت
بخدا قسم که این هرگز نخواهد شد که در این شرع و طریق عقل چگونه روا باشد که من دخیل خود را
بدست دشمن وی دهم ابن زیاد گفت اگر وی را نیاوری تو را بکشم هانی گفت اگر چنین اراده
نمائی شمشیرها از غلاف بیرون آید و آتش حرب مشتعل شود و اسماء ابن خارجه گفت ای ابن زیاد
مکار تو را گفتم که اگر هانی را بیاوری من حرام او را بیاورم حال او را امانت بسر سانی این
شخص ابن زیاد در غضب شد امر کرد که اسماء را انقدر تازیانه زدند که از حیات مایوس شد پس بهانی
گفت اگر حال مسلم را حاضر کنی تو را قتل میرسانم هانی گفت هزار جان من فدای مسلم باد پس چوبی
در دست ابن زیاد بود و چندان بر هانی زد که آن چوب بشکست و خون بر محاسن هانی جاری شد امر
کرد که این پیر صاحب اعتقاد را که هشتاد و نه سال از عمر وی گذشته بود و بصحبت پیغمبر رسیده بود و در رکاب
جناب علی ابن ابیطالب بوده برهنه کردند و بر تخته انش کشیدند و چندان تازیانه زدند پس ابن زیاد گفت

می باید مسلم را بدهی هانی گفت بخدا قسم که اگر مرا پاره پاره کنی مسلم را از خانه خود بیرون
نیاورم دوستی من نسبت باهلبیت رسول الله مرتبه ایست که از مال و جان مضایقه ندارم
هزار جان من و اتباع و اولاد من فدای خانواده رسول خدا باد پس امیر گفت آنقدر تازیانه بر آن
پیر بیکس زدند که بیهوش شد و بالتماس جمعی از ضرب وی دست برداشته وی را محبوس نمودند
مسلم چون از قضیه هانی خبردار شد آتش غیرتش مشتعل و عرق غضبش بحرکت آمد امر فرمود که ندا
کنند هواداران امام حسین جمع شوند بعد از این ندا قریب بیست هزار مرد مکمل و مسلح از
اهل کوفه در خانه هانی مجتمع شدند مسلم سوار شده با لشکر روانه شد چون بپای قصر دار الاماره آمدند
بجا رسیدند جمعی دیگر ملحق شدند و ابن زیاد در قصر متحصن شد در بندها و در آنجا غیر از پیش او بیست
نفر نبودند و لشکر مسلم گرداگرد قصر او را در میان گرفتند و سنگ میزدند و ابن زیاد را دشنام
میدادند و نزدیک بود که قصر را بگیرند چون ابن زیاد حال را چنان دید مضطرب شد جمعی از رؤسای کوفه
که از دوستان او بودند مثل کثیر ابن شهاب و شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و شبث
ابن ربعی و حجار ابن ابجر را طلبید گفت ببام قصر روید و بهر طریق که صلاح دانید با اهل کوفه سخن
گوئید شاید ایشان متفرق نمایند لهذا آن جماعت بر بام قصر رفته اهل کوفه را تخویف نمودند و گفتند
ای اهل کوفه بر خود رحم نمائید اینک لشکر میرسد از پی و شما را تاب مقاومت ایشان نیست
و امیر متعهد شده که هرگاه از اینجا متفرق شوید بخشش نماید و عطای شما را از یزید بخواهد و بعضی
جان بخشش نماید کوفیان که این شنیدند رسم بیوفائی پیش آوردند و دست از یاوری
اهلبیت رسول الله برداشته متفرق شدند و روی بمنازل خود گذاشتند مسلم تنها ماند

که با مسلم سی هزار باقی نمانده و چون مسلم این حالت را مشاهده نمود در پی امتحان نماز را در مسجد ادا نمود
و چون از نماز فارغ شد از مسجد بیرون آمد آن جماعت نیز از پی کار خود رفته بودند غریب مظلوم
متحیر گردید ندانست بکجا رود و میگفت دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از جناب امام حسین
و یارانش دور ماندم نه کسی دارم که نامه از من بدو رساند و نه قاصدی که از من پیغام بر به
جانبی برد نه قاصدی که پیامی آن را برد نه محرمی که سلام برد یار برد القصه مسلم
در آن شب سرگردان حیران میرفت ناگاه بدر خانه رسید که پیره زنی آنجا ایستاده بود و تسبیحی
در دست داشت بگردانید و نام آن طوعه بود مسلم گفت ای امة الله هیچ توانی مرا شربت آبی دهی
که بغایت برحسته دلم و تشنه جگرم تا حق تعالی ترا از تشنگی روز قیامت خلاصی دهد طوعه گفت چرا
نتوانم فی الحال بخانه رفته قدحی آب خوشگوار آورده بمسلم داد مسلم آب را نوشید چون بسیار مانده بود
ساعتی نشست طوعه گفت ای برادر شب است برخیز بخانه خویش شتاب و اینجا منشین برخیز و در منزل
خود رو مسلم گفت ای مادر من در این شهر غریبم و در این شهر خویش و دوستی ندارم و منزلی و خانه و یاری ندارم
و راه بجائی نمیبرم و با وجود این از خانواده عزت و شرفم همه جا گشته ام اکنون اگر امشب مرا تو جای
دهی شاید در روز قیامت وقتیکه هرکس درمانده باشد حضرت رسالتمآب ترا پناهی دهد طوعه گفت
تو کیستی گفت منم مسلم ابن عقیل که این همه آشوب و فتنه بجهة قتل من است و کوفیان با من بیوفایی
کردند و مرا از امام حسین و یاران خویش دور کردند و دست برآوردند نه راهی بجائی دارم و نه پناهی
و نه مددکاری با وجود این تشویش فرزند فاطمه را دارم و نگرانم از اینکه وی بیرون نیرود که
اگر چنین روی آید کار او بکجا خواهد رسید طوعه چون او را بشناخت در دست و پای او افتاد و برا

در خانه

در خانه آورد و حجره بگوئی از جهة او فرش کرد و طعامی از جهة او حاضر نمود و طوعه را پسری بود بلال
نام چون پاسی از شب گذشت بلال بخانه آمد و دید که مادرش آن حجره بسیار تردد میکند بلال
سبب آن را از مادر پرسید مادر گفت ترا با این امر چه کار است پسر مبالغه نمود مادر گفت بگویم بدو کن
که این سر را فاش نکنی پسر قسم یاد نمود و کیفیت حال را بوی گفت بلال چون این سخن را از مادر شنید
خاموش شد در خواب رفت و چون صبح شد ابن زیاد در مسجد درآمد و امر کرد که جمیع اهل کوفه حاضر
شوند و اگر کسی از ایشان حاضر نشود خون او را بریزند لهذا بعد از نماز جمیع اهل کوفه در مسجد حاضر
شدند پس آن ملعون بر منبر بالا رفته گفت ای اهل کوفه مسلم گریخته است هرکس خبر وی را بمن
دهد و خود را نیز بری گردانم و هرکه در خانه او باشد و مرا خبر نکند بعد از آنکه پیدا شود مال او را غارت
کنم و ورا بقتل رسانم و در آن وقت بلال در مسجد بود چون آن وعده و وعید و تخویف و تهدید را شنید
حسبه کرده تا ابن زیاد و محمد ابن اشعث بر در الاماره رفت و بلال در را زد و محمد ابن اشعث قصه حقیقت را
با وی گفت ابن اشعث نزد ابن زیاد رفته حال و حکایت را تقریر نمود ابن زیاد ملعون بسیار خوشحال
شد و بسیصد سوار مکمل و مسلح که از شجاعان بودند به محمد ابن اشعث داده که رفته مسلم را گرفته بیاورد لهذا
محمد ابن اشعث سوار شده با آن لشکر بدر خانه طوعه آمدند و کلب آن خانه را در میان گرفتند امام
چون آواز پای مرکبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و
سلاح برخواست کرده شمشیر برهنه در دست گرفته از خانه بیرون آمد چون شیر خشمناک
بر آن روبه صفتان چالاک حمله کرد و جمعی از آن قوم را بر خاک انداخت و به هر جانب که روی می آورد
آن قوم را بطار از پیش او میگریختند و در هر حمله چهل و پنجاه نفر از ایشان را به دم تیغ فرستاد و بعضی

از مردان قوی هیکل را هلاکت میگرفت و بر بام میبرد می‌انداختند القصه آن شیر بیشهٔ هیجا بضرب تیغ
بیدریغ خون بهادران کوفه و شام را بر خاک هلاک افکنده و بهر طرف که روی می‌آورد آن قوم
آن قوم نابکار را پس و پیش گردانیده آن دلاور بیهمتا بطعن نیزه فلکان عرصه را با مغز سر آن لعینان
نوچرمانی می‌آمیخت و چون ابن اشعث دید که با این دست برد مسلم نمیتوان یافت گفت ای مسلم
چه از خود در معرکه می‌افکنی ترا امان بسپاریم که در نزد ابن زیاد روی او را قتیل کرده
خواهد و مسلم گفت مرا امان شما حاجتی نیست و بر قول شما اعتمادی نیست این بگفت و در ایشان
حمله کرد و از آن حمله جمعی دیگر را بجهنم فرستاد و چون آن قوم نابکار دیدند که بهیچ حریف مصاف
دلاور تاب نمیشوند جمعی بجا بر آمدند و آن مظلوم بیکس را سنگ باران کردند و جسم لطیفش پی
زدند و بر سر آن غریب بی یاور از خستگی روش نمی زمین را بسنگ مجروح میکردند و با وجود آن
شیر بیشهٔ معارک با ایشان محاربه میکرد و تیغ ازو بهره که برسید او را چون خیار تر بدو نیم میکرد
ناگاه ملعونی که او را بکر ابن حمران گفتندی ضربتی بر روی مبارک او زد که لب مبارک بالا
و دندان او را افکنده و در آن وقت مسلم با خود خطاب کرد که ای مسلم مرگ را آماده باش دریغا که
شربت مرگ را نوشیدی و دیگر دیدار امام حسین را ندیدی و در آن اثنا ملعونی سنگی در پیشانی آن
اول شهیدان اهل بیت زد که پیشانی مبارکش شکافته شده خون بر روی او فرو ریخت و در آن وقت
مسلم رو بمکه کرده گفت السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله
یا ابن عم اعلم ما صنعوا لعمک ای پسر عم آیا خبر داری که با پسر عمت چه کار کردند که ناگاه
سنگی دیگر بر لب مجروح و دندان شکستهٔ او زدند که خون از دیدهای او جاری شد که لعین

اشقی

نفس و دهان آن بیکسش غرق خون شد پس مسلم از بسیاری جراحات و کثرت زخمهای منکر که
از آن غداران بیوفا بدین شریفش رسیده بود ضعف و ناتوانی بر او غالب شده و دیگر طاقت
برابری نداشت لهذا پشت بر دیوار داده گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت
بهجوم سپاه و بیوفا مرا از جفای ایشان که جگرم سوخت و در وقت حرارت افروخته بحکمی از آن
قوم بیشرم و حیا ملتفت او نشده او را آب ندادند چنانچه پیره‌زنی از خانه بیرون آمده قدحی
آب آورده بدست او داد آن سید بزرگوار خواست که آب بیاشامد قدح پر از خون شد
آن آب را ریخته آن پیره‌زن بزودی قدح دیگر بوی رسانید آن نیز خونین شد باز قدحی دیگر
آورده این مرتبه چون خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخته شد مسلم قدح را از دست
نهاده گفت آب خوردن با تقیات افتاد پس ملعونی از عقب او در آمده نیزه در پشت مبارکش
زد که بروی در افتاد و در آن وقت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن کافران هجوم آوردند
و او را دستگیر کردند و سلاح او را گرفتند و او را بر استر سوار کرده در نزد پسر زیاد ملعون بردند
چون داخل مجلس آن ملعون شد سلام نکرد ابن زیاد گفت ای مسلم چرا سلام نکردی گفت در این مقام
سلام ملعون نیست پس ابن زیاد سر بزیر افکنده مدتی تفکر کرد و پس سر برآورد
گفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم گفت امام زمان حسین ابن علی است که قرة العین فاطمه
و سبط پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و من با برادر پس شهر آمده‌ام و دیگر سخنهای چند در میان مسلم
و ابن زیاد مذکور شد که ذکر آنها درین مقام مناسب نیست پس مسلم گفت ای پسر زیاد یقین
میدانم که مرا خواهی کشت پس پیشتر از آنکه مرا بقتل رسانی بگذار تا یکی از قبیلهٔ قریش را وصیتی

چند درم از من بشنو که بعد از من انفاذ آن بعمل آوری ابن زیاد گفت ای پسر سعد تو را با وی قرابتی
و رابطه قرابت چرا از وصیت او امتناع می‌نمایی این امری است که ضرری بکسی نرساند
ابن سعد چون در جانب ابن زیاد مطمئن شد گفت ای مسلم وصایای خود را بیان کن مسلم گفت ای
پسر سعد سه وصیت دارم اول آنکه من در این شهر مفصله درم قرض دارم اسب و شمشیر
و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دوم وصیت دویم آنست که چون مرا شهید کنند بدنم که
سر برانم خواهند نمود بطلب که جسد مرا دفن کنی و وصیت سیم آنست که بحسین بنویسی که کوفیان
بی‌وفایی کرده‌اند و اهل بیعت را یاری نکردند تا کشته شده‌اند زنهار که از خانه خود بیرون نیایی و
از حرم جدت دست برنداری و متوجه این صوب نگردی ابن سعد قبول نمود که وصایای وی را بعمل آورد
الا وصیت سیم ابن زیاد چون وصایای او را شنید گفت مال و کاری نیست آنچه گفته است چنان کن
و اما او را چون بکشیم در دفن کردن او مضایقه نخواهیم نمود و اما حسین اگر قصد ما نکند ما نیز قصد وی
نخواهیم کرد پس ابن زیاد بکر بن حمران احمری را طلبید گفت مسلم را ببام قصر برده او را بقتل رسان و جسد او را از
قصر بزیر انداز و سر او را نزد من آر پس بکر ابن حمران ملعون دست آن مظلوم را گرفت که از جمله ارکان
دولت خیار بود ببام قصر برآورده و در اثناء راه زبان مسلم بتسبیح و تهلیل و تقدیس الهی
و درود حضرت رسالت پناهی بود و میگفت ربنا احکم بیننا و بین هولاء القوم بالحق
خداوندا تو حکم کن میان من و میان قومی که مرا فریب دادند و برستی و چون بر بالای بام
برآمد رو بجانب مکه کرد و السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا ابن رسول
الله ای خبر از این غربت و دوری در زبان او بدین مقال مترنم بود   ای باد صبا ز روی یاری

ار

سوی حرم خدا گذر کن   شه را ز حسین با خبر کن   بنشین و حدیث مختصر کن   هر چه که ز کوفیان
بدوی فرزند رسول را خبر کن   بر گوی که مسلم ستم کش   شد کشته تو چاره دگر کن
مغرور مشو بقول کوفی   از فتنه شامیان حذر کن   پس گفت یا رسول الله آرزو داشتم که
یکبار دیگر جمال ترا ببینم اجل امان نداد و از آرزو بر آوردم و وعده دیدار بقیامت افتاد
جان دادم و بوی لقای تو بردم   رفته بجان کشتم وفای تو ز کلام بعضی علما نقل کرده‌اند
که مسلم در بالای قصر نگاه کرد و جمعی از کوفیان را دید که ایستاده و نظاره میکنند مسلم روی بایشان
کرد و اشعاری چند بعربی که مضمونش اینست بفارسی گفت   ای کوفیان چو سر من ...
ببرید مرا بسوی خاکدان برید   هر کاروان که جانب مکه روان شود   پس از من مرا بسوی آن کاروان برید
چون طفلهای من خبر من طلب کنند   از من تحیتی بآن طفلها برید   رحمی به آب چشم یتیمان کنید
آندم که یاد کشتن من بر زبان برید پس مسلم کلمه شهادتین جاری بر زبان نمود و مقتول شد بکر ملعون
نیز در کنگره ای رسید و چون خواست تیغ را دوزند دستش خشک شد و حیران بماند خبر پسر زیاد
دادند او را طلبید و پرسید که ترا چه شد گفت ای امیر چون خواستم او را ضرب زنم مردی
مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتان خود را بدندان میگزد ابن زیاد ملعون تبسمی نمود و گفت
چون بتو نسبتی امر خلاف عادت مرتکب میشدی ترا وهم غلبه نمود و خیالی بنظرت آمد پس دیگری را فرستاد
و چون ببالای بام رفت و در آنوقت قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت پناه را دید که آنجا ایستاده و
از بیم و هراس ایشان شد و حالا بجهنم واصل شد چون ابن زیاد چنان دید شامی ملعون که قرابتی
قاتل مسلم خویش بود فرستاد آن ملعون ببالای بام برآمد و آن سلاله خیر را آنچنانکه ضرب بشکند

وجه مبارکش را از بام قصر بزیر انداخت و سرش را بزد ابن زیاد و آورد پس ابن زیاد ملعون یکی از غلامان گفت
که هانی را بپا دارد در بازار مسلم بکشد پس آن غلام هانی را از حجره بیرون آورد جمعی همراهش بودند
بخشید پس او را به بام قصر برده هانی مشغول ذکر الهی بود پس آن غلام او را بنشاند و ضربتی بر او زد اثر
نکرد هانی گفت الی الله معاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازگشت همه بسوی
خداست خداوندا مرا بسوی رحمت و خوشنودی خود برسان پس ضربتی دیگر زد و او را بأصل جهت الحق نمود
رحمه الله علیه رضی الله عنه پس ابن زیاد ملعون امر کرد که جسد مسلم و هانی را بر در دار کوفه
آویختند و سرهای ایشان را آن ملعون بجهت یزید فرستاد انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک اللهم
یا من لم یختم حسراتنا بحسرة صاحب المصیبة الراتبة و الدمع الساکبة المفجوع
الحزین المقتول الطعین مهجة المرتضی و بهجته واخا الحسن المرتضی وخلیفته و ابنه
الله العظمی و حجته و من قتله عبیده و رغبته الدماء السائلات و النحور المنحورات
و الرؤوس المرفوعات و الخدود المهشمات و الاعضاء المقطعات و الاجسام المجرحات و الصدور
المحطمات و الثیاب المخضبات ابن سید الانبیاء و بضعة کبد الزهراء سیدنا ابی
عبدالله و نشکرک اللهم یا من اجل کرباتنا علی کربته من بینها علیه بحرته و نفوسنا
الیه شائقة و عیوننا علیه باکیة و عبراتنا علیه ساکبة و زفراتنا علیه
ظاهرة و رزایانا علیه عظیمة و مصائبنا علیه کبیرة و احزاننا علیه مجددة

واشجاننا علیه متتابعة و همومنا علیه طویلة و غمومنا علیه مخلیة
الائمة الاتقیاء سیدنا و مولانا ابی عبدالله و اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان بنجوا اولاده نبط الفرات بغیر دخل
و ترات و اشهد ان علیا ولی الله و صی رسول الله و ان قتلوا عترته و انتهکوا
حرمته و اسروا ذریته و ثلاثته و سبوا نسائه و صبیته و اشهد ان تسعة
خلفاء الله و اوصیاء رسول الله و انا اصیبوا بالمحن و ابتلوا بالاحزان و النوائب
عظم الله اجورنا بمصیبة ابن یعسوب العرب و اشرف التابع فی الحسب و النسب
فخر الاوصیاء الاشرف شمس آل عبد مناف الذی انتهب ماله و سبی عیاله
و انتهکت حرمته و سلب نعمه الحزین الکئیب و القتیل الغریب صاحب المحنة
و البلاء و الکربة و العناء و الاسیر بایدی ابناء الطلقاء و سلیل خاتم الا
نبیاء ابی عبدالله سید الشهداء یا لها من مصیبة قطعت الاسلاب و فتت
الاحزاب امر من ذهاب نبوت نساء الحسین شعورهن و وضعن التراب علی
رؤسهن و خمشن وجوههن و ضربن خدودهن و هتکن الاعداء ستورهن
وابکوا اعینهن و احرقوا قلوبهن فطوبی لمن افتدی بهن و بکا علیهن

جانها دگر ز ماه محرم کباب شد — در دل آتش هزار شعله که هاشد از تاب گریه ملک و فلک بر فرو شد
از جوش ناله عالم آدم کباب شد — از خشک تر آمده در دین چه آتش — عکس شد چون همه
در ماتم که شد — ارکان دین ویران شد و قدر پرس — جانها از این حکایت بسم که خشک شد

از تاب تشنه جانی بجگر کرده در طبع اهل حرم دم که افشند بر خاک کعبه ساعتی این سموم زد
آتش ز آب چشمه زمزم که افشند ای بر تو چشم تشنه لبی تشنگان تر از قصه شنیدن خاتم که چشم
بانیان می‌بردان که قصه پرسوز تر از قصه کربلا در عالم نداده و واقعه پرشور تر از واقعه شهیدان کوی
بنی آدم بظهور نرسیده و هیچ گوشی از آواز قیامت روی کون چنین مصیبتی نبود و در هیچ زمانی از زمان‌ها
و اعصار این چنین صورتی روی نداده چنین ظلمی و تعدی بجا نیاورده فرعونیان روا نداشته این چنین
تعدی بر اولاد کافران از مشرکان جایز نداشته و نشنیده‌ایم که چنین واقعه بر طایفه شده یا چنین
روی داده باشد و در تواریخ و سیر ندیده‌ام که این نوع قصه بر فرقه از فرقه‌های فرنگ یا زنج یا
تعالیه رسیده باشد و این سبب است که از زمان شهادت جناب امام حسین علیه السلام که هزار و کسری و چند سال
میشود که هر گاه ماه محرم شود در تجدید این مصیبت بر قلوب اهل ایمان و پیروان شیعه آن زمان
گشته میشود و روزها در محنت و مصیبت غم افزا بسر میبرند و روزها می شوند و در حسرت بر روی خود
می‌بندند و دولاب اندوه و محنت بر روی دلهای پر حسرت میکشانند و اشک خونین از چشمهای
دیده می‌بارند و آه سوزناک از دل پر درد بر می‌آورند و صدای فغان و نوحه از اطراف عالم
بر داشته میشود و ولای عظیم در میان بنی آدم افروخته می‌شود و غلغله در جهان و زلزله در زمین
و زمان می‌افتد آه آه باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه
عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا که او کار جهان و خلق جهان جمله درهم است گویا طلوع میکند
از مغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی
غم است جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است خورشید
آسمان و زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین ای شیعیان هر چه ناله و زاری کنید
رواست و دوستان بهر قدر که نوحه و گریه و زاری نمایند سزاوار است آری از قصه‌ها که امام حسین خبر
بگوش رسیده چشمت از مصیبت و محن اهل بیت خبری ندیده آه آه و آه و ابکیه فی کل ذی
عصابته باطراف ارض الفلا ضربات فتلت بحزن و انده می آورد و مرثیه کردن طایفه
که در اطراف زمین کربلا کشته شدند و من ثم سبط النبی محمدا و بهجة فوق الشهید مجدلا
و در جمله ایشان سبط محمد صلعم که خون او بر روی خاک کربلا ریخت و قد قطعت منه جناحین
صدرا و وضع و منه الراس فی الرمح محمل استخوانهای سینه را خورد کردند و سر او را
بر نیزه کردند و شهر بشهر گردانیدند و رحل بنی الهادی النبی بزعم بقاسمه قوم
اضاعوا و بدلوا اثاث للقادة اموال فرزندان رسول خدا کافران تاراج کردند و در میان
خود قسمت کردند آه آه و رجالهم مرمی بکل ثنوفنه و نساءهم فالتبوحی و بکل
مردان اهل بیت هر یک در گوشه از زمین کربلا افتاده و زنان ایشان برهنه و اسیر و نوحه و زاری
میکنند و لنعم ما قال السید الراضی رضی الله عنه کربلا لا زلت کربا و بلا
ما لقی عندک آل المصطفی ای کربلا همیشه محل اندوه و بلا باشی که از آل مصطفی صلعم رسید
کم علی تربک لما صرعوا من دم سال و من دمع جری چه خونها که بر خاک
تو ریخته شده و چه اشکها که بر روی تو جاری گردیده و ضیوفا لفلاة قفرة نزلوا فیها علی غیر قری

چه مهمانها که بر سر اهل بیت بودند و از رشته لم یذوقوا الماء حتی اجتمعوا بحد السیف علی
ورد الردی نچشیدند آب تیغی از دم شمشیر شربت آب چشیدند بکسف الشمس
شموس منهم لا انها علوا و ضیاء و حال آنکه ایشان آفتابهایی بودند که از ایشان
غالب بود بر نور آفتاب و نور آفتاب را کسف نمود و در بلندی و روشنی آفتاب بهیچ شباهتی
بایشان نداشت و وجوها کالمصابیح فمن قمر غاب و من نجم هوی و ایشان را روی
بود که چون شمعهای روشن بجز ماه ... تا آن که در تو پنهان شدند و با ستارهای
درخشان که در تو غروب نمودند غیرتهن اللیالی و غدا جائر الحکم علیهن البلی بی غیر دادند
او در اسیر ما و کهنه کرد انها را ظلم و ستم اهل جور و جفا یا رسول الله لو عاینتهم و هم
ما بین قتلی و سبایا کر بنگری ایشان را بدیدی که بعضی کشته شده بودند و بعضی اسیر شده بودند
من رمیض یمنع الظل و من عاطش انا بیت الفنا یعنی از حرارت گرم بوته بود ایشان
و ایشان را منع از سایه میکردند و بعضی تشنه و ایشان را از آب منع مینمودند و خسته از زخم
تیرها سیراب شدند فقتلوه بعد علم منهم انه خامس اصحاب الکسا کشتند حسین
را بجهت آنکه میدانستند پنجم اهل عبا ست میت بکی له فاطمه و ابوها و علی ذو العلی
و با وجود آنکه میدانستند که او شهیدیست که بگریه بر او رسیدند زنان فاطمه و پدرش
از آن و امیرالمومنین چگونه فاطمه بر او نالد و حال آنکه حسین برگزیده او را کشتند گفتند
سر بریده او را   فکند فاطمه کشتی در آب دیده خویش   ز نوز ستم طوفان ظلم دیده خویش
ز جور اهل ستم دیده بعد مردن خویش   هلاک زاغ بجای ستم رسید بخویش   فغان از آن

که کند از ستم زنی خصمی   بر سر قامت از زخم غنچه خویش   فغان ز آن که کند خشک لب
بآه و عرض حکایت از دل دو چشم رنجیده خویش   فغان ز آن که کند از من ظلم بر زبان
دل الماس غم چشیده خویش   فغان ز آن که برد از بهار عرش آرام   ز غصه رسته
در خاک خون طپیده خویش   فغان ز آن که پدران دلو دو چشم   بدوش جامه پر خون
ز دو دیده خویش   فغان ز آن که گریبان چو غنچه ان را   فرو دریده ز پیرهن دریده خویش
فغان ز آن که بفردوس در گذرگاه   سر شگافته جیب رگ بریده خویش   فغان ز آن
که بجز آب در دو شهر لعین   ز حلق تشنه لبش خنجر کشیده خویش   ای برادران بدو دیو
ز دنیا که از قیمتی بیکس اینده باشیم بسپرده دو از وقت پنج خاتون خطاب
بجهه برادر خود کرد بیک اخی و دع بنامی فقد اضحوا و قد اضحوا باسر الاعدا
ای برادر وداع کن یتیمان خود را که خواری بایشان رسیده و حال آنکه اسیر اولاد زنا شده
و ایشان را بخواری کشند اخی هذا بعد بعدک لی جام لقد اخذ الزمان بکم جمالا
ای برادر بعد از دور شدن تو از برای ما ... خواهد بود و چون حمایت کننده من تو
بودی پس هرگاه تو در میان ما نباشی حامی که خواهد بود اخی اضحت الطف شلو اعلیل
الدم مشغوف الرداء ای برادر کار تو بجا رسید که در کربلا زمین کربلا مانده با اعضای پاره
پاره و بردای دریده   گل رگ نیزه ای از تیر تیر ... چو غنچه شده چاک
دیده خون ما که از بحر خون کفن شد و ضایع افلاک امروز بعز علی ابنائنا ان نرانا
بارض الطف منی کالمتاع ... که ما را بینند که ما را اسیر اهل جفا بیشم

ای برادر فرزندت امام زین العابدین را می بینی که بر روی شتر بی جهاز گرانی بند و زنجیر و حال آنکه از گرد
بادیه های دشت اخی هذا سکینة من حبها ما تجرد بامتحان والبلاء ای برادر این
دختر تو سکینه است که بکناری در زیر چشم شما پرورده گشته بغیر از حزن و اندوه هیچ
چیز نیست که در آن قیامت در میان این قوم زنان ثابت باقی خواهد بود زیرا که مصیبتی این بلا از
در خاکدان دنیا روی نداده بعضی از اکابر گفته اند که ماه محرم ماهی بود محترم و حسین ابن علی
شاهی بود محتشم این حرمت را بشکستند این ماه را حرمت این را بجای آوردند و حرمت
آن شاه را شکستند ماه محرم که از ماهها بود حرام در روز عاشورا روزی با احترام در حرمت سید
انام علیه افضل التحیات ملک علام در وقت نماز جمعه محل اجابت دعا ورود آن شدن در جای حسین
امی قصه چنین شاهی کردند در روز عاشورا شرب اهل بیت رسول خدا را دادند و در چنین روزی
رخساره چنان دلفروزی را بخون رنگین ساختند و در چنان ساعتی بنای چنان صاحب دولتی را از پای
در آوردند روزی که ارواح انبیای مرسلین در زمره ملائکه مقربین بر اوصاف سید الشهدا مرثیه خوان این
واقعه گریان بودند و حوران بهشت بر چنین پاک سرشت در تعزیه بتول عذرا اتفاق نموده در آن
روز شمر لعین خنجر کین بر حلق نازنین شهزاده که دنیا و آن دم سکان مملکه ملائکه و حوران
بادیه حیات سیراب بودند بضرب تیر کجکاری ان چشم ایام از آب تشنه گی بیتاب در آن روز
بدن منور فرزند رسول خدا را به تیغ و نیزه و شمشیر مجروح ساختند و سر مبارک او را بر نیزه کرده کرد
و جسد بی سرش را بر خاک کربلا گذاشتند این مصیبتی است که اندوه او از دلهای شیعیان بیرون نخواهد رفت
پس ای دوستان شاه تشنه لب از روی حسرت از دیده ببارید و مصیبتی آن نورانی که از دل برآرید

ای عزیزان از غم سبطی فغان کنید سینه از سوز شاه کربلا ریش کنید از غم آن
تشنه لب بر خاک ریزید آب چشم در میان گریه یاران گل خندان کنید چون ز خاک گور
اولاد رسول آید برون سبزه در دوستان سیر کنید چون سحاب از دیده خون باران کنید الی نوحوا و صیحوا
بالبکاء علی السبط الشهید بکربلا ای شیعیان نوحه کنید و صداها بگریه بلند کنید
بر کسی که سبط پیغمبر است که شهید شده است در زمین کربلا الا نوحوا لیبکلنا الدمع جهرا
علیه و مزجوا بالدماء نوحه کنید و اشکها ریزید زار زار در حزن و اندوه و در چشمها جاری
نمایید و بیامیزید اشکها با خون سرخ در شدا الا نوحوا من قد بکاء جبیته لحمد سبط
النساء نوحه کنید بر کسی که گریست بر آن حضرت دیده ها پیغمبر الا نوحوا من قد بکاء
بعظم الشجوا فلانا السماء نوحه کنید بر کسی که گریست بر آنکه آسمانها و گریست بر او بسختی
مصیبت او رسید الی نوحوا علی من منبر عراه الخف من بعد الضیاء نوحه کنید
بر روشنی ماه که تحفه شد الی نوحوا علیه وقد احاطت به خیل البقاء الاشقیاء
گریه کنید بر آن مظلوم در حینیکه لشکر اعدا و کافران شقی او را احاطه نموده بودند او را در میان
گرفته بودند بدانید که گریه بر امام حسین علیه السلام موجب جنت عظیم و ثواب جزیل است
دیده که بهر شهید کربلا شد اشکبار دیده از نور سعادت روشنی از بهر دو دار هر کجا مرد گریه کنید
از بهر حسین لب خندان بود فردا بصد رحمت در پس سر عبل خزاعی میگوید در وقتیکه من
مرا وفات رسید در پیش یاران نشسته گفتم دیدم من از این قصه در آن شدم از زرم
ممنی داشتم و در پنهانی او را غسل داده دفن نمودم در این هیچ دان بودم و چون شب شد بخواب رفتم

دیرا در خواب دیدم با روی نورانی و جامه سفید نیکوئی پوشیده گفتم ای پدر در وقت مردن تشنگی
عجیبه در تو خفا بر شد گفت آری ای فرزند آن علامت زنان بود که غم میخوردم تا چون مرا
بقبر در آوردی چه چیز بود آن باروی سیاه و زبان بسته بودم ناگاه دیدم رسول خدا ص بجانب من
خطاب فرمود انک دعبل داش شهدنا اهلبیتی من عرض کردم بلی یا رسول الله حضرت
فرمود بخوان آنچه در مرثیه در حق ایشان گفته من شروع کردم در خواندن این ابیات لا اضحک الله
سن الدهر ان ضحکت وال احمد مظلومون قد قهروا از گردنیا و اهل دنیا خندان باشد
و حال آنکه اهل بیت رسول الله را ظلم و ستم و هجمها از خانواده و دیار خود آواره کردند و دین بلاها
بر سر ایشان آوردند که گویا از ایشان جنایتی واقع شده که بخشیدنی نبود دعبل گفت من تا آخر
این ابیات را میخواندم و حضرت رسول میگریست و چون ابیات تمام شد حضرت این صره سفیدی
که در بر داشتم از بر خود گرفت نزد من گفتند و مرا شفاعت کرده خدا تعالی بابروی آنحضرت مرا با تمام
بتقصیرات مرا عفو فرمود و مراتب عالیه ببرکت عترت طاهره رسانید   امام جعفر صادق
علیه السلام روایت که هر که ما را یاد آورد یا حوال ما را نزد او مذکور شود و از حزن و اندوه
بر چشم او قطره اشکی ریزد خدا تعالی جمیع گناهان او را بیامرزد اگر چه اشک او در کمی بقدر پر مگسی
باشد و گناهانش مثل کف دریا باشد و از آن حضرت منقولست که هر که مهموم و مغموم شود بسبب
مصیبتی که بما رسیده بعد از هر نفسی که کشد ثواب تسبیحی در نامه اعمال او نوشته شود و غم و اندوه
برای ما عبادت باشد و نیز فرمود که هر بنده در مصیبت ما اهل بیت گریه و قطره اشکی از دیده اش بیرون
آید حق تعالی او را در بهشت جا دهد راوی گوید شبی جناب امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم

باو عرض کردم که از شما با حدیثی رسیده است که هر که در مصیبت شما قطره اشکی از دیده جاری کند
حق تعالی او را در بهشت جا دهد آیا این حدیث صحیح است یا این سخن از شما است حضرت فرمود بلی این
حدیث صحیح است و این قول را گفته ایم و نیز از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که مصیبت ما را
یاد آورد و گریه برای ستمهائی که بر ما نموده اند فردای قیامت با ما در یک درجه خواهد بود و در مرتبه او در بهشت
مثل مرتبه ما خواهد بود و هر که مصیبت ما را بیاد آورد و گریه و بگریاند گریان نشود دیده او در قیامت
در وقتیکه همه دیده ها گریان باشند و هر که در مجلسی نشیند که در آن مجلس ذکر ما شود دل او زنده باشد
در روزیکه دلها از خوف و بیم مرده باشند   و از آن حضرت منقولست که هر که بگرید بحدیکه اشک از دیده
او بیرون آید بسبب خونی که از ما ریخته اند یا بسبب حقی که از ما غصب کرده اند خدا او را بدان گریه
بهشت جای دهد و منعم گرداند او را   گویند که شبی حضرت فاطمه را در خواب دیدم که در کنار
قبر امام حسین ایستاده و میگریست چون مرا دید گفت ای دعبل این شعر را بخوان و حسین کشته
من زنده کن بمضمون آن اشعار این بود که ای دیده اشک حسرت بیار بر کشته که در صف کربلا شهید شد
و سینه پاکیزه او بضرب نیزه و تیر خورد گردیده و من در چهارپای گرد دیدم و در ماتم او بیک حسرت
از دیده بیارید هم و هیچ که از این نقل معلوم میشود که روح فاطمه علیها السلام در زیر قبر فرزند خود حاضر
میشود و بر او نوحه و زاری میکند و بعضی از اشاره بهای معاد و قه ثابت است که شخصی از صلحای
امت شبی در خواب دید که حضرت خیر النساء با جمعی از زنان اهل بهشت حاضر شده اند و در سر ضریح سید
شهیدان ایستاده و زار زار گریستند و بر او نوحه و فغان کردند ناگاه حضرت رسول الله صلی الله علیه
در آنجا حاضر شد فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار ای رسول پروردگار می بینی که امت تو با فرزند

چگونه جفا کرده آب فرات را از منع کرده و بجبر بستم او را و او را کشتند و سر او را از قفا جدا کرده و بدن
او را بر روی خاک افکندند و اعضای او را به شمشیر پاره پاره کردند ای پدر کدام یک از اولاد نبی را رسید
آنچه بحسین رسید جناب پیغمبر که این سخنان را از فاطمه شنید روی مبارک آنحضرت درهم شد و اکثر با [illegible]
با فاطمه واحبتاه فانه قتل بالقاضبات ولم یحزن ابوالکاشف الکربات
فرزند من حسین را در کربلا کشتند چه در او در کربلا حاضر بود فکم من دم فی تلک الیوم مسفوک وستر
عن حرمة الاسلام مهتوک چه خونها که در آن روز ریختند و چه حرمتها که در آن روز هتک شد
وکم من شیبة بالدماء مخضوبة وکریمة من النساء مسلوبة چه محاسنها
که در آن روز بخون خضاب شد و چه زنها که در آن روز برهنه و اسیر شدند پس حضرت پیغمبر بسیار
گریست گفت یا فاطمه غم مخور که تو فرزندان تو را خواهند گرفت و محبت حق که از اولاد رسیده
میشود ارواح جمیع انبیا و اولیا و اهل تقوی و ساکنان ارض و سما در آنها شهید کربلا بغم اندوه
مبتلا شده‌اند و در اوقات مخصوصه بزیارت آن مظلوم حاضر میشوند   در شیخ شیعه نقل کرده اند در
وقتیکه در شام بود شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که درهای آسمان گشوده
شد و نور در میان زمین و آسمان ساطع گردید حوران بسیار فرود آمدند ناگاه بوستانی در نهایت
سبزی و خرمی آراسته و بانواع گلها آراسته ظاهر گردید و در میان آن بوستان قصری دیدم
در نهایت رفعت و زینت پس نیک نگاه کردم دیدم که پنج ناقه از نور ظاهر شده و بر هر ناقه
پیری نورانی سوار بودند و ملائکه بسیاری از همه جانب ایشان احاطه کرده بودند و یکی از ایشان
مرتبه‌اش از همه بالاتر بود و جمیع خلایق تعظیم و تکریم او میکردند چادر سیاه پوشیده و دست بر سر داشته

ناقه‌ها آن پنج شتر با کرده و فرشتگان داخل آن قصر شدند و آن زن بجانب من آمد گفت
ای سکینه جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بر تو سلام میرساند من گفتم هزار درود و سلام بر پیغمبر خدا
و تسلی گفت من از جد [illegible] بهشتم گفتم این قصر از کیست گفت از پدر بزرگوار تو حسین مظلوم گفتم این
پنج پیر که بودند که داخل قصر دیدم شدند گفت اول آدم صفی الله دوم نوح نبی الله سیم ابراهیم خلیل الله
چهارم موسی کلیم الله گفتم چنین کی بود که لباس سیاه در بر داشت و از نهایت اندوه دست بسر داشت
و دست دیگر محاسن خود را گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست گفت ای سکینه او را نمیشناسی او جد بزرگوار تو
رسول خدا بود گفتم بنزد او کیست که نزد جدم بروم و شکایت ایشان را بگویم ناگاه مردی نورانی
در نهایت کمال و جمال دیدم که در نهایت حسن ایستاده و ایستاده و شمشیری در دست دارد و بر آن
خون گفتم که این شخص با جلالت کیست گفت این جد تو علی ابن ابیطالب است پس من خود را بخدمت پیغمبر صلی
الله علیه و آله رسانیدم و گفتم یا جداه ابشرک که ای جد بر سر ما چها آوردند و مردان ما را ذبح کردند و ما را اسیر
نمودند و بر شتران برهنه سوار کردند یا جدنا لو تری بالطف قد قتلوا رجالنا وابنک
السبط الشهید لقفا ای جد کاش میدیدی که در کربلا چگونه کشتند مردان ما را و چگونه فرزند ارجمند تو
را [illegible] بود یا جدنا لو ترانا استغثت فلا یغاث فقد قطعوا من دوننا الطرف ای جد
بزرگوار کاش میدیدی ما را که فریاد کردیم و کسی بفریاد ما نرسید و همه راهها بر ما بسته بود یا جدنا
لو تری عیناک ابنک بین الناس وبین الجمع فقد فرق ای جد بزرگوار کاش چشم تو میدید
که چگونه نیزه بر سر فرزند بزرگوار تو جدا شد و بود و از یکدیگر جدا شد یا جدنا لو رایتنا
ولکن لنا عینا عین الناس من فوق المطروقا ای جد والا تبار کاش میدیدی ما را که [illegible]

برهنه پا ارو بودیم و چادر بر سر نداشتیم که خود را از مردمان بپوشیم بلکه بسکینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله گریان
شده مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا ببینید که امت چه جفا بفرزند من کردند پس آنحضرت گفت
ای سکینه شکایت پیش حضرت رسول ببر پس رفتم و دیدم قصری دیدم در
آنجا پنج زن بودند در نهایت حسن و بها و نور و صفا و یکی از ایشان که در مرتبه از همه بالاتر بود
لباس سیاه در بر کرده و موها پریشان نموده پیراهن خون آلودی در دست گرفته و از نهایت
اندوه دست بر سر گذاشته گاهی می‌نشست و گاهی برمی‌خاست پس از زنان پرسیدم از آن حوری
پرسیدم که این پنج تن کیستند گفت یکی حوا است و دیگری زوجه ابراهیم و دیگری مریم مادر عیسی
و دیگری خدیجه زوجه پیغمبر گفتم این زن کیست که در نهایت غم و اندوه است و دست
گاهی می‌نهد و گاهی برمی‌خیزد گفت ای سکینه این زن که در نهایت غم و اندوه است جده تو فاطمه زهرا است
که از غم پدر بزرگوارت باین حالت است من بنزد وی رفتم و گفتم ای جده جفا پدر مرا [illegible]
کردند و سر [illegible] گرفتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه
که این شنید گریست و [illegible] برادر و گفت والهفتاه [illegible] یا ولدی وا
حسرتاه بأقل النحب والهفتاه [illegible] ای فرزند من [illegible]
ای کم [illegible] باطول لهفی علیک الیوم یا ولدی لا هجرن سهادی [illegible]
والادقا ای فرزند من [illegible]
ولتنعث [illegible] یا سکینه من [illegible]
[illegible] که فرزند مرا [illegible] و بلاه و بلاه

مرا ضح بکفنه و من رای وجهه والنحر والخد قائی رای برین کی فرزند مرا کفن کرد کی
[illegible] کفن کردن [illegible] حلقوم و پیشانی او گرد و بلاه و بلاه من عفر الجیوط له
و من [illegible] النعش [illegible] اطفال [illegible] فرزند مرا که در [illegible] نعش
او کرده [illegible] آن که آمده نمود و بلاه و بلاه من صلی علیه و من ابنا
[illegible] للثری فی لحد و اطفال ای [illegible] فرزند من نماز کرد و که او را غسل
قبر نمود [illegible] پس فاطمه [illegible] سکینه قد قطعت
[illegible] قلبی [illegible] بگردی [illegible] مجروح [illegible] پیراهن خون آلود [illegible]
[illegible] پرور [illegible] که من در [illegible] بودم درهای آسمان
گشوده بود و فوج فوج فرشتگان می‌آمدند و زیارت [illegible] بسیار [illegible] از
مشایخ نقل کرده اند که مردی را در اطراف کعبه دیدم [illegible] بر روی خود [illegible] و می‌گفت
خدایا مرا بیامرز [illegible] گفتم ای مرد ناامیدی از درگاه
الهی کفر است [illegible] آن مرد گفت [illegible] حکایت مرا بشنو [illegible] بدانند که
امیدی من [illegible] فرستاده [illegible] سر امام حسین [illegible]
[illegible] که [illegible] سر مبارک [illegible] هر جا که فرود می‌آمدند
سر را [illegible] و گرد [illegible] حلقه زده شراب می‌خوردند و من [illegible] با ایشان می‌نشستم
[illegible] یکشب [illegible] شراب [illegible] مست شده بیهوش
[illegible] و من بیدار بودم [illegible] ناله و زاری [illegible] آن دیدم در آسمان گشوده شد

خبیثه ازو فرود آمده و بالای سر امام حسین ایستاده و در انجا جمعی سپید رو آمده و سر امام حسین را زیارت
نموده و نگاه بالای سر خود مردی دیدم که بر تخت نشسته و جامه سبز پوشیده ایستاده پرسیدم که این جماعت کیستند
گفت ایشان مقربان درگاه احدیت اند یکی جبرئیل و دوم میکائیل سیم اسرافیل پس جبرئیل داخل
خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی ای آدم صفی الله دیدم آدم و شیث و جمعی دیگر فرود آمده و سر
شاهزاده را زیارت کرده پس گفت انزل یا خلیل الله فرود آی ای آدم خلیل الله ناگاه حضرت
ابراهیم و اسماعیل و اسحق فرود آمده پس گفت انزل یا کلیم الله فرود آی ای موسی کلیم الله ناگاه حضرت
موسی و هارون و یوشع و جمعی دیگر فرود آمده پس گفت انزل یا روح الله ناگاه عیسی بن مریم و جمعی دیگر
فرود آمدند و هر یک سر آنحضرت بر گرفتند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و
آن سر مبارک را زیارت میکردند و در آخر جبرئیل گفت انزل یا حبیب الله فرود آی ای حبیب خدا ناگاه
حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی نزول و اجلال فرمودند چون جناب ختمی مآب متوجه گردیدم
دیدم سر مبارک حضرت امام حسین بحرکت آمده از جای خود برخاسته و قدم پیش باز آمده و پیشانی
خود را در پشت پای آنحضرت نهاده و با آواز حزین گفت یا جداه ببین از ستمکاران امت و بکاران
دون همت چه جور و جفا بمن رسیده خواجه عالم آن سر را در آغوش گرفته گاهی بر سینه خود میگذاشت و گاه
روی خود را بر روی او میمالید و زار زار میگریست و همه انبیا بموافقت او میگریستند پس جبرئیل بخدمت
حضرت رسول خدا آمده و گفت اگر فرمائی اهل کوفه و شام را چنان کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود
که آن میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم جبرئیل گفت جمعی فرشتگان آمده اند و میگویند ما را
که این پنجاه نفر را هلاک کنیم حضرت فرمود هر آنچه مامورید چنان کنید پس آن فرشتگان با حربه

آتشین در دست داشتند هر یکی را حربه باز نموده و بجهنم رسیدند حربه ببدن ایشان رسید و خاکستر شدند
و چون چهل و نه کس سوخته شد نوبت بمن رسید من نعره زدم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود
برو که خدا ترا نیامرزد و من شکی ندارم که دعای آنحضرت مستجاب و من از دوزخیان و جهنمیم
بخوبی لرزیدم که صورت مسخ گردیده و پس میت شد این حکایت و نقاب از روی خود برداشت
چون روی او را دیدند مانند روی خوک بود و او را از کوفه بیرون کردند که در جمیع حکایات

شهادت پسران حضرت مسلم

جگرسوز و قضایای غم اندوز واقعه شهادت دو نوباوه بستان شجاعت پسران مسلم بن عقیل است
و کیفیت آن بدین طریق است که مسلم را دو پسر بود در غایت حسن و جمال در زیبائی و کمال بسکه
مسلم با ایشان محبت داشت طاقت مفارقت ایشان را نداشت و بدین سبب آن دو نور دیده را
همراه خود بکوفه برده و در حینی که مسلم از خانه هانی بجانب دار الاماره بیرون آمد پسران خود را بجانب شریح
فرستاده و تا آن وقت ایشان را پرورش نموده و چون مسلم شربت شهادت نوشید بعضی از معاندان و کینه وران
بابن زیاد رسانیدند که مسلم را دو پسر در شهر هست و ایشان را در خانه پنهان نموده چون آن
ملعون از این معنی آگاهی یافت امر کرد که منادی کنند و بگویند که پسران مسلم در آن پنهان شده
خانه اظهار نکنند بعد از آنکه ایشان را پیدا کنند آنکس را بقتل رسانند و صاحب او را بقتل رسانند شریح
چون این ندا را خبر شد آن دو طفل را طلبید و چون نظرش بر ایشان افتاد و بسیار گریست
ملاطفت و مهربانی بسیار با ایشان نموده آن دو طفل را در کنار گرفته گریه میکرد و دل فگار گفتند
ایها القاضی ترا چه شد که اینهمه گریه میکنی [illegible] شریح [illegible]
ملاحظه نمود و ایشان مبالغه در اظهار سبب گریه کردند و هر چند شریح در گفتن آن ابا کرد [illegible]

ایشان مبالغه بیش نمودند چون مبالغه از حد گذشت شریح صدا بگریه بلند کرد و گفت ای نور دیدگان
گوهر فشان با پدر شما چه وفائی کردند و دست از یاری او برداشتند و از جور و جفای آن بدبختان دست
به درجه شهادت رسید خدا شما را در مصیبت آن صبر جمیل و اجر جزیل کرامت فرماید آن دو طفل
غریب چون استماع این سخن کردند بر فرق خود زدند و بیهوش شدند بعد از زمانی که بهوش آمدند گریه و زاری
و ناله و بیقراری در آمدند و نعره وا ابتاه و غربتاه بلند کردند شریح گفت ای نور دیدگان مگریید که
پی چاره و طلب شما مقرر شده که در هر خانه که شما را دریابند آن خانه را غارت و صاحب
او را بقتل رسانند آن دو طفل که این را شنیدند خاموش شدند پس شریح گفت ای دو نور چشم در این
شهر صلاح نیست و چنان مناسب میدانم که شما را بمدینه فرستم پس بهر یک از ایشان درم زر داد
و بعد پسر خود را طلبید و گفت شنیده ام که امروز از کوفه قافله بمدینه میرود باید این دو طفل را
بقافله رسانی و ایشان را تسلیم اهل صلاح و سداد نمائی بسپاری که ایشان را بمدینه رسانند چون شب در آمد
ایشان را برداشته از دروازه عراقین بیرون برد و چون بقافله رسید قافله کوچ کرده بود و
از سیاهی ایشان از دور نمایان بود ایشان را گفت اینک قافله پیش روی شماست خود را بایشان رسانید
و بقافله ایشان بمدینه روید آن دو طفل مظلوم چون قدری راه طی کردند سیاهی قافله از نظر ایشان
پنهان شد و راه را گم کردند سراسیمه و حیران مضطرب و سرگردان در خارج شهر سرگشته شدند اتفاقا
جمعی از عسسان که در خارج شهر سرگشته بودند بآن دو طفل برخوردند و چون دانستند که ایشان پسران
مسلم بن عقیل اند آن دو طفل را گرفته بسلسله کشیدند و بهمان ساعت نزد ابن زیاد بردند و آن ملعون
در جواب ایشان نامه بیزید نوشت و ایشان را بزندان فرستاد و چون زندانبان که نام او مشکور

بود

بود و از جمله دوستان اهل بیت بود و دست و پای آن دو طفل گشاد و در منزل نیکو جای داد
و در نزد ایشان کمر خدمت بسته دقیقه در خدمت گذاری ایشان کوتاهی نمی نمود و در وقت شام
طعام خوب بجا می آورد و همه روز طعامهای نیکو بجهه ایشان مهیا میشد و چون چندی بر این گذشت
و خوف بیم مرگ رفت روزی ایشان را گفت ای نور دیدگان بدانید که از جمله دوستان
خاندان و هواداران اهل بیت حسینیه و اعزازانم و اگر چه این زندانبان پیرم که شما را بیرون دهم
نمیخواهم که در خدمت شما باشم امام حسین بمدینه فرستم بعد از آنکه ابن زیاد مطلع شود و یکجا خود
را بمیر گذارد جان من فدای جان شما اهل بیت رسول الله آن دو طفل از استماع این سخن از ایشان
مسرور شدند و وی را دعا کردند و چون شب در آمد ایشان را از شهر بیرون برده
تا بقادسیه رسانید و انگشتر خود را بایشان داد و گفت این انگشتر ببرید تا بقادسیه و در آنجا
برادر من ابا طالب این انگشتری را بوی دهید و بگوئید که این انگشتر شماست مشکور فرستاده تا ما را بمدینه
رسانیدن آن دو طفل وی را دعا کردند و متوجه راه شدند اتفاقا در آن شب تیره راه را گم کردند صبح
در آن شهر سرگشته شدند و چون روز شد و دانستند که هنوز در حوالی شهرند مضطرب و حیران شدند
و ندانستند که بکجا روند اتفاقا نخلستانی که در آن حوالی بود در آن خوردند و آن دو طفل آن نخلستان شدند
و خود را در میان درختی پنهان نمودند و چون هنگام نماز ظهر شد دیدند کنیزکی قرابه در دست
داخل آن نخلستان شد از نهری که در آنجا بود آب برداشت و چون کنیزک ایشان را دید گفت
کیستید و چرا در میان درخت پنهان شده اید آن دو طفل معصوم فریاد برکشیدند که ما یتیم و
یتیم و غریب ما یتیم و بیکس از پدر و مادر ضعیف ما یتیم و مظلوم بیچاره دو پسر مسلم بن عقیل

و بلای غربت و محنت گرفتار شده ایم و از خویش و تبار دور افتاده پناه بتو آورده ایم چون
کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان [illegible] نشنید [illegible] گریان شدند کنیزک چون گریه ایشان را دید گریه
کرد ایشان گفتند ما پسران مسلم شهیدیم [illegible] گفتند ای جاریه نمیدانیم که تو از دوستان
اهل بیتی که ما را نگاهبانی خواهی کرد یا از دشمنان اهل بیتی که ما را گرفتار خواهی کرد آن کنیزک گفت ای نور دیدگان
خاطر مبارک جمع دارید که من از جمله دوستانم خاتونی دارم که از جمله هواداران [illegible]
پس بیایید تا شما را نزد وی برم تا از محنتها خلاص یابید پس ایشان را نزد خاتون خود برد
چون نزدیک رسید کنیزک پیشتر بخانه دوید و خاتون خود را مژده داد که اینک پسران مسلم ابن عقیل
آورده ام خاتون از استماع این بشارت فرح و سرور بسیار یافت و مقنعه از سر خود کشید و بمژدگانی
کنیزک داد و کنیزک را از مال خود آزاد کرد و [illegible] و در استقبال آن دو طفل مظلوم
با سر و پای برهنه بیرون دوید و خود را در پاهای ایشان انداخت و دست و پای ایشان را بوسید و در
بر [illegible] نوحه بسیار کرد و گفت ای عزیزان مادر و ای مظلومان و ای بیچارگان محروم و ای
یتیمان مظلوم [illegible] میشود و چون کنیزان و خدمتکاران در خدمت ایشان
سعی مینمود کنیزک گفت که [illegible] این راز را پنهان داری و شوهر مرا از این قصه آگاه نسازی
چون خبر [illegible] پسران مسلم [illegible] رسید [illegible] پرسید که پسران مسلم
چه کردی گفت بجهت رضای الهی و خشنودی حضرت رسالت پناهی ایشان را رها کردم [illegible]
[illegible] گفت از من نترسیدی که بدون اذن من چنان کردی [illegible]
[illegible] بزرگوار [illegible] بکشتن [illegible]

که آن دو طفل یتیم داغ دیده و آن دو کودک غریب محنت کشیده [illegible] من از جمله خادم
پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را از دست تو خلاص کردم و امید شفاعت از آنحضرت در روز
قیامت دارم ابن زیاد ملعون در غضب شده گفت همین لحظه سزای تو را بدهم گفت هزار جان
من فدای ایشان باد پس امر کرد که او را در [illegible] کشند و پانصد تازیانه زنند چون او را
کشیدند تازیانه اول بروی زدند گفت بسم الله الرحمن الرحیم و چون تازیانه دوم را زدند
گفت خدایا مرا صبری ده و در تازیانه سیم گفت خداوندا مرا [illegible] و در تازیانه چهارم گفت
خداوندا گواه باش که مرا بجهت فرزندان رسول تو میکشند و در تازیانه پنجم گفت خداوندا مرا بحضرت
مصطفی و اهلبیت او رسان آنگه ساکت شد و هیچ نگفت تا پانصد تازیانه بروی زدند و چون
[illegible] شد [illegible] طلب [illegible] آب بوی [illegible] ابن زیاد ملعون [illegible] شده
از ضرب تازیانه بدن آن [illegible] مجروح شده بود که از [illegible] افتاده بود آنگاه
[illegible] شفاعت او را کرد [illegible] چون او را از آنجا [illegible] آوردند چشم گشوده گفت [illegible]
[illegible] روح از بدن او مفارقت نموده برحمت الهی پیوست رحمة الله علیه اما آن زن صالحه
فرزندان مسلم را در منزل نیکو جای داد و بتربیت و غمخواری ایشان [illegible] شد و چون شب درآمد
از جهت ایشان طعامی مهیا نمود و چون از طعام خوردن فارغ شدند [illegible] بخوابیدند و چون [illegible]
از شب گذشت شوهر وی حارث [illegible] بخانه آمد بنهایت ضعف [illegible] زن وی
گفت ترا چه شده گفت امروز منادی ابن زیاد ندا کرد که هر کس پسران مسلم را که گریخته اند [illegible]
[illegible] بنزد ابن زیاد آورد [illegible]

تا حال من در جستجوی ایشان جد و جهد نموده‌ام تا جسم هلاک شده و ایشان اثری نیافتم آن زن گفت
ای مرد ترا به شفاعت رسول خدا چه کار است و چرا از خدا و رسول شرم نمیکنی آن ملعون گفت ای زن خاموش
ترا با این امور چه کار است طعامی بیاور آن زن ضعیفه رنگ شده و از جهت آن ملعون طعامی حاضر
کرد بعد از صرف کردن طعام بخواب رفت و چون پاره‌ای از شب گذشت برادر بزرگتر که نام او محمد
از خواب بیدار شده و برادر کوچکتر را که نام او ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت ای برادر امروز
ما را خواهند کشت زیرا که در این ساعت خواب دیدم که پدرم در خدمت حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی علیهم السلام در بهشت میخرامید چون نظر حضرت پیغمبر بر من افتاد دیدم گفت
ای مسلم چگونه تاب آوردی که دو طفل مظلوم خود را در میان ظالمان گذاشتی پدرم عرض کرد یا نبی الله
اینک از عقب من می‌آیند و فردا در نزد ما خواهند بود ابراهیم که این سخن را شنید گفت ای برادر بخدا قسم
که من نیز در این ساعت همین خواب دیده‌ام پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده و آغاز گریه و زاری
و ناله و بیقراری نمودند و آواز ایشان بلند شد و از صدای گریه ایشان حارث ملعون از خواب
بیدار شده و به زن گفت این فغان و زاری چیست و این صدای کیست آن زن بیچاره چه جواب دهد از ترس
و ندانست در جواب چگوید حارث برخاست و مشعل روشن کرد ایشان را در آنجا بوده دید و دو کودک
دست در گردن یکدیگر کرده و زار زار میگریند حارث گفت شما کیستید ایشان به تصور اینکه او از دوستان است
گفتند ما فرزندان مسلم ابن عقیلیم حارث گفت عجبا من امروز در طلب شما اسب خود را هلاک کردم
و شما در خانهٔ من بوده‌اید در خانهٔ من که جهان را تنگ کردم آب در کوزه و من تشنه لبان میگردم
پس آن دو طفل مظلوم که این سخن را شنیدند ساکت شدند پس آن ملعون بیحیا بر روی هر یک طپانچه‌ها

بر دو در فرستاد و بیچاره که طپانچه بر روی برادر بزرگ زد خون از دهن او جاری شد و چند دندان او شکست
و گیسوهای مشکین ایشان را بهم بست آن زن گفت ای مرد بیچاره از خدا بترس و از پیغمبر خدا شرم کن
و بر یتیمی و غریبی این کودکان رحم کن القصه آن زن بیچاره گریه و زاری بسیار نمود و بر قدم وی می‌افتاد
و دست و پای او را می‌بوسید و میگفت است این طفلان بر او آن ملعون قبول نمیکرد و زن را تهدید و تخویف
بسیار نمود و آخر در آن بیرون رفت طفلان در بغل خود و بر روی خود و چون روز شد آن بیداد دل آن دو طفل را
بیکدیگر بست و شمشیر بر سر برداشت و ایشان را از پیش انداخته و متوجه کنار فرات شد آن زن و پسر او
ایشان را دیده و در خدمت ایشان را همی نمود و چون طفلان را برسید و ایشان می‌آویخت و حارث
شمشیر حواله آن بیچاره میکرد و آن زن دور شد به منزل باز گشتند و پسر و غلام حارث بر آن عجب که
بکنار آب فرات رسیدند حارث شمشیر خود را به غلام داد و گفت این دو طفل را به قتل رسان غلام گفت که
من از رسول خدا شرم دارم که فرزندان خاندان او را به قتل رسانم حارث گفت البته باید ایشان را به قتل
رسانی غلام گفت هرگاه که من چنین کاری بکنم کدام روز طاقت آنست که این دو کودک غریب
سر از تن جدا کنم حارث گفت که اگر ایشان را نکشی من ترا بقتل رسانم غلام گفت اگر مرا بکشی من
ایشان را نمیکشم حارث ملعون که در غضب شده و بر روی حمله کرد و غلام در روی او آمد و بسیار گرداگرد جنگ کردند
آخر آن بیرحم سینه و دل غلام را بی تقصیر به جام شهادت رسانید پس شمشیر خود را به پسر خود داد و گفت که
این دو طفل را به قتل رسان پسر گفت سبحان الله من چگونه از دوستی ... ندیدم بخدا قسم که من هرگز چنین کاری نکنم
و ترا هم نگذارم که مرتکب چنین کاری شوی و زن بیچاره نیز گریه میکرد و زار زار میگریست و در خدمت میکرد و
بیاد دل آن ملعون هیچ اثر نمیکرد و آخر گفت ای جاکاران را بر دین زاده بر که او را انچه خواهد ایشان کنند

گفت من ترسم محبان ایشان هجوم کنند و ایشان را از من بگیرند و رنج و سعی من ضایع شود پس شمشیر کشید
و آهنگ قتل آن مظلومان نمود زن بیچاره که آن حال را دید در روی او آویخت و گفت ای پیر چشم برین
کودکان غریب رحم کن و از روی پیغمبر شرم کن و از غضب الهی بترس هرچند حارث خواست آن زن
دور کند دست برنداشت آن ملعون شمشیر حواله او کرد زخمهای چند بر آن زن بیچاره زد که بدن وی مجروح شد
و در آن میان پسر حارث که این را دید بر پدر حمله کرد و گفت ای پدر [illegible] غلام را کشتی و مادر را
مجروح کردی این چه بی رحمیست و چه سنگدلیست که تو داری حارث ملعون بر پسر خود حمله کرد و او را بقتل رسانید
و آن زن بیچاره که این مشاهده کرد نالهای زار از دل افگار بیرون آورد و بر سر و روی زنان گریست و نالید
آن تیغ کشید قصد آن دو طفل مظلوم نمود و دست برده دو گیسوهای ایشان را گرفت و بدست دیگر شمشیر
آن طفلان غریب گفتند ای پیر بسبب قرابت و خویشی با رسول الله بر ما رحم کن گفت شما را با رسول الله
قرابت نیست گفتند بر کودکی و غریبی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند چون ما را بکشی پس ما را ببر
و بفروش و در بها هرچه خواهی از مال دنیا بخر گفت این است محال پس گفتند ما را نزد ابن زیاد بر تا هرچه
خواهد دربارهٔ ما بعمل آورد آن لعین گفت چون شما را بشهر درآرم مردم هجوم آورند و شما را از من بگیرند آن طفلان
گفتند پس ما را آنقدر مهلت بده که وضو ساخته دو رکعت نماز بجا آوریم آن ملعون گفت مهلت که شما را
دهد مهلت و هم پس آن دو طفل مظلوم گریان دست برداشته روی بر آسمان کرده گفتند
یا عدل یا حکیم احکم بیننا و بینه بالحق ای خداوند عادل داد ما را ازین بگیر پس آن ملعون
متوجه قتل ایشان شد و قصد هر یک می‌نمود آن دیگری خود را پیش میکرد که اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
نبینم پس آن ملعون ناگزیر اول سر برادر بزرگ را که محمد بود از تنش جدا کرد و تنش را در آب انداخت ابراهیم

که برادر کوچک بود چون آن حال را مشاهده نمود برجست و از خون برادر بر سر و روی خود مالید و سر
برادر را برداشته در بر گرفت و میگریست و گاهی لب بر لب وی میمالید و گاهی صورت خود را بر صورت
او میسایید و مینالید و میگفت ای برادر محمد فدایت شوم فدای سرت شوم ای برادر من زود
بتو میرسم و گاهی دست و پا میزد و در آن وقت حارث ملعون بغضب آمده سر او را نیز
از تن جدا کرد و سر او را نیز جدا کرده تنش را در آب فرات انداخت راوی میگوید که چون تنهای ایشان
در آب افکندش برادر بزرگ از آب بیرون آمد و دست در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند
و در میان آب آوازی برآمد که رب تعلم و ترى ما فعل بنا هذا الملعون فاستوف
لنا حقنا منه یوم القیمة ای خداوند تو می‌بینی و میدانی که این ملعون با ما چکرد و تو از خداوندی داد
ما از وی بگیر در روز قیامت پس حارث ملعون سرهای ایشان را در توبره گذاشته بر اسب نشست و بزین
آویخت و متوجه دار الاماره شد و چون نزد ابن زیاد رسید توبره را نزد وی گذاشت و گفت این
سرهای دشمنان تست که به تیغ کین جدا کردم و امید عنایت از تو دارم ابن زیاد ملعون از کردار خسیس
که او کرده بود سرها را بی تاب نگریست که نزد وی حاضر کردند و چون نظر آن ملعون بر چهره ایشان
افتاد [illegible] چون ماه و گیسوهای ایشان مانند مشک سیاه ابن زیاد علیه اللعنه و العذاب بی‌اختیار
گریست و حاضران نیز همه گریان شدند پس ابن زیاد متوجه حارث ملعون شد و گفت ای بی‌حیا
ایشان را در کجا کشتی آن ملعون گفت در کنار آب فرات ابن زیاد ملعون گفت بچه گونه کشتی سخن
گفتند عجز کردند و گفتند کودکی ما رحم کن ابن زیاد ملعون گفت در جواب چه گفتی گفت من گفتم در دل
من رحم نیست ابن زیاد ملعون گفت دیگر چه گفتند آن ملعون گفت گفتند که ما را زنده بگیر و ببازار ببر

و آن وقت آن منحوس شوم گفتم این کار را نخواهم کرد ابن زیاد ملعون گفت ای ملعون دیگر چه گفتند گفت
گفتند پس ما را نزد ابن زیاد ببر که او هر چه خواهد با ما بکند من گفتم می‌ترسم که مردم هجوم کنند و شما را از من
بگیرند ابن زیاد گفت ای بدبخت بیا دل دیگر چه گفتند گفت گفتند که مرا کار ... بیکسی ما را بقدر مهلت
ده که دو رکعت نماز بجا آوریم چون سخن بجا رسید فغان از ابن زیاد برخاست و حاضران بناله درآمدند
و آواز گریه ایشان بلند شد پس ابن زیاد گفت ای ملعون چگونه دل تو تاب آورد که این دو طفل بی‌تقصیر را
بقتل رسانیدی چرا ایشان را زنده نزد من نیاوردی که من سر ایشان را ببخشم و جوایز دهم پس ابن زیاد
متوجه شخصی شد که میدانست دوستدار اهل بیت علیهم السلام است و نامش مقاتل بود و گفت این ملعون را کنار آب فرات ببر و در همان جا
که طفلان را شهید کرده بخواری هر چه تمام تر بکش و مهلش مکن و سر این کودکان را نیز در آب انداز
مقاتل شادمان شد گریبان حارث را گرفته از مجلس بیرون کشید و دستهای او را بسته و از دار الاماره بیرون
روانه کنار فرات شد و در راه مقاتل آن سرها را بر مردم مینمود و مردم آن ملعون را لعن میکردند و خار
و خاشاک بر سر و روی آن ملعون میریختند چون مقاتل بقتلگاه رسید و نظرش بر خون ایشان افتاد
دست بر فرق خود زده خود را در خون ایشان افکنده و در زمین غلطید و بسیار گریست ناگاه زنی دید
نالان و مجروح و دو برگشته در آنجا افتاده مقاتل از آن زن پرسید که تو کیستی که تو را باین حال
کرده اند گفت ... ایشان را کشته است آن زن بیچاره صورت حال او بیان
نمود مقاتل که حکایت را شنید آتش غضبش شعله ور گردید و غلام خود را امر کرد که دست آن ملعون را قطع
کردند و چشمهایش را کندند و شکم او را دریدند و جاهای اندرون او را پاره پاره کردند و گوشتهای تن او
... ریزه ریزه نمودند و در تماشای آن حال آن زن میگفت برای طمع دنیا منزه بان خاندان رسول

خدا را کشتی و پسر و غلام را بر تشتی که بمطلب رسیدی و تو را باین حال بیم مقاتل امر کرد که اعضای
وی را در اندرون و در چاهی انداختند و بکاری تمام و زخم الاکلام آن ملعون را کشته و آن شخص او را در آب انداخت
و بعد از آن وقتی آب او را بیرون انداخت مقاتل که نفرت را ملاحظه نمود امر کرد که چاهی عمیق کندند و او را
در آن چاه انداختند و میان او را خار و خاشاک پر کردند بعد از ساعتی زمین بلرزه درآمد و آن ملعون را
از چاه بیرون افکند و تا سه نوبت چنین کردند و زمین او را قبول نکرد و چون مقاتل دید که زمین
بدن پلید او را قبول نمیکند امر کرد که هیزم بسیاری جمع کردند و آتش افروختند و او را در میان آتش افکندند
و سوزانیدند و خاکستر او را بر باد فنا دادند پس سرهای آن دو مظلوم را در آب انداختند چون رسیدن سرها
بآب جسدهای ایشان از آب بیرون آمد و هر سری ببدن خود چسپید و بعد از آن هر دو دست در گردن
یکدیگر کردند و به آب فرو رفتند پس مقاتل جسد پیر غلام را دفن کرده و آن ... را برداشته مراجعت نمود

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم يا من
سلكنا في سلك احباء الحسين عليه السلام وشرفنا على الامم الماضية والقرون
الخالية بالدخل في زمرة اصدقاء الحسين ونشكرك اللهم بان جعلتنا ممن
خصهم بالنعمة الجليلة والكرامة الجميلة من اولياء الحسين وصيرتنا ممن اختصهم
بالاكرام واكرمهم بالانعام اهل ولاء الحسين وقد سلك اللهم بان
دفع مدامعنا بالحزن والبكاء في عزاء الحسين وانسنا في معازينا بالمفاوز
عن الاوطان والمسافرين لزيارة كربلاء الحسين وصل اللهم على رسولك

المختار الذی طال ما سخر انه وکثرت انجابه للمحنة وابتلاء الحسین وعلی وآبائک الکرار وسائر اولیائک من ابناء الحسین ونبتهل الیک ان تجعلنا ممن تناله الشفاعة العظمی فی یوم القیمة الکبرآء تحت لواء الحسین علیه السلام وان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین عظم الله اجورنا بمصیبة من بکت فاطمة البتول واحرقت قلب المصطفی الرسول لاجلها بکت السماء وما اقیم لها فوق الهبا ما انها مصیبة طال ما شاعت بین الانام واشتهرت عند الخاص والعام

آوا آیا قوت لب گشته گرای کربلا ای فغان از لعل تشنه صحرای کربلا فریاد ازان زمان که میدان کربلا از ضعف شد چو پشت سلیمان کربلا فغان ازان زمان که فتاده شعله جان پروانهای شمع شبستان کربلا آه از دمی که پرده کیان از پی وداع گشتند چون پریشان کربلا آن که از حیات گردیده سیر تشنه از قصه جان کربلا در زخم تر دیده چه کوشش یافت در کار برپیکر بهار زرمیدان کربلا با انفعال شاه رحمت ضرورت گلگونه خون شهیدان کربلا کرده برا تحفه بهشت کشان فرقسم روز جزا ز فرق دیوان کربلا مرغان پر بال فرق محمد قدسیان بالا گرفته شورش طوفان کربلا از دود آه تیمیان کرد آفتاب همچون قبای بادیان کربلا بر دوش گرد سر و ظلم از زمان خسم کرا فتاد سر و خرامان کربلا فرحم الله اشباحا بکت عیونهم فی هذه المصیبة وفرحت جفونهم فی تلک الرزیات خدا رحمت کند شیعیانی را که دیدهای ایشان در این مصیبت گریان است و از این سینهای ایشان بریان است اشبکت دمع العین بالعبرات وبکت نفسی بشدة وحرات ای شیعه آیا فرو ریخته اشک چشم خود را بر بسب گریه

که داری ای برنج بعت گشته و از شیشها برون آمده نفسهای شما تبکی علی آل النبی محمد فقد ضاق منک الصدر بالحسرات آیا گریستی برای اهلبیت رسول خدا و چون گریه نمی و حال اینکه تنگ شده است سینه تو بسبب بسیار غمهای ایشان الا فابکیهم حقا وبل علیهم عیونا لریب الدهر منسکبات ای شیعه گریه کن برای ایشان براستی و در گیر چشمهای خود را باشک ریزان برای آنچه از حوادث روزگار بر سر ایشان آمده ولا تنس فی یوم الطفوف مصابها وخطابه من اعظم النکبات و فراموش مکن در روز عظیم ایشان را که از همه مصیبتها بزرگتر بود و فراموش مکن مصیبت ایشان را که در صحرای کربلا واقع شد سقی الله اجداثا علی الارض کربلا مرابع امطار من المزنات خدا باران رحمت را ببارانند بر قبرهایی که واقع در زمین کربلا واقع صلی علی روح الحسین حبیبه لدی الشهرین فی الفلوات و خدا صلوات بفرستد بر روح مقدس حسین که حبیب است و کشته شد بیابان و در نهایت در صحرای کربلا فیا بلاء بلا جرم فجعلنا ابتدنا وبکینا بنا دعی ابن خاتم حسین کشته ناشست پی گنا و دلها بی راه بر آورده و در دشت کرب بلا مانده و مرده امیسر و که کجاست کسی که یاری کند بکار دیشکه کسی نبود دادرا یاری نماید انا المظلوم العطشان فی ارض غربتی قتیل ومظلوم آن مظلوم که بیکر دشمن مظلوم جگر تشنه منم تشنه منم تنها مانده در زمین غربت و بابیحشت کربلا تشنه کشته شد ظلم و جفای کسی که طلب خون مرکند ای تشنه کان وقد دعوا راس الحسین علی القنوت وساقوا نساؤها حراء بتمهره که بلند کردند سر حسین را بر سر نیزها و بردند زنان و دختران را بخواری وزاری قتل الابن سعد عذب الله روحه ستلقی عذاب النار بالعقبات پس عمر سعد که خدا عذاب روح را

زنیاد کنند و باشد که دو قات کنند عذاب جهنم را با لعنتهای ملائکه و جن و انس ای برادران بدانید
که مصیبتی عظیم و مشهور تر از مصیبت امام حسین در خاکدان دنیا بظهور نرسیده مصیبتی که درد و الم و رنج اینها
نشاوه از ان غلغله و ولوله در بحر و بر افتاده و فغان از عالم بالا و فرش تا عرش عنبر آگین غبار
و از ساق آفاق بر خواست فغان از قبه خضرا برآمد ... بادهای آتشبار از غم بجای موج
از دریا برآمد و از ان زاری که روح مصطفی کرد فریاد از مرقد حضرت برآمد زبهر تم آل محمد ز روح انبیا
غوغا برآمد و این مصیبت عظمی که جمیع فرق انبیا و اولیا را از ان خبر کرده اند و از انجمله بجا که
در قصص که آدم در طلب حوا در زمین میگشت و در شهای کردش بزمین کربلا رسید و چون پای او بان
زمین رسید او رنج و سموم و غموم ما بوزی داد و چون بجای که امام حسین ع رسید پاش سنگی
در خسم شد و خون از و جاری شد و گفت الهی هل حدث منی ذنب آخر خدا در دانکه ان
... زمین سزاوار است که در جمیع زمین گردیدم ... و لیکن در زمین بدین زمین رسیده و جمیع بدنی
رسید پروردگار عالم باو وحی کرد که ای آدم این زمین ... و در این موضع اولاد تو را جماعت ...
اینجا ببینید از زمان شهید خواهد شد و ... در اینجا اسیر خواهند شد و چو ... که تو از اولاد و ...
شریک باشی و خون تو در این سرزمین بریخته شد ... خون او در این جاری خواهد شد آدم گفت ...
قاتل او که خواهد بود حقتعالی فرمود قاتل او یزید خواهد بود که جمیع اهل آسمانها و زمین او را لعنت کنند و حضرت
نوح چون بکشتی بار شد کشتی و آب بحرکت آمد و چون بزمین کربلا رسید موجی بر سرید و کشتی ...
شد و مشرف بر غرق شد حضرت نوح خایف و ترسان شد و گفت پروردگارا در جمیع مواضع از زمین
رسیده انچه در اینجا بمن رسید حضرت رب العزت ندا کرد که ای نوح این زمینیست که در اینجا فرزند زاده

خاتم پیغمبران و فرزند امیر مومنان شهید خواهد شد و بدترین خلق اند که او را در این زمین بکشند او
خواهد بود پس حضرت نوح گریه کرد و او را لعنت کرد و کشتی از غرق نجات یافت و حضرت خلیل الرحمن را ...
بود در صحرایی که آن کربلا است حضرت سوار بر اسب شده او از اسب افتاد و در فرق مبارک او شکسته خون
ازو جاری شد و حضرت ابراهیم شروع باستغفار نمود و گفت پروردگارا چه گناهی از من صادر شده
بود که مستحق این عقوبت شده ام پس جبرئیل نازل شد و گفت ای خلیل گناهی از تو صادر نشده ولیکن
این زمینی است که نور دیده پیغمبر آخر الزمان در اینجا کشته خواهد شد بموجب خواهش او در اینجا ریخته خواهد شد
خواست که تو در این مصیبت با او موافقت کنی و خون تو در اینجا ریخته شود و اینجا جبرئیل پرسید که کشنده او
که خواهد بود گفت کشنده او یزید خواهد بود و جمیع آسمانها و زمینها و لوح و قلم بر وی لعنت میکنند
پس حضرت ابراهیم دست برداشته و لعن کرد و بقدرت حقتعالی اسب آمین گفت حضرت ابراهیم
بمرکب گفت چرا آمین میگویی عرض کرد از برای اینکه من اسب بوده ... تو خاطر میکنم و شرمی ... از ...
زمین زدم و ترا بخاک انداختم ... اما جزای این میکنم و شبان حضرت اسمعیل که غنمان او را در زمین
کربلا بصحرا رانید چندین روز گوسفندان خود را گفت آب فرات بیرون آب نخوردند و شبان خبر شده
... حضرت ذبیح الله رسانید حضرت حقتعالی مناجات نمود و جبرئیل نازل شد و گفت ای
اسمعیل سبب را از گوسفندان بپرس که بقدرت حقتعالی جواب ترا بگویند چون سوال کرد بزبان
فصیح گفتند که ای ذبیح الله ... الحال شده که ... فرزند ... جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان با لب تشنه
شهید خواهد شد ما شرم داریم که با وجود تشنگی او در این موضع آب بیاشامیم و ... در تشنگی ...
موافقت نماییم و حضرت کلیم الله موسی بن عمران با جمعی خود در تیه بنی اسرائیل بصحرای کربلا رسیدند چون

داخل آن عرصه شد نعلین او گسیخته شد و پای مبارک او مجروح شد حضرت کلیم گفت خداوندا از من
انفعال چه بود خطاب رسید که یا موسی حسین در این زمین کربلاست چون خون فرزند حبیب
من در این ریخته خواهد شد خواستم که تو با او موافقت نمایی و در مصیبت او با ماهیان دریا و وحشیان صحرا
و مرغان هوا بر قاتل او لعنت میکنند پس موسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و در شرح آنکه چون
حضرت سلیمان بن داود بر بساط خود نشسته بود و باد او را میبرد چون بمحاذی کربلا رسید
باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و نزدیک شد که آن بساط سرنگون شود پس باد ساکن شد و بساط
بزمین آمد حضرت سلیمان باد را عتاب کرد که اضطراب و سکون تو از جهت چیست باد بقدرت کامله
الهی بزبان آمد و گفت ای سلیمان این زمین کربلاست که سبط پیغمبر آخر الزمان در اینجا کشته خواهد شد
و قاتل او یزید است که همه مخلوق الهی بر او لعنت میکنند و تمام لشکر او را لعن کنید تا بتوانید از اینجا گذشت
پس حضرت و جمیع لشکر بر قاتلان آن حضرت لعنت کردند و باد بطریقی که حضرت میخواست برداشت و جمله
آدمیان و مرغان و جنیان آمین گفتند و بر یزید لعنت کردند پس باد بساط سلیمان را برداشته
از آنجا گذرانید و حضرت عیسی با حواریین سیاحت میکرد چون سیاحت ایشان بصحرای کربلا رسید
غضبناک شده از پی کمین شیری بسر راه ایشان آمد و مانع رفتن ایشان شد حضرت روح الله گفت ای شیر چرا
سر راه بر ما گرفتی گفت یا روح الله این زمینی است که سبط نبی امی در آن از روی ظلم بر یزید کشته خواهد شد و
تا لعن بر قاتل او نکنی نمیگذارم که از اینجا بگذری پس حضرت عیسی دست برداشت و بر یزید لعنت کرد و همه
حواریین آمین گفتند و از آنجا گذشت مرویست و از حضرت ... که در خدمت امیرالمؤمنین بجنگ
صفین میرفتیم چون بزمین کربلا رسیدیم حضرت ایستاد بر این زمین نگاه کرد و اشک از دیده های مبارکش

بر محاسن شریفش فرو ریخت و فرمود هذا مناخ رکابهم این محل خوابانیدن شتران ایشانست
هذا ملقی رحالهم این موضع انداختن بارهای ایشانست ههنا مهراق دمائهم اینجا ریخته خواهد شد
خونهای ایشان طوبی لک من تربة طوبی علیها دم الاحبة خوشا بحال تو ای خاک که ریخته
خواهد شد خونهای دوستان خدا و در تو خواهد بود خوابگاه شهیدانی که مانند ایشان بخاک
نیامده اند و بعد از ایشان هم بوجود نخواهد آمد پس فرمود ای پسر عباس اگر شناسی این موضع را گفتم
نمیشناسم فرمود اگر تو بشناسی چنانکه من میشناسم نمیگذشتی تا گریان شوی پس بسیار گریست که محاسن شریفش تر شد و اشک
بر سینه مبارکش جاری شد پس فرمود آه آه ما لی و لآل ابی سفیان ما لی و لآل الحرب حزب
الشیطان و اولیاء الکفر و العدوان مرا چه کار است با آل ابوسفیان و آل حرب
لشکر شیطان و مرا چه کار است با اولیای کفر و عدوان پس روی بامام حسین کرد و گفت اصبر
یا ابا عبد الله فقد لقی ابوک مثل الذی تلقی منهم صبر کن یا ابا عبد الله که پدرت
رسید آنچه بتو خواهد رسید پس ای پسر صبر کن و آب طلبید و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد
و بعد از آن بخواب رفت و چون از خواب بیدار شد زار زار گریست و گفت ای پسر عباس در این ساعت
در خواب دیدم جماعتی چند از آسمان فرود آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده
بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی برق میدرخشید و پس دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای
این درختها بر کنارهای انهار زمین فرود آوردند و این صحرا دریای خون شده و خون تازه در آن
موج میزند و حسین در میان دریای خون افتاده و دست و پا میزند و استغاثه میکند و کسی بفریاد
او نمیرسد و آن مردانی که از آسمان فرود آمده بودند ندا میکردند و میگفتند صبر کنید یا آل الرسول

فانکم تقتلون علی ایدی شرار الناس پس بگریستید آل پیغمبر بسبب گریه شما کشته تو خواهید شد
بدست بدترین مردم وهذه الجنة یا ابا عبدالله مشتاقة الی الحسین اینک
بهشت بسوی تو مشتاقست پس ایشان بر و گریستن آمدند ومرا تعزیت گفتند … گفتند ابشر یا
ابا الحسین فقد اقر الله عینک یوم القیمة یعنی شاد باش ای علی که دیده تو در روز قیامت
باو روشن خواهد شد پس گفت یا ابن عباس هذه ارض کرب و بلا یدفن فیها
الحسین وسبعة عشر رجلا من ولدی وولد فاطمة ای پسر عباس این زمین کرب و بلا است
که دفن کرده میشود حسین و هفده نفر از اولاد من و فاطمه درین زمین و آسمانها معروف است پس ای پسر عباس
برخیز و طلب کن درین زمین پشکل آهو بدرستیکه پیغمبر مرا خبر داده است که درین زمین پشکل چند خواهم یافت
که رنگ آنها زرد شده باشد مانند رنگ زعفران پس ابن عباس برخاست وبعد از اندک زمانی تفحص کرده
پشکلهای چند باین صفت جمع کرد و حضرت را اخبار نمود و حضرت آن پشکلها را برداشت و بو کرد
و گریست و گفت ای پسر عباس میدانی که این پشکلها را عیسی بن مریم بو دیده است در وقتیکه باین زمین وارد
شده است گفت چنین است گفت حضرت روح الله با حواریین باین زمین وارد شدند عیسی گله آهویی را
دید که در اینجا بگرد آمده بودند … گریستند و بعد از آن که سبب را پرسیدند فرمود هذه
ارض یقتل فیها سبط الرسول وسبط الطاهرة البتول شبیهة امی ای این زمینی است
که کشته خواهد شد فرزند رسول و نور چشم فاطمه بتول که شبیه مریم است مادر من و در انجا از آن
… خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است … این آهوان با من سخن گفتند
و خبر دادند که درین زمین چرا میکنیم بسبب شوق تربت مقدس آن شهیدان … درین زمین چرا

میکنیم از جمله امن بودیم پس حضرت عیسی دست دراز کرد و آن پشکلها را برداشت و بو بید
و بر زمین گذاشت و گفت خداوندا این پشکلها را برین حالت باقی بدار تا پدر بزرگوار حسین این پشکلها را
و آنها را بو کرده تسلی یابد پس حضرت فرمود آنها بدعای عیسی حال باقی ماند پس حضرت بآواز بلند گریست
و گفت ای خدای عیسی بن مریم برکت مده کشندگان حسین را و چندان گریست که بیهوش شد و بر رو در افتاد
و ما بسیار گریستیم و چون بهوش آمد قدری از آن پشکلها را در گوشه ردای خود بست و قدری را برداشت
و بمن داد و گفت ای پسر عباس هر وقت خون از این پشکلها جاری شود بدانکه حسین کشته شده
ابن عباس میگوید که من آنها را برداشتم و در آستین خود بستم و محافظت آنها میکردم تا روزی در
خانه خود نشسته بودم و خواب مرا در ربود و چون از خواب بیدار شدم دیدم خون از آن پشکلها جاری شد
و آستین من پر از خون شده بود و آن روز دهم محرم بود و گفتم بخدا سوگند که حسین امروز شهید
شده است من هرگز از علی دروغ نشنیده ام چون از خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را گرفته است
بنوعی که یکدیگر را نمیتوانستند دید و قرص آفتاب مانند … خون سرخ شده است و در و دیوار مدینه
سرخ شده بنوعی که گویا خون بر آن ریخته است یقین من زیاده شد و نشستم و گریستم ناگاه از زاویه خانه
صدایی شنیدم که کسی میگفت اصبروا آل الرسول یا آل رسول صبر کنید قد قتل فرخ البتول
بتحقیق که کشته شد جگر گوشه بتول نزل الروح الامین ببکاء وعویل و روح الامین با گریه و زاری
بر زمین نازل شد و صدای گریه از آن … بلند شد و این مرتبه یقین قطعی حاصل شد و بعد از اندک زمانی
خبر شهادت آن حضرت در روز عاشورا بمدینه رسید مصنف گوید که اینها چنین است که از
بشیوع پیوسته و آن داغ اندوه را بر دل عاشقان گذاشته و قصه دشت … عقل … است

که از آن مخلوق از موجودات الهی تعزیت را نوشته لقد طبق الآفاق شرقاً وغرباً فلا
ینجلی فاولی ینقطع پس جمیع کره زمین و کره ذات مصیبت کربلا آفاق را چه از شرق وچه از غرب
وهمه عالم را از آن کرده ذریت و نه دقیقه زایل میشود و نه قطع میکرده و اظلم فی کل البلاد
ضوء العیون وهبت له الریح من الشر زعزع و از جهت آن مصیبت در همه بلاد چشمها را
دردهای جوش آورنده و زیده منازل اهل الجود فی کل بلد فعماد واهل العلا
فی کل بلقع منزلهای اهل جود آباد است و مساکن اهل اصل ویران و خراب لقد
ذاقت الآفاق وارتبق الفضاء ولیس لاهل الدین فی الارض موضع بر مکه
آفاق تنگ شده است وفضای این عالم گرفته شده از برای اهل دین در زمین سکنی نیست
یقولون فی الارض العراق تشعشع وما بقعت الا وفیها تزعزع میگویند
در زمین کربلا شورش و غوغات و هیچ بقعه در آنجا نیست که هیچکه در آنجا آشوب و اضطراب
فما انس لا انسی الحسین ورهطه وعترته بالطف لما تضرع پس فراموش
نمیکنم حسین و یاران و عترت او را که در کربلا تضرع و زاری میکردند ولما انه والشمر موقوف
بنهتهم صدرا وهو العلم مجمع و فراموش نمیکنم حسین را در وقتیکه شمر ملعون بر سینه او نشسته
و سینه که محل علوم الهی بود استخوان او را خورد میکرد ولما انس مظلوماً ذبیحاً من القفا
وقد کان نور الله فی الارض یلمع و فراموش نمیکنم آن شهید مظلوم را و حال آنکه او
نور خدا بود که در زمین کربلا درخشان بود یقبله الهادی النبی نحره وموضع تقولو
النبی یقطع پیغمبر حلقوم او را میبوسید و شقیا بوسه گاه او را پاره پاره میکردند تو الله

الافلاک من کل جانب تکاد السموات تنقض والارض تقطع زینت و همتا
لرزیده و نزدیک شده که زمین از جا کنده شود و عرج جبرئیل بنوح مجرم وتبغی
املاک السماء وتفجع و جبرئیل نوحه واندوه باسمان عروج نمود و فرشتگان همه
برکوه و همگی محزون و گریان شدند وتنحب املاک السماء ولضاحت وطیور الفلا
والوحش والجن اجمع و فرشتگان ناله و فغان آمدند و جنیان و مرغان و حیوانات
همگی نوحه کردند و گریستند وحتی کرم بنات البتول حواسرا ولم یبق جیب لا شق
و برقع و دختران فاطمه همگی جامه‌های برهنه بر نعش امام حسین رفتند و گریبان زنی
نمانده بود که پاره نشده بود وقتل جیما نا البتول سکینة وشمر لها بالصوت
ضرباً ینقطع سکینه خجسته مبارک فرزند فاطمه را چو سیده و شمر تازیانه بر او میزد و او را از نوسین
پدر منع میکرد وفیولها ضرباً بالتجا فیلقی یعنها من حجت بالضرب فوجع
بود تازیانه میزد و اورا درد و جای سیه پیدا به همه خود سپرد و با و متوجه شد تقول له یا شمر
وتجلت خلفها اذا کان بالقتیل ترضی وتقنع و زینب خاتون میگفت ای شمر ای
بر تو مرگ کاو این کودک بوسیده آن نعش پدر خود را نیست و بن کشا میکند چرا او را از آن منع
میکنی وتفجع مذکره بایست این مصیبت را اندک تشمرد و گریستن خود کردن مرغان
و وحشیان و جنیان را انکار نمایند و تعجب نکنند و در خارج نمودن انبیا و اولیا از مصیبت امام حسین
و گریستن ایشان بر آن حضرت زیرا که مرتبه او در نزد خدا و رسول او خارج از سطح ثری
مستنبط میشود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که چون جناب امام حسین ترک ...

پروردگار امر کرد جبرئیل را با هزار ملک که بتهنیت پیغمبر نزول شوند و او را تهنیت گویند و چون جبرئیل نازل میشد
در جزیره از جزایر دریا بملکی گذشت که او از حاملان عرش الهی بود و نام او فطرس بود بسبب اینکه
ترک اولایی از او سر زده بود و بر او غضب رسیده بال و پر او را فرو ریخته بود و او را از صنع
و مجاورت ساکنان عالم دور کرده و در آن جزیره افکنده و هفتصد سال در آنجا عبادت کرد حق تعالی
او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عذاب عقبی او عذاب دنیا را اختیار کرد و لهذا حق تعالی او را
در آن جزیره بمژه های چشمش معلق گردانیده اما چون فطرس جبرئیل با آن گروه ملائکه دید گفت ای جبرئیل
اراده کجا داری جبرئیل گفت پروردگار فرزندی بمحمد کرامت فرموده و مرا بتهنیت او
فرستاده فطرس گفت ای جبرئیل من اطلاع دارم که محمد در نزد پروردگار بسیار عزیز و محترم است
و دعای وی در درگاه او مقبولست مرا با خود ببر تا او شاید برای من دعایی کند و حق تعالی ببرکت
او تقصیر من درگذرد جبرئیل سؤال او را اجابت نموده او را با خود برد و چون بخدمت جناب پیغمبر
رسید تهنیت گفت و قصه فطرس را بعرض اقدس رسانید حضرت فرمود که امام حسین را
آوردند و او را بدست مبارک خود گرفت و فرمود ای فطرس خود را باین طفل بمال و بمکان رفیع
خود رجوع کن چون فطرس خود را بامام حسین علیه السلام مالید بال و پر او برآمد و از جانب پروردگار
امر رسید که ای فطرس بعالم بالا عروج کن که ما ببرکت او ترا آزاد کردیم پس فطرس بآسمان بالا رفت
و او در میان ملائکه بآزاد کرده حسین مشهور است و از روی معرفت بر سر راه ملائکه میگوید پس جبرئیل
به پیغمبر عرض کرد که حق تعالی میفرماید که امت تو این طفل را بناحق شهید خواهند کرد و در عوض که
هر که او را زیارت کند من زیارت او را بوی رسانم و هر که سلام کند او را من سلام او را بوی

رسانم و بطرق معتبره مرویست که در وقتیکه سر جناب امام حسین را بمجلس یزید ولد الزنا حاضر کرده شد
شخصی نصرانی که رسول ملک روم بود و در آن مجلس حاضر بود و چون نظر او بسر امام حسین کرد بگریه درآمد
و ابتدا گریست که بیهوش شد و چون بهوش آمد پس روی به یزید کرد و گفت ای یزید
که از صاحب این سر حکایتی دارم و میخواهم او را از برای تو نقل نمایم بدانکه در وقتیکه پیغمبر شما در حیات
بود من بعنوان تجارت بمدینه رفتم و خواهش کردم که بخدمت پیغمبر برسم و تحفه هدیه برای او ببرم
از بعضی اصحاب او سؤال کردم که آن حضرت از هدایا چه چیز را دوست میدارد گفتند عطریات بسیار
دوست میدارد که همیشه بخود میزند و او مرغوب تر از بوی خوش نیست لهذا من دو نافه مشک
و قدری عنبر اشهب بردم و بخدمت آن حضرت رفتم در وقتیکه در خانه ام سلمه بود و چون او را
تسلیم کردم و دیدم ... بجمال او دیدار روشن شد از طلعت مبارک او دیدم نوری
از روی مبارکش ساطع است که ... از نور جمال وی چشم مرا روشنی حاصل آمد و بجهت
محبت او در دل جای کرد که شرح نتوان کرد و بخوبی فرح ... و دوست داشت و از برای من
که بیان نتوان نمود پس سلام کردم و آن طیب ها نزد وی گذاشتم حضرت فرمود این چه چیز است
عرض کردم که محقر تحفه ایست که بخدمت شما آورده ام حضرت فرمود دین تو چیست گفتم نصرانی ام فرمود
مسلم شو که تو اسلام قبول کنی و بعد چون از اوصاف ... کردم که او پیغمبریست که عیسی از وی
خبر داده بود و بشارت آمدن وی را داده بود دین بافضیلت اسلام را اختیار کردم و بر دست
وی ایمان آوردم پس ... اسم خود عرض کردم عبدالشمس فرمود این اسم خوب نیست عبدالوهاب
نام کردم و از آن وقت تا حال من مسلمانم و دین خود را از ... مخفی داشتم و ...

وزیر ملک روم همچنین از نصاری مطلع از اسلام مشرف شده بود بعد از آنکه مسلمان شده بودم
و پیغمبر از مرض فارغ شده با اصحاب بطلبم بسیار کرده تا کار او بر من معلوم شود و در نهایت دولت حضرت
نبوت رحلت شده و از آن فیض مطلع و همچنین که نظر خواجه عالم بر او افتاد در آغوش کشید و فرمود
مرحبا بك يا حبيبي و قرة عيني خوش آمدی ای آدم اول و نور دیده من پس دیدار او را در کنار
گرفت و بوسه بر لب و دندانش داد و بگریست و گفت لعن الله من قتلك يا حسين
ای حسین خدا لعنت کند کسی که ترا بکشد و حلقوم او را ببرد بسیار و بغیر سرور آن حضرت
خدا دور باد کسیکه این حلقوم را نبوسد و یزید به دروازه کرم نگه داشت خواجه عالم رسید مرقوم و قسمت
در مسجد بوده بر صاحب این سر باز گوش بر دست عالم آمدند گفت فرزندی جد بزرگوار ابراهیم
گشتی گرفتیم همچنین و دیگر را از زمین برکندیم می خواهیم که در نزد شما کشتی بگیریم تا معلوم شود
که قوت کدام یک بیشتر است پس حضرت فرمود کشتی گرفتن لایق شما نیست بروید خط بنویسید که خط
که خط او بهتر باشد قوت او بیشتر است پس رفتند و هر یک سطری از خط نوشتند و آن را آوردند و به دست
جد خود دادند و عرض کردند که ببینید که کدام یک بهتر است حضرت دل هیچ یک را نشکست و در آن نظر کرد و فرمود
که دل یک کدام از ایشان شکسته شود و خاطر ایشان فسرده شود و فرمود [illegible] نزد مادر شما
و چیزی نخواندم است پس او را گفت و این سطر را بخوانید تا ادیب [illegible] کند پس ایشان
خط را گرفتند و چون روانه شدند پیغمبر برخاست و از عقب ایشان به خانه فاطمه رفت و بعد از زمانی از خانه
فاطمه بیرون آمد و سلمان فارسی نیز در خدمت آن حضرت بود در میان من و سلمان در نهایت
صداقت و دوستی بود با او گفتم ای سلمان سبحان الله من که به بزرگواری ایشان چگونه حکم کرد پس گفت

چون خط را بجدت حضرت امیر دادند حضرت تأمل کرد و فرمود اگر بگویم خط حسن بهتر است دل حسین شکسته
می شود و اگر بگویم خط حسین بهتر است خاطر حسن فسرده می شود دلبندان ایشان نزد مادر خود رفتند که ای نور دیده کدام یک
از ما خوبتر نوشته و دیدند بیان شما حکم کند پس ایشان کاغذ را برداشته بخدمت مادر رفتند گفت ای ابر حرمی
ابر رحمت فاطمه خاتون نظر کرد و گفت جد و اب شما را دیده و بزرگوار ایشان حکم نشد که خاطر یکی از شما را فسرده
شود و ملالی بدل ایشان برسد نمیدانم من چه کنم که خاطر هیچ یک از ایشان نشود فاطمه گفت ای جانان مادر
این حدیث که در گردن دارم هفت دانه مروارید دارد من این را پاره میکنم هر یک شما از آن مروارید بیشتر
برداشته خط او بهتر است پس حضرت فاطمه رشته را که در گردن بود از هم گسیخت و مرواریدهای از او
پاشان شدند حضرت امام حسن سه دانه برچید و امام حسین نیز سه دانه به دست آورد و یک دانه ماند بودند
کدام یکی بیشتر دارد کرده بودند که آن را بردارند که امام حسن یا امام حسین را یکی بگیرد و دل یکی را هم
امام حسن را تعب میکشید که او را بردارد که پروردگار عالم جبرئیل را امر کرد که دریاب حسین را که کنار
که دل یک کدام شکسته شد جبرئیل در طرفة العین از سدرة المنتهی نازل شد و پنجه ابراهیم را در میان دانه
زد و آن دانه دو نیم کرد پس هر یک از ایشان نصف آن را برداشتند پس نظر آن لطف الهی ببینید پیغمبر و ایشان
فرمود که خاطر او را ببینید و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که ملالی بخاطر ایشان راه یابد و خدا نگذارد
که غباری بخاطر وی نشسته و ای مومنان آن گشتی با غباری در دل ایشان سر او را در مجمع میگذاری
و حیا ندارد که حیران پیغمبر امیر مکین پسر نظرالی زن بر کلمات و بر حضرت امام بر داشته
بر سینه خود چسبانید و از او پرسید و بگریست و گفت یا حسين اشهد لك عند جدك محمد
المصطفى و عند ابيك علي المرتضى و عند امك فاطمة الزهراء ای حسین از آبای شما

دو نور دیده حضرت محمد مصطفی و پسر علی مرتضی و دختر فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیهم
که من از جمله محبان و دوستان شمایم یزید ملعون در غضب شد گفت اگر رسول قیصر نبودی ترا
هلاکت نمیکردم نصرانی گفت ای بیچاره بی انصاف وای بر تو که حرام است رسول قیصر را میازاری و فرزند و نبیره
حضرت رسول ملک اکبر را میازاری و چون نصرانی مجلس قدر و منزلت حسین را دانستی بالکه گریه در
مصیبت او افضل عبادات و موجب رفع درجات و محو سیئات است از اعمال صالحه کم عملی شامل
آن تواند بود وفیها عین تنحی المغرب واسکبی وتعودی بخمر الله جا النعاس ای چشم
گریه کن و بریز اشکهای خود را از برای مصیبت غریب کربلا و عادت کن برای شهیدی که چه
بود رسیده از شهادت و دران رثا وابکی لزینب اذ رأته مجدلا فوق الصعید
معفرا بدما شر گریه کن از برای زینب در هنگامی که دید برادر خود را بر روی زمین خون آلوده
عریان مسلوب الجبین مجرحا واحزنا له لدوغ آنه گریه کن بر زینب در هنگامی که برادر خود را
دید بر روی زمین خون آلوده افتاده بود عریان اطبعوا له والشمر یقطع راسه وجیوشهم تجری علی
اعضائه بر ذخیره نه از هنگامی که شمر ملعون سر مبارک مظلوم را میبرید و اگر پا دارد از آن هنگامی که اسبان
بر جسد او میتاختند ولا بکینک یا ابن بنت محمد حتی بذوب الفلک عن او صبابه
از اینه میگریم ای پسر دختر محمد مصطفی دل من که چه شود   الحسینی نقل میکند که در ایام
محرم در مشهد مقدس مجمع تعزیه بود که جمعی از شیعیان در آنجا بودند و یکی از اصحاب مقتل امام حسین
میخواند چون باین حدیث رسید که حضرت امام محمد باقر فرموده است که هر که در ماتم امام حسین
بقدر پر پشه آب از دیده های او بیرون آید حق تعالی جمع گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند

کف دریاها و ریگ بیابانها باشد مرد جاهلی که مدعی علم بود در آن مجلس حاضر بود گفت این حدیث شما
صحیح نباشد چگونه میتواند بود که این قدر ثواب بمجرد گریه باشد جمعی بر او از این سخن منع کردند
و با وی منازعه و مجادله کردند و او از اعتقاد باطل خود در گذشت و بر خواسته بمنزل خود رفت چون
روز دیگر شد گریان گریان بنزد ما آمد و اظهار ندامت از آن سخنان خود نمود گفت ای برادران
چون از نزد شما رفتم و شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده و مردم را
در صحرا جمع نموده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و نامهای
اعمال مردم را گشوده اند و جهنم را افروخته اند و زبانه های جهنم بخروش آمده و صحرای قیامت تفتیده
شده است که هر که پای بر روی میگذارد مغزش بجوش می آید در آن وقت تشنگی بر من غالب
شده دیدم بر جانب راست من حوض کوثر است و مردم بآنجا میروند و آب میگیرند و مینوشند
و بر لب حوض کوثر دو مرد و دو زن ایستاده اند که مردم را آب میدهند و نور روی ایشان محشر را
روشن کرده است اما گریه میکنند و جامهای سیاه پوشیده اند شخصی در نزد من ایستاده بود از وی
پرسیدم که ایشان کیستند گفت آن مرد یکی فخر انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دیگری سرور
اولیا علی مرتضی است و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و گریه میکنند گفت
مگر نمیدانی که ایام عاشورا است و هنگام شهادت شهید کربلا است پس من بنزد حضرت فاطمه رفتم
و گفتم ای دختر سید انبیا من از جمله شیعیان و دوستداران شمایم و از تشنگی نزدیک بهلاکت
رسیده ام مرا شربت آبی ده آن حضرت از روی غضب در من نگریست و فرمود که تو چگونه
از دوستداران مایی و حال آنکه انکار میکنی فضیلت و ثواب گریستن بر نور دیده من حسین شهید

معلوم می‌شد که من ترا به هم من از وحشت از خواب بیدار شدم و گریه نمودم و پشیمان شدم
و استغفار کردم و آمدم نزد شما که از شما عذرخواهی نمایم که از سر تقصیر من درگذرید و از این نقل
معلوم می‌شود که ثواب گریستن در ماتم امام حسین علیه السلام به چه مرتبه است و خوشنودی حضرت
خیر النسا از گریستگان نسبت به شهدا در چه مثابه است کسی که در مصیبت عزادار باشد چه
بیگمان که در روز قیامت با او خواهد رسید کسی که در مصیبت محزون و گریان نباشد امید شفاعت
از جانان این عزا نباید داشته باشد — گر زان نه زار با غم این عزا رود — در روز حشر بی
امیدش ز چاره رود — خواهی کشید داغ از این داغ بی‌حد — بر سینه‌ای ز رنجگان ناچاره رود — غم
از هجوم غم شده سرگشته هر جا — بیچاره دل اگر نه ز غم پاره رود — داد از جفای همچو
نفرین کنم حیف است هر جا که زان چو فاره رود — امروز پاسکند زلیان کربلا — با موج غم
بگذرند سپید جاره رود — امروز جای جان نتوان در مدینه یافت — از بسکه دل به پرسش صاحب
خواره رود — که در جمله حکایات غم انگیز وقایع جگرسوز خروج سرور شهیدان از مدینه
و آمدن ایشان به زمین محنت قرین کربلا و اهل تحقیق از محدثین امامیه رضوان الله علیهم این واقعه هایله را
بدین طریق نقل کرده‌اند که در ابتدای ورود مسلم ابن عقیل به کوفه چون جمعی کثیر از کوفیان به وفا با مسلم
بیعت کردند و اظهار یکجهتی در کلاب امام حسین نمودند و مسلم نامه به حضرت نوشت و صورت
حال را به عرض رسانیدند و استدعای آمدن آن حضرت را نمودند لهذا آن حضرت متوجه سمت عراق شد
و چون اراده آن حضرت جزم شد به منبر برآمدند و خطبه خواندند و بعد از حمد الهی درود بر حضرت رسالت پناه
فرمودند ایها الناس بدانید که حق تعالی مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده

والی الشوقی الی اسلافی من یعقوب الی یوسف به درستیکه من به آبا و اجداد خود مشتاقترم
از یعقوب به یوسف و پروردگار از برای مدفن من بقعه شریفی اختیار نموده است که به زودی
به آنجا خواهم رسید وکانی باوصالی قد تقطعت فی ارض الطف و گویا می‌بینم که
در این زودی اعضای من در صحرای کربلا پاره پاره شده و به زودی آن اعضای پاره پاره در حظیره
قدس در نزد جدم رسول الله مجتمع خواهد شد پس هر که خواهد جان در یاری من در بازد
به سعادت جاوید فایز گردد و فیض یابد و بعد از فراغ بکا [?] بن صالح نزد
وی آمده عرض کرد که یابن رسول الله اهل کوفه دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان بر شما
حضرت دست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کردند ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد
و به قدری از ملائکه نزول نمود که عدد ایشان را به غیر از خدا دیگری نمی‌توانست احصا نمود پس فرمودند اگر
صلاح از روی عادت شهادت و شوق لقای حضرت عزت و رضا بقضای جناب احدیت
نبود با این لشکر اعدا جهاد می‌کردم ولیکن یا من [?] و دانم در آن زمین مبارک شهید
شویم و در آنجا دفن شویم و از فرزندان من به غیر امام زین العابدین هر کسی از قتل رهائی نخواهد یافت
پس عبدالله بن عباس نزد آن زبده ناس آمد و به مبالغه در ترک عزیمت آن سفر محنت اثر نمود حضرت
فرمود ای ابن عباس جدم رسول الله مرا امری فرموده و در آن سری است که بعد از این به ظهور خواهد آمد
و در این واقعه مصلحتی است که مکرر از جد و پدر خود شنیده‌ام و باید آن به ظهور رسد بالجمله ابن عباس حضرت
به جناب احدیت مشورت نمود و چون مصحف را گشود این آیه برآمد کل نفس ذائقة الموت و
انما توفون اجورکم یوم القیمة حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون صدق

آلله وَصَدَقَ رَسُولُ الله پس بیش از مبالغه مکن که چاره از قضای الهی نیست پس امام
گریان بیرون رفت و بگفت والخیر نا و در شبی که اراده کرد که صبح آن شب روانه عراق شود
محمد بن حنفیه بخدمت وی رسید و گفت ای برادر میترسم که اهل کوفه با تو بیوفائی کنند و بدر(?)
کنند که با پدر تو کرده‌اند و بیا نصیحت قبول کن و این سفر را بگذار حضرت گفت ای برادر مرا از پیش
این سفر چاره نیست و دیده بودم و چون محمد حنفیه مبالغه کرد حضرت فرمود امشب درین باب تأمل
میکنم و صباح دیگر اختیار کنم و چون هنگام سحر شد امر کرد که برادران و خویشان و دیگران
جمع شوند و شتران را بار کردند و پیش روان شدند و محمل‌ها بستند(?) حضرت نیز سوار شد خبر بمحمد رسید
بی تابانه آمد و عنان مرکب برادر را گرفت گفت ای برادر نه با من وعده کردی که درین امر
اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر شدی حضرت فرمود ای برادر چون تو رفتی حضرت
رسالتپناه صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت یا ولدی یا حسین اخرج فان الله تعالی
قد شاء ان یراک قتیلا ای فرزند من ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد ترا در آنجا
کشته بیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین قصد میروی زنان را
چرا میبری فرمود حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن برگزیده را(?)
وداع کرد و برگشت و حضرت از مکه بیرون رفت و آن روز سیم ذیحجة الحرام بود که قضا را مسلم
در همان روز بدرجه شهادت رسیده بود و چون از مکه روانه شد عبدالله عمر مطلع شده
سوار شد و در کمال تعجیل خود را بآن حضرت رسانید و گفت یابن رسول الله بطرف کجا خواهی رفت(?)
قسم بایمان(?) که ... خواهی کرد حضرت فرمود البته میروم عبدالله گفت یابن رسول الله میدانم

بشهر

شهید طبی(?) شود و دیگر من ترا نخواهم دید پس آن موضع از جسد مطهر خود را که پیغمبر صلی الله علیه و آله
مکرر آن را میبوسید بمن بنما پس حضرت ناف مبارک خود را گشود و ابن عمر سه مرتبه آن را بوسید
بگریه ساعتی دست بمود(?) و حضرت با یاران متوجه عراق شد و قطع منازل میفرمود و چون در برات(?)
عذیب رسید حضرت میل قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد علی اکبر پرسید که ای پدر
بزرگوار سبب گریه چیست حضرت فرمود ای فرزند این ساعت ساعتیست که در آن خواب
البته صحیح میباشد در خواب دیدم که هاتفی آواز داد که شما سرعت مینمایید و مرگ شما را بسوی
بهشت سرعت میفرماید علی اکبر عرض کرد ای پدر آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود بلی
بخدائیکه بازگشت همه بندگان بسوی اوست که ما بر حقیم و حق با ماست و دشمنان ما بر باطلند
علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه باک داریم حضرت فرمود خدا تعالی ترا جزای خیر
دهد پس راه میپیمود و چون بمنزل رسیدند حضرت دید که خیمه نصب است پرسید که این خیمه از کیست
گفتند از زهیر بن قیس بجلی است که بمکه رفته بود و از مناسک آن فارغ گشته حضرت کس فرستاد(?)
فرمود او را طلبید در وقتیکه رسول آنحضرت بنزد ایشان رسید مشغول چیز خوردن بودند
زهیر را بمجلس تأملی بود زن وی که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله ای زهیر فرزند رسول خدا ترا
میطلبد و تو تأمل میکنی زهیر برخواست و در نهایت تعجیل بخدمت فرزند سید الانام رفت حضرت
گفت ای زهیر هیچ سر آن داری که در نصرت ما جان در بازی زهیر گریه گلوگیرش شد و عرض کرد که یابن
رسول الله هزار جان من فدای تو باد همه سعادت که از زمانهای دولت دنیا(?) این سعادت است
پس زهیر برگشت و فرمود که خیمه او را برکندند و در جوار سراپرده جناب امام حسین نصب کردند

پس زن جوان گفت کای یار عزیز ای ماهرو من دعا دارم که فدای حضرت رسول شوم تا جان
سپاری کنم تو آنچه از دل من میخواهی بر دار و مرا بحل کن زن گفت ای میر تو میخواهی که در خدمت
فرزند محمد جانفشانی در خدمت علی مرتضی خجل و شرمنده نشوی من نیز میخواهم که خادم دختران
فاطمه باشم تا روز قیامت در میان خدمتکاران با تو بیندی ای میر من نیز در خدمت تو می آیم و در سلک
کنیزان دختر فاطمه داخل میشوم هرچه بسر ایشان آید بسر من نیز بیاید همچنین وی را دعا
پس اصحاب بخود گفت که هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر که میل وطن دارد
از من مفارقت کند و گزند رسانی شما گفتن مسلم بدانید که من در عصر رسول الله بعهد لشکر اسلام
رفتیم بجهاد بعضی از کفار که در نواحی دریا ساکن بودند و دشمنان ما کسی نیز همراه بود و چون بر
ایشان ظفر یافتیم غنیمت بیشمار بدست آوردیم بسیار خوشحال شدیم و سلمان متوجه ما شد و گفت
از آنچه خدا بر شما فتح ساخته بسیار شاد و خوشحال گشتید ما گفت هرگاه ببینید که سید جوانان بهشت
متوجه جهاد با منافقان باید که از رفاقت او در شهادت دشوار نکشید از غنیمت این
غنایمی که در معرض زوال است پس بیرا یاران خود وداع نموده با عاشق زوجه خود و اصحاب شهید
کربلا ملحق شده و انجا رفتند تا بنزدیک ثعلبیه رسیدند شخصی از اهل کوفه می آمد حضرت شاه با
کناری رفته در ثعلبیه و چادر کوفه را رسید آن شخص گفت بخدا قسم که از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته شد جسدهای ایشان را بر دار زدند و سرهای ایشان را
بدمشق فرستادند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس حضرت اولاد عقیل را
طلبیده پس آن خبر را بایشان رسانید و ایشان را تسلی داده و در معاودت با ایشان مشورت کرد

ایشان گفتند زندگانی ما بعد از مسلم چه کار آید بخدا قسم که برنمیگردیم تا از شربتی که مسلم چشید
ما نیز بچشیم و چون در ثعلبیه نزول نمودند مسلم را دختر صغیره بود که مصاحب دختران امام حسین بود
در آن منزل بعادت پیشینه بخدمت حضرت امام حسین آمد حضرت او را نوازش کرده و مراعاتی
نمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار و در روی مبارکش گریست و دست مبارک بر سر و روی کشید
آن دختر را شکی در دل بهم رسید و گفت یابن رسول الله با من ملاطفتی میکنی که در خور یتیمان کرده
میشود مگر پدرم شهید گردیده حضرت زار زار گریست و گفت ای نور دیده من بجای پدر تو ام و زینب بجای مادر
و دختران من خواهران تو اند آن دختر گریان شد و فریاد برکشید چون اولاد عقیل و فرزندان مسلم
فغان دختر را شنیدند بناله و فغان درآمدند و عمامها از سر برداشتند و نوحه و زاری آغاز
کردند پس ایشان را دلداری نمود و در این منزل حضرت سر مبارک را در کنار خواهر خود زینب نهاده در
خواب شد ناگاه بیدار گشت و آب از دیده مبارکش بریخت خواهرش گفت ای برادر ترا چه رسید
گفت جدم را دیدم که میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما نزدیک شده مرا از گریه جدم گریه
دست داد پس اهل بیت همه گریستند و از آن منزل نیز روانه شدند و در این منزل حضرت اصحاب
و یاران را جمع کرده فرمود که کوفیان با ما بیوفایی کردند و مسلم بن عقیل را شهید کردند و مرا کاری
پیش آمده و ناچارم لهذا شما را از بیعت خود حلال کردم هر کس که خواسته باشد از من مفارقت کند باو حرجی
نیست جمعی که از جهت طمع دنیوی با آنحضرت رفیق شده بودند در راه وفا ثابت قدم نبودند
از استماع این خبر رفتند و حضرت با فرزندان و برادران و خویشان و یاران که در عین
محبت و وفادار بودند باقی ماندند بایشان گفت ای برادران شما را نیز دستوری دادم هر جا که خواهید

بروید همه یکبار گفتند یا بن رسول الله هزار جان ما فدای یک پی تو باد اگر امروز رو از تو بگردانیم فردا
چگونه بروی جدت نگاه کنیم و کدام دیده بروی پدرت توانیم نگریست حاشا و کلا که ای
فرزند سید الانام که ما از تو مفارقت کنیم تا جانهای خود را فدای تو در بازیم و خونهای خود را با خونهای
شما آمیخته سازیم پس حضرت ایشان را دعا کرده و از آنجا روانه شدند و در بطن عقبه نزول نمودند و آنجا
چون خبر این زیاد رسید که امام حسین متوجه سمت عراق است ملعون حر ابن یزید ریاحی را با هزار سوار
مکمل مسلح از کوفه بیرون فرستاد و گفت باید مرا با حسین مصاحبت بکند و نگذارید که از طرفی
بیرون رود حر با آن لشکر راه بادیه پیش گرفته روانه شد و امام حسین در این مسیر نزد حضرت در بطن عقبه
نزول نموده بود که مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت رسید حضرت از او خبر گرفته او پرسید آنمرد گفت
یا بن رسول الله بخدا برگرد که نمی روی مگر بسوی نیزه و شمشیر اینک ابن زیاد لشکر انبوه بطلب شما
در بادیه پراکنده کرده و در این نزدیکی این صحرا لشکر فرود کرده حضرت فرمود اینها بر من
پوشیده نیست و لیکن اطاعت امر الهی واجب است پس حضرت از آنجا روانه شده در اشراف نزول
نزول نمودند و سحر از آنجا روانه شدند و چون وقت ظهر رسید لشکر حر ظاهر شده حر با سپاه
خود در عین شدت گرما برابر لشکر فرزند سید الانام آمدند و صف کشیدند و چون آن سنگ جمع
و حضرت لشکر حر را از تشنگی مشاهده نمود امر کرد اصحاب خود را که ایشان را و چهارپایان
ایشان را آب دهند و خود مخصوص متوجه شدند آن لشکر ضلالت اثر را با اسبان ایشان
سیراب گردانید پس حضرت فرمود که سردار لشکر کیست نام وی چیست حر پیش آمد و بادب ایستاد
گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته نام من حر است

حضرت بعد از سلام گفت یا اخو لنا ام علینا ای حر بیاری ما آمده یا بجنگ ما حر سر بزیر
افکنده و گفت یا بن رسول الله پسر زیاد مرا فرستاده که نگذارم که باز گردی بآن طرف و بکوفه برم
تو باشم تا در دست او گذارم حضرت فرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس حضرت
بذکر رسیدن وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن
تا من نیز با یاران خود نماز کنم حر گفت یا بن رسول الله کسی را انکار نیست در اینکه تو مقتدای زمانی و
پیشوای جمله اهل جهانی شما پیشنماز باشید که ما در لشکر در عقب شما نماز بکنیم پس حر از اسب
فرود آمدند و با امام حسین نماز گذاردند و بعد از نماز شتر سواری در رسیده و نامه ابن زیاد
آورده و بدست حر داده حر آن را گشوده خواند و بحضرت امام حسین علیه السلام داد
و حضرت چون نامه را خواند مضمونش این بود که ای حر در هر موضع که نامه من بتو رسد حسین را
در آنجا موقوف داری و در منزلی که از آب و گیاه دور باشد فرود آوری و چون حضرت بر
مضمون نامه مطلع شد گفت ای حر اراده تو چیست گفت یا بن رسول الله چون که از جانب ابن زیاد
مامورم چنان خواهم کرد حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد و امر نمود
که محملها را بر شتران ببندند و اصحاب سوار شدند و چون خواستند روانه شوند لشکر حر بر سر راه آمده
مانع شد حضرت فرمود یا حر ثکلتک امک یا ابن یزید ای حر مادرت بعزای تو نشیند
از ما چه میخواهی حر گفت یا بن رسول الله اگر دیگری نام مادر مرا میبرد متعرض او میشدم اما
در حق مادر تو فاطمه زهرا بغیر از تعظیم و اکرام سخنی بر زبان نمیتوانم آورد پس گفت یا بن رسول الله در کار تو حیران
فرو مانده ام زیرا که اگر هیچ متعرض شما نشوم از ابن زیاد میترسم و اگر با شما حرب نمایم [illegible]

شرم دارم و در روز جزا روز قیامت چه جواب گویم پس پنهان از سپاه خود نزد امام حسین علیه السلام
آمد و گفت ای فرزند سید الانام دست حسرت بر دیده باد که شمع مروری کشته شد و دیده دهر بر کنده باد
که پنهانش در نگرد و من درین راه هیچ سنگ و کلوخی نگذشتم مگر اینکه آوازی بگوش من میرسید
که مرا بشارت میدادند و در وقتیکه از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که ترا
نوبت مرحبا و مژده داد که ای خسرو بشارت باد ترا بهشت و من با خود گفتم که مادرت بعزایت نشیند
ای محبوب فرزند رسول خدا میروی بشارت بهشت میشنوی پس گفت یابن رسول الله مصلحت در آنست
که حالا همراه شما می‌آیم و چون مقداری راه بریم فرود آئیم و شما بهانه ناگهم حرم همراه است
در موضعی که لشکر دور باشد فرود آئید و چون مردمان بخواب روند شما برخیزید و براه دیگر بروید
طرفی که خواهید بصحت و سلامت بروید و چون روز شود معلوم شود که شما رفته اید و بعد ازو خواهیم
گشت حضرت وی را دعا کرده تو از شد و هر دو لشکر با یکدیگر بر نشستند و چون مقداری راه
طی نمودند بطریق معهود فرود آمدند و چون شب در آمد و لشکر بخواب رفتند حضرت امام حسین
برخواسته با یاران خود روی براه نهاد و شب بود در نهایت ظلمت و تاریکی و در آن شب راه را
گم کردند و در هر طرف میرفتند راه نمی یافتند و نمیدانستند که بکجا میروند حضرت از اهلبیت
و مخدرات دور افتاده بود و در عقب مانده بود در اهلبیت و زنان چون از گم کردن راه
مطلع شدند همه مضطرب شدند و زینب خاتون از شترداران پرسید که برادرم کجاست
یکی گفت در اینجا نیست و نمیدانم بکجا رفته اهلبیت همه گریان شدند ناگاه از عقب آواز
ذوالجناح شنیدند و حضرت امام حسین رسید و اهل حرم را استاده و گریان دیده لطفه

همچنان حیران و سرگردان میرفتند تا صبح دمیده و روز روشن شد ناگاه مرکب امام حسین
بزمین مولنا کی رسیده بایستاد و هر چند حضرت تازیانه بروی میزد گام از گام بر نمیداشت
حضرت بشترداران گفت که هیچکس میداند که نام این زمین چیست یکی گفت یابن رسول الله این زمین را
ارض ماریه خوانند حضرت گفت نام دیگر دارد گفتند آری این موضع را کربلا میگویند حضرت فرمود
الله اکبر ارض کرب و بلاء و موضع سفک الدماء این زمین محل کرب و بلاست
و موضع ریختن خونهای ماست ففی هذا یا قوم قتلی و مصرعی و هتک حریمی علی بلاد
لا موجلا ای قوم این زمینیست که موضع کشته شدن و محل ریختن خون ما خواهد بود و فی
هذه تضحی الرؤس علی القنا تسیر بها الاقوام لن یمهلا و درین زمین سرها
بریده خواهد شد و آنها را شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و فی هذه بنفی علی
الارض ضرعا بلا کفن تلفنی و لن یغتسلا و درین زمین بدنهای ما بخواری و زاری بی غسل
و کفن بر روی صحرا افتاده خواهد بود کرامت این زمین حقیقت که چه بود اینجا محل ریختن خون ما
اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشند اینجا بود که ماتم آل عبا بود کار مخدرات هم اینجا تبه شود
پشت سپاه زادان همه اینجا دو تا شود ریزند در مصیبت من آب چشم خویش هر مرغ و ماهی
که در آب و هوا رود پس حضرت پای مبارک از مرکب گردانیده همانجا فرود آمد و چون قدم
وی بخاک کربلا رسید زمین کربلا لرزش نزد شد و غبار زردی از روی بر خواست و بر گیسوی
امام حسین نشست که گیسوی آن مظلوم از گرد شد پس حضرت زنان و خواهران و فرزندان
طلبیده و مکملی از زنگ خود جمع کرده بنظر حسرت با ایشان نگریست و زار زار گریست گفت

خداوندا ما عترت پیغمبر توایم که ما را از حرم رسول تو بیرون کردند و بر ما ظلم کردند خدایا تو داد
ما را از ایشان بگیر پس ام کلثوم گفت ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف
عظیمی بر دل ما جا کرده است حضرت فرمود بدانید که در وقت عزیمت صفین با پدرم امیرالمؤمنین
به این زمین رسیدیم پدرم فرود آمد و سر در کنار برادرم حسن نهاده و ساعتی به خواب رفت و من
بر بالینش نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار شد و زار زار بگریست برادرم گفت بابا
شما را چه می‌شود گفت در خواب دیدم که این صحرا دریای خون شده بود و حسینم در میان آن
افتاده و دست و پا می‌زند و فریاد می‌کند هیچکس به فریادش نمی‌رسد پس رو به من کرد و گفت
یا ابا عبدالله کیف تکون اذا وقعت بک ههنا الواقعة ای فرزند چگونه
خواهی بود که هرگاه ترا در این وادی واقعه پیش آید گفتم صبر خواهم کرد و بجز صبر بر بلیات
چه چاره دارم پس حضرت امر کرد که خیمه‌های اهل بیت را نصب کردند و اهل بیت در آنجا فرود آمدند
و در روایتی رسیده که بعد از آنکه حضرت با یاران در آنجا قرار گرفتند حضرت اهل قاضریه و سایر
اعراب که در آن حوالی بودند و مالک کربلا بودند طلبید و فرمود ای قوم من با فرزندان و برادران
و یاران خود در این زمین شهید خواهیم شد و قبر ما در اینجا خواهد بود و بعد از این شیعیان ما از اطراف عالم
رو به این زمین مبارک خواهند داشت و گروه گروه از راه‌های دور به زیارت خواهند شتافت
و جمعی کثیر از ایشان مجاورت اختیار کرده در جوار من ساکن خواهند شد خواهش
این زمین را از شما بخرم و باز بر شما وقف کنم آن قوم قبول نمودند حضرت زمین کربلا را از ایشان
به مبلغ خطیری خریده و بر ایشان وقف نمود اما چون خبر به ابن زیاد ملعون رسید که حضرت امام حسین

و بجایش

و بجایش در آن زمین نزول نموده اند ملعون نامه نوشت به حضرت که یزید بن معاویه نوشته است که
که یا بیعت از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون آن نامه به حضرت رسید او را خواند و بینداخت و چون
رسول ابن زیاد طلب جواب نامه نمود حضرت فرمود ما له عندی جواب فقد حقت
علیه کلمة العذاب این نامه را جوابی نیست و برای او جز کلمه عذاب چیزی نیست چون
رسول ابن زیاد صورت حال را به وی رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید و مهم حرب
رسول شد ابن سعد را طلبید و او را تکلیف به حرب امام حسین علیه السلام کرد و آن ملعون در ابتدا
امتناع نمود و در آخر به طمع ایالت ری و طبرستان قبول کرد و گفت بیندیشم حرب
فرزند رسول خدا در دنیا موجب عار و در عقبی موجب عذاب است اما حکومت ری و حب جاه
دیده بصیرت او را کور کرد پس آن ملعون عذاب ابدی و شقاوت سرمدی را اختیار کرد و با چهار
هزار مرد روانه کربلا شد پس ابن زیاد به مسجد درآمد و امر کرد که همه مردمان کوفه مجتمع شدند پس بر منبر
برآمد و گفت ای قوم شما دیده‌اید که آل ابوسفیان با دوستان خود چه نوازشها کرده‌اند و با
دشمنان خود چه سیاستها به عمل می‌آورند اینک دشمن یزید حسین بن علی به کربلا رسیده هر که خواهان
باشد به کارزار او رود خلعت بی‌اندازه یابد و پایه‌اش بلندی رود پس از منبر زیر آمد و در خزانه را گشود و به
بذل اموال شروع نمود و اکثر آن قوم بی‌حیای تبه‌کار دین را به دنیا فروختند و پی در پی نزد آن ملعون می‌آمدند
و قدری از چنین طلب دنیا لشکر فرستاده و به حرب امام زمان و حجت خداوند دوران روانه
کربلا می‌شدند اول کسی که بعد از عمر سعد بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر
بیدین روانه کربلا شد و بعد از آن یزید بن رکاب با دو هزار سوار رفت القصه ابن زیاد ملعون

پس در پی لشکر روانه میکرد تا روز ششم محرم در کربلا بیست هزار لشکر جمع شده و بعضی اخبار رسیده
که هشتاد هزار نفر از کوفه و شام و منافقان کوفه و شام در کربلا جمع شده بودند و در برابر لشکر
امام سپاه فرود آمدند و ابن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که مانع آب
بر اصحاب امام حسین شدند و چون تشنگی بر اصحاب و اهل بیت آن امام غریب غالب شد
و فریاد العطش العطش از اطفال برآمد حضرت امام حسین علیه السلام بر خواست و نه قدم بجانب خیمه محذرات
در آمده و در پشت خیمه و بقبله نه گام برداشت و فرمود تا زمین را کاویدند چون اندکی کندند چشمه
آب خوشگوار شیرین پیدا شد و حضرت با اهل بیت از آن آب نوشیدند و چهارپایان را
سیراب کردند پس آن چشمه ناپدید شده و دیگر کسی اثر از آن ندید و چون این خبر بابن زیاد ملعون
رسید نامه بعمر سعد ملعون نوشت که شنیده ام امام حسین در بیابان چاه میکند و بآب رسیده باید
کار بر وی سخت گیری و مجال بر وی تنگ کنی و اگر این کار از دست تو بر نمی آید منشور ایالتی که بنام
تو نوشته ام باز فرست و سپه سالاری لشکر بشمر ذی الجوشن علیه اللعنه گذار و چون آن نامه بابن سعد
رسید تصمیم حرب امام حسین شد و این واقعه در روز هشتم محرم بود و چون جناب امام حسین علیه السلام
ازین واقعه اطلاع یافت کس نزد ابن سعد فرستاد که من میخواهم با تو ملاقات کنم و با تو سخنی چند گویم
آن ملعون قبول نموده با حفص پسر خود و غلام از لشکر جدا شد و حضرت نیز با عباس و علی اکبر
از یاران جدا شده در میان دو لشکر با یکدیگر ملاقات کردند پس حضرت از برای اتمام حجت گفت
ویلك یا ابن سعد اما تتقی الله الذی الیه معادك اتقاتلنی و انا ابن علی
وای بر تو ای پسر سعد آیا نمی‌ترسی از خدایی که بازگشت تو بسوی اوست آیا با من مقاتله میکنی

و میدانی

و میدانی که من فرزند کیستم پاره از این اندیشه نما در جواب او گفت ابن سعد که یا ابا عبدالله میترسم
خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود من از مال خود از برای تو خانه بهتر بنا میکنم گفت میترسم مزرعه
مرا بگیرند حضرت فرمود من مزرعه از مال خود در حجاز بتو بخشم که بهتر باشد از آن و آن ملعون
سر بزیر افکنده و هیچ نگفت حضرت دید که موعظه در دل آن سنگین دل اثر نمیکند فرمود و یحک
الله علی فراشك و لا غفر لك یوم حشرك خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در
آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که بعد از من از گندم عراق نخوری پس هر دو مرکب گردانیده بجانب اصحاب
خود مراجعت فرمودند و چون شمر ذی الجوشن از ملاقات امام حسین و ابن سعد مطلع شد پسر زیاد را
اعلام کرد که میان حسین و ابن سعد ملاقات واقع میشود و تدبیر صلح میکنند چون این خبر بابن زیاد
رسید آتش غضب آن ملعون مشتعل شده نامه نوشت که ترا بجانب حسین فرستادم نه بمصاحبت
و شنیده ام که با یکدیگر ملاقات میکنید و او بمقابل منفعل شده و مماطله میکند اگر بین روز جنگ
نکنی ترا و هر که با تو است بسیاست رسانم الخ چون نامه بابن سعد رسید خائف شده فی
الحال سوار شد و با تمامی لشکر رو بجانب امام حسین نهاد و این در روز پنجشنبه نهم ماه محرم
بود و در آن وقت امام حسین سر بزانوی خود نهاده و بخواب رفته بود و چون خروش لشکر مخالفان
و نعره سواران بلند شد و قعقعه سلاح پدید آمد زینب خاتون بخدمت برادر آمده و برادر را
در خواب یافت ناچار او را بیدار کرده و ویرا از صورت حال مطلع کرد حضرت گفت ای خواهر
درین وقت جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را در
خواب دیدم که نزد من آمدند و گفتند ای حسین درین زودی نزد ما خواهی آمد زینب گریان

شد و حضرت دیر اتسلی داد و برادر خود عباس را طلبید و گفت برو نزد این قوم و ایشان را راضی
کن که محاربه را بفردا اقرار دهند و امروز و امشب را مهلت طلب کن که شب جمعه است شاید برسیم
طاعت و وظایف ادا نمایم در این شب بر گزاریم و وداع عبادت پروردگار را بجا آورم
که من پیوسته مشتاق و خواهان عبادت و بندگی خدا بوده ام و شب را برای مناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم عباس بلشکر ابن سعد آمد و فریاد برکشید
که ای قوم جفاکار گوشه رسول خدا یک امشب را از شما مهلت میطلبد و چنان میفرماید که امشب
باز پسین از عمر اوست و میخواهد وداع عبادت و طاعت پروردگار را نماید این بعد مضایقه
کرد شمر ملعون نعره زد که شما را امان نیست یکبار از لشکر ابن سعد خروش برآمد که این چه سخت
دلی است اگر کافری از شما امان طلبد مهلت بدهید چه جای فرزند پیغمبر است که از شما یک شب
جمعه را از برای وداع عبادت پروردگار مهلت میطلبد و شما امتناع مینمایید از خدا بترسید
و از خلایق شرم کنید چون ابن سعد صورت حال را چنان دید در میان لشکر ندا کرد که
حسین و همراهانش را مهلت دادیم و لشکر ابن سعد همانجا فرود آمدند و لشکریان بر کنار شدند و چون
شب در آمد حضرت امر کرد که خیمه های حرم را متصل بیکدیگر زدند و جمیع برادران و خویشان
و اصحاب را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که الحمد لله علی
السراء والضراء اما بعد بدرستیکه من هیچکس را از اقارب و اصحاب خود با وفاتر نیافتم
فجزاکم الله عنی خیرا خدا شما را از من جزای نیکو دهاد و بدانید که من امشب شما را رخصت کردم
و بیعت خود را از گردن شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم فرو گرفته از طرفی بیرون روید

پس برادران و فرزندان و خویشان برخواستند و گفتند یا بن رسول الله ما دست از دامن تو
برنمیداریم و نمیخواهیم که بعد از تو زنده باشیم و بعد از تو زندگانی بکار ما نمی آید تا در پیش روی تو جان
خود را نثار نکنیم دست برنمیداریم جان را چه قدر است که بهر تو فدا کنیم و سر چیست
که فدای ره خاک پات کنیم   پائیم و خاک کویت تا جان ز سر برآید و اولاد مسلم
برخواستند و گفتند یا بن رسول الله هرگاه از تو مفارقت نماییم در نزد خدا چگوییم و پیش جدت
چه بهانه جوییم و در روز پرسش در محل پرسش و در دست غیر آن چه جواب گوییم بخدا قسم که تا
جان خود را در راه تو نسپاریم و خون خود را در قدم تو نریزیم از تو جدا نشویم پس مسلم
ابن عوسجه برخواست و گفت ای فرزند سید المرسلین اگر بدانم که هفتاد بار کشته و زنده میشوم و خاک
مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه مفارقت میکنم و حال آنکه یک کشته شدن است
و بعد از آن سعادت جاودانیست و زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا برودی همیشه باقی
و کشته شدن در راه تو بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا پیش
از چند روزی نیست بخدا سوگند که من میخواهم هزار بار کشته شوم و زنده شوم و هزار جان
فدای تو و اهلبیت تو کنم و دیگر برادر حسین برخواست و گفت یابن رسول الله خدا بر ما منت
نهاده که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود تا جد تو در جزا شفیع ما باشد و همگی
از یاران با وفا از این قبیل گفتگو کردند در آن وقت حضرت فرمود اِنْ کُنْتُمْ کَذٰلِکَ
فَانْظُرُوا اِلٰی مَنٰازِلِکُمْ وَقُصُورِکُمْ فِی الْجَنَّةِ اگر شما در محبت چنین راسخ و ثابت
قدم هستید و مضایقه از جان خود نمیکنید پس حال ببینید منازل خود و قصرهای رفیعه و درجات

عالیه خود ادیشت و حضرت بدست مبارک اشاره فرمود چون یاران نگاه کردند پردهای حجاب
از پیش روی ایشان برداشته شده حور و قصور و منازل و مقامات خود را که زبان از تعریف
آن عاجز است و هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده مشاهده نمودند
حضرت امام حسین بدست مبارک خود منزل هر یک با ایشان نشان داد و چون یاران آن
حالت را مشاهده نمودند همه مشتاق شهادت گردیده و در کمال مطایبه و مضاحکه بودند
و بریر بن حصین همدانی گفت من هرگز در ایام جوانی و پیری اهل مطایبه نبوده‌ام و حال
از بسکه مسرورم اهل مطایبه شده‌ام پس حضرت همه را فرمان داد که بمنازل خود رفته
در آن شب مشغول عبادت و طاعت پروردگار شوند لهذا آن جماعت بمنازل خود
برگشته همگی گرسنه و تشنه روی نیاز بدرگاه کریم کارساز آورده به تضرع و مناجات
بدرگاه قاضی الحاجات و ذکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مشغول شدند و آن
امام مظلوم مستغرق عبادت رب الارباب گردید گاهی به تضرع و مناجات بود و گاهی
بتسبیح و تقدیس پروردگار صرف مینمود و ساعتی در گریه و زاری بود و گاهی بناله و بیزاری
گهی قیام مینمودی و گه سجود و رکوع ادای نافله میکرد با کمال خشوع گهی
بیان حدیث فراق میفرمود گهی بگوشه از تاب درد می‌آسود گهی بدیده حسرت بجوانان
بدید کل فراق نگران جوانان بچید القصه در همه شب ناله و آه لب تشنگان
کربلا باوج آسمان میرفت و بانگ حسرت غریبان با دیده پرخون و غبار بر روی زمین جاری بود
واحسرتاه من لیلة تنزل فی صبیحتها فوق علی بنات الرسول و نبی اولاد فاطمة البتول

واویلا

واویلا از شبی که در صبح آن کشته میشود فرزند سید انبیا و اسیر میشوند دختران فاطمه زهرا
واکربتاه من لیلة فی یومها تنزل نجوم السموات العلی علی الارض لمات
بالاحباب العباد بهر دختر از شبی که در روز آن بخیمه میشوند سادات کان تمام غربت
بزمین کربلا به پاهای برهنه واحزناه من لیلة عند انقلاع ظلمتها انقطع
اعضا به سادات الانام و عظماء اهل الاسلام بسیوف اهل الکفر
والآثام وامصیبتاه از شبی که در حین زایل شدن ظلمت آن پاره پاره میشود اعضای اولاد
نبی آدم و بزرگان جمیع عالم بتیغهای ارباب کفر و ظلم چگویم ای برادران آن شب بغریبان بیچاره
کربلا چه گذشت و چون سحر شد حضرت را لحظه خواب ربوده و گریان از خواب بیدار شده و
اهل بیت را همگی جمع نموده فرمود دیدند که در خواب دیدم که سگانی چند بر من حمله کرده‌اند و
در آن میان سگ ابلقی بود که او زیاده از دیگران بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من
پیش او شده دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شده‌اند و جدم
فرمود ای نور دیده من توئی مظلوم‌ترین فرزندان من ای گرامی در آنجا متفرق شهید آل محمد
اینک ساکنان عالم بالا و فرشتگان ملأ اعلی باستقبال روح تو آمده‌اند و انتظار تو میکشند
تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و با آن حضرت ملکی بود که شیشه سبزی در دست فرمود
ای حسین این فرشته‌ایست که با شیشه سبز از جانب پروردگار از آسمان فرود آمده که چون
تو شهید شوی خون ترا در این شیشه کند و نگاه دارد و پس اهل بیت آغاز گریه و ناله کردند حضرت
ایشان را وداع میفرمود و متغیر بود و دلم بر ایشان میسوزد که با وجود اینکه غریب‌اند که بعد از من نیز

خوابیده شد و هنوز وقت یتیمی بر ایشان نرسیده و بحرم محترم خود و خواهران سفارش از خطا امید بود
و نصیحت نمود که بعد از من نگذارید که کسی ایشان را آزار کند و مراعات ایشان را منظور دارید پس
خاتون ام کلثوم چون این سخنان را شنید فریاد و شیون برآورده و گفت کاش امروز شربت
مرگ را چشیده بودیم و ترا این حالت نمی‌دیدیم جد ما محمد مصطفی صلعم از دنیا رحلت نمود و پدر ما علی مرتضی
شربت شهادت چشیده و مادر ما فاطمه زهرا از ما مفارقت نمود و برادر ما حسن مجتبی بزهر از
ظلم و جفا شهید شده‌اند و ترا دیدم کار ایشان بودی پشت و پناه مظلومان بودی و محرم ما
محرومان می‌باشی حال ترا از خود نا امید می‌گردانی و چون تو بروی محرم ما که خواهد بود
و ما را از این دیار غربت که بر روضه رسول الله خواهد رسانید حضرت چون اضطراب ایشان را دید
قطرات عبرات از چشم مبارک روانه بارید و فرمود اگر بگذاشتند مرا باستراحت خود را هلاکت نمی‌کنم
زینب خاتون گفت این بیشتر ما را محروم می‌کند که راه چاره از تو منقطع گردیده و ناچار تن بمرگ
داده و ما را در میان اهل نفاق می‌گذاری پس بیتها بلند کرد و کلونه خود را اخراش کرد و گریبان طاقت
چاک کرد و نعره زد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و سر خواهر را بر دامن
گرفت چون بهوش باز آمد پس حضرت گفت ای خواهر مهربان بقضای خدا راضی شو و بدانکه اهل آسمانها
و زمینها شربت ناگوار مرگ را خواهند چشید و پدر و مادر و برادر من شهید شده و همه از من بهتر بودند
زنهار که چون مرا شهید ببینید موی خود را مپریشید و نعره مزنید و گریبان چاک مکنید القصه حضرت امام
تسلی داده تهیه سفر آخرت آراسته کرد و چون روز آن شوم دمید و سلطان آسمان ندا رسید
که یا خلیل الله ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام ربودن گوی سعادت رسید

پس آن

پس آن امام مظلوم بانگ نماز گفت و اصحاب جمع شدند و بدل وضو تیمم کردند و حضرت با اصحاب
نماز کردند و بعد از نماز رو بجانب اصحاب کرد و گفت گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین
همه شهید خواهیم شد و در بهشت دولت دیدار حق تعالی خواهیم یافت و هنوز اصحاب
مشغول اوراد بودند که آواز کوس جنگ از لشکر مخالفان برآمد و صدای شیپور بیابان بلند شد و لوا
و چپاول لشکر ابن سعد مکمل و مسلح پیدا آمدند و مردی طلب مبارز دادند و چون امام آن
آن حالت را مشاهده نمود امر کرد که دلیران و یاران سوار شدند و همه در نهایت شوق بمیدان
کارزار نهادند و از طرفین صفوف قتال آراسته شد و حضرت امام حسین بخیمه در آمد و عمامه رسول
خدا بر سر نهاد و زره آنحضرت را پوشید و شمشیر آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت را
سوار شد و در برابر لشکر مخالف آمد و از برای اتمام حجت گفت ای اهل کوفه و شام شما را بخدا
قسم میدهم که میدانید که نبیره محمد مصطفی ام و سبط رسول خدا ام و پدرم علی مرتضی است
که مولای هر مومن و مومنه است و ساقی حوض کوثر است و مادرم فاطمه خیر النساء است و جده‌ام
خدیجه کبری است و عمم حمزه سید الشهدا است و میدانید که این عمامه رسول خدا است که
بر سر من است و این زره سید انبیا است که در بر من است و این شمشیر ذوالفقار است که حمایل
کرده‌ام و این اسب خاصه آنحضرت است که من سوارم الم تعلموا انی ابن بنت محمد و والدی
الکرار للدین کاملا آیا میدانید که پسر دختر پیغمبر شما ام و پدرم حیدر کرار است که دین
کامل کرده فهل سنة غیرتها ام شریعة فهل کنت فی دیننا الا لم مبدلا این
بغیر سنت و شریعت کرده‌ام یا تبدیل دین خدا کرده‌ام ما اخللت منا فلم حرم اللهم احد

اَحَرُمَتْ ما قَدْ کانَ قبل محلّلاً بر من حرام محمد حلال کرده ام یا حلال را حرام نموده ام

خبر پیغمبر شما که مرا بوسیده است و بارها فرمود است حُسَیْنٌ مِنّی وَ اَنَا مِنْ حُسَیْن

حسین از من است و من از حسینم و دیگر فرمود که حسن و حسین آقای جوانان بهشتند جمعی که شیر از ثدی

پدرشم [illegible] فریاد برآوردند که چنین بچه نیکویی است و صدف حضرت فرمود پس بچه سبب

خون مرا حلال میدانید و آبی که دد و دام و یهود و نصارا از آن می نوشند از من و دختران

و طفلان رسول الله باز میگیرید و در این اثنا صدای طفلان و زنان بناله و زاری بلند شد چون حضرت

از استماع این حال متأثر گشت و گفت لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم پس بعباس

و علی اکبر فرمود که بروید و بایشان بگوئید که بعد از ساعتی چند شما را بسیار باید کرد حال

در کار تعجیل ننمایید چون عباس و علی اکبر پیغام آن امام را بآن بیکسان رسانیدند ذلالة دو جانب

خاموش شدند پس زبان گرده و بجب گفت بگذارید که من برگردم و بحرم حید خود

و دختران پیغمبر شما را از غربی و بیکسی در اندوهم خسته شده دعایی کنید که از جمله اهل اسلام

و پیروان سید الانبیاهیم اما فیکم ایها الناس راحم لعترة اولاد النبی وصول

ای مردم خبر رحم کنید و مهربانی نسبت باولاد پیغمبر در میان شما نیست افلا تعلمون

و قد علمتم بانّی ابن بنت نبیکم [illegible] بظلم و ستم شهید خواهید کرد و حال آنکه

دانسته اید که امروز مانند من در روی زمین نیست ابن بنت نبیکم خیر الوصیین کلهم اما انا

للطهر النبی سبیل یا پدر من بهترین اوصیاست و اما من فرزند پیغمبر شما هستم اما

فاطمة الزهراء امّی و علیکم وعمای جعفر و عقیل یا فاطمه زهرا مادر من است و جعفر

طیار و عقیل عموی من [illegible] دعوه فاد دماء الفرات و دونکم لقتلی و کبدی للظمأ

غلیل بگذارید تا من بسر آب فرات روم و متعرض من شوید که جگرم از تشنگی کباب شده

و طفلان من بیتاب گردیده اند پس آن قوم بجواب گفتند که دع ما تقول یا ابن ابی

تراب و اکذاب این عثمان را [illegible] پی تراب فلیس لك الی ما تبتغیه سبیل

میت از این [illegible] بچه نطلبی لا نذوق کلّ حتی تذوق کاس الموت [illegible]

تا شربت مرگ بچشی پس در آن وقت ابن سعد تیری در کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه و شام گواه

باشید اول کسی که تیر بلشکر امام حسین انداخت من بوده ام پس آن تیر را بجانب امام حسین انداخت

و چون آن ملعون تیر افکند بیکدفعه جمع آن گروه تیرها بر کمان کرده بجانب آن حضرت افکندند

و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که از آن تیرباران مجروح نشد پس حضرت دست دراز کرد و محاسن

مبارک خود را گرفت و در آن وقت پنجاه و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود و فرمود شدید شد غضب

الهی در وقتی که کشتند عزیز پسر هارون و شدید شد خشم پروردگار بر نصاری وقتی که گفتند

مسیح فرزند خداست و شدید خواهد شد سخط خداوند جبار بر این گروه اشرار که فرزند پیغمبر خود را بقتل

میرسانند پس حضرت فرمود که حجت خدا را بر شما تمام کردم و حال [illegible] دیگر

چاره ندارم و باید هم [illegible] در آن وقت انصار و قلیلی از بزرگواران و نیکوکاران بیاد جهاد گفتم

و میدانم که [illegible] شهید خواهیم شد و من توکل بخدا کرده ام [illegible] پس [illegible] برگردانیدند [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي كربنا في محبة آل الرسول أفضل الذخائر والسعادات وصبر
مناه فصارت عبرتنا في مصيبة أولاد البتول أشرف القرب والطاعات عند
لا أهل البكاء والعويل في بلية سبط رسول الجليل بما تكل عن ضبطها الأوهام
والبصائر وفينا لأهل الصراخ والأنين في رزية ابن سيد المرسلين ما لا
عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب خاطر نور قلوبنا بالأحزان
والهموم في مصائب عترة المصطفى وشرح صدورنا بالأشجان والغموم في نوائب
ذرية المرتضى ونشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له شهادة تجعلنا من
أهل الولاية والقربى وتدخلنا في أهل الكرامة والزلفى ونشهد أن محمدا سيد
البرايا وأولاده أشرف الناس في الآخرة والأولى وكرائمهم في الدنيا والعقبى
السلام عليك يا أبا عبد الله لقد عظمت الرزية وجلت المصيبة بك علينا
وعلى جميع أهل الإسلام والسلام عليك يا علي بن الحسين الذبيح العطشان السلام
على علي بن الحسين ربيب العابدين المكروب بالحرب السلام على الأنصار المجاهدين
والأقرباء المقاتلين والأحباء المستشهدين السلام على زينب النقية وعلى سكينة
المصيبة السلام على فاطمة ورقية السلام على الأيتام المحنية السلام على
النساء المحنية السلام على البنات الهاشمية وعلى السادات العلوية السلام
على جميع من سفك دمه في أرض المادية وعلى جميع من بكى أو حزن في هذه
الرزية السلام على زوار الحسين بكربلاء وعلى المجاورين في حرمه والباكية

في جواره من الأموات والأحياء ورحمة الله وبركاته — من مصيبة
تفتح الأكباد والكلا — من مصيبة تاعبر المثوى — من
مصيبة أدمعت عيون الأنام وأحرقت قلوب الخاص والعام
من مصيبة تضج عنها الوحوش في الوكنات وتطوح عنها الطيور في
الوكرات — از مصیبتی که دیده‌ها از آن گریان و سینه‌ها از آن بریان و جانها از آن
در غم و دلها از آن در اندوه و ماتم قدسیان ملأ اعلا از آن مدهوش و ساکنان
عالم بالا از این قصه هم خروش تمکنان عالم سنا بر دهش نوحه سرا و مدهوش و متوطنان
خطه زمین سیاه‌پوش و دریغ از انسیان در اطراف این وادی غربت بر افراشته
و جنیان در نواحی کربلا ناله بر داشته — چه ماتم است که در شش جهت بنیاد
جهان را از این غم مصیبت باد است کدام چشمی است که از غم فرزند رسول گریان
نیست و چه دلیست که در مصیبت جگرگوشه بتول بریان نه — همین نه اهل زمین در غمش
فغان دارند غم آن بود که بر آتش در آسمان دارند — قیامتی شده بر پا میان جن و پری
که می‌کنند رود غمش ماتم نوحه‌گری کدام شهری است در عالم که به محرم لباس ماتم در بر
نمی‌کنند و کدام طایفه‌ایست از بنی آدم که در ایام شهر خاک غم بر سر نمی‌نمایند
کم است درین زمان درین ماتم — همه بر آمد جلق جهان محنت و غم — ز چشم تر
چو سیل که بر دشت در گذشت — ز موج گریه پرسش آتش ز سر گذشت — دریای از دود
که کنار رو میان نرفت — با موجهای دیده و چه زنده از نظر گذشت بادی که می‌وزد

رفت آه حسرت شد عرض رسید که چه سان بر سر گذشت امروز روی خون شوم از
دم صبا رزمگاه شاه شهیدان گذشت آه خزان غم چمن عیش زرد شد
نسرین چهره خیری بستان درو شد از قصه سلاله شیر خدا پرس صبر شکیب کو
صحرانورد شد در عهد دیده بچه غم رفته جگر عیش شاه بر دل حباب شیشه شد
إذا ذكرت نفسي مصاب أحبتي بظل فؤادي والحشا يتقلقل
هرگاه یاد کنم مصائب آقایان خود شوم دلم به درد می‌آید و لرزه بر عضوهای من می‌افتد
فأوطان قلبي بالهموم ملاقة وباب السرور القلب بالهم مقفل
منزلهای دل من محل غموم شده و در فرح و شادی بر روی دل من قفل اندوه بسته شده
ولم أنسها بنت الحسين سكينة تشير إلى عماتها وهي تسأل أبا
عمنا وللأصاغر ذبحوا وما بال قومي بالصوارم أقتلوا و فراموش نکنم
سکینه دختر حسین را در حالتی که می‌گریست و از عمه خود می‌پرسید که ای عمه چه روی داد
که طفلان ما را ذبح کردند و مردان ما را کشتند یا عمتا ما للحي سلبوا وما
[illegible] نهانا وتولك ای عمه چرا زنان را برهنه کردند و چرا ما را خوار و بی‌پدر
نمودند یا عمتا هذا الحسين على الثرى سلب الرداء من حوله الطير
تجلل ای عمه این حسین پدر منست که بی ردا و عمامه بر روی خاک افتاده و مرغان بر بالای
سر او پر و بال گسترده [illegible] ثقات مسموع شده که وقتی با جمعی از شیعیان در یکی از قصبات هندوستان
بودیم که ماه محرم داخل شد و چون اهل آن دیار ایشان را نداشتیم و مطلع از مذهب

و طریقه ایشان نبودیم خوف داشتیم که در میان ایشان به عزاداری شاه شهیدان مشغول شویم
لهذا قرار دادیم که در روز عاشورا به صحرای دوری رویم و از اهل آن دیار دور شویم و در آنجا
لوای تعزیت برافرازیم و اشک خون‌آلود بر رخسارها روان سازیم و خود را از خیل تعزیه داران
حسین کنیم بنابر تمهید در روز عاشورا از دروازه بیرون رفتیم و چون به آن صحرا شدیم
دیدیم اهل آن دیار از زن و مرد در آن صحرا در میان خاک نشسته‌اند و سرهای خود را
برهنه نموده‌اند و خاک بر سر پاشیده‌اند و بر سر و سینه‌ها می‌زنند و دل افگار شده‌اند و اشک
خونبار از چشمها ریخته و زار زار بغض نمایند از یکی ایشان پرسیدیم که به این علت چیست گفت
مگر شما از اهل این دیار نیستید و خبر این واقعه که در این روز شده است ندارید مگر در این روز
که سید و آقای ما را شهید کرده‌اند و امام و پیشوای ما را تیغ بیدریغ در صحرای کربلا از پای درآورده
و که این را شنیدیم قطب (?) نورانی در نظر ما ظاهر شد و در روز روشن در پیش ما تیره و تار گشت جامهای
خود را چاک نمودیم و سرهای خود را برهنه کردیم و خود را در میان ایشان افکندیم و گریه
بسیار کردیم و فریاد و فغان نمودیم که امام و آقای ما و امام و آقای شما تعزیت و سید و مقتدای
ما سید و مقتدای شما تعزیت و بسیاری از ایشان بر سر ما جمعیت نمودند و شورش و غوغا
شد که دیده روزگار مانند این مجلس مثل آن ندیده و نزدیک بود که جمعی کثیر هلاک شوند ای
برادران این مصیبتی است که از زمان خلقت آدم تا حال این مجلس مثل آن ندیده و احدی نظیر
آن را نشنیده و همچنین ظلمی در هیچ عصری از اعصار و قرنی از قرون رخ ننموده ای
فرزند بتول طاهره را به تیغ بیدریغ از پا درآوردن کم واقعه نیست و داغ مصیبت جگرسوز

نشاد ونن اندک حادثه شده و باین سبب جن و انس این قصه محزون و وحش و طیر از این پند گریان
فَمِثْلُ بَكَتْ حُزْناً عَلَيْهِمْ سَمَائُهَا وَصَابَ كَدَمْعٍ عَلَيْهِ هُمُولُ
حسین کشته بیت که بروی گریست از روی حزن و اندوه آسمان در یخچه شد و بمصیبت وی
اشکهای ریزان أَأُنْسِي حُسَيْناً لِلسِّهَامِ رَمِيَّةً وَخَيْلُ العِدَى نَغْياً عَلَيْهِ
تَجُولُ آیا فراموش خواهم کرد حسین را در حالتیکه او را تیرباران نموده و آیا فراموش خواهم
کرد او را در حالتیکه بر جسد وی اسبها جولان میکردند كَفَاهُ عُلُوّاً فِي الرُّتْبَةِ إِنَّهُ لَا
عَمٌّ وَالطُّهْرُ البَتُولُ سَبِيلُ از برای بزرگی و علو مرتبه او همین کافیست که پسر
مصطفی و فرزند فاطمه زهراست وَمَا كُلُّ جَدٍّ فِي الرِّجَالِ مُحَمَّدٌ وَلَا كُلُّ أُمٍّ فِي الْأَنَامِ
بَتُولُ هر جدی محمد مصطفی نمیتواند شد و هر مادری فاطمه زهرا نخواهد شد بِنَفْسِي وَأَهْلِي
عَادٍ فَالْحَقُّ حَوْلَهُ لَدَى الطَّفِّ مِنْ آلِ الرَّسُولِ قَتِيلُ جان و اهل من فدای او باد در حالتیکه
بر زمین کربلا افتاده و در خون مبارکش بر خاک چسبیده و در دور وی از کشتگان آل رسول افتاده
كَأَنَّ حُسَيْناً فِيهِمُ بَدْرُ هَالَةٍ كَوَاكِبُهَا حَوْلَ السِّمَاكِ تَطُولُ حسین در میان
کشتگان مانند ماه چهارده مانند ستارگان بودند که در اطراف وی جمع شده باشند قَضَى
ظَامِياً وَالْمَاءُ طَامٍ بِضِفَّتَيْهِ الوَرَى عَنْ وِرْدِهِ وَيَقُولُ شهید شد تشنه در
حالیکه آب بسیار بود ولیکن شرار او را از نوشیدن منع کردند و جرعاو رید
السِّبْطَ دُونَ وُرُودِهِ وَغَالَيْهِ مِنْ بَدِي الْحَوَادِثِ غُولُ بجرد و درد او کرده
حلقوم وی را بریدند و چه جفاها که کافران دیو سیرت با وکردند بِنَفْسِي أَخَا السِّبْطِ

بعلن

بَعَلْنَ نَدْبِهَا عَلَى نَدْبِهَا مَحْزُونَةٍ وَتَقُولُ فدای خواهر حسین شوم در حالتیکه پیوسته
زاری میکرد و در نهایت اندوه میگفت أَخِي يَا هِلَالاً غَابَ بَعْدَ طُلُوعِهِ وَحَاقَ بِهِ
عِنْدَ الْكَمَالِ أُفُولُ ای برادر ای ماهیکه طالع شدی و بدرجه کمال رسیدی و غروب کردی
أَيُقْتَلُ ظَمَآناً حُسَيْنٌ وَجَدُّهُ إِلَى النَّاسِ مِنْ رَبِّ الْعِبَادِ رَسُولُ آیا
حسین کشته میشود تشنه و حال آنکه جد او رسول پروردگار است بجهت جمیع خلایق آیا
وَآلُ رَسُولِ اللَّهِ فِي دَارِ غُرْبَةٍ وَآلُ زِيَادٍ فِي الْقُصُورِ نُزُولُ اهل بیت رسول
خدا در دیار غربت حیرانند و آل زیاد در قصرها در کمال عزت نشسته اند وَآلُ عَلِيٍّ فِي
الْقُيُودِ سَوَاحِبٌ إِذَا آنَ مَكْرُوبٌ بِكَتْفِهِ تَكُولُ وَآلُ أَبُو سُفْيَانَ فِي عِزِّ
دَوْلَةٍ كَثِيرٌ لَهُمْ تَحْتَ اللُّبُودِ خُيُولُ فرزندان مرتضی علی در غل و زنجیر محبوس شدند
و چون بیمار و گرسنه از ایشان ناله در آمد همه زنان گریه و زاری می آیند و آل ابوسفیان
در نهایت عزت و دولت بروی فرش نشسته اند عَلَيْكَ ابْنَ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ تحیتی
وَحُزْنِي وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ طَوِيلُ ای فرزند بهترین پیغمبران غم من بر تو بسیار
و زمان ممتد من بر تو طولانیست در کامل الزیاره از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که روزی بجمعی از اصحاب خود فرمودند که هیچیک از شما جغد را در روز دیده نموده است عرض
کردند که او هرگز در روز ظاهر نمیشود و طور او منحصر است در شب حضرت فرمودند آگاه باشید
و بدانید که جغد همیشه در معمورها و آبادیها می بود تا اینکه حضرت امام حسین را شهید نمودند قسم
یاد نمود که دیگر در آبادی جا نکند و بغیر از خرابها در موضعی دیگر نماند پس در روزها همیشه محزون

و چنین است که گل و شر بی میکند و همینکه شب داخل میشود بر حسین نوحه میکنند و در شب تا صباح
و از حارث اعور مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که پدر و مادرم فدای تو باد
یا حسین مقتول در کربلا بخدا قسم که گویا می‌بینم انواع وحوش را که گردنهای خود را بجانب قبر
او کشیده اند و بر او گریه میکنند و در شب تا صبح نوحه مینمایند پس هرگاه امر چنین باشد
باید شما ای بنی آدم بر او جفا مکنید در گریه و ندبه و از حضرت صادق مرویست که فاطمه
همیشه از برای حسین گریه میکند و با او است هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار
ملائکه کروبین که او را یاری میکنند بر گریستن گاهی صیحه میکشند که جمیع فرشتگان
آسمانها از استماع آن گریه و ناله می‌آیند و از صیحه کشیدن و ناله کردن ساکن نمیشوند تا حضرت
می‌آید نزد او و میگوید ای دختر اهل آسمانها را بگریه در آوردی و ایشان را از تسبیح و تقدیس
الهی باز داشتی ساکت شو تا ایشان مشغول تقدیس شوند بدرستیکه خدا آنچه باید بکند خواهد کرد
و نیز از آن حضرت مرویست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست
و در این مدت در روزها صائم بودند و در شبها بعبادت قیام مینمودند و وقت افطار که میشد
غلام آنحضرت طعام حاضر میکرد میفرمود قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللهِ جائِعاً قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ
اللهِ عَطْشاناً فرزند رسول گرسنه کشته شد فرزند رسول خدا تشنه شهید شد و مثال
این عبارات را مکرر میفرمودند و میگریستند تا آن طعام باشک چشم مبارک مخلوط شد و
همچنین بود حال او که هر کوزه آب را باشک چشم سعید ممزوج مینمودند و همیشه بود تا چون
بعد از رفتن بجوار الهی شد و بملاقات آباء طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین رسید

دار محنت دنیای دون فارغ شد و از این اخبار و امثال معلوم میشود که هرکه در مصیبت حسین
گریه کند یاری حضرت بتول زهرا نموده و هواداری جناب سید الشهدا حسین کرده پس جا دارد
دوستان احمد مختار و هواداران حیدر کرار را زنست که ایام عمر خود را دریغ ندارند و دائم
گریه کنند کار بر حسین باشد که گریه بر ایشان اعظم مثوبات و اقرب قربات و چه
کم عملی است که مقابل آن باشد با ماهی تیره روزگار که از گریه فرزند سید ابرار آمرزیده
و رستگار شده و چه نامهای سیاه که از آب دیگران سفید گردیده   ای خوش
چشمی که او گریان اوست   ای همایون دل که او بریان اوست   نمیدانم با وجود آنچه بامام
حسین رسیده از محن و مصیبات و با وجود آنچه وعده داده اند بر گریستن برای او از مثوبات
دیگر چرا شیعیان کوتاهی در گریه میکنند و چه عذری بهانه از برای ایشان در گریستن مانده
عُذْرِي مِثْلِي يَوْمَ عَاشُورَا اِذَا كُمْ اَبْنَاءُ آلِ مُحَمَّدٍ اَتَنُوحُ چه عذر میشد هرگاه در
روز عاشورا گریه و نوحه نکنم اَمْ كَيْفَ لَا اَبْكِي الْحُسَيْنَ وَقَدْ غَدَا اٰسِيلُوا بِاَرْضِ الطَّفِّ
وَهُوَ ذَبِيحٌ و چگونه گریه نکنم بر حسین و حال آنکه کشته و پاره پاره بر زمین کربلا افتاده و بود
وَالطَّاهِرَاتُ حَوَاسِرٌ مُتَجَوِّلَةٌ كُلٌّ تَنُوحُ وَدَمْعُهَا تَقُولُ اَخِي وَهَذِي وَالِدِي
وَمِنْ لَدَيْهَا قَلْبُهَا مَقْرُوحٌ یکی میگفت ای برادر و دیگری میگفت ای پدر اینست دل
من مجروح است اَسَفِي لِلَيْلِ الشَّيْبِ وَهُوَ مُضَمَّخٌ بِدِمَائِهِ وَالْوَجْهُ فِيهِ قُرُوحٌ
واویلا از آن محاسن سفید که بخون خضاب شده بود و واویلا از آن رخساره مبارک که مجروح
شده بود وَلِفَاطِمَ تَبْكِي عَلَيْهِ بِحُرْقَةٍ وَبِقَتْلِ الْوَحْشَاتِ وَهِيَ تَضِجُّ الْيَوْمَ

محمد بادا الیدا والطهر منوشی والمسیح و حزنا از برای فاطمه خیر الانام حسین لشکه
روی بپدر نهاد اما چون رسید و زار زار بگریست و گفت ای پدر بزرگوار امروز جدم محمد
وفات یافته و امروز موسی و عیسی و نوح از دنیا رحلت نموده‌اند الیوم آدم فی العزاء
وعرسه حوی وقد حل المصاب بنوح امروز آدم و حوا در غم مشغول‌اند امروز
مصیبت عظیم روی داده الیوم تبکینا السماء بادمع مثل الدماء اسفا و یکسف
نوح امروز بر تو آسمان خون میگرید و خورشید منکسف شده لمصیبة علیه من کان
بلبانه ومن البواقی فی کفنیه الخ و اویلا از خسته مظلوم که در خون
غلطیده بود و باد از ریگ بیابان او را کفن نموده بود لهفی لال ابن النبی محمد کا
البدر من فوق السنان یلوح و ایلا از سر محمد که در بالای نیزه مانند ماه
چارده میدرخشید والطاهرات علی المطایا حسر نعید والعداء علیهم و قروح
و حرم محترم او بر شتران سوار بودند و دشمنان اذیت [illegible] ایشان میرسانیدند ای برادران
در [illegible] این مصائب بر خانواده جناب [illegible] بپوشید و در گریستن کوتاهی
نکنید و بدانید که گریه ایشان ضایع نخواهد بود و حضرت صادق فرمود [illegible]
چشمها در روز قیامت [illegible] چشمی است که گریه کنند بر حسین باشد و بهترین گریه‌ها
در نزد او گریه بر حسین است هر که گریه بر حسین کند دل فاطمه را شاد کرده است و هواداری رسول الله
نموده و حقوق اهل بیت را ادا کرده است هر چشمی در روز قیامت گریان است مگر چشمی که بر جدم حسین
گریسته باشد در روز قیامت اثر فرح و سرور بر روی گریه کنندگان ظاهر بود و ملائکه ایشان را

بشارت

بشارت خواهند داد و بهشت اهل محشر در جزع و فزع خواهند بود و همه ایشان در محاسبه خواهند
بود در میان آفتاب سوزنده و ایشان در سایه عرش الهی در جوار حسین خواهند بود با او همکلام
خواهند بود و ملائکه نزد ایشان خواهند آمد و خواهند گفت که برخیزید و داخل بهشت شوید ایشان
ابا خواهند نمود و خواهند گفت صحبت حسین و مجلس او را از دست نمیدهیم و حور العین نزد
ایشان پیغام خواهند فرستاد و بیایید که ما مشتاق ملاقات شمائیم و ایشان مطلقا سر
نمیشوند و اعتنا نمی نمایند بسبب سرور و کرامتی که بایشان رسیده از صحبت سید جوانان
بهشت و چگونه نتوانند شد که شیعیان و محبان در ماتم حسین از گریه کوتاهی نمایند و حال آنکه
جن و ملک و وحوش و طیور از مصیبت محزون و گریانند گویا حکایت مرغان در ماتم فرزند
سیدالجن از زبان تو نگذشته زبیده مستمع باش بشنوی که در ماتم مظلوم مرغان چه کرده‌اند
که در آن زمان که اهل دغا و کوفیان بی‌وفا به جور و جفا سرو بلند قامت شهید
کربلا را از پا درآورده بودند و ذبح مصیبت جگر عالمیان نهاده و جسد نور او را در ارض ماریه افکنده
و خون از او جاری بود ناگاه مرغ سفیدی در رسید و خود را در آن جسد شریف افکند و در آن
خون مبارک غلطید و خود را خون آلود نمود و پرواز نمود و خون از او میچکید و در اثنای پرواز
رسید بر مرغانی چند که بر شاخهای درختان نشسته و از غم [illegible] خود بسته و بکمال
مشغول نغمه پرداز بودند آن مرغ خون آلود با آن مرغان گفت یا ویلکم تشتغلون بالملاهی
وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا فی هذا الحر علی الرمضاء ظمی
مذبوح ودمه مسفوح ای ای بر شما مشغول لهو و لعب و در فکر دنیا و امور باطله اید و حال

بیکجه در بن کربلا فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و بدن او را بر ریگ تفسیده افکندند و خون
از او جاری است پس آن مرغان بجانب کربلا پرواز نمودند و چون بانجا رسیدند و بدن امام حسین
دیدند بر روی زمین بی سر افتاده بی غسل و کفن در آن صحرا مانده فقد سفت علیه السوافی
بادها بر جسد مطهر میوزیدند و خاکها بروی می افشاندند و بدنه مرضوض قد هشمه الخیول
بجوادها بنعل اسبان ستوران شده و ذاک وحوش الفلاة و وحوش صحرا
فوج فوج می آمدند و زیارت تربت صحرای کربلا میکردند و بندبنه جن السهول و الاوغار
جنیان معموره بادیه برو در آمده حلقه ماتم زده و نوحه میسرودند فکما اضاء التراب من
انواره خاک کربلا از نور جسد منور آن خورشید فلک امامت روشن شده و ازهر
الجو من ازهاده (?) و هوا از تلالو بدن مطهر آن ماه برج سعادت درخشنده گردید چون
آن مرغان این حالت را مشاهده نمودند همه یکبار بفریاد و فغان درآمدند و آغاز نوحه و زاری
نمودند و خود را بر خون مبارک آن شهید مظلوم افکندند و در خون غلطیدند بعد از آن هر یک بناحیه
از نواحی زمین پرواز نمودند تا اهل آن موضع را از شهادت امام حسین خبردار نمایند از جمله
از آن مرغان بجانب مدینه پرواز نمود و خود را بحرم محترم رسول الله رسانید و بر دور مرقد منور
آنحضرت میگردید و خون از بالهای او میچکید و باواز بلند فریاد برکشید الا قتل الحسین
بکربلا آگاه باشید ای اهل مدینه که کشته شد حسین در کربلا و از حضرت صادق مرویست
که مرغی خون آلوده وارد مدینه شد و بر دیوار خانه فاطمه صغرا دختر جناب امام حسین نشست
و آغاز نوحه نمود فاطمه سر راست کرد و همینکه او را دید فریاد برکشید و زار زار بگریست

و این ابیات را میخواند نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب یعنی مرغی که شنید
کشیم وای بر تو خبر مرگ را آورده قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب گفت خبر
مرگ امام را آورده ام گفتم کیست آن امام گفت امامی که توفیق ثواب یافته ان الحسین بکربلا
بین الاسنة و الضراب بدرستیکه حسین در کربلا در میانه ضربهای نیزه ها و شمشیرها کشته شد
فابکی الحسین بعبرة ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین گریه کردنی که امید ثواب
از خدا داری فقلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب گفتم ای مرغ حسین
خبر مرگ حسین را آورده گفت آری بحق که حسین در میان خاک آرام گرفت ثم استقل به
الجناح فلم یطق ردا الجواب پس آن مرغ پس حرکت شد و دیگر طاقت نداشت که
جواب گوید فبکیت مما حل بی بعد الدعاء المستجاب پس بسبب این مصیبتی
که بمن رسیده زار زار گریستم بعد از دعای که در درگاه الهی مستجاب شد پس فاطمه خبر شهادت
پدر را باهل مدینه داد بعضی از منافقین گفتند که این دختر سحر آل عبد المطلب تازه کرده و بعد از این
زمانی از عراق واقعه شهادت آن زمان آفاق بدیار یثرب حجاز رسید مخالف نشد که آنچه
فاطمه گفته بود راست گفته بود و نیز که مرغی از آن مرغان وارد یکی از نخلیهای مدینه شد
و بر درختی نشست و خون از او میچکید و باواز حزین مینالید و آن بستانی از شخص یهودی
و او دختری داشت کور و لنگ و زمینگیر و مجذوم و با انواع مرضها مبتلا بود و آن
بآن بستان آورده بود و خود بعزم کاری رفته که باز رود و او بمدینه مراجعت نمود و آن دختر را
در آن بستان گذاشت و او را امر شد که شب در بستان معاودت نماید و آن دختر

در نهب در بستان شما ماند بسبب شهادت او و از غلبه تبسر دنبالها و از گریه و ناله مرغ
بگوشش رسید بر زمین میغلطید و بجانب آن درخت که آن مرغ جا گرفته بود خود را میکشید تا
اندر درخت رسید و هر زمان که آن مرغ مینالید و آن دختر هم بناله او از حزن مرغ ناله میکرد
گاهگاه از آن مرغ قطره خونی بر یک چشم آن دختر چکید چشم او بینا شد قطره دیگر بر چشم
او چکید او نیز بینا شد قطره دیگر از بال آن مرغ بر دست او چکید صحت یافت قطره دیگر بر پای او چکید
شفا یافت و همچنین قطرات بسیاری از آن خون چکید و هر قطره که بر عضوی از اعضای
او رسید و بمجرد رسیدن آن عضو صحت یافت تا جمیع اعضای او صحیح شد و از همه مرضها
شفا یافت ببرکت خون سید الشهدا چون صبح طالع شد پدر او داخل باغ شد دختر را دید
که در آن باغ تفرج کنان مانند سرو خرامان و ماه تابان آن یهودی از او پرسید که مرا دختری
بود علیله و بیمار در این باغ و در همرکت گذشت آیا خبری از او داری آن دختر گفت و الله منم
دختر تو چون یهودی سخن او را شنید افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حال را از او پرسید
دختر حقیقت واقعه را بیان نمود پس آن یهودی بجای دختر پای آن درخت آمد مرغ را دید بر شاخ
در آن درخت نشسته و از سوز دل مینالید آن یهودی گفت ای مرغ فرخ فال جادو قدم
قسم میدهم ترا بخدائیکه ترا آفریده است که با من تکلم کن و کیفیت حال خود را بیان نما و بگو
این واقعه چیست و این خون از کیست مرغ بقدرت الهی از جهت هدایت یهودی بتکلم در آمد گفت
من جمعی دیگر از مرغان در وقت ظهر و شدت گرما بر درختی جا گرفته بودیم که مرغی
در رسید و گفت أیّها الطیور أنتم تأکلون و تتنعّمون والحسین فی أرض کربلا

فی هذه الحر علی الرمضاء مطروح و رأسه مقطوع و علی القناة مرفوع
ای مرغان شما در اکل و شرب مشغولید و حال آنکه حسین در کربلا در این شدت گرما بزمین
تشنه افتاده و سر او را بریده اند و بر نیزه کرده اند و نسائه سبایا و بناته حفاة
عرایا و زنان او را اسیر نموده و دختران او را پا برهنه و عریان دستگیر کرده اند ما که این
شنیدیم بجانب کربلا پرواز نمودیم چون بآن وادی رسیدیم دیدیم که جسد آن مظلوم بر خاک
افتاده غسله من دمه بخون خود غسل داده شده و کفن او ریگ بیابان بوده و خاک
کربلا کافور او بوده ما کاسه سر خاک و بر سینه او بر سر افغان و زاری نمودیم و خود را بر خون او
افکندیم و در آن غلطیدیم و هر یک بجائی پرواز نمودیم من باینجا افتادم یهودی که این را
شنید تعجب نمود و گفت اگر حسین بر حق نمیبود و جد او پیغمبر نمیبود این کرامت از خون او
ظاهر نمیشد پس آن یهودی شهادتین بر زبان جاری نمود و مسلمان شد و که از جمله
وقایعی که باعث ملال دل جان دوستداران فرزند رسول و موجب کلال روح و روان
هواداران جگرگوشه بتول است واقعه شهادت حر بن یزید ریاحی است با شهادت برادر و پسر
و غلام او و شهادت ظهیر ابن حسان اسدی کیفیت آن بدین طریق است که چون جناب سید الشهدا
هیچ شافیه بر آن قوم جفا نمود و هیچ تاثیری در قلوب قاسیه ایشان نکرد لهذا آنحضرت
ناچار دل بر حرب نهاد و چون صفوف حرب آراسته شد حر بن یزید نزد ابن سعد آمد و گفت ایها الامیر تو با
این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی و لکن در قتالی که بسیار سر خواهد شد گفت فردا جواب
رسول خدا را چه خواهی داد عمر گفت اگر اختیار با من میبود سخن تو قبول او راضی میشدم

ولیکن این شمار ضمی نمی‌شود پس حر از وی اعراض کرد و بجای خود آمد و بهانه آب دادن اسب از
لشکرگاه بیرون رفت و متوجه جانب لشکر امام حسین شد لشکر مخالف را گمان رسید
که بمحاربه امام حسین می‌رود و لرزه بر اندامش افتاده بود و دل در برش می‌طپید بنحوی که هر که در
پهلوی او بود آواز می‌شنید مهاجر بن اوس در رسید و چون حال او را چنان دید گفت ای حر
در هیچ معرکه خایف و هراسان نبودی و از جمله شجاعان نامدار و دلاوران روزگاری این
چه حالت که در تو مشاهده می‌شود حر گفت ای برادر مرا خوف نیست ولیکن خود را در میان
بهشت و دوزخ می‌بینم و متفکرم که امر من بکجا خواهد انجامید ناگاه نعره برکشید که بهشت را
اختیار کردم پس تازیانه بر اسب زد و مرکب را تاخت و نزد امام حسین آمد و پیاده شد
و دست بر سر نهاد و در رکاب آن حضرت را بوسه داد و روی مالید بر مرکب سرور شهیدان
و گفت یا بن رسول الله التوبه التوبه که ابتدا سر راه بر تو گرفتم و تنگ ساختم بر گردی و دلهای
دوستان ترا ترسانیدم و لیکن نمی‌دانستم که این کافران با تو چنین خواهند کرد و کار را
بر شما تنگ خواهند گرفت و چون طغیان ایشان بر من ظاهر شد بخدمت شما آمدم آیا توبه
من قبول درگاه احدیت خواهد شد و شما مرا بحل خواهید کرد و از تقصیرات من خواهید گذشت
حضرت چنانکه شیوه او بود دست مبارک خود را بر سر و روی حر مالید و گفت توبه تو قبول و من
ترا بحل کردم و از تو راضی شدم خدا از تو راضی باشد پس حر گفت یا بن رسول الله من دیشب
پدر خود را در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای فرزند در این روزها بکجا رفته بودی گفتم
رفته بودم سر راه بر امام حسین بگیرم پدرم فریاد برکشید و گفت وای وای پسر ترا با آن

رسول الله چه کار است اگر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او حرب کن و اگر میخواهی رسول الله
در قیامت شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایه پیغمبر باشی برو یاری او کن و با دشمنان
او جهاد کن اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش آخرت را بر دنیا اختیار کرد [illegible]
و بنزد حر آمد و گفت ای برادر خضر راه من شدی منم با تو موافقت کردم و توبه کردم و بخدمت
امام حسین رسیدم تا فردا هر دو با یکدیگر باشیم و با هم بشفاعت پیغمبر داخل بهشت شویم حر برادر را
بنزد فرزند ساقی حوض کوثر آورد شهزاده با او ملاطفت کرد و نوید نعیم ابدی بوی داد پس حر عرض کرد یا بن
رسول الله مرا اجازت ده که ابتدا من بحرب این کافران روم حضرت فرمود ای حر تو مهمان
مایی صبر کن دیگر اصحاب دست بحرب نمایند حر گفت ای فرزند رسول خدا اول کسی که سر راه
بر تو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که یاری تو کند و با دشمنان تو محاربه کند من باشم و التماس
بسیاری در این باب کرد آنحضرت ویرا رخصت کرد حر خوشحال شد مرکب را بجولان در آورد و در
میدان کارزار آمد و او شجاعی بود نامدار که او را در کارزار با هزار سوار برابر داشتی و در محاربه کسی
رایت فتح و ظفر را افراشتی و چون نزدیک لشکر مخالف رسید فریاد برکشید که ای اهل کوفه و ای اشقیا
بعوض اینکه شما نشنید فرزند رسول خدا را نزد خود طلبیدید و شمشیرها بر روی او کشیدید و آب فرات را
که یهودی و نصاری از آن می‌آشامند از وی منع کردید نمی‌دانم در روز قیامت جواب پیغمبر را چگونه خواهید داد
خدا شما را در روز قیامت از تشنگی نجات ندهد عمر سعد چون دید که حر بمیدان آمد به یاری امام حسین
مضطرب و لرزان شد و صفوان بن حنظله را طلبید و او از معارف و مشاهیر شجاعان عرب بود وی
گفت برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری امام حسین منحرف کن و اگر قبول نکند ویرا بقتل

رسان و صفوان در برابر حر آمد و گفت ای حر بی‌عقل تو پنداشت که دست از یزید برداری و روی
با امام حسین آوری حر گفت ای برادر ای غافل از خدا و بی‌خبر از حقیقت یزید مردیست فاسق و فاجر و امام حسین
فرزند سید انبیا و بنده شایسته خداست زوج مادر او در بهشت شد و جبرئیل گهواره او جنبانید
و محمد مصطفی ص او را بر کتف نشانیده و بوسه بر روی داده است که کس است از چنین کسی بر دارد و روی
و ولا و رنا آورد و تو ملعون گمان هم میدانی و لیکن حب دنیا دیده بصیرت ترا پوشیده چون
انکار یکی صفوان چون این سخن از حر شنید در غضب شد نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه ربوده وی
افکند نیزه او را پاره پاره ساخت و خدا را یاد نمود و بسنان نیزه او را از صدر زین در ربود
و بسر قدرت آنچه دیر املند کرد بنحوی که هر دو لشکر او را دیدند انداخت و بر زمینش زد بنحوی که هر دو لشکر
او را دیدند که استخوانهایش ریزه ریزه شد و بقعر اسفل السافلین واصل شد فغان از هر دو لشکر برآمد
صفوان را سه برادر بود چون حال برادر چنان دیدند هر سه یکبار بر حر حمله کردند حر با مدد حضرت
پروردگار با عظمت یاد کرده مرکب بجولان در آورده و نعره از جگر کشیده و کمر یکی را گرفته
از صدر زینش بود چنان بر زمینش زد که گردنش بشکست و دیگری را تیغ بر فرق زد و مانند
خیار تر بدو نیم کرد و دیگری روی بهزیمت نهاد و حر از عقب وی مرکب تاخت و چنان نیزه
بر پشتش زد که سر سنانش از سینه‌اش بیرون رفت و در گردید و جان به مالکان
دوزخ سپرد پس حر روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله [illegible] ای فرزند
رسول خدا آیا از من راضی شدی و مرا بحل کردی حضرت فرمودند نعم وانت حر کما سمتك
امك آری از تو راضی شدم و تو آزادی چنانکه مادرت تو را نام نهاد یعنی در دنیا و در قیامت

از آتش

از آتش جهنم آزاد شدی پس حر روی بمیدان نهاد و بر قلب لشکر زد و بیک حمله چهل نفر از ان کافران
بدرک فرستاد و به هر طرف روی آوردی آتش فتنه مرتفع و بهر جانب که متوجه شدی [illegible]
آتش میکشیدی بسیاری از شجاعان و ابطال معرکه کارزار را بر خاک مذلت انداخت حر
نامردی اسب او را پی کرد و آن دلاور فی الحال پیاده بحرب در آمد و بضرب شمشیر دمار از آن
قوم نابکار بر می‌آورد اما چون حضرت امام حسین حر را پیاده دید که در دریای حرب غوطه خورده
یکی از یاران خود فرمود که اسب [illegible] رسان آن شخص مرکبی [illegible] بحر رسانید و حر سوار شد
و بر [illegible] برگردی در آمد بوی حمله کرد جمعی را بقتل رسانید و برخی را متفرق ساخت و او [illegible]
که بجانب امام حسین آید که با شمشیر [illegible] داده گفت ای [illegible] این شب [illegible] بر سر وی جوان [illegible] مقدم
تو آمد هر که این بشارت شنید روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله نیز و جدت را [illegible]
هیچ پیغامی داری که بوی رسانم حضرت گریان شد و گفت اگر خوش [illegible] که بهم [illegible]
رسیدیم در آن وقت حر [illegible] یاران امام حسین را مدد [illegible] که [illegible] اسب بلند شد [illegible]
خود را بلشکر مخالف زد [illegible] حرب کرد که نیزه او ریزه ریزه شد پس شمشیر از نیام کشید
و در دریای حرب غوطه ور گردید و بر فرق هر که زدی او را چون خیار بدو نیم کردی گاهی
حمله بر میمنه لشکر کردی و گاهی بر میسره می‌آورد گاهی بر قلب لشکر می‌تاخت و نزدیک شد که لشکر ابن سعد
متفرق گردد که شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که یکبار بر وی حمله کنید لشکر مخالف یکبار از چهار جانب
و گرد او گردیدند و او را گرفتند و از اطراف و جوانب زخم بر روی نیزه زدند و شجاع نامدار [illegible]
[illegible] کشید [illegible] تا شمر ملعون تیر بر سینه او زد که سینه حر بشکافت و خون از ان

جاری شد و از مرکب فرود آمده و فریاد برآورد که یا ابن رسول الله ادرکنی ای حسین مرا دریاب
حضرت بر مرکب نشست و در قلب لشکر ابن سعد زد و ایشان را متفرق ساخت و حر را از میان در ربود
و نزد اصحاب خود آورد و گوشه‌ای از جامه مبارک بر جراحت او بست و خون از وی جاری بود حضرت
سر او را در کنار گرفت و به آستین مبارک غبار از چهره وی پاک میکرد و میفرمود و لنعم الحر آزاد
در یا که حر بود عند مختلف الرماح خوش بحال تو ای حر که چون شیری در وقت تنگ
نبرد با بخشش حرکت می‌آید و نعم الحر اذ نادی حسینا فجاد بنفسه عند الصباح
و خوشا بحال حر در مکانیکه حسین را ندا داد که نزد وی آمد و جان خود را در راه او نثار کرد
فبادر بالصفقة الی الجنان و زوجه مع الحور الملاح پس ای عزیزان در جستجوی خیر
کن و حر را بین که چگونه مستغفر از روح دی درآورد پس حر دیده باز کرده و سر خود را در کنار امام حسین
دید و تبسمی کرد و گفت ای فرزند رسول الله از من راضی شدی حضرت فرمود بلی چنانکه من از تو راضیم
خدا از تو راضی باد پس جان خود را به جان آفرین تسلیم نمود و آنچون مصعب برادر حر دید که برادرش
به درجه شهادت رسید به خدمت حضرت امام حسین آمد و اجازت طلبیده به میدان کارزار رفته
جهاد کرد تا شربت شهادت نوشید و به ملاقات برادر خود رسید و آنچون حر را پسری بود
علی نام و غلامی بود عروه نام که در میان لشکر مخالف بودند پسر دید که پدرش شهید شد
بی طاقت شده با غلام بر مرکب نشسته خود را نزد امام حسین رسانید و علی ابن حر از مرکب
فرود آمد اول رکاب آن جناب را بوسید و بعد از آن بر سر نعش پدر آمد و روی بر روی وی می
مالید و زار زار بگریست و میگفت ای پدر خوشا بحال تو که جان خود را در راه فرزند رسول خدا

در باختی حضرت امام حسین از فرود او خجل گشت علی بر وی خسته زمین ادب بوسید و گفت منم
پسر حر که در راه تو جان نثار کرده من نیز آمده‌ام تا در خدمت تو جان فدا کنم میخواهم مرا
اجازت دهی تا به میدان رفته از شربتی که پدرم نوشیده من نیز بنوشم حضرت فرمود
ای علی پدر تو در راه ما جان نثار کرد و از خلقی که از وی به یادگار باشد ضرور است با وجهد
آنکه تو کودکی و جهانی ندیده‌ای علی گفت یا ابن رسول الله شهادت در راه تو بهتر از زندگانی است
میخواهم مرا اجازت دهی چون بسیار مبالغه نمود حضرت او را دعا کرده دستوری حرب
داد پس علی بر مرکب جولان درآورد و به میدان کارزار آمد و هر که در برابر وی می‌آمد بر خاک
نیستی می‌افکند بسیاری را از صف دشمن که در برابر بود بر زمین افکند و حضرت سید الشهدا دست
بلند بود و یا مخصوص بود و آخر لشکر هجوم آورده شده و او را در میان گرفته شهید کردند و پدر وی
[illegible]
[illegible]
دعا خواسته بسیار به دست داده و بعد از طلب اجازه امام حسین روی به میدان نهاد و جنگی
کار افزار بتقلید برده پس نزد امام حسین آمد و زمین ادب بوسید و گفت یا ابن رسول الله کرم
نموده حسد در من دارد که گستاخی کردم و بعد از اجازه به میدان فرستادی و در فراق آقا و اقارب خود
خود حرام و حقا که از من سبب شد و حال نیز رخصت خواهم که به میدان کارزار روم و جان
خود را در راهت فدا کنم و فدای همه نوجوانان هاشم حضرت او را دعا کرده دستوری حرب
داده آن غلام با نهایت فرح و نشاط به میدان آمد و بعد از آنکه جمعی را به جهنم فرستاد شربت شهادت

نوشید و باقی آن خود را سید رحمة الله علیه و بعد از ایشان ظهیر بن حسان اسدی که از قبیله
بنی اسد بود و در آن نزدیک دست از وطن و اهل و مال خود برداشته بود و بیاری فرزند
رسول آمده بود و بخدمت حضرت آمده اجازت طلبید و بمیدان کارزار رفت و او شجاعی بلکه
اتفاق گوی مبارزت از جمیع دلاوران عرب ربوده بود و بسی گردنکشان را بخاک مذلت افکنده
و چون بکنار میدان رسید سلام از وی برابر ابن سعد در برابر او آمده و این دلاوری بود نامدار و در
کوه پیکر بود و سلاح خود کامل پوشیده بود و ظهیر را گفت ای بیگانه کس از خدا شرم
نداشتی که شمشیر بر روی ذریه رسول کشیدی سلام خواست که سخنی بگوید ظهیر نیزه بر دهنش زد
که سنان نیزه از پشتش بیرون آمد و فی الحال از مرکب در افتاد و جان بمالکان جهنم
سپرد پس ظهیر در برابر لشکر ابن سعد ایستاده و گفت ای اهل عراق هر که مرا شناسد شناسد و هر که
نشناسد منم ظهیر بن حسان اسدی کیست از شما که بنزد من آید تا مرد از نامرد معلوم شود چون اهل
کوفه دشنام او شنیدند متحرک شدند زیرا که صیت شجاعت او بجمیع ایشان رسیده بود
و در سینه از خوف مبارزت او در هراس بودند پس عمر بن سعد جمعی از شجاعان را از لشکر
مثل نضر بن کعب و برادر او صالح و پسر او کعب بن نضر بمیدان او در آمده همه بخاک افتاده از زخم
تیغ او کشته و بسمل شدند دیگر کسی جرأت نکرد که بمیدان او رود ابن سعد بحجار گفت تو
لشکر منی برو دست ظهیر را بازدار حجار گفت شجاعت و مهابت او شجاع اسدی
که او را با هزار سوار برابر گرفته اند مگر من از جان خود سیر شده ام که بحرب وی روم مگر اینکه لشکری
انبوه در موضعی کمین کنند چنانکه مطلع نشود من بمیدان وی روم و چون بر من حمله کند من بکمین

از لشکر گریزم و آن لشکر از کمین گاه در آمده همراه او بر وی حمله کنند و دویست زره پوش پانصد سوار
مکمل و مسلح در موضعی که بود در کمین نشستند و ظهیر بن حسان از بی کینه نفس قتل بود و خنجر در میدان
ایستاده و لب تشنه و گلوی خشک شده و دهان او از گرد و خاک میدان پر غبار گشته و حجار در نهایت
خوف و بیم در برابر ظهیر در آمد ظهیر گفت ای بی لاجار زاده دیگر آن حجار گفت ای ظهیر من بمحاربه تو نیامده ام
بلکه بنصیحت تو آمده ام ظهیر از سخن وی در غضب شد و روی بحمله کرد و حجار روی بهزیمت نهاد و ظهیر را نگر
از مرکب نیزه از عقب وی می تاخت تا معاون خود را بکمین گاه رسانید و نعره زد که یکباره آن پانصد سوار
از کمین گاه بر آمده و بر ظهیر حمله کردند و او را در میان گرفتند ظهیر اصلا اندیشه نکرد و نیزه کشید
و بر ایشان حمله کرد و هر که سنان نیزه وی بر سید بر خاک مذلت می افتاد و به نیزه ایشان
حمله بگرد که نیزه او در ریزه ریزه شد پس دست فرا کرد و تیغ از نیام بر کشید چون شیر ژیان از آن
روبه صفتان بهر طرف و بسی از کشتگان تباه سواران بقتل رسانید اما از بسیاری زخم و جگر
طاقت قرار بر روی مرکب نداشت از مرکب در گردید و نعره بر آورد که یا بن رسول الله
ادرکنی حضرت سعد غلام امیر المؤمنین را فرمود که ظهیر را دریابد سعد با ده نفر از ملازمان
حضرت بمیدان رفته آن لشکر را متفرق نمود و ظهیر را از میان ایشان برداشته بخدمت امام آوردند
حضرت پیاده شده و بر سر بالین وی نشست و دست بر روی او فرو کشید ظهیر چشم گشود امام
را بر بالین خود نشسته دید و بجهد سعی کرد که روی خود را بقدم امام نهاد و بزبان حال گفت
خاک قدم دوست شدم تا کسی را این بخشش که امروز مرا در قدم اوست پس حضرت
فرمود ای ظهیر شرایط مردی و دوستی بجای آوردی خدا ترا جزای نیکو دهاد ای ظهیر ابن

سخن کوتاه کن و هر مصیبتی که داری پنهان کن آنجا می آورم ظهیر گفت پس رسول الله برای من جامی
آب آورده اند صبر بفرمایید تا بنوشم بعد از آن سخن گویم حضرت فرمود ای ظهیر این جامی از
بوی نموده اند و این شراب بهشت است که بوی داده اند در پی آن شیخ که بر سر خوانند شربتی از چشمه
کوثر خورند پس ظهیر آه بر هم نهد و نحو که چیزی بپاشاند که جان را بجان آفرین تسلیم کرد انا لله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین واجل رزیتنا
بجسائم رزیات الحسین واطفا نیران سیئاتنا ومعاصینا التی اوقدناها
بقطرات میاه عبرات الحسین وشرفنا علی امم الماضیة والقرون الخالیة
بمیامن برکات الحسین واحیر ثوابنا بالصراخ والانین علی الاشجان و
کربات الحسین ورفع مدارج الشهداء التابعین واعلی مدارج السعداء
العارفین الذین بذلوا مهجهم فی سبیل الله واحطوا رحالهم فی جوار
سرادقات الحسین ولعنة الله علیه الکفرة الفجرة الذین صبغوا
بالدماء صفحات وجنات الحسین وافاضوا اصابات العیون علی صفائح
خدود بنات الحسین واجری الدموع الهاطلة علی نقاب اوداء وجوه
اخوات الحسین وابتذلوا من جلباب التعظیم والتقدیس بنات المصطفی و
عورات الحسین واستباحوا حریم الله المامور بصیانته وحمایته

ودمها

وهتکوا الستار مخدرات الحسین آه من مصیبة احرقت قلوب الاحباب
وافرحت عیون التابعین والاصحاب مصیبة لو لانت جدید الجبال
بالیا ولو صبت علی الایام صرن لیالیا دیگر محرم آمد و صبر و قرار رفت
عیش نهان و خوشدلی آشکار رفت منشور غم شد آمد و شد بخون معزول عجز غم بسر
کار و بار رفت افسرده نغمهای هزاران خزان رسید پژمرده جلوهای گلستان بهار رفت
فغان بلبلان نشد کم روزگار زین گلشنی که از چمن روزگار رفت تا از کنار رفت جگر پاره دل
از دیده پارهای جگر در کنار رفت دلها پاره پاره گشید شکفت زانجا که
بشه الماس خار رفت گردد همین عرصه محشر بخون نگار زین شهری که در رکابها
بکار رفت ای برادران بدانید که آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود آنست که چون ماه محرم از افق
مشهود هر فردی از افراد مخلوقات چه از جن و فرشتگان و چه از بنی نوع انسان و چه از
وحوش و مرغان که دوستی اهل بیت را از زمان دارند لوای تعزیت بر پا کنند
هلال ماتم عظیم چو از افق برنمود بجای دست بهر جبرئیل شهپر نمود در غروب جهان
رای پوشید هلال ماتم غریبان اهل بیت چسید شد انجم ماتم مختلف مزاج هوا شاد و سر
شوریدگان غم سودا گلفند خون دل از دیده سحاب بیارید زمین شد گرد بر جامه سیه کلاه
بشاخ هر گل نرسته بتعجیل چمن نشسته بلبل شوریده است در شیون برآمد فغان در جمیع
ملکوت شاد گردد اهل حضار جبروت طنطنه عرش فریاد جبرئیل امین رسید روضه
گردیان بگوش زمین غبار سر رسید بر آمد از عرصه عالم نقشه بر سر افلاک خاک این ماتم

زمین نالهٔ دریای غم بجوش آمد فلک بناله و زات در خروش آمد ای برادران پس بر چشمه
دو شور سید جوانان بهشت گرده‌ای تشنهٔ اشک حسرت جویبار دیده‌ها جاری نمایید هَلُمّوا
اِلَیْکَ اَصْحابَ الْعَباء وَتَرثی سِبطَ خَیْرِ الْاَنْبِیاء پاییدی برادران شیعه که
کشتهٔ آل عبا مرثیه بخوانیم از برای جگرگوشهٔ خیر سید انبیا هَلُمّوا اِلَیْکَ مَقْتولاً
بَکَتْهُ مَلائِکَةُ الْمُهَیْمِنِ فِی السَّماء پاییدی شیعیان از کشتهٔ آل عبا کشته
که گریستند بر او فرشتگان آسمانها هَلُمّوا اِلَیْکَ مَقْتولاً عَلَیْهِ بَکَی وَاَجْلَ مَهاها
فِی الْفَلاة پاییدی محبان از کشته که گریستند حیوانات صحرا بر او در بیابانها
اَلا فَابْکُوا فَقَدْ بَکَتْهُ الْبَتولُ فاطِمُ سَیِّدَةُ النِّساء از کسی پس ای شیعیان
بر کشته گریست بر او در سر سیده النساء اَلا فَابْکُوا الشّادِیَ الطِّفْلَ جَزَعاً اَلا فَابْکُوا
النَّبُوحَ الْقَفاء گریستند زاروی از دو حزن از برای کسیکه در کربلا تنها رو روی
نهاده بود و گریه کنید بر کسیکه از پشت سر گردنش بریدند اَلا فَابْکُوا الْمُنْضَجِعَ
عَلَیْهِ تَنُوحُ الْجِنُّ حُزْناً فِی الْبُکاء ای شیعیان گریستند از برای کسیکه جنیان در غم
او محزون و گریان و در ناله و فغانند اَلا فَابْکُوا الْمُعَفَّرَ ذَبیحٌ عَلَی الرَّمْضاءِ سَلُوا
فِی الْعَراء گریه کنید ای دوستان از برای حسین سر بریده و بر ریگ گرم کربلا بی کفن و
اعضای پاره‌پاره در خاک و خون غلطیده اَلا فَابْکُوا قَتیلاً مُسْتَباحاً اَلا فَابْکُوا الْمُرَمَّلَ
بِالدِّماء ای شیعیان گریه کنید بر کشته که خونش عزیز هم کافران مباح گشته و بخاک و خون
غلطیده بِنَفْسی جِسْمٌ مَطْروحٌ جَریحٌ اَلا اِنَّ الْبُعْدَ بِلا وِطاء فدای جسم پاره پاره

زمین گرم فتاده بود بِنَفْسی مَنْ بِخُیولِ الْجَبَلِ وَکَرٌّ عَلَیْهِ وَهُوَ مَسْلوبُ الرِّداء
فدای آن بدن شوم که چاره پامال برده‌اند در حالتیکه ردا از دوش مبارکش در کرده
بِنَفْسی هاشِمِیّانَ سَباباً بِفَقْدِ نَ وَهُوَ فی ذِلِّ السِّباء جانم فدای آل رسالت
رسالت و اسیران دودمان سیادت که ایشان را از دشت کربلای پر بلا بظلم و جور بجای
کوفیان بر شام ایشان بشرم و حیا بخواری و زاری بردند ایر از کشیدند بِنَفْسی نِسْوَةٌ
جاءَتْ اِلَیْهِ وَهُنَّ مُوَلْوِلاتٌ بِالنِّحاء فدای آن خواهران و خواهران حسین شوم در
وقتیکه ایشان را از کربلا کوفه و شام بردند و چون بقتلگاه رسیدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند
و خود را از شتران برهنه زار فکندند و بر روی جسد حسین و خود کشیدند بِنْتُ عَلِیٍّ الْبَتولِ اَبانَ
بَدَتْ نادِبَةً تُنْضِحُ حَوْلَکَ بِالْبُکاء ای مقتول کفار ای سید بزرگوار روی جگرگوشهٔ علی
دلفکار بر او و رو و دشوار است که ترا ببیند که غریب و بیکس شده و شهید گردیده توبر توگرنیم چال
دادند و روی شوم بِنْتُ عَلِیٍّ اَبینا اَنْ بَرانا بِاَرْضِ الطَّفِّ تَبْکی کَالْاِماء ای جگرگوشهٔ علی مرتضی
وای نور دیدهٔ مرتضی چه دشوار است بر پدر که ما را این حالت بیند که در زمین کربلا مانند
اسرا پس خطا پر کنند افضل اعمال که بجهت زیارت آن برگزیده عالمیان است چگونه
چنین نباشد و حال آنکه معاویه بن وهب که یکی از عظمای اصحاب امام جعفر صادق است میگوید در روز
عاشورا بخانهٔ امام جعفر رفتم در وقتی رسیدم که آنجناب در سجده بود و شکل روی گشتم آن
آنحضرت سجده را طول داده و در سجده میگفت اَللّٰهُمَّ یا مَنْ خَصَّنا بِالْکَرامَةِ وَوَعَدَنا
الشَّفاعَةَ وَحَمَّلَنا الرِّسالَةَ وَجَعَلَنا وَرَثَةَ الْاَنْبِیاء یعنی ای خداوندی که ما را مخصوص

گردانیده و وعده داده بما شفاعت روز قیامت مورا و قرار داده وراثت امامت و گردانیده
و ما را وارث پیغمبران است اغْفِرْ لِي اللَّهُمَّ وَلِإِخْوَانِي الْمُؤْمِنِينَ وَلِزُوَّارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ یا
ای پروردگار و برادران ایمانی مرا و بیامرز زیارت کنندگان جدم حسین که در دوستی ما دل خود را
بذل میکنند و بدنهای خود را در زیارت وی برنج و تعب می افکنند از برای نیکوکاری
بما و خوشحال کردن پیغمبر تو از جهة امیدی که دارند در ثوابی که از نیکوکاری با ما نزد
ای خداوند تو مکافات ایشان را بخش رضوان خود را عوض بده ایشان را و در شب و روز ایشان را
محافظت کن و کفایت کن ایشان را از شر هر ظالمی جباری و حمایت کن از شر قوی و ضعیف
ایشان را و از شر شیاطین جن و انس محافظت نما و عطا کن ایشان را زیاده آنچه طمع دارند در غربت
ایشان و مفارقت ایشان از اهل و اوطان و غربت ایشان از عیال و فرزندان و آنکه
ایشان ما را برگزیده اند بر اولاد و خویشان و یاران و تو خلیفه باش ایشان را در پرستاری
اهل و اولاد ایشان اللَّهُمَّ فَارْحَمْ تِلْكَ الْوُجُوهَ الَّتِي غَيَّرَتْهَا الشَّمْسُ یعنی رحم کن
رو بهائی که در زیارت حسین از آفتاب متغیر گشته است وَارْحَمْ تِلْكَ الْخُدُودَ الَّتِي
تَتَقَلَّبُ عَلَى قَبْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ رحم کن آن رخسارها که بر قبر جدم حسین
شده است وَارْحَمْ تِلْكَ الْأَعْيُنَ الَّتِي جَرَتْ دُمُوعُهَا رَحْمَةً لَنَا رحم کن
آن چشمهائی که اشک از آنها در مصیبت جدم حسین جاری شده وَارْحَمْ تِلْكَ الْقُلُوبَ
الَّتِي جَزِعَتْ لِأَجْلِنَا رحم کن دلهائی که از برای مصیبت ما محزون است وَارْحَمْ تِلْكَ
الصَّرْخَةَ الَّتِي كَانَتْ لِأَجْلِنَا رحم کن آن نالهائی که از برای مصیبت ما از دلها بر آمد

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَوْدِعُكَ تِلْكَ الْأَنْفُسَ وَتِلْكَ الْأَبْدَانَ حَتَّى تُرْوِيَهُمْ مِنَ الْحَوْضِ يَوْمَ الْعَطَشِ
الْأَكْبَرِ وَتُدْخِلَهُمَا الْجَنَّةَ وَتُسَهِّلَ عَلَيْهِمُ الْحِسَابَ بار خدایا من سپارم به تو این
نفسها و این بدنها را تا روز قیامت در وقتی که همه کس تشنه باشند ایشان را از حوض کوثر سیراب کنی و حساب
را سهل بر ایشان کنی و داخل بهشت کنی و من ایستاده ام گذاشتم آن حضرت در سجده بود و دعا بزیارت کنندگان
حسین میکرد و چون سر از سجده برداشت من نزد وی رفتم و سلام کردم و دیدم آنحضرت را که روی
متغیر حال و شکسته بال بود و قطرات اشک مانند مروارید غلطان از رخسار مبارکش جاری بود
و عرض کردم که فدای تو شوم سبب پریشانی حضرت چیست گفت ای پسر وهب مگر غافلی که امروز
چه روز است نمیدانی که جدم حسین در این ایام در زمین کربلا بدرجه شهادت رسید پس من
گریان شدم و عرض کردم که در این ایام چه بهترین کارها است حضرت فرمود که بهترین کارها در این روز
محزون بودن و بسیار گریستن بر آن مظلوم و زیارت کردن او است در دور و نزدیک پس من
عرض کردم که این سؤال از آن بود که من ندانستم که چه ثواب زیارت و گریه بر او تا این مرتبه است و دعای
شما از برای زائران و گریه کنندگان کیفیت دارد چه دیگر چیزی از برای او میباشد حضرت
فرمود ای پسر وهب دعا کنندگان بر زائران حسین در آسمان بیشترند از دعا کنندگان
بر ایشان در زمین ای پسر وهب ترک مکن زیارت حسین را بسبب خوف از کسی که هر که ترک زیارت
او کند بعد از مرگ باید حسرت و ندامت خواهد داشت که آرزو خواهد کرد که قبر او در پهلوی او بود
ای پسر وهب آیا نمیخواهی که فردای قیامت ملاقات کنی پروردگار را و هیچ گناهی بر تو نباشد
آیا نمیخواهی در فردای قیامت پیغمبر صلی الله علیه و آله با تو مصافحه کنند بر حضرت باید زیارت

که کسی بمانش فرو تنگ شد و مخفی نیست که همچنانکه از این حدیث مستفاد میشود که باید شیعیان کوتاهی
در گریه و در زیارت آنحضرت نکنند که هیچیک از اعمال صالحه مؤمن بآن نمیتوانند رسید بسند کالصحیح
از محمد بن مسلم نقل کرده که او گفت مرا همسایه بود که هر ماه یکمرتبه بزیارت امام حسین میرفت
و چون پیری ویرا دریافت و ضعف بر وی استیلا یافت مدتی بزیارت آنحضرت نرفت
و بعد از مدتی پیاده بزیارت آنحضرت رفت و نقل میکرد که چون زیارت کردم و نماز کردم
مرا خواب ربود در خواب دیدم که حضرت از قبر بیرون آمد و متوجه من شد و گفت چرا
جفا کردی و قبل از این نیکوئی میکردی من عرض کردم که فدای تو شوم ضعف مرا دریافته پس
چه تقصیر در خدمت شما کردم پس عرض کردم که حدیثی از شما بما رسیده میخواهم که شفاهاً
از شما بشنوم که آن صحیح است یا نه حضرت فرمود کو من عرض کردم که از شما روایت کرده اند
که شما فرموده اید که هرکه در حیات خود مرا زیارت کند من بعد از ممات او ویرا زیارت کنم
حضرت فرمود بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم بیابم او را بیرون آورم و نیز از سلیمان بن
اعمش که گفت در کوفه مرا همسایه بود که بعضی اوقات نزد وی میرفتم و بعضی
سخنان در میان من و او میگذشت شب جمعه نزد وی رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت
امام حسین گفت زیارت حسین بدعت است و هر بدعتی ضلالت است من از سخن او بسیار ملول
و خشمناک شدم و از نزد وی برخاستم و بمنزل خود معاودت نمودم و با خود گفتم سحر بمنزل
وی میروم و برخی از فضایل آن سید جوانان بهشت برای او نقل میکنم اگر از اعتقاد فاسد خود
برگشت فهو المطلوب و الا او را بقتل میرسانم چون صبح درآمد بدر خانه وی رفتم و در خانه

ویرا زدم و زوجه وی بپشت در آمد گفتم فلان را بخواه گفت قبل از این از خواب بیدار شده
و بقصد زیارت امام حسین روانه کربلا شد من که این را شنیدم از عقب وی روانه کربلا شدم
و چون بروضه مقدسه رسیدم دیدم در نزدیک قبر در سجده است و زار زار گریه میکرد و
الهی مرا بیامرز و از تقصیرات من درگذر گمان کردم تا زمان طولی سر از سجده برداشت و محاسن
او از آب دیده او تر شده بود پس من نزد وی رفتم و گفتم ای شیخ دیشب میگفتی زیارت حسین
بدعت است و حال بزیارت وی آمده گفت ای سلیمان مرا ملامت مکن که من تا دیشب قایل
بامامت اهل بیت نبودم و چون تو دیشب از پیش رفتی من بخواب رفتم و خوابی دیدم که ترسیدم
که عقل من فاسد شده بود من گفتم ای شیخ چه خوابی دیده گفت در خواب دیدم که شخصی عظیم
سوار است که در نهایت عظمت و جلال و غایت بها و جمال بود و نور روی او عالم را
منور کرده بود و احدی طاقت نیست که تواند بیان بزرگی و جلال او کند و در دور او جماعت
بسیار و طایفه بیشمار بودند که حصر و عدد ایشان ممکن نیست و در پیش روی او سواری
در نهایت شوکت و هیبت بود و بر سر وی تاجی بود که چهار رکن داشت و بر هر رکنی جوهری
بود که تلألؤ آن مسافت سه روزه راه را نورانی و روشن کرده بود و پس من نزد بعضی از خدام او رفتم
گفتم این شخص کیست که این همه مردم در گرد وی اجتماع نموده اند گفت حضرت سید انبیا
محمد مصطفی ص گفتم این سوار تاج بر سر کیست گفت ولی پروردگار و وصی سید انبیا صلعم
حیدر کرار است و بعد از آن نگاه کردم دیدم ناقه از نور که بر آن هودجی است از نور
در میان آسمان و زمین پرواز میکند و در آن هودج دو زن نشسته اند گفتم آن

دوزخ که بر من واجب بود ذکر نشد گفت که ای فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
و دیگری خدیجه کبری زوجه محترم آن حضرت است گفتم آن جوان کیست گفت حسین ابن علی است
گفتم شب آن زیارت کجا میروید گفت مِثْلَ اللَّيْلَةِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ فَتَبْدَءُونَ
لِزِيَارَةِ الْمَقْتُولِ الْمَظْلُومِ الشَّهِيدِ الْمَدْفُونِ بِأَرْضِ كَرْبَلَا الْحُسَيْنِ ابْنِ عَلِيٍّ
الْمُرْتَضَى پس من نزدیک هودج حضرت خیر النسا رفتم رقعه‌های بسیار دیدم که از عدد بیرون
و شمار که در همه آنها چیزی نوشته بود در شب تاریکی از آسمان فرو ریخته میشود گفتم این
چیست گفت برائتهایی است که در آنها امان زوار حسین از آتش جهنم نوشته شده است
پس من نزد دیگری رفتم و رقعه از جهت خود طلب کردم خطاب رسید که اگر تو میگویی
که زیارت حسین بدعت است با وجود این برات بیزاری و آزادی از جهنم میخواهی پس از خواب غفلت
و از آن بیدار شدم و توبه کردم و در نهایت سرعت بزیارت امام حسین آمدم و از قبر حسین
جدا نخواهم شد تا روح از بدنم مفارقت نماید و نیز که روزی جناب امام حسین در
خدمت فخر کاینات و خلاصه موجودات بود و حضرت ویرا ببوسید و ملاطفت میفرمود عایشه
گفت چه بسیار دوست میداری این طفل را دیده‌ام بسیار تعجب می‌آورد دیدن آن حضرت فرمود
ای عایشه چگونه او را دوست نداشته باشم و حال آنکه او نور دیده و میوه دل و دسته گل من است
ای عایشه آگاه باش که امت من ویرا بقتل رسانند و کشندگان وی مخلد در آتش
جهنم باشند و آنکه هر که او را زیارت کند ثواب حجی از حجهای من از برای او نوشته میشود
عایشه از راه استبعاد گفت زیارت حسین ثواب یک حج از حجهای تو از برای او نوشته میشود حضرت

فرمود نَعَمْ وَحَجَّتَيْنِ مِنْ حِجَجِي یعنی ثواب دو حج از حجهای من که ادا کرده‌ام از برای وی نوشته
میشود باز عایشه از روی استبعاد گفت حضرت فرمود بلکه ثواب سه حج از حجهای من برای وی
نوشته خواهد شد و باز عایشه استبعاد کرد حضرت زیاد کرد و همچنین عایشه استبعاد مینمود و حضرت
مضاعف میکرد تا حضرت فرمود که هر که زیارت حسین کند ثواب هشتاد حج از حجهای من که ادا کرده‌ام
از برای او نوشته خواهد شد پس فرمود ای عایشه هر بنده که نیت پدرود کند بجهت زیارت
وی تعلق گرفته باشد خدای تعالی او را دوست میدارد و دوستی حسین و دوستی زیارت حسین و هر که
زیارت حسین کند و عارف بحق وی باشد خدای تعالی او را در علیین رفیق ملائکه مقربین
خواهد گردانید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که حق تعالی چهار چیز با امام حسین
کرامت فرموده است اینکه ایام زیارت زائران ویرا از عمر ایشان حساب نکنند
اینکه دعا در تحت قبه منوره وی مستجاب میشود اینکه شفای هر مرض در تربت
مطهره وی قرار داده اینکه ائمه طاهرین از ذریه او گردانیده و این چهار چیز را بدو کرامت فرموده
بسبب ظلمی که بروی شده و مصیبتی که باو رسیده آری مصیبت ظلمی که باو رسیده و هیچ عقوبتی
بهیچ کس نرسیده آه وَأَعْظَمُ مِنْ كُلِّ الرَّزَايَا رَزِيَّةٌ مَصَارِعُ يَوْمِ الطَّفِّ أَدْهَى
وَأَعْظَمُ یعنی بزرگتر از هر مصیبتی مصیبت کربلاست فَمَا أَحْدَثَ الْأَيَّامُ مِنْ يَوْمِ الْخَلْقِ ذُو
حَادِثٍ فِيهَا الْأَيَّامُ تَقَدَّمَ بِأَعْظَمَ مِنْهَا فِي الزَّمَانِ رَزِيَّةٌ يُقَامُ لَهَا حَتَّى يَوْمِ
الْقِيَامَةِ مَأْتَمٌ و از روزیکه عالم موجود شده تا روزی که فانی شود مصیبتی عظیم تر از مصیبت کربلا
حادث نشده و تا روز قیامت ماتم او برپا خواهد بود وَكَمْ آتِي سِبْطِ الْمُصْطَفَى وَهُوَ ضَاحِي

نضادمن آبائه المباح و قحجم فرزندش سکینه بنت مصطفی در آن مجلس که نشسته بود و او را از سب
مباح منع میکردند و قد صرعت انضادیه و هو مغیر ذبنادی الا اهل یا حرم حرم
و دختر سکینه از آن او بر خاک ذلت افتاده بود و فریاد حضرت شاه زنان بود و منصفه بود که ایام حسم
کنند بهشت که برا رحم کند بموت عطاشا اهل بیت محمد و کشرب هذا الماء و ترک
و ذبحکم ای امت محمد از تشنگی هلاک خواهند شد و حال آنکه این آب فرات را ترک و بهائم نوشند
تکاد السموات العلیة تنفطرن و الارضون تخسف فیهم از ذکر بود که نزدیک قتل
آسمانها شق شود و زمین فرو رود و کوه ها و النجوم جمیعها و امطرت الدم السما علیهم
در شهادت آن نور سید شد و آسمان خون باران کرد و چهار آسمان و زمین
و جمیع مخلوقات حضرت رب العالمین گریستند و در جوش و نالیدند و چگونه چنین نباشد و حال آنکه
که آن حضرت را دختری بود سه ساله و از روزی که پدر وی شهید شد تا روز لقای پدر روز
و از مفارقت او بیطاقتی میکرد و هر روز از زنان اهل حرم میپرسید که پدر من کجاست ایشان
در جواب میگفتند که فردا می آید تا یک شبی پدر خود را در خواب دید و چون بیدار شد آغاز گریه کرد
و صیحه زد و میگفت آتونی بوالدی و قرة عینی پدر مرا آورید که بسیار دلم تنگ است و ما
او را بینیم که دیگر طاقت فراق او ندارم و هر چند ایشان او را تسلی میدادند زیاده میکرد
و گریه و فغان او زیاده تر میشد و میگفت پدرم حال از نزد من کجا رفته است که این حال را از روی
شاه کردند تجدید ماتم کردند و در و دیوار خانه را فرو شستند و مشعلها از سر کشیدند و بر سر ها
برشان کردند و خاک بر فرق خود ریختند و زاری و فغان میکردند و فغان و صیحه ایشان

بگوش یزید رسید پرسید چه روی داده است گفتند امام حسین را دختر صغیره است دیروقت پدر
خود را در خواب دیده و از خواب بیدار شده گریه میکند و پدر خود را میطلبد و این جهت ماتم را از تازه
تازه کرده یزید گفت سر پدرش نزد وی برید شاید تسلی او بدهد و حاصل شود پس سر مبارک سرور
شهیدان را بر طبقی گذاشته و سرپوشی از استبرق بر او کشیده نزد آن طفل آوردند و در پیش روی
گذاشتند آن طفل گفت این چیست گفتند آن چیزیست که طلب میکنی چون سرپوش را برداشت سری دید
مانند آفتاب از کشتگان پرسید این سر کیست ناله و زاری بر آمد و گفتند که این سر پدر تست
آن طفل چون این کلام را شنید سر پدر خود را شناخت بر فرق خود زد و آن سر را برداشت و بر سینه خود چسبانید و گفت
یا ابتاه من ذا الذی اخضبک علی شیبتک ای پدر که مرا در این کودکی یتیم کرد یا
ابتاه من ذا الذی بعدک نرجو ای پدر بعد از تو که خواهد بود که پناه و ملجا باشد یا ابتاه
من للیتیمة حتی تکبر ای پدر بعد از تو دختر یتیم تو را که بزرگ خواهد کرد یا ابتاه من
للنساء الحاسرات ای پدر که یاور زنان برهنه خواهد بود یا ابتاه من للعیون الباکیات
و الشعور المنشرات ای پدر بزرگوار که بعد از این فریادرس دیدهای گریان خواهد بود
یا ابتاه من للضایعات الغریبات ای پدر که بعد از تو دریابنده زنان بیکس غریب یتیم خواهد
یا ابتاه من بعدک و اخیبتاه یا ابتاه من بعدک و الغربتاه ای پدر بعد از تو
که خواهد بود در بیکسی و در غریبی یا ابتاه لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیا
ای پدر کاش من فدای تو میشدم و کاش پیش از این کور میشدم یا ابتاه لیتنی وسدت
الثری و لا اری شیبتک مخضبا بالدماء ای پدر کاش من در قبر کشته بودم

و محاسن ترا خون آلوده ندیده بودم پس آن کودک دهن خود را به دهن مبارک پدر گذاشت و بر
رفت و چون اهل بیت او را حرکت دادند دیدند جان را تسلیم کرده بود و روحش از بدن
مفارقت کرده اهل بیت که آن حال را مشاهده نمودند تجدید عزا و ماتم کردند و صدا به ناله و زاری
بلند کردند و هر که از اهل شام در آنجا حاضر بودند بر فرق خود میزدند و بگریستند و در آن
روز بقدری مرد و زن گریستند که هرگز کسی در هیچ وقتی بمقدار گریستگان ندیده
بودند و مخدرات اهل بیت متذکر امام حسین و واقعه کربلا شدند و هر یک بنحوی نوحه مینمودند
والکبری فاطمة الصغری تنوح علی الحسین نوح کئیبة الفلک ذی شجن و تقول
ابتاه یا ابتاه ترثی من ذی الجود علی بنی من حنی فاطمه صغری دختر امام حسین
از دل محزون ناله میکرد و پدر خود را میخواند و میگفت ای پدر کاش که زنی بیکسی رحم
کند و زینب اخته للخد لاطمة تشکوا الیه بقلب موجع حزن یا النبی
قبل هذا الیوم فی حدث ولا اراک الخضیب الشیب والدفن و زینب خواهر
امام حسین بر روی خود میزد و با دل محزون شکایت مینمود و میگفت کاش ای برادر من
از این مرده بودم و روی و محاسن ترا خون آلوده ندیده بودم و ام کلثوم تدعوا وهی
باکیة بمدمع هامل کالعارض الهتن اخی بعد فوت یا حسین لقد
اصبحت اسبی کمثل الروم فی المدن و میگریست ام کلثوم و قطرات اشک مانند باران
از دیده میبارید و میگفت ای برادر با وجودیکه ما از پرده نشینان بودیم حال ما را باسیری
گرفته اند بجایی که اهل روم و زنگ باسیری نگیرند یا ابت عینی دموع ... فاطمه صغری

الی والفاجر الملعون تسلبنی ای کاش چشم رسول الله مرا میدید که کافران مرا
برهنه میکردند یا ابتا امیرالمؤمنین الی من الاعادی بهذا الیوم ینظر فی کاش
چشم پدرم امیرالمؤمنین برادرم در این روز در میان دشمنان میدید که هر چند زاری میکنم هیچ پناهی
برای من بجسم نمیرسد و تنعت الی الزهراء فاطمة بنت النبی و دمع العین
کالمزن یا ام قومی من الاجداث نادبة علی الحسین بعظیم الفرض والمحن
ای مادر خود را امید در حالتیکه اشک دیده ات مانند باران جاری بود و بگو ای برادر
از قبر برخیز و بر حسین خود گریه و نوحه کن یا ام قومی انظری رأس الحسین اخی کا
البدر یکسر فی فوق الذابل اللدن ای مادر برخیز ببین سر حسین خود را که مانند ماه
تابان بر سر نیزه مبارک او را میدرخشید یا ام قومی انظری النجاد معتقلا یا فی نحو
یزید الفاجر الکفر ای مادر برخیز و نگاه کن زین العابدین بیمار را که او را مانند اسیران
بجانب یزید فاجر بردند فیا الحسرة لا ینقضی ابدا حتی تری حجة الرحمن ذی المنن
ای مادر این حسرتیکه از ما زایل نخواهد شد تا صاحب الامر ظهور کند که در جمله وقایع
کربلا و باعث ملال هواداران و دوستان اهل بیت است واقعه شهادت وهب ابن عبدالله کلبی
و بعضی دیگر از اصحاب و یاران کبار است که بعد از شهادت حر و پسر او و غلام او جان نیک
از اصحاب بخدمت آن امام اصحاب آمدند و اجازت حرب میخواستند و با آن حضرت وداع
میکردند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله و حضرت میفرمود و علیک
السلام یا فلان برو که من نیز از عقب میرسیدم در آن وقت اهل آسمان و زمین از ملائکه و

کیفیت شهادت وهب رحمة الله علیه

شده بود و ملاحظه جهاد آن وفاداران و جان بازی ایشان در راه فرزند سید آخر الزمان
مینمودند و چون فقیر التزام نموده که درین کتاب اخبار و حکایات را جمع نمایم که موجب
حرقت قلوب و جریان دموع باشد لهذا کیفیت میدان رفتن و شهادت جمیع اصحاب را
ذکر نمیکنم بلکه اکتفا مینمایم بنقل جمعی که کیفیت شهادت ایشان باعث رقت دلها و گریه
شده است بنابرین در مجلس سابق کیفیت شهادت حر و بعضی دیگر مذکور شد و درین مجلس کیفیت شهادت
وهب ابن عبدالله کلبی و مسلم ابن عوسجه و حبیب ابن مظاهر اسدی و بعضی دیگر از اصحاب که کیفیت
شهادت ایشان خالی از غرابت نیست مذکور میکنیم و بعد ازان بمجلس دیگر که حکایت قاسم در آن
مذکور میشود می پردازیم اما وهب ابن عبدالله کلبی جوانی بود در نهایت حسن و جمال و غایت صباحت
و کمال چهره اش چون ماه تابان درخشان و چون گل ارغوان و نو داماد بود و هفده روز از عروسی
وی گذشته بود و زن و مادر وی همراه بودند چون رجز خوانی یاران شنید که بدرجه شهادت رسیدند
مادر او که قمر نام داشت نزد وی آمد و گفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل مستمند وای جوان سربلند
وای سرور دل غمدیده بدانکه مرا با تو محبتی است که یکدم از مفارقت تو آرام نداشتم و علاقه تو دارم
که دقیقه ای از هجران تو آرام نکشیده ام اما نگاه کن که فرزند شافع قیامت و نور دیده شاه ولایت و
جگر گوشه بانوی جمله کرامت درین صحرا بیکس و تنها مانده و در جفای اشقیای امت در مانده میخواهم
از خون خود شیر حلالی که به پستان من خورده بر تو حلال کنم ای جان مادر برخیز و جان
خود را فدای فرزند رسول ساز و سر خود را در راه او در باز و خون خود را در میدان کارزار او بریز
تا فردای قیامت جد وی شفیع تو باشد و بر اطراف امام حسین ع داخل بهشت شوی و بنعیم جنت رسی

جنت رسی وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای حسین باد انشاء الله که سخن ترا بشنوم
جان خود را از فرزند رسول مضایقه نکنم اما این نو عروس بیچاره که با ما در غربت موافقت نموده و از
خویش و تبار بر آمده و باشتیاق ما درین صحرا آمده و با وجود آنکه از من تمتعی نیافته و از وصال من
ثمری نچیده دلم برو میسوزد و از غریبی و بیکسی او خاطرم افسرده میشود اگر رخصت فرمایی که ازو بحلی
خواهم و با او وداعی نمایم و بعد ازان بمیدان شهادت روم مادر گفت برو ای آگاه و با او بهوش باش
که زنان ناقص العقل میباشند مبادا ترا فریب دهد و از شهادت ابدی و دولت سرمدی محروم گرداند
وهب گفت ای مهربان حیات باد در خاطر مبارک جمع دار که من کمر محبت امام حسین را بنحوی
بر میان بسته ام که بسر انگشت فریب او گشوده نشود پس وهب نزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین
وای درد دار وفاداری من ای مونس ایام ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند مصطفی و نور
چشم مرتضی و جگر گوشه مریم کبری درین صحرا غریب و تنها مانده و دست او از معین و انصار
و خویش و تبار و وطن و دیار کوتاه گردیده میخواهم نقد جان را بر طبق اخلاص گذاشته در پیش
وی گذارم و مانند یاران و هواداران او در روز قیامت با بهشتیان مفاخرت نمایم
نو عروس که این سخن را شنید آهی از دل پر امید بر کشید و گفت ای یار باوفا وای نوجوان پربها
هزار جان من و تو فدای حسین باد کاش در شریعت زنان را نیز جهاد جایز بودی تا من نیز جان
خود را فدای او کردمی اما امیدوارم که هر که در راه حسین جان نثار کند فردای قیامت در بهشت با او
همسایه باشد و در قصور بهشت با حوریان پاک سرشت مصاحبت و همراز شود پیمانی با تو می‌بندم
در امام حسین ع روم و در نزد او شرط کن که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در آنجا

زن و شوهری از سر گرفتم و به قبول نمود و مرد و بخدمت شاهزاده آمد ابن حرب و زاری عرض
کرد که یا ابن رسول الله می‌دانم که هر که در راه تو شهید شود همینکه از مرکب بر زمین افتد حوریان بهشتی
معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت وی باشند و این نوجوان که شوهر منست می‌خواهد در راه تو جان
در بازد و من از وی در بهشت بهره‌ور شوم و شما می‌دانید که من در اینجا غریب و بی یار و بیکس
و بی مددکارم و خویشی و تباری ندارم و مع ذلک مصیبت بی‌کسی مستولی خواهد شد حاجت من
از تو آنست که در روز قیامت مرا از او طلبند در وقتیکه بواسطه شفاعت جد بزرگوار و پدر والاتبار
شما حضرت رسول خدا و مرا نیز قدم در بهشت نهند و از شما استدعا دارم که مرا
بخواهران و اهل بیت خود بسپارید که در حرم محترم در سلک کنیزان و خدمتکاران دختر فاطمه باشم
زیرا که یقین است که در سراپرده عصمت و طهارت و حرم محترم با من عیش من رسد سرور
شهیدان با یاران از سخن آن زن گریان شدند و به او گفت یا بنت الله که او آنست که در روز قیامت
مایی و ما شما را از بهشت نهم و او را بشما سپردم که شما او را بخیمه محترم سپارید پس از حضرت
اجازت طلبیده روی بمیدان نهاد و چون بمیدان رسید نیزه بر زمین زد و گفتا امیری
حُسَیْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِیرُ لَهُ طَلْعَةٌ كَالسِّرَاجِ الْمُنِیرِ یعنی که امیر و آقای من حسین است
دیگر امیری است زیرا من زینت مانند شمع افروخته پس بر مرکب سوار شده میان میدان جولان کرد
قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید مبارزان از لشکر مخالف چند شجاع
و بمصاف وی می‌آمدند و از ضرب تیغ او جان بمالکان دوزخ سپردند تا جمعی کثیر از دست
وی هلاک شدند پس وهب نزد مادر آمد و گفت یا اماه ارضیت منی ای مادر از من راضی

شدی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت فرزند فاطمه سعی کردی اما وقتی از تو خوشنود خواهم
شد و شیر پستان خود را حلال بر تو خواهم کرد که سر خود را در راه امام حسین داده باشی و در میان
معرکه بخون غلطیده باشی پس روی بخیمه عروس نهاد و چون نزدیک وی رسید دید سر بزانوی غم
نهاده و از سوز دل نالیده و قطرات عبرات از دیده می‌بارد گفت ای دختر چرا بدین گونه نالان
و بیزاری گفت ای جوان چرا ننالم و چگونه اشک از دیده نبارم جان عمم و زنو دارم
چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم چون نگریم زار زار ای وهب تو گریه و زاری کنان شد
پس وهب نشست و سر وی را در کنار گرفت و مانند ... از غم مفارقت بیکدیگر شدند و وداع با یکدیگر
نمودند که آواز دل بسیار زار از میدان بلند شد و هب روانه گفت ای دختر بهشت
کن رفتیم و وداع از دل باید کرد و از آب دو دیده خاک گل باید کرد که بدو دیدی
گریبان گفت و دو رکعت بیک گل باید کرد پس وهب بر مرکب سوار شده بمیدان آمده و جمعی سواران
که بمیدان وی آمدند بخاک هلاک افکند پس خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف اسب میتاخت
و مرد و مرکب را بنوک سنان بر خاک مذلت انداخت و بیست و چهار پیاده و دوازده سوار را
هلاک کرده و در میان لشکر مخالف افتاد و از هر طرف که روی می‌آورد از کشته پشته می‌ساخت
و بهر جانب که متوجه میشد آن قوم را مانند بنات النعش متفرق میساخت و در آن وقت مادر وی
در کنار معرکه ایستاده بود و او را تحریص بر جهاد میکرد و میگفت ای جان مادر بزن که مادرم فدای
تو باد و یاری حسین حرم محترم محمد مصطفی چنان کن که کشته شوی و بسعادت جاوید از حضرت
امام حسین چون آن غالب باشد نمود گریان گریان فرمود ای پسر زن خدا اشعار از دیده

پیغمبر شما جزای خیر دهد که در یاری ایشان کوتاهی نکردید و حقوق اهل بیت رسول الله بجای آوردید
ای زن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسرت در اعلا درجه بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و
وهب از شدت رجا به نمود که لشکر مخالف با او نتاختند پس ابن سعد بانگ بر سپاه زد که گرد او درآیند و او را
از کین بدین لشکر بحرکت آمده او را در میان گرفته اند ملعونی تیغ بر دست وی زد که از پا درآمده بر زمین
افتاد و پس سر وی را از بدنش جدا کرده بلشکرگاه امام حسین انداخت مادرش برجست و سر فرزند را
برداشته روی بر روی وی نهاد و گفت احسنت نیکوئی کردی ای جان و احسنت ای حلال زاده
مادر حال من از تو راضی شدم و شیر پستان خود را بر تو حلال کردم پس آن سر را آورده در نزد
عروس بر زمین نهاد و عروس آن از نشاد برآمده روی خود را بر روی وی گذاشت و جان تسلیم نمود
و در روایتی رسیده که عروس چون دید که شوهر او از مرکب درافتاد دوید و او را کشید گرد چون بیتاب شده
بنزد وی دوید چه وی را در بر گرفت و خاک از روی او پاک کرد و خون وی را بر رو مالید شمر
علیه اللعنه نظر بر وی افتاد و غلامی را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهر ملحق ساخت
و اما مادر وهب چون فرزند و عروس را کشته دید دست بعمود خیمه کرده و روی بمیدان نهاد و دو نفر را
بقتل رسانید حضرت فرمود ای زن صالحه برگرد که جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت
و گفت یا بن رسول الله سعادتم داده که در هجران فرزند و عروس بوده ام و بعد از شهادت
وهب جمعی کثیر از اصحاب بکمک بخدمت حضرت آمدند و اجازت طلبیده هر که رفته شربت شهادت
نوشیدند پس مسلم ابن عوسجه اسدی عازم میدان شهادت شد و او از اکابر زهاد و اعاظم
علما بود و از جمله بزرگان اصحاب سید الشهدا بود و چند نوبت قرآن را در نزد امیرالمؤمنین گذرانیده بود

وجهه

و حضرت امیرالمؤمنین او را برادر خود خواندی در شجاعت فرید دهر و وحید عصر بود و کار
بسی نمایان و گردن کشان کفار را در عصر مرتضی بضرب تیغ بیدریغ بر خاک مذلت انداخته
بود و اکنون چون جناب امام حسین او را رخصت میدان فرمود سوار شده اسب خود را بجولان درآورد
بمیدان کارزار آمده قصیده در مدح حضرت امام حسین خواند آنگاه مبارز طلبید و از شجعان لشکر
مبارزان در از لشکر جدا شده بحرب مسلم بیرون شتافتند و در دست وی کشته شدند آنگاه
جمعی بسیار بزخم وی خجل گردانید آخر جمعی کثیر از آن کافران بر وی حمله کردند مسلم تیغ کشیده
در میان ایشان افتاد و بیست نفر از ایشان بقتل رسانید اما زخم بسیاری بر بدن آن شیر بیشه
رسیده بود و از کثرت جراحات از مرکب درگردید و نعره کشید که ادرکنی یا ابن
رسول الله حضرت امام حسین و حبیب ابن مظاهر بر سر وی آمدند وقتی رسیدند که هنوز رمقی
از حیات در وی باقی بود حضرت فرمود رَحِمَكَ اللهُ يا مُسْلِم لَقَدْ فُزْتَ بِالشَّهادَةِ
وَ اَدَّيْتَ ما كانَ عَلَيْكَ خدا رحمت کند ترا ای مسلم که بسعادت شهادت رسیدی
مسلم طایفه از یاران و دوستان اجل دریافت و جمعی که زنده اند منتظر مرگند ای مسلم اگر نه
از عقب می آیم و همراه یکدیگر نزد جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی خواهیم رفت مسلم
چون سخنان حضرت را شنید و دریافت که امام در بالای سر وی رسیده باز کرده و در روی
حضرت نگریست و تبسمی نمود و گفت خوشا حال آنکه تو غافل از حالش نباشی ای جگر گوشه
رسول چون تو همراهی بود و پس حبیب ابن مظاهر گفت ای مسلم بر او دشوار است که ترا بدین حال بینم
اَبْشِرْ بِالْجَنَّةِ بشارت باد ترا ابشت مسلم به آواز ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد

پس مسلم گفت اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم بود بگفتمی انچه خواهی وصیت کن ای امیدم
که یقین همین لحظه بتو ملحق خواهم شد مسلم گفت ای حبیب وصیت من بتو آنست که دست از یاری
فرزند فاطمه برنداری و جان خود را فدای او کنی حبیب گفت برب الکعبه چنین خواهم کرد پس مسلم ویرا
دعا گفت و روی بجانب امام حسین کرد و گفت یابن رسول الله رفتم تا مژده ورود تو بجدت رسانم
و پدر تو را از آمدن تو آگاه سازم پس دیده برهم نهاد و مرغ روحش بفضای دار السلام
پرواز نمود و مسلم را پسری بود که با غلامان از همراه بود و نام او چون پدر خود را کشته دید
روی بمیدان نهاد و جناب امام حسین گفت ای نوجوان پدرت در راه ما کشته شد اگر تو نیز کشته
شوی مادرت ضایع میماند پس پسر خواست که برگردد مادرش گفت ای فرزند اگر از این حرب برای
و جان خود را فدای شاهزاده نکنی هرگز از تو راضی نشوم و شیر پستان خود را بر تو حلال نکنم
پس روی بمیدان کارزار نهاد و مادرش از عقب وی روان شد و او را تحریص و ترغیب
بر جانبازی میکرد و میگفت ای جان مادر خون خود را از برای فرزند رسول بریز که بسعادت
جاوید برسی و در تشنگی آب منما که همین لحظه از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد پس خود را
بلشکر مخالف رسانید و بر ایشان حمله کرد و چند نفر را کشت آخر او را شهید کردند و سر او را
برید بجانب مادرش انداختند مادر سر او را برداشت گاهی بر سینه خود میچسبانید و گاهی در روی
میگذاشت و میگفت آفرین بر تو که بسعادت جاوید رسیدی و مادر خود را راضی گردانیدی هر که
آن حال را مشاهده میکرد زار زار میگریست و بعد از شهادت پسر مسلم چون بعضی از یاران
بجنگ رفته شهید شدند که ناگاه از میان چابکان سواری مکمل و مسلح پیدا شد بر مرکبی کوه پیکر

سوار و خود عادی فولادی بر سر نهاده و سپر مدور بر کتف در آورده و تیغ یمانی جوهرداری
چون برق لامع حمایل کرده و نیزه بجهت رزمی در دست گرفته و بجانب حرب براند
از آنجا که برق لامع و لمعه آب طبع بپای میدان رسید و بعد از طرید و جولان رجز خواندن آغاز
کرد و گفت هرکه مرا شناسد شناسد و هر که نشناخته باشد بداند که منم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص پسر عم عمر
پس سلام کرد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا ابْنَ رَسُولِ اللّٰه اگرچه عمم عمر سعد بحرب تو
آمده است من آمده ام که جان خود را فدای شما کنم التماس آنکه مرا رخصت فرمایید که جان برهم
و در راه شما کشته شوم و فردا در میان جانبازان راه سرافراز شوم حضرت ویرا دعا
کرد و اجازت داد پس هاشم روی بلشکر مخالف کرد و گفت میخواهم از شما کسی اگر این
عمم ابن سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود این سخن را شنید بر اعضای او لرزش افتاد و در میان لشکر
کرده و گفت ای سواران که هاشم ابن عتبه است و در میدان است مصلحت نیست که بجنگ
و سردار بجنگ او فرستم اما شمعان ابن مقاتل که از امرای حلب بود و در شجاعت و دلیری مشهور
و معروف بود و سپاهی قوی داشت بخود مغرور بود در نزدیکی هاشم با هزار سوار پیاده
ابن زیاد آمده بود و گفت ای بیچاره پس در برابر هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این چه حالت
که کردی کسی دست از مال و جاه و دنیا بر دارد و خود را هلاک کند گفت ای کم خرد این چه
بی انصافیست که کسی بسبب دنیای بی اعتبار فانی دست از نعیم جاودانی بر دارد و دو کفه
زنده باشد خنجر و شمشیر بر روی فرزند رسول الله کشد و چگونه کسی خدا را شناسد چنین کاری کند شمعان
خواست که دیگر سخن گوید هاشم دلاور بانگ بر مرکب زده بر وی حمله کرد و شمعان نیزه حواله

هاشم گرد و هاشم نیز ویرا رو کرده و آنچنان تیغ بر فرق وی زد که تا پشت مرکب بشکافت آواز تکبیر
از لشکر اسلام بلند شد و چون شعله‌ور گشته شد برادر وی نعمان با هزار سوار که ملازم ایشان
بودند یکبار بر هاشم حمله کردند هاشم ذره‌ای اندیشه ننموده و خود را در میان ایشان افکند و چون
شیر ژیان و پیل دمان بجوشید و بخروشید و بهر طرف روی می آورد و بضرب تیغ
درخشان سرهای آن گمراهان را مانند برگ خزان از شاخسار زمان بر خاک ریزان میریخت آنحضرت
امام حسین چون دید که هاشم تنها با هزار سوار مجادله میکند برادر خود فضل ابن علی را با ده نفر بیاری
هاشم فرستاد ابن سعد چون دید که شاهزاده ده نفر بیاری هاشم فرستاد دو هزار سوار از لشکر خود را
نمود و گفت نگذارید که این ده نفر خود را بهاشم برسانند آن دو هزار سوار خود را بفضل ابن علی و
ده نفر ملازم وی گرفتند و نایره حرب در میان ایشان مشتعل شد و فضل که شجاعت را
میراث از پدر بزرگوار خود داشت در میان ایشان افتاد و بهر طرف که روی می آورد از کشته پشته
میساخت و بهر جانب که متوجه میشد هجوم تیره روزگار را متفرق و تار و مار میکرد تا عرب
او را تیری زده از پا درآوردند و ویرا شهید کردند و ده نفر ملازم وی شربت شهادت چشیدند
و چون آن ده تن بشرف شهادت رسیدند آن لشکر نیز بیاری آن هزار سوار رفتند که با هاشم
حرب مینمودند یکبار دو هزار سوار گرد وی را گرفتند هاشم نام خدا را یاد نموده بر آن
دو هزار سوار حمله کرده در دریای حرب غوطه ور گردید دشمنان از مقاتل مردانه او بانگ بر مرکب زدند
و یکی از آن میان نیزه بر سینه او زد که خون برادر مرا از او خواهید یکبار هاشم بانگ بر مرکب زد و خود را بشهیدان
رسانید کمر ویرا گرفته از خانه زین در ربود و چنانش بر زمین زد که همه استخوانهای بدنش خرد

شد و جدایش در هم شکست و بمرگ و هلاک شد پس خود را بعلمدار وی رسانده تیغی بر فرق
وی زد که از مرکب درگردید و علم وی سرنگون شد سپاه دشمنان چون آن حالت را مشاهده نمودند
آواز الحمد لله از ایشان بلند شد و خوشحال شدند روی بهزیمت آوردند که چند هزار دیگر از لشکر
ابن سعد رسیده و قریب یکصد و پنج هزار سوار یکبار بر آن ولد نامدار حمله کردند و ابن سعد زخم بر وی
زدند که دیگر طاقت حرب نداشت و با وجود این تشنگی بحدی بر وی غالب شده بود که زبان
وی بکام وی چسبیده بود لهذا از مرکب درگردید و گفت یا ابن رسول الله دریاب و تو شهید شدم
و بخدمت جدت رفتم   جرعه از جام شهادت چشید   رفت بدان سعادت رسید پس حبیب ابن
مظاهر از برای دریافت سعادت سرمدی آماده رخش بمیدان کرد و این حبیب پیری بود و کهن سال و
بزرگوار و از جمله بزرگان دین و اصحاب سیدالمرسلین بوده و بخدمت حضرت مصطفی رسیده بود و
احادیث بسیار از او شنیده و بملازمت علی مرتضی مشرف گشته و حضرت او را عزیز و اکرام
نمودی این شخص عالی مقدار و پیر بزرگوار و قرآن را از حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا دمیدن
صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید شدی و هر صبح ختم قرآن کردی الغرض چون از
شاهزاده اجازت طلبید حضرت گریان شد و گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و مرا با تو
انس بسیار است و طاقت مفارقت ترا ندارم با وجود این پیری ترا فرو گرفته حبیب گریان گریان
گفت یا ابن رسول الله میخواهم در نزد جدت روسفید باشم و چه رو از من خوشنود باشد و مادرت
مرا از زمره کشندگان تو محجوب دارد ای فرزند فخر کاینات میخواهم در روز قیامت مرا در زمره
شهیدان کشتگان در راه خود بشمرند   فردا که مقربان خاک مسکن در حشر شوند زکریا بش

عشقه بخون جگر آلوده گفتن تا که ز سر کوی تو بر خیزم من حضرت چون مبالغه او را دید با حیات
حسرت داده او را اجازت داد و چون بمیدان حرب قدم نهاد با آن پیری و ضعف قوی
اعضا شکست و دو نفر از آن قوم بدنهاد بجهنم فرستاد آخر ملعونی ضربتی بر روی زد که از پا در آمد
و چون خواست که برخیزد حصین بن نمیر نیزه بر فرق وی زد و در آن وقت چون فریاد کرد که یابن رسول الله
ادرکنی جناب امام حسین چون صدای وی را شنید مرکب در تاخت و وقتی بسر وی رسید که رمقی
از وی باقی بود دیده باز کرد و بروی حضرت نگریست گفت یابن رسول الله این سخن گویی بجای که بجه
دیده خود را بر نظرهای ایشان بر سر هم شد خدا را که محاسن سفید را بخون جگر در راه تو خضاب کردم

پا از سر کشیدم سر در ره نگاشت روی سفید کردم جاوید بشتافت لعل تو جان منعم

دادم رسید جانی حرف نگوی این جانم فدای جانت حضرت گریست و فرمود یا حبیب ابشر الجنة
بشارت باد ترا بهشت و ما هم از عقب تو رسیدیم چون آن بشنید عازم دار السرور شد و جان خود را
بجان آفرین سپرد ز این عالم فانی روی بگلزار بقا رفت و در شهادت چون [illegible] بیش نمانی از اصحاب
امام حسین باده و در روایتی است که قاتل چون بالای جسم بو جعده که او را شهید کرد و سر او را
بکرد و لب خوانده بخیمه بفرزند و چون [illegible] که کودک بود فشار داد در روایت که [illegible]
که بچه از عراق کاروانی پیاده احوال حضرت امام حسین و پدر خود را تحقیق نماید که سری می آید و سری
در کربلا بسر می آورده است و چون نزدیک آن کودک رسید پرسید که این سر کیست گفت این
سر از چون ابن مظاهرست که او در کربلا شهید شد و سر او را بجلد آورده ام آن کودک بی باک نگاه کرد
سر پدر خود را بشناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشته بر فرق وی زد او را بجهنم فرستاد و سر پدر را

برداشته در قبرستان که دفن نمود و در آنجا حال زیارتی که بزرگ است مشهور است
و بعد از شهادت حبیب [illegible] لشکر مخالف دیدند که چون هر یک از اصحاب جناب امام حسین بحرب
میروند جمعی کثیر از آن نابکاران را بجهنم میفرستند عمرو بن حجاج و جمعی دیگر با ابن سعد ملعون گفتند که باید که یکمرتبه
بر ایشان حمله کرد ابن سعد این سخن را پسندید حکم کرد که لشکر یکمرتبه بر اصحاب جناب امام حسین
حمله کردند و در آن کشاکش چند نفر از اصحاب آن جناب باقی مانده بودند ایشان سر را بر لشکر مخالف گذاشته
آتش حرب مشتعل شد و چون خیمه‌های حرم را آنچه که مشتعل نزده بودند و از یکطرف پیشتر لشکر مخالف
نتوانستند حمله کرد ابن سعد حکم کرد که سرادقات اهل عصمت را از پای در آورند چون جماعتی پیشتر
آمدند حضرت با بعضی از اصحاب از میان خیمه‌ها در آمدند و بسیاری از آن نابکاران را بجهنم فرستادند این معنی چون
مشکلات است شد بفرمود که آتش بر خیمه‌های حرم زدند در آن وقت اصحاب حضرت که هوش بخود پیش
آمدند و [illegible] بعد دیگر زدند و بکشتند و در مقاتله مشغول شدند و حضرت خود نیز متوجه بود او عمرو بن
قرظه انصاری خود را فدای سر شدن نمود و بهر جانب که حضرت متوجه میشد او پیش پای وی
جا میگرفت و هر شمشیر و نیزه و تیری که بحضرت می آمد بجان میخرید و نمیگذاشت که بحضرت رسد چون
از پا درآمد گفت یابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی تو پیش از من در بهشت هم تو در
پیش روی من خواهی بود اکنون سلام مرا بجدم برسان و بگو که من از عقب میرسم و در آن وقت
چنین در رسید ابو ثمامه انصاری رضی الله عنه بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که یابن رسول الله جانم فدای
تو باد نزدیک شده است میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع
چون این سخن را حضرت شنید آهی از سینه کشید و گفت نماز را یاد من آوردی خدا ترا از نمازگزارندگان گرداند

کنند چون اول وقت نماز است از برای گزاردن مهلتی طلب تا نماز کنیم چون وقت خوش شد زاده الله عمره
ابن کعب و سعید بن عبدالله حنفی جان خود را فدای حضرت نموده و در پیش روی وی ایستادند و حضرت
با بقیه اصحاب متوجه نماز شدند و تیر و نیزه و شمشیر که بجانب حضرت و بقیه اصحاب می‌آمد آن دو بزرگوار
بجان قبول میکردند و از بسکه زخم تیغ و نیزه و تیر ببدن ایشان رسید که جمیع عضوهای آن دو بزرگوار
پاره پاره شده و قبل از اتمام نماز شهید از پا در آمده و گفت خداوندا گواه باش که من یاری فرزند پیغمبر
کردم و جان خود را فدای او کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا برحمت خود واصل گردان
این بگفت و جان تسلیم نمود و چون اصحاب از نماز فارغ شدند و او را دیدند سیزده چوب تیر
در بدن وی جا کرده بود و در زخم شمشیر و نیزه و تیر بجهت و جبهه و جبه وی و بعد از این قضایا باز
بنای محاربت شد ابتدا غلام سیاهی که آزاد کرده ابوذر غفاری بود و بخدمت حضرت آمده
زمین ادب بوسید و اجازت حرب طلبید حضرت فرمود که من ترا مرخص کردم که از پی
کار خود بروی آن غلام گفت یابن رسول الله من تمام عمر خود را در خدمت شما بنعمت و رفاه گذرانیده‌ام
و حال که وقت محنت است چگونه از شما مفارقت نمایم ای فرزند سید الانام آیا میخواهی که بواری
سیاه و جبه تباه و بوی بد در راه شهید شوم بخدا قسم که از شما جدا نمیشوم تا خون بوی
خود را با خونهای طیب و پاکیزه شما نیامیزم و بدن سیاه خود را در میان ابدان شما داخل ننمایم
در این جا دو بیتی ای سر غلامان مرحمتم نما دست من بدامانت اگر قبول گشتم
امیدوارم کن نمانده وقت رخصت بکارزارم کن حضرت گریست و او را رخصت داده و اجازت
حرب داد آن غلام بمیدان رفت و جمعی کثیر از آن اشقیا را هلاک کرد و بعد از آن از بسیاری

زخم که بوی رسیده بود از پای در آمد وقتی حضرت بر سر وی رسید که این سرای فانی بدار بقا
ارتحال نموده بود و حضرت او را نیز نزدیک سایر شهیدان آورده و بر بالای سر وی نشست و دست
بر روی وی کشیده و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با نیکوکاران
محشور ساز و در بهشت میان او و اهل بیت محمد جدایی میفکن از حضرت امام زین العابدین منقول است
که بعد از ده روز از کشته شدن شهیدان کربلا چون قبیله بنی اسد بکربلا آمده شهیدان را دفن کردند جمیع آن
قبیله گفتند که از آن غلام بوی مشک و عنبر ساطع بود و بعد از او چند نفر دیگر بمیدان رفته
شربت شهادت چشیدند پس عابس بن ابی شبیب شاکری عازم میدان شد و وی را غلامی بود شوذب
نام بوی گفت ای شوذب با در چه مقامی گفت در رکاب پسر پیغمبر خواهم بود تا کشته شوم عابس
گفت من نیز بتو این گمان داشتم پیش قدم در پیش نه و مهیای سفر آخرت شو امروز روزیست که در تحصیل
آخرت سعی تمام نماییم و مزد و ثواب عظیم از خداوند کریم بیابیم که حساب روز جزا در پیش داریم و بعد از
امروز دیگر عملی از ما نیست اند صادر شد غلام گفت ای مولا همچنانکه فرمودید امروز روز
آخرت و فرصت غنیمت است باید سعی تمام نمود و خود را در زمره یاران اولاد مصطفی داخل نمود
پس هر دو بخدمت شاه شهیدان آمدند و عابس گریان گفت یابن رسول الله نمیدانم که امروز
در روی زمین هیچکس از خویش و بیگانه در نزد من عزیزتر از شما نیست و اگر میتوانستم رفع شر
دشمنان کنم بچیزی که از جان عزیزتر باشد میکردم و من در خدمت در رکاب شما بوده‌ام هرگز
خدمتی از شما نکرده‌ام که لایق شما باشد و این جبه ولی ریش سفیدی در پیش دارم میخواهم مرا اجازت
فرمایید که بمیدان روم و جان خود را فدای شما سازم و شهادت آرزومندی من در بهای این

که در راه شما شهید شوم دیگر مرا زنده چه حاصل است بلکه از آن سبب است که شما را تنها و
بیکس می‌بینم و دشمنان شما و مخدرات حجرات عصمت و طهارت را احاطه کرده‌اند و هیچ یک
از ایشان روی گریبان نشد و او را دعا کرده اجازت داد پس عباس گفت ای پسر رسول الله سلام من
بر شما باد و شما را وداع میکنم و گواه میگیرم که من بر دین و آئین تو و پدر بزرگوارت بوده‌ام
و هم در طریقه شما جان می‌سپارم باید شما در روز قیامت در نزد جدت شفاعت بدهی این را
گفت و شمشیر از غلاف کشید و با غلام خود روی بمیدان نهاد و عباس در شجاعت مثل و نظیر
نداشت و صیت مبارزت او بگوش همه مبارزان رسیده بود ربیع ابن تمیم گفت که من چون
دیدم که عباس با تیغ برهنه بمصاف می‌آید و ذکر شجاعت و هنرهای او را در معارک شنیده
بودم نعره کشیدم که ای اهل کوفه کسی بمصاف شما می‌آید که در محاربه بر شیر ژیان و پیل
دمان غالب می‌آید زنهار که بجنگ او نروید که همه هلاک می‌شوید لشکر از سخن وی ترسیده پس
هرچند مبارز طلبید کسی جرات نکرد که بمیدان درآید عمر سعد که این حالت را مشاهده نمود گفت چون
جرات نمیکنید که بمیدان وی روید باید همه لشکر یکبار بر روی حمله کنید و او را تیرباران و
سنگباران کنید یکبار همه لشکر از جای جنبیدند عباس که این حالت را مشاهده نمود خود را نیز در
زیر جنگ کند و با تیغ برهنه چون شیر ژیان بر آن روبه‌صفتان حمله کرد و به هر طرف که رو می‌آورد
لشکر مخالف روی بهزیمت میگذاشتند و دسته دسته را در پیش میکرد و میزد و میکشت تا بسیاری
از ایشان را کشت و باقی متفرق گشتند ربیع میگوید بخدا قسم که دیدم زیاده از دویست
کس را در پیش انداخته میدوانید نیزه و میکشت من چون با وی آشنایی داشتم گفتم ای عباس

نمی‌دانستی که با سر برهنه و تن برهنه خود را در دریای حرب افکنده‌ای عباس گفت در راه دوست
هر چه او بکند سهل است پس از اطراف و جوانب وی درآمدند زخمهای بسیار بر وی زدند
تا او را از پا درآوردند و بعد از آن سنگ بر پیشانی زدند که از حرکت افتاد و پس سرش را از بدن
جدا کردند و در میان هیچ کس از لشکر ابن سعد نزاع افتاد که هر یک میگفتند من عباس را کشته‌ام
ابن سعد گفت او را یک کس نتوانست کشت بزخم و جراحات همه لشکر کشته شد و بعد از او چند
نفر دیگر بمیدان کارزار رفته شربت شهادت چشیدند پس غلامی ترک که حضرت امام حسین
که او را برای امام زین العابدین خریده بود عازم میدان شد و آن غلام جوانی بود نیکو روی
و زیبا موی با عذاری چون گل ارغوان و رخساری چون ماه درخشان و در کمال صلاح و تقوی
و قرآن را نیکو تلاوت نمودی پس بخدمت سرور شهیدان آمد و بر خاک افتاد و عرض کرد
ای پسر رسول الله جانم فدای تو باد دیده‌ام که هیچ کس از لشکر ما زنده نخواهد ماند اجازت فرمای
که من نیز در میدان روم و جان خود را فدا کنم حضرت فرمود که من ترا بفرزند خود زین العابدین
بخشیده‌ام برو از وی اجازت بطلب آن غلام بخدمت امام زین العابدین آمد و حضرت در آن وقت
نظر به بیماری و رنجوری که داشت در گوشه از خیمه تکیه زده بود غلام عرض کرد که ای سید
من از پدر بزرگوارت اجازت طلبیده‌ام که بمیدان رفته جان خود را فدا نمایم گفت اختیار
ترا بفرزند حوالت روی بدست تو آورده‌ام میخواهم در عرض حال این که در راه پدرت جان
فدا نمایم و در روز رستخیز از برکت سعادت بنعیم جنت در آیم حضرت فرمود من ترا آزاد کردم
و حال در امر خود مختاری آنچه خواهی چنان کن پس دیگر باره بخدمت سرور شهیدان آمد و صورت را

بر وفق عرض رسانید و از وی جواز طلبید و بعد از مرخص شدن از کرد خیمهای حرم بر آمد و فریاد
بر آورد که ای مخدرات حجرات عصمت و طهارت و ای مخازن حجلات عزت و کرامت من
مدتی خدمت شما کرده ام و مستدعای من آنست که اگر در خدمت شما تقصیری کرده ام مرا
بحل فرمایید و فردای قیامت مرا باز طلبید و از من فراموش نکنید در آن وقت فغان و زاری از
اهل بیت بلند شد پس هر یک از اهالی و موالی حرم حلیت حاصل کرده روی بمیدان نهاد و در آن وقت
جناب امام زین العابدین مرکب در خیمه برآید تا من نظاره کنم که این غلام چگونه حرب می نماید
اما چون غلام بمکان رسیدن رسید شمشیر از نیام کشید مرکب بجولان درآورد و شعاری بترکی خواند
که ترجمه‌اش اینست   ای جهان ای که روح جانی   نسخه مرحمت سبحانی   منم آن ترک که سلطان
بشم گر توام هندوی حضرت خوانی   پس مبارز طلب کرد مبارزی بحرب وی آمد کشته شد
و چند مبارز دیگر بمیدان وی آمدند همه را بتیغ بیدریغ از پای درآورد آخر بر سپاه حمله کرد و جمعی
بجهنم فرستاد که جمعی کثیر از آن کافران بروی احاطه کردند و از هر طرف او را زخم میزدند
و تشنگی نیز بر وی غالب شده بود و لهذا از حرکت باز ماند بر سر روی بخشید و او را شربت
شهادت چشانیدند و به رتبه امتی کردید   چون ذره بخورشید درخشان پیوست
چون قطره برگشته بعمان پیوست   جان بود بجانان او و جانان جان را بجانان داد …

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة ولیه وابن ولیه وصفیه وابن صفیه

وحبیبه

وحبيبه وابن حبيبه ونجيبه وابن نجيبه وخليله وابن خليله وقتيله وابن
قتيلها الذي اكرمني بالشهادة وحباه بالسعادة واجتباه بطيب الولادة وجعله
سيدا من السادة وقائدا من القادة وذائدا من الذادة واعطاه مواريث الانبياء
وجعله حجة على خليقه من الاوصياء فاعذر في الدعاء ومنح النصح وبذل
مهجته فيه وفاق الشهداء الحسين الشهيد ابن عبد الله والشكر لله الذي
اجل رزيتنا برزيته صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد والامتحان
المجلي عن الديار والاوطان والفقيد عن الاقارب والاخوان المنقطع عن
حرم جده المصطفى والمتحير في الفناء من جور الاعداء والجيران في ارض
المارد والاشرار بايدي الفئة الباغية الذي ينوح الوحوش في الوكنات
والطيور في الوكرات ونضج عليه الجنان في البراري والسباع في البراري
والفلوات ابن اشرف الانبياء الحسين المقتول ابي عبد الله بالظما مصيبته
فتحت لاجلها المآتم فوق الطباق ولم يعهد مثلها في الآفاق مصيبته
ما اعظمها من بين المصائب وغارت منها النجوم والكواكب مصيبته
شقت منها الجيوب والكتمت سماء النبوة والولاية الى الغروب مصيبته
اندرست منها معالم الدين واظلمت منها مناهج اليقين اضمحلت منها رايات
الشرائع ناصبة الماء ونجوم سماء المعارف سالبة الضياء بكت منها
قطان الملك والملكوت وعجبت منها سكان قدس الجبروت وتزلزلت منها

آنا طین بناء الاسلام و تزعزع منها ارکان الخاص و العام آه از زمانیکه
دیده پیغمبر آخر الزمان از آن گریان و سینه سید زنان بریان و حزین. از قضیه که بیان
از آن لوای محنت و بیقراری بر افراشته اند و دیبان نوای نوحه و زاری بر داشته ساکنان
ملک و ملکوت خاک غم بر سر ریخته اند و محرمان سراپرده جبروت خاکستر مصیبت بغربال غم
بر فرق خود بیخته اند پس در مصیبت شهیدان است باید کوتاهی در تعزیه ننمایند لا عذر
للشیعی یرقی دمعه و دم الحسین بکربلا مهدی نمانده از برای شیعیان است که
کوتاهی نمایند در ریختن اشک با وجود آنکه خون حسین در کربلا ریخته شده. یا یوم عاشورا
لقد خلفتنی ما عشت فی بحر الهموم غریقا ای روز عاشورا تو بهمین جهت که مرجان
دارم برادر دریای غم الم غرق کردی أأذوق دون الماء وابن محمد لم یذق حتی المنون
اذیقا ای آب بر تو خشم در حالیکه فرزند محمد آب نچشید تا شربت مرگ نوشید مجملا هر که
محب آل رسول و مخلص ذریه بتول باشد و داند که در ایام بر ایشان چه روی داده خود داری
نتواند نمود چه این مصیبت کم مصیبتی نیست این محنت کم محنت نه. روز ازل که شعله
این غم شرار ریخت گل گرد داغ بر جگر لاله زار ریخت اینها نه حسرت فلک را از دل
بر چرخ خنگ از شرر اشکبار ریخت قهر در زمین زهدی نه غم در زمان نه در سینه طاق صبری
بر سر قرار ریخت. فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیل صبا من الدین فنجدلا
پس بیچاره قسم که فرزندش بخواهر کشته بیکناه را که او زنده یافت و اگر بخون
دامن کشد فوالله لا انسی ابنا بخطن فی الثری ویشمر علی صدر المعظم قد علا

بیچاره قسم که فراموش نخواهم کرد او را در حالتیکه بخواری و زاری بر روی زمین افتاده بود و که
بکار بر سینه مبارکش نشسته بود فبرا اوداج الحسین بسیفه الی حیث رداه فجدلا
و مخلا و قطع کرد بشمشیر خود حلقوم مبارک او را تا وقتیکه از آنجا چیزی شاد و دل نمود و هم
ولم انس اختا للسبط تبکی اباک الکبیرة ثم الست لن تعقلا و فراموش نکنم
زینب خاتون را در حالتیکه پیش گرفت که چه برادر خود را بوسید و گفت اینست که او را بوسید
ای برادران عظیم این مصیبت بر تنها است که جناب صدیقه قبل از وقوع آن به پیغمبران
خود را از آن خبر نمود. از بعضی صحابه منقول است که از حضرت صاحب الزمان سؤال نمودم از
تاویل کهیعص حضرت فرمود که این حروف از رمزهای غیبی است که اشاره
بقضیه است که خدا تعالی بنده خود زکریا را بر آن مطلع گردانیده و بعد از آن از برای محمد حکایت
فرموده و پیش این بود که حضرت زکریا از پروردگار خود سؤال نمود که اسمای آل عبا را تعلیم او کند
پس جبرئیل نازل شد و اسماء مبارکه ایشان را تعلیم او نمود زکریا در محنت و مصایب و در شداید
و مقاصد و مطالب متوسل بایشان میشد و در شداید پناه بایشان می برد و هر گاه اسماء شریفه را
یاد می نمود در هر وقت که محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد می نمود اسمای ایشان از زبان جاری
میساخت حزن و اندوه او زایل میشد و هر گاه حسین را یاد مینمود خاطر او فسرده و ضمیر او پژمرده
میشد و بی اختیار اشک از دیده های او جاری میشد و ضبط خود نتوانست کرد روزی در مناجات
عرض کرد الهی ما بال اذا ذکرت اربعة منهم تسلیت باسمائهم من همومی و اذا
ذکرت الحسین تدمع عینی و تثور زفرتی ای پروردگار سبب چیست که هر گاه نام

آن چهار بزرگوار را یاد بکنم خاطرم از هموم و غموم تسلی می یابد و هرگاه حسین را یاد بکنم و نام
او را بر زبان بیاورم گریه بر من مستولی میشود و غمهای من بهیجان می آید پس خدای تعالی او را از قصه کربلا
اعلام نموده این حروف پس کاف اشارت بکربلا و ها اشارت بهلاک عترت طاهره
و یا اشارت بیزید و عین اشارت بعطش و تشنگی ایشان در آن صحرا و صاد اشارت
بصبر ایشان در این مصیبت و زکریا چون مطلع بر آن قصه شد سه روز از مسجد بیرون نرفت
و مردم را نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری بود و میگفت الهی اتفجع خیر جمیع خلقک
بولده الهی اتنزل بلوی هذه الرزیة بفنائه الهی اتلبس علیا وفاطمة ثیاب
هذه المصیبة الهی اتحل کربة هذه المصیبة بساحتهما ای خدا آیا بدرد خواهی
آورد دل بهترین خلایق را بمصیبت فرزند او ای خدا آیا بلای چنین قصه بعترت
او راه خواهی داد ای خدا آیا جامه این مصیبت بعلی و فاطمه خواهی پوشانید ای خدا آیا الم این مصیبت
بخاطر مبارک ایشان خواهی رسانید پس گفت ای پروردگار فرزندی بمن کرامت کن که در پیری
باعث طیب خاطر و روشنی چشم من شود و مرا فریفته دوستی او کن و بعد از آن او را بشهادت روزی
کن تا دل من در مصیبت او بدرد آید چنانکه دل بهترین خلقان در مصیبت فرزند او بدرد خواهد آمد پس
خدای تعالی یحیی را بزکریا کرامت فرمود و او را شهادت روزی کرد و زکریا بماتم او گریه کرد و مدت
حمل یحیی شش ماه بود چنانچه حضرت امام حسین نیز شش ماهه بود و از سالم بن ابی جعد روایت است
که از کعب الاحبار شنیدم که میگفت که در کتابهای ما مسطور است که یکی از فرزندان محمد کشته
خواهد شد با جمعی از اقارب و اصحاب او و هنوز عرق اسبان ایشان خشک نشده باشد که

همه خیل بهشت شوند و با حور العین معانقه نمایند راوی میگوید در اثنایی که کعب این نقل میکرد حضرت
امام حسن برما گذشت چون گذشت کعب گفت آن فرزند است پس بعد از آن حضرت امام حسین
برما گذشت گفت آن فرزند مقتول همان است و از حضرت امام رضا مرویست که در وقتیکه خدای تعالی
از جهت اسمعیل فدا فرستاد و بحضرت خلیل امر کرد که این فدا را بعوض اسمعیل ذبح نماید حضرت
خلیل الرحمن آرزو نمود که کاش مامور بفدا نمیشدم و بدست خود فرزند خود را در راه خدا ذبح
میکردم و از جهت فایض بدرجات رفیعه اهل مصیبت میشدم خدای تعالی باو وحی فرستاد که
ای ابراهیم محبوبترین بندگان من در نزد تو کیست ابراهیم عرض کرد که هیچ یک از بندگان تو
در نزد من محبوبتر از حبیب تو پیغمبر آخر الزمان نیست خدای تعالی فرمود که او را دوست تر داری
یا فرزند خود را گفت فرزند او را دوست تر میدارم از فرزند خود پس خدای تعالی باو وحی
کرد که آیا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم بدست دشمنان او دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا کشتن فرزند
خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت کشته شدن فرزند او بدست دشمنانش دل مرا بیشتر
بدرد می آورد پس حق تعالی وحی نمود که ای ابراهیم گروهی دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین
فرزند او را خواهند کشت بظلم و ستم چنانکه گوسفند را می کشند و باین جهت مستوجب عذاب و غضب
من خواهند شد پس دل ابراهیم بدرد آمد و گریان شد و بجزع آمد خدای تعالی باو وحی نمود که فدا
کردم جزع ترا بر فرزند محمد بر اسمعیل اگر او را قربانی میکردی جزعی که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان
نمودی و همین جزع ثواب ذبح کردن اسمعیل بدست خود بتو عطا کردم و از جهت تو رفیع ترین
درجات اهل مصیبت واجب گردانیدم و اینست معنی قول خدای تعالی که وفدیناه بذبح عظیم یعنی

فرا گرفتیم اسمعیل را بقربانی بزرگ و بچند سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که
اسمعیل را خدای تعالی در آن بصادق الوعد وصف نموده در حضرت وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ
إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا پسر ابراهیم نیست بلکه اسمعیل ابن حزقیل
که یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بود و خدای تعالی او را بر جمعی مبعوث نمود او را تکذیب کردند و
پوست سر و روی او را کندند خدای تعالی بر آن قوم غضب کرد و یکی از ملائکه عذاب را نزد اسمعیل
فرستاد که در اطاعت او باشد و آنچه او خواهش کند از تعذیب قوم و ذلیل نمودن ایشان بعمل
آورد و چون آن ملک نزد اسمعیل آمد گفت آنچه میخواهی امر کن تا بجا آورم اسمعیل گفت بتعذیب ایشان
مرا حاجتی نیست بلکه میخواهم آنچه ایشان میخواهند با من بکنند و من صبر کنم تا تأسی نمایم بحسین فرزند پیغمبر
آخر الزمان نسبت واقعه او بوده باشم و در روایتی رسیده که بعد از آنکه اسمعیل گفت مرا بتعذیب قوم
بتو حاجتی نیست خدای تعالی باو وحی نمود که پس هر حاجتی که داری عرض کن اسمعیل عرض کرد که ای
پروردگار من تو عهد گرفتی از ما گروه پیغمبران از برای خود بخدائی و از برای محمد به پیغمبری و از برای
اوصیای او بامامت و ولایت و خبر دادی بهترین خلق خود را بآنچه شقیان امت او بعد از او بفرزند او حسین
خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا انتقام خود را از ظالمان خود بکشد پس حاجت
من در درگاه تو آنست که مرا نیز بدنیا برگردانی تا انتقام از ظالمان خود بکشم خدای تعالی قبول
عرض او نمود که در وقتی که امام حسین بدنیا رجعت خواهد کرد اسمعیل نیز با او رجعت خواهد کرد و در کتب
کثیر از محدثین نقل شده که در چند کنیسه از کنیسه های روم که در حوالی قسطنطنیه بوده است و معبد نصرانیان
بوده دیده اند که این شعر بخط رومی نوشته بوده أَتَرْجُو أُمَّةٌ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ

جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ فَلَا وَاللّٰهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ وَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الْعَذَابِ یعنی آیا امید
کشندگان حسین را امید شفاعت از جد او دارند پس نه بخدا قسم که جد حسین در روز قیامت
شفیع نخواهد بود و ایشان در قیامت بانواع عذاب معذب خواهند بود و شیوخ نصرانی که
در آن کنیسه ها بودند با جماعتی که آنجا رفته بودند گفته بودند که ما سیصد سال پیش از بعثت پیغمبر آخر الزمان
یاد داریم از آن وقت تا حال می بینیم که این کلمات در این کنایس ثبت است مجملا جمیع انبیا و مرسلین
و اوصیا و مقربان از این واقعه پیش از وقوع آن مخبر گردیده و الم آن بدلهای ایشان رسیده و در مصیبت
با مولا دران شیعیان آل رسول شریک بوده اند و حضرت فخر کاینات علیه افضل التحیات را
در کرات و مرات کثیره از این واقعه و قضیه هایله مخبر ساخته اند و او را بشارت شهادت
نور دیده او خبر شده از آنجمله از ام سلمه منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل حجره شد
و از عقب او امام حسن داخل شد و بعد از آن امام حسین داخل شد و در نزد آن حضرت نشستند
پس جانب یمین امام حسن را بر ران راست خود نشانید و امام حسین را بر ران چپ خود نشانید
و گاهی او را میبوسید و گاهی این را میبوسید ساعتی لب بر لب حسن مینهاد و روی بر روی حسین
میمالید ناگاه جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد و گفت یا رسول الله آیا تحبهما یعنی حسن و حسین را
دوست میداری حضرت فرمود وَكَيْفَ لَا أُحِبُّهُمَا وَهُمَا رَيْحَانَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا وَقُرَّتَا عَيْنِي
چگونه ایشان را دوست ندارم و حال آنکه دو ریحان گلستان منند و دو تازه نهال بوستان منند
و دو نور بصر منند و دو پاره جگر منند و دو تازه نهال بوستان فاطمه اند و دو فرزند ارجمند منند و دو
آرام دل منند و در رحمت جان منند جبرئیل گفت یا رسول الله حق تعالی بر ایشان حکمی کرده است

که تو باید بر این حکم صبر کنی خواجه عالم فرمود این حکم چیست جبرئیل عرض کرد که جمعی از اشقیای امت
بر سر تو حسین را از پای در آورند و حسین را بتیغ کین سر از تنش جدا کنند حضرت فرمود هؤلاء
يُؤْمِنُونَ بِي وَيَرْجُونَ شَفَاعَتِي وَيَقْتُلُونَ أَوْلَادِي این گروه بمن ایمان دارند و بشفاعت
من امید دارند که فرزندان مرا بکشند بعد از آن حضرت فرمود بگو که چون حسین را بکشند جبرئیل
عرض کرد که بدون تقصیر و خطا بلکه بجرم شهادت و لجاج پس دل مبارک خواجه عالم فسرده و گلستان
خاطر حضرت آدم پژمرده گردیده و سیلاب اشک از جویبار دیده ابر کرده و بوستان رخسار
برخساره انوار او جاری گردید پس جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله هر پیغمبری را دعای مستجاب هست اگر
میخواهی دعا کن که خدا تعالی این مصیبت از فرزندان تو رفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره
کن از برای شفاعت گناهکاران امت در روز قیامت حضرت گفت ای برادر من بحکم خدا راضیم و
بقضای او صابرم او هرچه از برای من پسندد بدان راضی ام هرگز نمیخواهم مگر آنچه او میخواهد و میخواهم
بفرزندان من آنچه خواهد کند که مصیبت ایشان را ذخیره شفاعت گناهکاران امت کنم و نیز از ام سلمه
بسند معتبر روایت شده که روزی پیغمبر در خانه من بود و فرمود که از کسی داخل نشود و من منع نمود
او عمل نمودم که کسی داخل خانه نشود ناگاه حسین آمد و کودک بود و نتوانستم او را منع کنم از شوق
تمام بخدمت جد والا مقام خود رفت و من از عقب او رفتم و دیدم حضرت رسول او را بر سینه
خود نشانیده است و میگرید و چیزی در دست دارد و میگرداند چون مرا دید گفت ای ام سلمه درین وقت
درین وقت جبرئیل نازل شد و مرا خبر داد که این پسر کشته خواهد شد و این تربت را آورد و نگاهدار
هر وقت که خون شود بدانکه حسین من کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول الله از خدا تعالی درخواست

کن که این بلا را از او دفع کند حضرت فرمود من سؤال کردم حق تعالی فرمود او را بسبب شهادت
درجه خواهد بود که هیچکس از خلایق آن درجه نخواهد رسید و از برای او شیعیان و دوستان
چند خواهد بود که شفاعت گناهکاران کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد
از فرزندان او خواهد بود فَطُوبَى لِمَنْ كَانَ مِنْ أَوْلِيَاءِ الْحُسَيْنِ وَشِيعَتِهِ وَاللهِ هُمُ الْفَائِزُونَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ خوشا بحال کسیکه از شیعیان و دوستان حسین باشد بخدا قسم که ایشان در
روز قیامت از جمله رستگاران خواهند بود و آنچه از احادیث ام سلمه معلوم شد از خبر دادن
جبرئیل تربت کربلا پیغمبر را بسند معتبر از امام مسلم احادیث بسیار از آن ثابت میکند و چهار
درین باب بتواتر است و چند حدیث رسیده که بعد از آنکه خبر شهادت امام حسین را جبرئیل بحضرت
داد و حضرت گریان شد جبرئیل گفت میخواهی بنمایم بتو تربتی را که حسین در آنجا کشته خواهد شد حضرت
گفت آری پس جبرئیل بقدر یک چشم بر هم زدن از موضعیکه پیغمبر نشسته بود و موضعیکه حسین در آنجا
کشته خواهد شد بلندیهای زمین را پست نمود و زمین را بهم کشید بنحویکه آن دو موضع بهم متصل
شدند و کربلا نزدیک آمد و خاک قدری از آن موضع برداشت و زمین باز بنحویکه بود و کربلا
بجای خود برگشت و آن تربت را پیغمبر داد حضرت گرفت و بوسید و گفت خوشا حال تو ای تربت
و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد و در بعضی از روایات رسیده که میکائیل بزیارت پیغمبر آمد
و امام حسین را در نزد او دید خبر شهادت او را به پیغمبر رسانید و قدری تربت کربلا را با او نمود
و همچنین ملکی که موکل باران است بخدمت حضرت رسید و این خبر را با قدری تربت آورد و داد
و در بعضی اخبار رسیده که چون حسین متولد شد هیچ ملکی از ملائکه آسمانها نماند مگر آنکه بدیدن

پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده و او را شیشه داده و بعد از آن خبر کشته شدن حسین را در کربلا گفته شد
و او را تعزیت نموده و قدری از خاک کربلا به او داده و در روایتی رسیده که ام سلمه میگوید که شبی پیغمبر
بیرون رفت و بعد از زمان طولی آمد پیغمبر با حال کمال غبار آلوده و ژولیده موی بود و در دست او چیزی بود پس
عرض کردم که یا رسول الله سبب چیست که شما را ژولیده موی و غبار آلوده میبینم فرمود که الحال مرا در وقت
مرا برده به موضعی از عراق که او را کربلا گویند و بمن نموده محل کشته شدن حسین و جماعتی که از اهل بیت
من من برچیدم خونهای ایشان را و اینست خاکی که در آن کشته خواهند شد و دست خود را گشود
و کفی از این تربت را داد و فرمود محافظت کن ام سلمه میگوید من آنرا گرفتم دیدم تربت سرخی
بود در شیشه کردم و دهان آنرا بستم و همیشه در صدد محافظت آن بودم تا بعد از آنکه حسین از مکه رو به
عراق شد هر روز آنرا می آوردم و ملاحظه میکردم و میبوسیدم و از مفارقت حسین
میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز آنرا دیدم بحال خود بود و آخر
روز که آنرا دیدم خون شده بود دانستم که آن حضرت شهید شده است صیحه زدم و مدهوش
شدم از این جهت بود که روز عاشورا در مدینه بودم ناگاه صدای نوحه از خانه ام سلمه بلند شد
و فغان و وحشتی عظیم از آنجا برخاست من بتعجیل تمام روانه آنجا شدم دیدم ام سلمه شیون و نوحه
میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر مؤمنان چه روی داده است ام سلمه
متوجه من نشد و رو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدننی علی
البکاء و الله قد قتل سیدکن الحسین بکربلا و الله قد قتل سبط رسول الله
و ریحانته ای دختران عبد المطلب یاری کنید مرا بگریه و زاری بخدا قسم که آقای شما حسین را

کرند

کشته شده است بخدا قسم که سبط رسول الله و قره العین پسندیده او شهید شد بخدا قسم که گل
بستان رسالت و ریحان بوستان ولایت از تند باد عداوت زنان خزان شد و سرو جویبار امامت
از جور ... از پا درآمد من عرض کردم ای مادر مؤمنان تو از کجا دانستی گفت ای ابن
عباس پیغمبر را در خواب دیدم افروخته روی و ژولیده موی و گریان و نالان و مضطرب و بر سر و محاسن گرد نشسته
بال و پیغمبر بحال و غبار آلوده و عمامه گریه عرض کردم یا نبی الله ما لی اراک فی هذا الحال
چه روی داده است که شما را باین حال میبینم گفت ای ام سلمه در این وقت حسین با جمعی از یاران
و برادران و فرزندان را شهید کردند و من با ارواح انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و ملائکه سموات
و ارضین بزیارت او بکربلا رفته بودیم و در این وقت من از دفن او فارغ شده ام پس برخاستم
و شیشه که خاک کربلا در آن بود برداشتم چون ملاحظه کردم تمام خون شده بود و پس آن شیشه را بیرون آوردم
و قدری از آن خون بر روی خود مالیده متوجه درد و تمام شیدان شده در زبان حال مترنم این مقال شده یا الله
قومی فابکی بکی آلنا ما یحمر ای چشم تا نجا اراک میدیدم که خنجر را گریستم بر برادر این لالا
و زکان ما ابتدا تبکی علی ذو دخلت و الیوم فیها صاحب الحجر زیر ... گریستم بر فنای
که خالیست و سکان در آن ویران در آن گریستند نوحی و جود بمحیا الا ابن خیر الناس اللهٰ
قد قلیل امنا کفه ظلما فنودکا جارحه نوحه کن و شکوی کن بنالیدن از زاری ای ام ...
که دست و پا های او در بسته بوده خنجر ها از اعضای مبارک او را مجروح نموده بود و ...
ابکی زینبا ام لیلی تبغی الابا ام ام کلثوم التی بالطف صادفت محنه
شنیدم که چون زینب علیها السلام ... چون خبر مرگ پدر بزرگوارش را شنید بود و بار

کلثوم معصومه که در کربلا نوحه و زاری میسرود قومی لنبکی سیدا بنیرا علینا اغتدی
من نحره الوری دما قومی فلا الآن اخو صالح مر برخیز تا بگرییم بر آقایی که شمر دون جرعه
کرد و خون درخشان از حلقوم مبارک او جاری کرد قومی بنا نبکی علی من قتیل فی کربلا
انکسر من حبه قومی بنا خانا اخیه برخیز تا بگرییم بر کسیکه قبر او در کربلا است اگر
تو از دوستان اویی به نوحهای حزن آورنده بگری قومی لنبکی للحسین نبکی لعزه
کل عین نبکی لمن فی زینه ربح الجنان الثالث برخیز تا گریه بر حسین کنیم و گریم
بر او چشم ما بیش و گریم بر کسیکه از خاک در وی بهشت میآید قومی علی هذا المصاب
نبکی الی یوم الحساب نبکی علی جثمان من بالطفا امسیت لما لجه برخیز تا گریه
کنیم برای مصیبت تا روز قیامت گرییم بر جسمهایی که هلاک شدند در کربلا جودی علی
حسین یا عینی بالنزاز جودی علی الغریب المذبوح فی البراری بگری ای چشم
بر بسیاری گریه بر غریبی که او را در بیابان کربلا پس سر بشکسته و دارانه کونه سر بریدند
جودی علی البنات مع الصبیة الصغار جودی علی القتیل مطروح فی القفار
ای چشم بگریان گریه بر زنان و دختران کوچک و بر ودیعه و گریه کن بر کشته افتاده در بیابان
بیگناه و مرویست که در آن وقت ام سلمه در ماتم امام حسین مشغول بود و مردم را تحریض بر گریه
شهیدان کربلا میکرد و از برای ایشان آنچه از پیغمبر شنیده بود در ثواب گریه بر حسین و اهل بیت او نقل
میکرد و در آن روز ماتمی برپا شد که چنان گرد نیست آری ثواب گریه بر حسین و برادران کربلا
و غریبان دشت محنت و بلا چه داشتهاست ای برادران جگر پاره تا ف محبت خاندان جوهری

تشیع

تشییع ایشان و مصیبت سرکردگان اشک از دیدههای خود میریزی و خاک غم بر سر میکنی
و حال آنکه در مصیبت ما هیچ گریه و فغان نمیکنی نصب از را عجب و جان خود فدا کرده
جمعی نقل کردهاند در وقتیکه سپاه ابن زیاد سرهای اهلبیت را از کوفه بشام میبردند و یکی از منازل
نزول کردند شخصی یهودی که نام او یحیی بود در آنجا منزل داشت از خانه خود بیرون آمد بتفرج لشکر
لشکر چون آن سرها را دید متوجه آنها شد و از انظار بسینه و دهان انور او سر
مبارک امام حسین افتاد دید که لبهای او حرکت میکند یهودی پیشتر رفت و گوش فرا داشت
شنید که این آیه میخواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی را حیرت
و تعجب او زیاده شد پرسید که این سر کیست گفتند که سر حسین ابن علی است گفت پدرش
شاهنشاه مادرش که بود گفتند فاطمه دختر محمد که پیغمبر است یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله کردین و مذهب جد دین حق بود که چنین معجزی از و صادر شد پس از روی صدق
مسلمان شد و عمامه که بر سر داشت قطعه قطعه ساخته هر پاره را از آن بر یکی از اهلبیت داد
بعد از آن بمنزل خود رفته آنچه لباس داشت بنزد ایشان آورد و بعضی از لشکریان بانگ بر وی زدند
که ای یهودی چرا حمایت دشمنان والی میکنی از ایشان دور شو والا بضرب تیغ ترا پاره پاره
کنیم یحیی که این را شنید دوستی و محبت شهادت را دریافته بانگ بر غلامان خود زد و شمشیر و نیزه
او را آوردند و بر ایشان حمله کرد چند نفر را کشت و زخمها در محبت حسین شربت شهادت چشید
و حال تربت آن در آن موضع که بمجرا مشهور است موجود است و از آن مزار یحیی شهید گویند و دعا در آن
مستجاب است و با آنکه آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود کم طاعتی است که ثواب آن مثل

ثواب بر گریه بر امام حسین آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت
شخصی را بعرصات محشر در آورند که نامه عملش از حسنات خالی باشد نه راه و دوزخ در پیش گیرد
از حضرت رب الارباب خطاب بوی در رسد که ای بنده من صبر کن که ترا در نزد ما امانتی است
پس بفرماید که در نزد ما حاضر کنند که از شعاع آن تمام عرصات محشر روشن گردد و آن بنده بیچاره گوید
من چنین در پی اعمال کسی نداده بودم و نگذاشتم و از آن خبر ندارم خطاب در رسد که این در آن
اشکی است که در مصیبت حضرت امام حسین از دیده باریده ما آن قطره اشک را ضایع نگذاشتیم و در
صدف مرحمت خود پرورش داده ایم و از برای تو ضبط نموده ایم که امروز روز درماندگی تو است
بکار تو آید و ما از خریداریم نبرد هر پیغمبر را قیمت کنند آن بنده آن در را نزد حضرت آدم
صفی الله برد که ای پدر آدمیان این در را قیمت کن آدم گوید من قیمت این را نمیدانم این را نزد
نوح بر تا او قیمت کند من از قیمت او در توقف مانده ام چون او را نزد نوح آورد نوح نیز چنین
قسم جواب گوید که من از قیمت آن عاجزم نزد ابرهیم خلیل بر تا او قیمت کند چون
نزد حضرت ابرهیم آورد او قیمت او را ندانم و قیمت آن را ندانم او را باسمعیل حواله کند و همچنین
هر یک از پیغمبران قیمت آن را بدیگری حواله کنند تا خبر نزد حضرت ختمی مآب محمد مصطفی رسند
آن حضرت فرماید که این در را علی ابن ابی طالب قیمت کند چون آن را نزد حضرت امیر المؤمنین
آورند بفرماید که این در را فرزندم حسین خود قیمت کند چون آن بنده آن در را بخدمت حضرت
امام حسین آورد آن حضرت تنها در عوض آن آن بنده را در بر گیرد و او را از آتش نجات دهد پس
گریان معتبر خود را پریشان ساخته دست بسته و پای عرش الهی آید و گوید خداوندا قیمت

این در اشک که چشم او بدیده پرورش داده در ازای بخشش اینها را با من همنشین کنی و در بهشت در
جوار من جای دهی خطاب عزت در رسد که چنین کن این بنده را با پدر و مادرش بتو بخشیدم و او را
در بهشت از رفیقان و مصاحبان و همسایگان تو گردانیدم پس خوشا حال گریه کنندگان بر حسین
که از جمله قضایای کربلا که باعث اندوه دلها و شورش جانها است قضیه شهادت
قاسم بن حسن است و علمای رضوان الله علیهم کیفیت قصه او را بطریق مجمله نقل کرده اند و بعضی
حکایت دامادی او را ذکر نموده اند و بعضی دیگر نقل نموده اند و در صحت آن تأمل دارند و چون
در جو که فقیر این حکایت را در بعضی کتب ملاحظه نموده ام و بعضی از آن کتب بوجهی چند در نظر
فقیر معتبر پیوسته لهذا قصه قاسم با حکایت دامادی او بهمان که از کتب ملاحظه شد در اینجا ایراد
نمایم که شیخان نوشته است که قاسم طفلی بود و هنوز سن او بحد تکلیف نرسیده بود و چهره
مبارکش چون آفتاب درخشان بود و در شجاعت میراث از حیدر کرار
داشتی و در معارک و حروب دست فتح و نصرت از آستین برآوردی آن نوردیده چون دید که عمویان
و برادران و اقارب و برادران شربت شهادت چشیدند و خود را از این محنت آباد جهان
در عالم جاودان رسانیدند و ... ولایت ...
لعین ...
دل ...
این ...
برگشتیم پس ...

و تحیت معروف عرض رسانید که ای عم بزرگوار و ای شهسوار دلاور تا کی مرا دیگر تاب مفارقت
دوستان و خویشان نمانده و دیگر طاقت الم مصیبت ایشان ندارم مرا دستوری ده که
بمیدان کارزار روم و داد دل خود از این قوم سیه دل بخواهم آه چون امام شهیدان قاسم را
بدین حال مشاهده نمود او را در بر کشیده و شروع بگریه کرده قاسم نیز بگریست و آن مظلوم دست
در گردن یکدیگر کرده داشتند و چندان از هر دو جانب بگریستند که هر دو بیهوش
شدند چون بهوش آمدند امام حسین گفت ای جان عم من چگونه رخصت حرب دهم و داغ فراق ترا
بر سینه پر غم نهم و حال آنکه تو مرا از برادر یادگاری و درین وقت غربت انیس دلفگاری پس قاسم
دست و پای امام را بوسه داد و شاه گاهی دست او را می‌بوسید و گاهی پای مبارک او را می‌بوسید و عجز می‌
نمود که او را رخصت حرب نماید و حضرت او را اجازت نفرمود ناگاه مادر قاسم از خیمه بیرون
آمده و این قاسم را بر سر کشیده گفت ای جان مادر و بلای سرو و سینه بریان مادر   دریغا جان
تو در پیش است بلا رفیقش   خدا را دلی بر روی گره بیچ   من شمرده‌ام تا به تیغ فراق ترا
درین دیده الم طاقت فراق ندارد القصه قاسم چون رخصت جنگ نیافت دلتنگ در خیمه درآمده و با اندوه
والم سر بزانوی غم نهاده دید که برادران امام حسین همه اسباب جنگ می‌پوشند و عازم قتال
بودند الم او زیاده شد و آغاز ناله و گریه نمود ناگاه بخاطرش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی بر بازوی
او بسته و با او وصیت نموده که در هر شکنجه الم و مصیبت بی‌نهایت و درد و محنت بیحد و عاجز
بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بانچه نوشته است عمل کن قاسم گفت که من خود را
شناخته‌ام که جز مصیبت و الم گرفتار نشده‌ام و بعد ازین هم هرگاه حاجت من بدان باشد

همچنین محنت و غمی مبتلا نخواهم شد پس گویا این زمان وقت باز کردن تعویذ است پس آن
تعویذ را از بازو گشود و چون آن را ملاحظه نمود دید جناب امام حسن بخط مبارک خود نوشته است
که ای قاسم ای نور دیده و ای فرزند پسندیده وصیت میکنم ترا که چون برادرم حسین را در دشت
کربلا بیکس و تنها ببینی و او را اسیر گروه اشقیای شام و حجاز بینی زنهار که سر خود را در قدم
آن نازنین و جان خود را فدای قدم آن نازنین و جان خود را در راه او دریغ نداری و هرچند عزیمت
از حرب مضایقه نماید پس تو در الحاح فرو مگذار و مبالغه نمایی تا اجازت یابی و خون خود را در راه
او بریزی ای قاسم ای نور دیده   مبادا صبر کنی زانکه صبر جایز نیست   کسی که کشته نشد
از جمله نفیس نیست   چون قاسم بر مضمون آن تعویذ اطلاع یافت از غایت فرح و نشاط از جای
جست و بخدمت عم بزرگوار آمد و آن نامه که رقم شهادت او بود تقدیم برد و به عم خود داد
و سرور شهیدان و امام غریبان چون آن وصیت نامه را خوانده نوشته برادر را دید آه از نهاد برکشید
و زار زار بنالید و بانگ حسرت زده گفت ای پدر و برادر همین گفت ای جان عم این وصیتی است که
برادرم بتو نموده است در باره من و تو هم بعمل آوری مرا نیز در باره تو وصیتی نموده است
در باره من و من نیز خواهم آنرا بجا آورم و وصیت او این است که فاطمه دختر مرا که حرمت خواهر امام
نامزد تست بعقد تو درآورم و تو هم با او نسبت بکنی دوم و در طی این قصه نیک شدم پس دست
قاسم را گرفت و بامدادن بخیمه برد و برادران خود عباس و عون را طلبید و عقد فاطمه را از برای قاسم
بعد شهادت بست و زینب را فرمود که جامه‌های حضرت امام حسن را حاضر کرد و تعبیه آورد که
آن جامه‌ها را بقاسم پوشانیدند و حضرت دست مبارک خود را آنجا امام حسن را داد و بپوشید

و عمامه او را بر سر وی بست و شمشیر را کف و بدست قاسم داد کفن وقت عروسی
بدست قاسم داد بگریه ای حرم گفتش مبارکباد کفن بشما شی از تو که پدرت بمن سپرده بود
و مادر قاسم چون این قضیه اطلاع یافت سیلاب اشک از دیده بارید و زار زار نالید و نشست
آه و فغان کرد و بخدمت سرور شهیدان شتافت و بزبان حال این منظوم گرد خطاب نمود
چه شد بود که بخنجس رها باشد که دیده است عروسی که چنانچه باشد لیش تا حال اشرف شهیدان از
جواب مادر قاسم این چنان شرم کرده که ای مخدره برگشت شتاب مکن پی چنین
عروسیش اضطراب مکن که دست رخنش از خون خضاب خواهد شد عروس ای این غم کباب
خواهد شد به رکابش شهادت حریر خواهد کرد هزار ورسینش از زخم تیر خواهد کرد نقش از زخم
سنان بیچ که چاک خواهد شد حریر بستر او فرش خاک خواهد شد بخون طپید پی جان
خانش خواهند بست ز خون خاکشت پیش خواهند بست شود عروسی او با عروس مکی
بقصرها و بساتین جنت الماوی ز حلهای جنان حله پوش خواهد شد زسلسبیل جنان جرعه نوش
خواهد شد طعام خلد بکام خورد خواهد خورد بجای آب شراب طهور خواهد خورد القاسم
منظوم دست عروس را گرفته از خیمه بیرون آمد گاهی در روی عروس نگریست گاهی سر در پیش
افکنده میگریست ناگاه از لشکر مخالف آواز برآمد که هل من مبارز چند کسی از ایشان دیگر
مبارزی از لشکر حسین باقی مانده قاسم چون این صدا را شنید دست عروس را رها کرد و عصم جرب
و عازم معرکه جدال شد عروس دامنش گرفت و گفت ای قاسم چه خیال در سرداری که
در این غربت بکه میسپاری مرا بکه گذاری که یاری بگو ازین که یاری قاسم با تمکین

از عروس شنیده او زنهاد او برآمد و زار زار گریست و گفت ای نور دیده بکه میروی و مرا درین
صحرای کربلا که وادی محنت و بلاست غریب و بیکس میمانی و یاران و مولیان او همه کشته شدند
و هیچ معین و یار ندارد و شاه و سپهدار کار است و شرط عهد داری بشب که بر خون خود را او
او نریزم و از جدال دشمنان او کریزم این مرا باکی و بگذار پیش از آنکه مرا هجران عشق گرفتار
شوم جان خود را در راه او نثار کنم و قبل از آنکه از غم و غصه پیرم خون خود را در معرکه کارزار
بریزم و بالکه مراد عروسی و دامادی و ترتیبات اقتاد عروس که اینرا شنید آهی از دل برآورد و گفت
بجای رنگ خون از چشم اشک متصل بمرا آمد و زمین بر خود طپید و آسمان بر خود لرزید و جگر عالمیان
بسوخت و خیمه جهان و دل بغم اندوخت غباری بر رویید از راه و پیدا و شیون
کرد برزمین شد و برآمد اوری از دریای اندوه فرو بارید سیل کوه تا کوه ز زردی آفتاب روی
شد برخونت هو گرد بر خاک زمین ریخت رسید از عالم علوی ندای بصدای شیرای
که حسرت ای زنهای زمین و عروس با داماد چنین پس عروس گفت ای قاسم هرگاه عروسی
بقیامت افتاد بگو که فردای قیامت من ترا کی جویم و بچه نشان بشناسم گفت ای نور دیده
و مرور دینه غریبه مرا در وادی محنت دریز و جدت و بدرت طلبنمای و مرا بهر آستین از
رشتهایت فرد کرده و در آستین خود بدید فغان و ناله از سر اوقات عترت طاهرات
برآمد و حضرت شاه شهیدان آمده و او را در برگرفت پس لباس او را بشکافت کفن در او پوشانیده و
گریبانش چاک زد و بر دو و دستار او بر رویش افکند و شمشیر خود را بدست او داده و گفت
ای جان عم برو که عمت هم از عقب برسد پس قاسم با روی چون آفتاب از در خانه

چون ماه منور رویده چون ابر بهاران گریان و سینه از غم بریان بمیدان آمد و در معرکه رجز
بر زبان خود منور کرد و بعد از حمد و ثنا بخواند گفت ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط
النبی المصطفی المؤتمن اگر مرا نمی‌شناسید پس بدانید که منم فرزند حسن مجتبی و نواده محمد مصطفی صلی الله
هذا الحسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن ای قوم اینست حسین
مانند اسیر محبوس در میان مردانی که از رحمت خدا دورند پس قاسم بر آن قوم حمله کرد و با آن
خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر را بجهنم واصل کرد پس در برابر لشکر مخالف ایستاد و ابن سعد را
آواز کرد و با و گفت که ای بی‌حیای بی‌شرم وای بی‌وفای بی‌آزرم آیا در روز قیامت چگونه جواب
پیغمبر را خواهی داد و در هنگام حساب از عهده آنچه با نبیره رسالت و اهل بیت عصمت و
طهارت کرده چگونه طریقه بیرون خواهی آمد مسلمانان پاک دین و خداشناسان با یقین را شهید
کردی و بسا برفتگان بارگاه ربوبیت و علم افراشتگان لوای عبودیت را از تیغ بیدریغ
از پای در آوردی و چه داغ که بر دل زهرا و محمد مختار گذاشتی و چه عنا که بر سینه‌های حضرت حیدر
کرار گذاشتی بس اندوه و الم که تو بر خاطر ما نهادی و بسا خونها که تو بیجا بر باد فنا دادی دیگر
از یاران و هواداران فقیر نماند و جز کسی نماند بغیر از امام حسین با بعضی برادران و فرزندان و
پردگیان عصمت اما حال وقت آن رسیده که این مظلوم را مطلق العنان نمایی که از این معرکه راه
راه خود گیرد و در اطراف مدینه رسول یا بموضعی دیگر رحلت نماید ابن سعد سر فرو زد و آب نداده
گفت بلکه گفت وای بر تو وای که آب خود را آب ندیدی و کسی که محمد مصطفی جواب فرماید که
خطاب بغیر حوض از آب منع میکنی راوی گوید در آن گفتار قاسم ابن سعد سر بزیر افکند و از زمین گرفت

اما مطلقا متعرض جواب او نشد پس قاسم مبارز طلبید و کسی جرأت نکرد که بحرب آورد و
ابن سعد ازرق شامی را که سپه‌سالار لشکر شام بود طلبید و گفت تو سالها صلهٔ خطیر از یزید میگیری
و هیبت شجاعت تو در میان لشکر شام و عراق مشهور است چرا این طفل هاشمی را بر ما زنی ازرق گفت
ای عمر مرا در مصر و شام بهزار سوار برابر گرفته‌اند تو عیب است که مرا بجنگ کودکی میفرستی
کرده تو میخواهی که مرا در میان شجاعان رسوا کنی و نام و ناموس مرا برهم زنی مرا عار آید که
بحرب این طفل روم ابن سعد گفت گویا تو او را نمی‌شناسی و نظر بکودکی او میکنی این قاسم ابن الحسن
پسر شیر خدا است و شجاعت از جد خود میراث دارد و در هنگام رزم شراره برق آتش
سوزان از شمشیر او میبارد تو نظر بنوجوان آل هاشم مکن که ایشان بشجاعت از مادر متولد
میشوند بجد قسم که اگر تشنگی بر وی غالب نبودی بیک حمله لشکر ما را تار و مار کردی
و دمار از روزگار ایشان برآوردی اگر مردی داری قدم در میدان حرب او نه تا آنچه
میگویم بر تو معلوم شود ازرق گفت سبحان الله این از محالات است که من بحرب وی روم و لیکن
چون در این باب مبالغه داری مرا چهار پسر است که هر یک در شجاعت و دلاوری بی‌نظیر و عدیل‌اند یکی از
ایشان را بفرستم تا سرش را بیاورد پس پسر خود را طلبید و او را بر اسب خود سوار کرد و شمشیر خود را
در میان او بست و سایر اسباب و آلات حرب از زره و خود و نیزه و سپر بوی داد و بجانب میدان
بر او راست و گفت برو این جوان هاشمی را سر برای ابن سعد بیاور آنگه پسر ازرق بطپید بن
هاشم آمد و بر وی حمله کرد و بر او نیزه زد و در که چابک گشاده مرتبی نموده پس نیزه او بر او در شاد
و کلاه از سر وی خست و بر سر وی ضربتی زد و از بی بود و قاسم نیز در کمر خشم شد و ضربتی بر وی زد

بدست چپ مرکب بران کشید و او را از زین ربوده بر سر میدان گردانید و بعد از آن او را بر زمین
افکند و مرکب بر او راند که همه اعضایش خورد شد و جان بمالکان جهنم سپرد و بعد از آن پسر دیگر
از سه برادر دیگر او آمدند و هر یک بنحوی در دست قاسم بدار البوار واصل شدند و ذکر کیفیت کر
و دار میان قاسم با هر یک و کیفیت کشته شدن ایشان و امثال این مواضع خالی از فایده است
ازرق چون دید که چهار پسر او چنان بنکال تمام دادند جهان بر چشم او تیره و تار شد و غضب
بر و مستولی شد و بر مرکب کوه پیکر سوار شد و بگستوان مغربی بر او افکنده و کمندهای ابریشم
و زره آراسته و تیغ براق سوزان بر کمر بسته و نیزه [illegible] بدست گرفته و خود عمادی بر سر
نهاده و جوشن سنگ حلقه در پوشیده چون پیل مست بمیدان قاسم آمد و گفت ای نوجوان [illegible]
چهار پسر مرا کشتی که هیچ یک مثل خود نداشتند قاسم گفت غم ایشان چه میخوری که ایندم
ترا نیز بایشان ملحق خواهم ساخت حضرت امام حسین چون دید که ازرق می بمصاف قاسم آمد
بروی رسید زیرا که آن لعین مبارزی بود بی نظیر و در میان ابطال و شجاعان عرب شهرتی
تمام داشت لهذا آن امام مظلوم دست نیاز بدرگاه پروردگار برداشت و نصرت قاسم را
از او درخواست و هر دو سپاه از دور و نزدیک بنظاره حرب ایشان آمدند و [illegible]
پس ازرق نیزه حواله قاسم کرد و قاسم نیزه او را رد نمود و قاسم نیز حمله کرد او نیز رد نمود و همچنین
هر یک حمله مینمودند و دیگری رد میکرد تا در میان ایشان دوازده حمله نیزه رد شد ازرق در غضب
شد و نیزه بر شکم اسب قاسم زد اسب از پا در آمد و قاسم پیاده شد جناب امام حسین چون
این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد بر کشید و یکی از یاران خود گفت که [illegible]

برادرم حسن را دریاب و برسان این شخص مرکب امام حسین را بقاسم رسانید و قاسم سوار شد
بار دیگر حمله کرد و سه طعن دیگر در میان ایشان رد و بدل شد پس شمشیر کشید و بر قاسم
حواله نمود قاسم سپر تیغ او را بنام [illegible] کشید و خدا را یاد کرد و بقوت حیدری ضربتی بر کمر او زد
که چون خیار تر بدو نیم شد غریو و فغان از لشکر ایشان برآمد و قاسم فرو جسته بر اسب او سوار شد
و لجام اسب امام حسین را گرفته روانه پرده های اهل بیت آورد و چون نزدیک امام حسین رسید
مرکب پیاده شد و رکاب مبارک عم بزرگوار را بوسید و عرض کرد که یا عم العطش العطش
ای عم بزرگوار تشنگی کار را بر من تنگ ساخته و آتش غم و غصه اهل بیت استخوان مرا گداخته حضرت
زار زار گریست و گفت ای جان عم نزدیک رسیده که از دست جد بزرگوار شربتی بنوشی و [illegible]
[illegible] شربتی بنوشی و از این غصه ها و الم ها خلاصی یابی قاسم از آنجا بیرون [illegible] که
از [illegible] غم مفارقت نالید و از الم مهاجرت [illegible] حضرت از دیده بسیار [illegible] قاسم
با چشم گریان و دل از آتش حرمان بریان رو بخیمه آورد که مادر و عروس در آنجا بود و چون
نزدیک خیمه رسید آواز دختر عم خود را شنید که میگرید و مینالد و بسوز دل از غم و محنت میزارد
و [illegible] شنید که بزبان حال میگوید ای نور دیده و ای تیر در سینه محنت کشیده ای فرزند [illegible]
وای نهال [illegible] جان [illegible] وای دوای درد [illegible] ای مبتلای اسیر الالم و محن
وای غنچه نشکفته گلستان حسن میدانم که بی پدر و مادر [illegible] نداریم و [illegible]
ای جان [illegible] رسیده [illegible] که رخسار [illegible] ای جان مادر طفل بیکس و تنها
در میان این همه دشمنان دغا و [illegible] بیحیا چه خواهی کرد آیا هنوز حیات تو

بر جا بشد و نخل قامت تو بر پا بپا از جور روزگار شهید شده باشی و در خون خود چون مرغ بسمل
طپیده باشی ما چون قاسم این حکایت را شنید فغان از دل برکشید و صیحه جگر خراش بلند کرد مادر و
عروس چون آن زاری و ناله جگر خراش را از خیمه بیرون دویدند و دو دست در پای او انداختند و فغان
و نوحه و زاری و ناله و گریه آغاز نمودند پس قاسم ساعتی در زانو بنشست و گاهی در روی عروس
به تمام نظر میکرد و از روی حسرت جان پاکش میدیدند خون از دیده میبارید و گاهی قاسم
نظر بروی عروس میکرد از روی حسرت و امید و چون ابر بهاران میگریید و گاهی نظر بمادر مینمود
میسوخت و اضطراب و حسرت این پیرزن را دیده میکرد و از سوز دل بنالید ای عزیزان قاسم را
نزد مادر دید که از عروس خود بیرون بشد و اضطراب و اضطرار با او وداع و مفارقت آری
نماید و بیچاره سر به پیش خود زده و غم عروس را در آن زمان و عروسی را دید که از داماد مستی
نیافته و ناکام در محل غربت بدرد و محنت مانده و با وجود کمال علاقه طرفین آن داماد را
وداع بایستی نماید و غم مادر قاسم را در آن هنگام بیچاره مادری دید که فرزند و داماد را
و خورشید رخساری چهره آن دو عروسی ناکامی و طلعتی دلربای بهیچیک از دیگری بهره نیافته
و بیچاره و مضطر را دیدان داماد و عروس در زره داده و وداع با ایشان نماید و فرزند دلبند را
با درد و حسرت وا نهد و محنت عالم گشته پیش آن گرو پس قاسم بمادر و خواهر و عمه گفت ای
عزیزان شما را وصیت میکنم بصبر و تحمل در باید که هیچکس جامه خود را در فراق هلاکت نیافکند
واحدی برضا و رغبت و اختیار مفارقت یاران نمی کند لیکن آنچه ضروری و اضطراری است دیگر مرحم
بزرگ و هیچکس شما را بحران من طاقت نیست ... بر گرفتن شما وقت نه چنانکه شما را غم

ابنه

میریزید و خون از دیده بسیار میبینم از آلام شما فغان که چکنم کار در دست من نیست
لابد و ناچار شربت ناگوار مرگ را بنوشم و از خون حلق لباس دامادی بپوشم پس وداع میکنم
شما را وداع بازپسین وعده ملاقات با شما روز قیامت در خدمت محمد مصطفی علی مرتضی و پدرم
حسن مجتبی است پس آن بیچارگان با حسرت از دل کشیدند و عروس سخن این نقال بر زبان
جاری نمود — یار وداع میکند تاب وداع ندارم — وعده وصل میدهد و طاقت
انتظار کو و قاسم نگاهی باو کرد و زبان بنوحه و خطاب نمود — دم رفتن است قاسم برخیز
نظاره کن که امید بازگشتن کس ازین سفر ندارد — پس قاسم با دل بریان عنان مرکب را
بجانب میدان گردانید و چون به سپاه ابن سعد رسید یکبار بر ایشان حمله کرد گاهی بر میمنه
و گاهی بر میسره میتاخت و گاهی بر قلب سپاه حمله مینمود و گاهی بر جناح روی مینهاد و
که ناگاه لشکر ابن سعد از سواران و پیادگان یکبار بر او حمله در کرده اند و نیزه و تیر و گرز و شمشیر
حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه ور گردید و سپاه کفر روی هجوم آورده شدند
راوی میگوید من در آن وقت آن طفل را دیدم که نور از رخساره وی میتابید و پیراهن و ازاری
که پوشیده بود و نعلین در پا کشیده بود و یکی از بند نعلین پای چپ وی گسیخته بود و با این گروه
انبوه مجادله میکرد و در این حال عمر سعد ازدی گفت که بخدا قسم میروم تا کار این طفل هاشمی
را تمام بکشند راوی با شم گفتم سبحان الله این گروه انبوه که او را در میان گرفته اند کافی
چگونه ذلت تو تاب آورد که با وجود گرفتاری این طفل در دست این جمع اشرار ضرب بر وی زنی
بخدا قسم که اگر تیغ حواله من کند دست ... بر ندارم نکشم پس آن لعین بگه اسب تاخت و ضربتی

بر فرق آن امام زاده مظلوم زد و زخمهای دیگر هم بسیار بر وی زده بودند و نقل کرده‌اند که
بیست و هشت زخم خورده بود و خون بسیاری از وی رفته بود و اسب او هم از بسکه تیر بر وی
زده بودند دیگر طاقت حرکت نداشت پس قاسم از اسب در گشت و فریاد کرد که یا عماه ادرکنی
ای عم مرا دریاب آنگاه جناب امام حسین مانند عقاب پران آمد و صفها را بشکافت و چون شیر
خشمناک بر آن روباه صفتان بی باک حمله کرد و تیغی حواله عمرو قاتل قاسم کرد آن لعین دست
خود را سپر تیغ کرد بر دست او آمد و دست پلیدش جدا شد آن لعین فریاد کرد سپاه و
مخالف جمع شدند که او را از دست سرور شهیدان رها کنند حرب در پیوست و دیگر جدال
مشتعل شد بنحوی که قاسم مظلوم پامال سم ستوران شد و قاتل پلید در زیر کشته شد و حضرت
چون آن گروه را دور کرد بر سر فرزند برادر خود آمد دید که پا بر زمین میساید و آهنگ پرواز علیین دارد
و بسوز رمقی در او باقی مانده بود چشم باز کرد و در عم خود نگریست و تبسمی نمود و جان بجان
آفرین تسلیم کرد   ستیزه گر فلکا هم ز جور تو صد داد   نفاق پیشه سپهرا ز کینه ات فریاد
ستیزه گر فلکا این جفا چرا کردی   چرا معاندت شه خدا کردی   ببار مردمک دیده
کعبه را آخر   سیاه پوش زمانه در عزا کردی   جواب فاطمه زهرا چه خواهی داد
سر بریده‌اش از تیغ کین جدا کردی   ز جوش خنجر بیداد خوش دم آبی   بحلق تشنه صحرای کربلا کردی
علم نگون شد و بنشسته اهل بیت اسیر   امید ستری سرنگون چرا کردی   دلت نسوخت بحال
العطش گویان   نعال زینب و زاری العطش گویان   اما جناب امام حسین چون قاسم را بآن حالت
دید سیلاب اشک از دیده جاری کرد و گفت والله یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک

او یجیبک فلا یغنیک او یغنیک فلا یغنی عنک بخدا قسم ای نور دیده که گران است
بر عم تو که تو او را بیاری خود بخوانی و اجابت تو نکند یا جواب تو کند و سودی بتو نبخشد
خدا دور گرداند از رحمت خود جماعتی را که ترا کشتند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصمی ایشان
کنند پس حضرت امام شهید را برداشت و سینه او را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین
میکشید او را برد و در میان شهیدان نهاد و ناله و فغان از اهلبیت برآمد و مادر قاسم و
عروس او در کناری ایستاده او را مینگریستند پس جناب امام حسین خطاب بهمه زنان که در
صحرای کربلا کرد و فرمود صبرا یا اهلبیتی لا رایتم هوانا بعد هذا الیوم ابدا
یعنی ای اهلبیت من و ای فرزندان من صبر کنید که بعد از این روز دیگر ذلت و خواری نخواهید دید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط الرسول
و غرة عین البتول ابن یعسوب العرب و اشرف الناس فی الحسب و النسب
نور الانوار و بقیة الابرار و سلالة الاطهار و بقایا الاخیار و البیع
ببیعة الاشرار و الاسیر بایدی الکفار و السید الماجد و زین المنابر و المشاهد
و الامام الراکع الساجد و قتیل الکافر الجاحد و الاولاد الامجاد السادة و
قائمة منهجها الشهادة ریحانة رسول الله و المجاهد فی سبیل الله و مالک
شروط لا اله الا الله مولانا ابی عبد الله و الشکر لله الذی رزقنا علی
من به تشرف العرش و الکرسی و تلألأ الآلاء لزائدی من خلق و بین الذی

جاهَدَ فی سَبیلِ اللّٰهِ مَعَ اَوْلادِهِ وَاَقْرِبائِهِ وَعَشیرَتِهِ وَقُتِلَ لِوَجْهِ اللّٰهِ
مَعَ اِخْوانِهِ وَاَحِبّائِهِ وَقَبیلَتِهِ وَقُرِنَ الْاَحْزانِ صاحِبِ الْکُرُباتِ وَدَهِیَ مِنَ
الْاَشْجانِ وَالْحَسَراتِ وَالشَّهیدِ الْمَطْرُوحِ فِی الْفَلَواتِ وَالْمُسْبی الْبَناتِ
وَالْاَحْزانِ صاحِبِ الْمُصیبَةِ وَالْکَرْبِ وَالْبَلاءِ وَالْمَمْنُوعِ مِنَ الْفُراتِ
بِکَرْبَلاءَ مَوْلینا اَبی عَبْدِ اللّٰهِ یا لَها مِنْ مُصیبَةٍ هِیَ اَعْظَمُ الْاَحْزانِ وَالْمِحَنِ
وَاَشَدُّ الْاَشْجانِ وَالنَّوائِبِ مُصیبَةٌ لا تَنْقَضی حَسَراتُها اَبَداً اَوْ اَحْزانُها
مُجَدَّداتٌ فِی الْاَنامِ طُولَ الْمَدی وَاَحْزانُهُ عَلَی الْاَجْسامِ الْمُرَمَّلَةِ بِالدِّماءِ
وَالْاَفْواهِ الْباکِیَةِ مِنَ الظَّماءِ فَیا لَیْتَ لِفاطِمَةَ وَاَبیها عَیْناً تَنْظُرُ ما صُنِعَ
بِبَناتِهِ وَبَنیها ما هِیَ مَسْلُوبٌ وَمَجْرُوحٌ مَسْمُومٌ وَذَبیحٌ وَمَقْتُولٌ وَطَریحٌ وَ
مُشَفَّقاتٌ لِلْجُیُوبِ وَمَفْجُوعاتٌ بِقَتْلِ الْمَحْبُوبِ لِلشُّعُوبِ بِاَرْزاتٍ مِنَ الْحُزْنِ
وَالْبَلاءِ

رسیده از غم و تازه شده غم هر سال نبال ای دل غمدیده زار زار بنال
کجاست طاقت غم کز دل مصیبت کش کنیم قطره خون بر سر ما کالسال درین شمار مسنول زغم
بود امی جان برو برو که رسیده ایک از دنبال حسین بکس شهادت ولی برا داد بدیم
کرد طفنه خاک بر سر اقبال آه و فغان که تو تا ه فغان نماند جان ما ند زار مرد و حزن
اگرچه جان نماند با اشک یارای جگر رفت در کنار احوال حال نماند دل در بیان نماند
ز تشنه جان فی کل بستان کربلا آبی بنخ جوی ستان نماند آه اذا ما جاء عاشورا
تضاعف حزنی لاهل بیت رسول اللّٰه واهل عترته هر وقت روز عاشورا می شود

زیاده می شود و انده و حسرت می برای اهل بیت رسول اله و فرو ریخته می شود آبهای دیده بس هو الله
الیوم فیه اغبرّت الارض کلها وجوماً علیهم والسماء اقشعرت روز عاشورا
روزیست که در آن روز از برای حرم آل رسول تیره و تاریک گردیده آسمان و در آن روز لرزید
اذا ذکرت نفسی مصیبة کربلا واشلاءً ساداتٍ لها قد تمزقت اضاقت
فؤادی واستباحت تجلدی واعظم کربی ثم علتی امرت هر وقت مصیبت کربلا
یاد می آید و متذکر می شوم که در آنجا آقایان ما چه رسید و از جور کافران چه کشیدند
دل من تنگ میشود و خاطر من افسرده میگردد و دست من از کار باز میماند اذ بقت دماء
الفاطمیات بالملا فلو عقلت شمس النهار تخرمت ریخته شد در علانیه خون
فرزند فاطمه اگر خورشید نورانی این امر را می یافت آسمان بزیر می افتاد ای در
ازل بماتم تو درپیست خاک کیست شام ماتم و ز دو گریبان صبح چاک ای برادران مصیبت کربلا
مصیبتی است و حادثه ایست محنت و بلا کم حادثه شد واقعه کربلا عمرها که ربیناء گذشته و ماه
محرم چه سالها که بر خاطرها گذشته اری این ماه وقت مصیبت شیعیان است و هنگام جاری نمودن
آب از دیدگان عیان حال نه این چشم زیر چنار دست کلید قفل و در شهر محنت
آباد دست محرمت شد از کریه سنگ دل از نم تو تحت تر نه زسنگ ای دل آن شریم
نمود رگ دکر درست چنان حال ما و گر آن بغاطر گردد چار شب غبار لقد اودینا فنل
الطف فجعنه وحزنا علی طول الزمان مطول پس هیچگاه کشتگان کربلا از غم ها بر دل
ما و حزنها بر خاطر ما گذشته شد که تا انقراض عالم خواهد بود فلا حزنیر بیبلی ولا لوجد

تا رنج و لا مدامع برقت و نوحی مکمل نه از ان حزن تسلی حاصل می شود نه اندوه
از خاطر زایل می شود نه آب دیده ما تسکین می کند و نه نوحه مصیبت کم می شود آه خواطر
فکری فی الحشا مخول و حزنی علی الزمن طویل از برای مصیبت فرزند رسول الله
و خیالات من بجوار آمده و اندوه من طویل شده داد از دموع ظلم آل محمد بعزت
خطب لو علمت جلیل اشکهای مرا جاری کردانید خطبی که بآل محمد رسیده و بدبختیکه
انچه بایشان رسید امری عظیم بود فهو نا لزدا با عند ذکر مصابهم و وذد بما فی
العالمین جلیل و روز مصیبت ایشان مصیبتی جلیل است مصیبت ایشان عظیم
مصایب عملیات مصارع اولاد النبی بکربلا علیهن حزنی ما حییت بطول
اهلبیت پیغمبر خدا را در کربلا شهید کردند و مکانهای ایشان در آن دشت و تا زنده ام غمگین خواهم بود
از مصایب ایشان محزون و غمناک خواهم بود فدائک ذو حی یا حسین و عترانی و آل
عضیر فی التراب جدیل جان و دل من فدای تو ای حسین شهید بر خاک افتاده و اولاد تو
فلنبك لما بهم لنا عادیا و دیسك فی الرأس السنان مثل جام فدای تو باد و در تسکیه
مرکب تو در صحرای کربلا برهنه و بصاحب گشت و سر تو ابر سر نیزه کرده بودند و تسکین یابند
و جسمك عریانا طریح علی الثری علیك خیول الظالمین تجول و بدن تو برهنه
بر خاک افتاده بود و اسبان کافران بر روی جولان میکردند بنالک تبکی الاسماء
حواسرا و سبط ما بین الغداة فقبل و حشران تو را مانند کافران اسیر کردند و
به ترحم گبر را و پیش روی کشته های برادران و ایشان این مصایب و وقایع خود را

نباید کرد کسیکه در مصیبت کی خود را دریغ دارد لاف محبت تو امروز ادا نمایم فی
یوم عاشورا ما قمتا و لم اندب الاطهار فیه و ما عذری کاین در روز
عاشورا لوای ماتم بر پا نکنم و بر اهلبیت اطهار نوحه ننمایم پس در قیامت عذر من چه خواهد بود
انتی حسبنا حین اصبح مفرداً غریباً بارض الطف فیه عقیر ای تشنه جگر
خواهم کرد چه حین چنین که تنها و بیکس و بی یاور در زمین کربلا مانده بود و شمر علیه
اللعنة الله راکب علی صدره اکرم بذلك من صدره و شمر ملعون بر سینه او
که بهترین سینه ها بود نشسته بقطع اوداج الحسین بسیفه علی خنوسه بمقبر بالنحو
و شمشیر خود را بر حلق او میزد و رگهای حلقوم وی را می برید از روی قهر و غضب شما بکیک
ذهرا یا بنت محمد و اسعد من یبکیك ما متلی عمری ای پسر دختر محمد تا عمر من باقی است
بر تو خواهم گریست و هر که بر تو گریه او را یاری برکه خواهم نمود و چگونه کسی چنین
نکند و حال آنکه بمصیبت آن مظلوم حیوانات هم میگریند و تا الله شخصی نقل میکند که این
چند قصه در دشت کربلا دیدم که از شنیدن آن دلها خون شده و وحوش و طیور بلکه جمادات
رقت حاصل میشد از آن جمله واقعه رسیدن اسب بود بر نعشهای شهیدان در وقت
بر دوش ایشان کو قد او   در هر نگاه چون دو کان دوان فتاد   شور و شور دودمه را در میان
فتاد   هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند   هم گریه در جهان گریه عظمت به ماه فتاد   هر جا که بود
اهلی از دشت پا کشید   هر جا که بود طایری از آشیان فتاد   شد وحشتی که شور
قیامت بکرد رفت   چون چشم اهلبیت بر آن کشتگان فتاد   هر چند بر شه چشم اهلبیت

بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد   ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان   بر پیکر شریف امام زمان
فتاد   بی اختیار نعره هذا حسین از او   سر زد چنانکه آتش از آن در جهان فتاد   پس با زبان
پر گله آن بضعه الرسول   رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول   این کشته فتاده به هامون
حسین تست   وین صید دست و پا زده در خون حسین تست   این قالب طپان که چنین مانده
بر زمین   شاه شهید ناشده مدفون حسین تست   این ماهی فتاده به دریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست   این غرقه محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست   این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه   خرگاه
از این جهان زده بیرون حسین تست   پس روی در بقیع زد و بر زهرا خطاب کرد   مرغ هوا و ماهی
دریا کباب کرد   کای مونس شکسته دلان حال ما ببین   ما را غریب و بی‌کس و بی آشنا ببین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند   در ورطه عقوبت اهل جفا ببین   در خلد بر حجاب دو کون
آستین فشان   واندر جهان مصایب ما بر ملا ببین   نی نی ورا چو ابر خروشان بکربلا   طوفان
فتنه بنگر و موج بلا ببین   تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر   سرهای سروران همه
بر نیزه‌ها ببین   آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام   بر نیزه‌اش ز دوش مخالف جدا ببین
وان تن که بود پرورشش در کنار تو   غلطان بخاک معرکه کربلا ببین   یا بضعه الرسول ز ابن زیاد
داد کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد   ای برادران مصیبت سرور شهیدان را کم
نبینید و مرتبه او را در نزد خدا و رسول اندک مشمارید شیعه و سنی بطریق مختلفه نقل
کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین در گهواره میگریست

بر اهتز

و جبرئیل گهواره آن حضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت و او در حال ساکت میشد و چون حضرت
فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبد و کسی با آن حضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید و چون
از سید عالم پرسید فرمود او جبرئیل است و ابن عباس میگوید دیدم که امام حسین
قبل از آنکه عازم عراق شود بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل بر دست او بود و جبرئیل
ندا میکرد که ایها الناس بشتابید بسوی بیعت امام حسین که بیعت امام حسین بیعت خداست
و آن حضرت در شب تاریک در هر موضعی که نشستی نور از جبین و گردن وی طلوع کردی
که در و دیوار را روشن نمودی و مردم از این علامت دانستندی که آن حضرت در کجاست
و این دو موضع را حضرت پیغمبر صلعم بسیار بوسیده و در اخبار رسیده که حضرت امام حسین
هرگز شیر فاطمه و شیر زنی دیگر را نخورد بلکه هر روز پیغمبر صلعم بنزد فاطمه آمدی و زبان مبارک
خود را بر دهان امام حسین گذاشتی و آن حضرت میمکیدی تا سیر شدی پس گوشت امام حسین
از گوشت جد بزرگوار وی روییده و مروی است که روزی حضرت پیغمبر صلعم از خانه بیرون آمد
و دست امام حسین را بر دست گرفته بود و میفرمود که ای گروه مردم این حسین ابن علی است بشناسید
او را بجد قسم که او در بهشت خواهد بود و دوستان او در بهشت خواهند بود و دوستان
دوستان وی در بهشت خواهند بود و هر که او را دوست دارد آتش جهنم بوی نرسد
اگرچه گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد و حضرت رسول صلعم میفرمود که حسین
منی و انا من حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم خدایا دوست دار کسی را که
حسین را دوست دارد و مروی است که روزی سید عالم امام حسین را بر آستان حجره

نشسته بود و پسر خود ابراهیم را بران چپ که حضرت روح الامین از جانب رب العزت
نازل شد و گفت یا حبیب الله پروردگار عالمیان میفرماید که این هر دو را از برای تو جمع نخواهم کرد
یکی را از تو پس خواهیم گرفت هر کدام را خواسته باشی اختیار را بتو واگذاشتم هر یک را که تو خواهی اختیار
کن حضرت سید عالم فرمود که اگر حسین فوت شود بر مفارقت وی [illegible] و دو خاطر علی و فاطمه
افسرده شود و جان فاطمه دردناک شود و جگر حسن ریش گردد و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم
وی بمن رسد و من اندوه خود را از اندوه ایشان اختیار کردم و بعد از سه روز ابراهیم وفات
کرد و بعد از آن هر وقت رسول خدا شاهزاده را دیده می‌بوسید و میفرمود مرحبا بمن فدیته بابنی
خوش آمدی ای کسیکه من فرزند خود را فدای تو کردم و نیز مرویست که روزی حضرت امام حسین
در خدمت جد بزرگوار خود نشسته بود و میخواست بکاری رود و از شوق آن در اضطراب افتاده بود که
ببیند باران بسیار بید و این سبب ملول و محزون بود سید عالم چون در روی گرامی اثر حزن
دید گفت ای جان جد چرا محزونی عرض کرد ای جد بزرگوار دلم بکاری میکشد و باران مرا
از رفتن منع نمود حضرت فرو داشت بر [illegible] دعا کرد و باران ایستاد و حضرت امام حسین
بکار خود رفت حضرت پیغمبر نیز نگریست دید که قطرات باران بر سر امام حسین علیه السلام نبارید
چطور بیست امروز در صحرای کربلا تشنه بمیرد و [illegible] مصطفی باران آتش
بکار است که سه [illegible] تیر بر تنش [illegible] فاطمه آتش [illegible] پس چه بر سر او
نیاورده آنچه بر امام حسین و اهل بیت او رسید بجدی از انبیا و اولیا و مقربان درگاه
خدا نرسید و ظلمیکه بر ایشان شده بر هیچ خانواده نشده روزی یکی از بزرگان نقل میکند که

اللهما

از ست لها حج خانه خدا بیرون رفتم در راه از قافله دور افتادم و بتوکل قطع مسافت میکردم که
از کناره بیابان کودکی در سن هشت یا نه پیدا شد و جامه کوتاهی پوشیده و نعلین در پا
کشیده نه زادی با او نه راحله با خود گفتم سبحان الله با وجود این چنین خواری و کودکی این خرد
سالی چگونه بمقصد خواهد رسید نزد وی رفتم و گفتم ای حبیبی از کجا می آیی گفت من الله از نزد
خدا گفتم کجا میروی گفت الی الله بسوی خدا گفتم چه میجویی گفت رضی الله خوشنودی خدا گفتم
زاد و راحله تو کو گفت زادی تقوای و راحلتی رجلای و مرادی مولای زاد من
تقوی من است و پاهای من راحله من و مراد من مولای من گفتم بیابان پر خونخواری و تو
کودکی پس خوردی چه خواهی کرد گفت هیچکس را دیده که بزیارت دوست رود و وی او را
محروم کند من از سخنان او متعجب شدم گفتم اخبرنی من انت مرا بگوی که تو چه کسی گفت
ای شیخ از نجابت زدگان روزگار چه میخواهی من در این باب مبالغه و اصرار کردم گفت نحن
قوم مظلومون ما قوم ستمدیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروه از وطن راندگانیم
نحن قوم مقهورون ما قومی هستیم که مدت دشمنان در ماندگانیم نحن قوم مقتولون
ما قومی هستیم که از جور و ستم کشته شدگانیم من گفتم از کلام تو مفهوم نشد که تو کیستی باز
بیان کن گفت نحن علی الحوض ووراده نذود ونسقی وراده ما آب دهندگانیم
در حوض کوثر و رانندگان زوار ایشانیم از حوض و [illegible] ایشانیم و من فاز وما فاز الا بنا
وما خاب من اجتنابنا هیچکس نجات و رستگاری نیافته مگر بوسیله ما و هر که دوستی
ما [illegible] بوده هرگز نا امید نشود و من سرنا نال السرور و من ساءنا ساءه مبلاده

و هرکه مسرور کند ما را ما نیز مسرور کنیم در روزی و هرکه بدی بما رساند بهیچ حلال از ما و منسوب لعنت
یعنی وله الزمت و من کان غاصباً حقنا فیوم القیمة میعاده و هرکه حق ما را
غصب کرده باشد پس در روز قیامت در محکمه خدا وعده گاه ما و اوست این گفت و از نظرم
غایب شد و بسی تأسف خوردم که نپرسیدم که کیست چون بکربلا رسیدم روزی در اطراف
جماعتی بیشمار و خلایقی بسیار دیدم که حلقه زده در پا ایستاده پیش رفتم که ببینم این
غوغا چیست همان کودک را دیدم که مردمان در دور وی جمع شده‌اند و از او مسائل
حرام و حلال و مشکلات قرآن و دقایق احادیث سید الانام را میپرسیدند و او بزبان
فصیح بیان بلیغ مشکلات ایشان را جواب میفرماید از یکی پرسیدم که این کودک کیست
گفت ای ... آیا نمی‌شناسی این کیست که سنگریزه بطحا او را و جدش را
میشناسند این امام آل عبا و قره العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است چون او را
شناختم گریان گریان نزد او رفتم و بر دست و پای وی افتادم و گفتم یا بن رسول الله
از مظلومی و محرومی خود فرمود چنین است ظلم و ستمی که بر شما رسیده با جدی از مقربان
و نیکان امت رسیده پیغمبر صلی الله علیه و آله کرات و مرات از این واقعه خبر داده و داغ
محنت بر دل می‌نهاده بودند از آنجمله روزی جبرئیل نزد خواجه عالم آمد در وقتی
که آن حضرت امام حسین را در کنار داشت و حلق و روی او را میبوسید و گاهی سر او را
میبوسید و گاهی بر سینه خود مینهاد در آنوقت امام حسین چهارساله بود جبرئیل گفت
یا نبی الله این نوباوه‌های بوستان ولایت را دوست میداری حضرت فرمود چگونه او را دوست

دوست

نداشته باشم و حال آنکه نور دیده منست و تعویذی برشته بسته در گردن امام حسین بود
و از آن رشته مانند حملی در گردنش پیدا آمده بود جبرئیل در آن جا مینگریست و سر خود را
میجنبانید سید عالم فرمود ای برادر از این رشته چه غرض داری که مینگری و تفکر میکنی جبرئیل
گریان گریان عرض کرد که یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا همین رشته بخنجر بریده باشند
و جد نازنین او را غرقه خون کرده باشند و لبهای لب تشنه او را بضرب چوب محزون
کرده باشند حضرت پیغمبر زار زار گریست از آنجمله صباح عیدی بود که حضرت حسنین علیهما السلام
بخدمت فخر کاینات آمدند و گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است و اطفال عرب خود را
بجامهای نو زینت کرده‌اند و لباسهای رنگارنگ پوشیده‌اند و ما را لباس نو نیست
و بدین سبب در میان بزرگ زادهای عرب سرزنش و شرمساریم و ناچار بخدمت شما
آمده‌ایم که از شما لباس عیدی بگیریم و چون پیغمبر لباسیکه مناسب حال ایشان باشد نداشت و
محرومی و ناامیدی ایشان را نخواست دید لهذا گریان شد و رو بدرگاه احدیت نمود
و عرض کرد پروردگارا حسنین ما دل ایشان را دریاب غم و غصه ایشان را بشادی
مبدل کن فی‌الحال جبرئیل فرود آمد و دو جامه سفید از جامهای بهشت که موافق قامت
ایشان بود آورد سید عالم خوشحال شد و شاهزادگان را طلبید و گفت ای آقایان جامهای بهشت
اینک جامهای نو که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسیده است
چون آن جامها را دیدند عرض کردند که ای جد بزرگوار همه با آن این جامها نیکوست اما اطفال عرب
همه جامهای رنگین پوشیده‌اند ما را نیز خواهش لباس رنگین است حضرت رسول متفکر شد

و سر بزیر افکندند جبرئیل گفت خاطر مبارک جمع دار که این همه زود بانجام میرسد بفرمایید
طشتی و ابریقی حاضر کنند حضرت فرمود طشتی و ابریقی حاضر کردند جبرئیل گفت یا رسول الله
هر یک از این خلعتها را در طشت بنهید که من آب بر آن میریزم و شما دست بمالید هر رنگی که مطلوب
ایشان باشد بظهور میرسد پس خواجه عالم جامه امام حسن را در طشت گذاشت و روی گفت
ای نور دیده چه رنگی مطلوب تست امام حسن عرض کرد آنچه من رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل آب
بر آن ریخت و پیغمبر دست بر آن بمالید بقدرت الهی آن جامه مانند زمرد سبز شد از آن طشت
بیرون آورد و بامام حسن داد پس جامه امام حسین را در طشت نهاد و روی بجانب وی کرد و فرمود
امام حسین علیه السلام پنج ساله بود گفت ای جان جد تو چه رنگ میخواهی عرض کرد رنگ سرخ پس
جبرئیل آب بر آن ریخت و حضرت دست بر آن مالید فی الحال بقدرت پروردگار و دعای
احمد مختار آن جامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد حضرت او را بیرون آورده و بامام حسین پوشانید
جبرئیل از مشاهده این حال گریان شد سید عالم گفت ای برادر در این وقت که فرزندان من شاد شدند شما چرا
گریان شدید جبرئیل گفت ای سید در خاطر دارید که در شب معراج در جنتی که بهشت را بنور قدم
خود مزین نموده و بر درجات و منازل انبیا و مقربان اطلاع یافتید و در رسیدید بقصرهای
حسنین و قصر امام حسن از زبرجد سبز و قصر امام حسین از یاقوت سرخ بود پیغمبر فرمود بلی پس
جبرئیل عرض کرد در آنکه هر چه از آن حسن است سبز و آنچه از آن حسین است سرخ حکمت این است که حسن را
بزهر شهید کنند رنگ بدنش از اثر زهر سبز شود و حسین را بضرب تیغ بیدریغ از پا در آورند
و از خون او جسد مبارکش سرخ شود سید عالم غمگین شد و بسیار گریست و آنچه از اخبار معلوم

میشود

میشود چندین مرتبه از جهت حسنین پروردگار از بهشت لباس فرستاده چنانچه از ام سلمه روایت
کرده‌اند که دیدم پیغمبر بدست مبارک خود جامه در حسنین پوشانید و بدست مبارک خود بندهای ایشان
بست و تکمه‌ها را میبست من چون ملاحظه کردم آن جامه‌های دنیا نبود گفتم یا رسول الله
این جامه را از کجا آورده‌اند حضرت فرمود که این جامه‌ایست از بهشت از برای حسنین فرستاده
شده و فرستنده او حق تعالی و بافنده او خیاط قدرت و پود آن از پر جبرئیل و پوشنده
آن در حسنین من و نیز از حضرت امام رضا مرویست که در روز عیدی جناب حسنین
برهنه بودند و لباسی نداشتند بخدمت مادر آمدند و عرض کردند فدای تو ای مادر مهربان وای دختر
سید آخر الزمان عید نزدیک است و کودکان و بزرگ زادگان عرب و حجاز همگی خود را زینت
خواهند کرد و لباسی که ما برهنه‌ایم چرا از جهت ما لباس مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهت عدم قدرت
بر تحصیل لباس زار زار میگریست و از جهت تسلی خاطر ایشان میگفت ای نور دیدگان لباس شما
در نزد خیاط است و پیش از عید جهت شما خواهد آورد که از برای روز عید بپوشید چون روزی رسید
که فردای آن عید بود حسنین بخدمت مادر آمدند و گفتند یا مادر خیاط لباس ما را نیاورد حضرت
فاطمه گفت امشب خواهد آورد و چون شب عید در آمد حضرت فاطمه از برای رحم فرزندان
خود گریان شد و گفت پروردگارا ایشان را وعده داده‌ام و نتوانستم دل ایشان را محزون
و شکسته و چشم ایشان را گریان و خسته ببینم که ناگاه شخصی در را زد و گفت ای دختر محمد در را
بگشا گفت تو کیستی گفت منم خیاط که لباسهای فرزندانت در نزد من بود و اینها را آورده‌ام
حضرت فاطمه میگوید چون در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز بآن نیکویی کسی را ندیده بودم

و بوی خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد پس بقچه بمن داد و از نظرم غایب شد
چون بقچه را گشودم دیدم دو پیراهن و دو زیر جامه و دو قبا و دو ردا و دو عمامه و دو
زوج کفش دیدم و خوشحال شدم و چون صباح عید در آمد آن لباسها را در حسنین
پوشانیدم و ایشان را بخدمت جد والا تبار ایشان فرستادم و چون وارد بر جد خود شدند
حضرت ایشان را در بر کشیده و سر و روی ایشان را بوسید پس ایشان را بر کتف مبارک
خود نشانید و بخانه فاطمه آمد و چون نظر وی بر فاطمه افتاد تبسم نموده گفت ای فاطمه
خیاطی که جامهای حسنین را آورد شناختی که بود فاطمه عرض کرد که من کسی بجز خدا ندانم
و خیاطی که این لباسها را آورد دانستی که بود فرمود ای فاطمه خیاط نبود بلکه رضوان خازن بهشت
بود و آن لباسها از حله بهشت بود که حق تعالی از جهت حسنین فرستاد و چون دانستی که نزد
پیغمبر صلی الله علیه و آله امام حسین در چه مرتبه بود بر تو معلوم شده خواهد بود که حال
آن حضرت در مصیبت وی چگونه خواهد بود و شکی نیست که روح آنحضرت از آنچه وی در دنیا
الم و نهایت اندوه و غم داشت چگونه چنین نباشد و حال آنکه اهل خبر روایت کرده‌اند و حکایات
بسیار در مواضع متعدده در نزول آن حضرت بزمین کربلا و نوحه کردن او بر حسین
و موافقت انبیاء و ملائکه با او در گریه و زاری نقل کرده‌اند و از این خبر و حکایات یک حکایت
که قابل انکار نیست از آنجمله نقل کرده‌اند که یکی از حجاج میگوید در خانه کعبه طواف میکردم ناگاه
مردی را دیدم که میگوید الهی مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید چون این سخن را از وی شنیدم مرا
منع و تحیر کردم که ناامیدی از رحمت خدا خوب نیست آمرز گفت چه باید تا این قصه بخوانی

با شما بیان سازم بدانید که من از آن چهل نفری بودم که سر امام حسین را بشام میبردند و در
هر منزلی می‌آمدیم آن سر را بصندوق میگذاشتیم و در آن صندوق احاطه نموده بشرب خمر
مشغول می‌شدیم با وجود دیگر آیات و معجزات که بسیار از آن سر مبارک در شبها مشاهده
نموده بودیم از آنجمله شبی بپای دیواری رسیدیم و در آنجا شب فرود آمدیم که چیزی بخوریم
و نیزه که سر مبارک آن حضرت بود بر زمین استوار کردیم چون مشغول خوردن شدیم دستی
از آن دیوار بر آمد بقلم فولاد و از مداد خون را بر دیوار نوشت أترجو أمة قتلت
حسينا شفاعة جده يوم الحساب آیا قومی که حسین را کشتند امید شفاعت
روز قیامت از جد او دارند ما از این قصه مضطرب شدیم و از خوردن باز ماندیم بعضی
برخاستند قصد کردند که آن دست بگیرند غایب شد و چون باز مشغول طعام خوردن
شدیم آن دست بیرون آمد و نوشت فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في
العذاب پس بخدا قسم که از برای ایشان شفیعی نخواهد بود و در روز قیامت مخلد در عذاب
خواهند بود و بعضی برخاستند که آن دست بگیرند مخفی شد و بعد از زمانی بیرون آمد و
نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور وخالف حكمهم حكم الكتاب
یعنی که کشتند حسین را از راه جفا و جور و مخالف کتاب خدا کردند و با وجود مشاهده
این معجزه چون بمنزل دیگر رسیدیم نظر بعادت هر روز سر را در صندوق نهاده و بعضی
شراب خوردند و بخواب رفتند من در آن شب شراب نخوردم و بیدار نشسته بودم که ناگاه
از جانب آسمان صدایی شنیدم بالاتر از صدای رعد و هرگز کسی چنان صدایی نشنیده

نزدیک بود و از آن صدا جهان بزیر زبر شود و در این میان شنیدم که شخصی می‌گفت آدم می‌آید ناگاه
دیدم مردی سفید پوش از آسمان بزیر آمد سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین را از صندوق
بیرون آورده و روی بر روی او می‌نهاد و زار زار گریست و من خواستم که نزدیک وی روم
یکی بانگ بر من زد که پیش مرو گستاخی مکن که آدم مشغول ماتم فرزند حبیب خداست ناگاه
نعره شنیدم که یکی گفت نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله و اسمعیل ذبیح الله و اسحق فرود آمدند
و یک یک سر را بر سینه نهادند و بوسیدند و بگریستند ناگاه نعره دیگر شنیدم که جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جماعت بسیار از ملائکه فرود آمدند و جبرئیل سر مبارک آن حضرت را بیرون آورده
و بوسیده و بر سینه خود چسبانید و بسیار گریست و در آخر نعره بسیار عظیمی شنیدم و مقارن
آن جناب محمد مصطفی و علی مرتضی و امام حسن مجتبی و حمزه و جعفر صلوات الله علیهم اجمعین گریبان
پاره کرده و مویهای پریشان نزول کردند و یک یک آن سر را برداشته گریه و زاری نمودند
پس کرسی از نور آوردند حضرت سید مختار نشست و انبیاء و ملائکه گرداگرد او بر زمین نشستند
و هر یک تعزیت حضرت رسول بجمیع انبیاء و ملائکه بر آن سر مبارک نماز کردند و صلوات
و تحیات بر او فرستادند ناگاه فرشته از آسمان بزیر آمدند که یک دست ایشان شمشیر و در دست
دیگر عمود آتشین بود و جمعی فرشتگان با او بودند و بحضرت پیغمبر گفت که ما ماموریم که این جماعه
نفر را بقتل رسانیم حضرت فرمود آنچه مامورید بعمل آورید پس آن فرشتگان همگی آن نه نفر را
کشتند و چون قصد من کردند فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان آن فرشته
طپانچه بر روی من زد که رویم سیاه شد و پیغمبر فرمود که دست از او بردارید که خدا او را

نیامرزد و چون صبح شد دیدم همه آن چهار نفر خاکستر شده بودند و جاهی دیگر که بیار برنا
باشد حسین شده بود و سر امام حسین را ضبط نمودند و از امثال این حکایات معلوم میشود که تالم
حضرت رسول در مصیبت فرزند برگزیده بتول چگونه است و خوشنودی او در تعزیه داران
و گریه کنندگان بر او در چه حد است و چگونه میتوان شد که روح آن حضرت از گریه بر حسین
مسرور نشود و حال آنکه مرویست که چون در جنگ احد حمزه با جماعتی بسیار از مهاجر و انصار
شهید شدند پیغمبر با اصحاب بمدینه آمدند از اکثر خانهای اصحاب آواز گریه شنیدند
و از خانه حمزه آواز گریه نشنیدند چون پیغمبر این شنید حضرت فرمودند اما حمزة فلا بواکی
له ههنا حمزه را در این شهر زنانی که بر او گریه کنند نیست یعنی او غریب است و غریبان کسیکه
در غربت بر ایشان شفقت ورزد و در مصیبت ایشان گریه کند نباشند چون انصار دیدند که حضرت
از نبودن گریه کنندگان بر حمزه محزون شده و خاطر مبارکش از او افسرده گردیده بخانهای
خود رفتند و زنان خود را گفتند که اول بخانه حمزه روید و بر وی گریید و بعد از آن بخانه خود و
بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار بخانه حمزه آمدند از اول شب تا نصف شب بر وی
گریستند و چون سید عالم آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است
گفتند که این زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود که خدا از ایشان و اولاد ایشان
راضی باد و هرگاه دل مبارک آن حضرت از گریه نکردن بر عم شکسته شود و در قطعه جان او تن
او از گریستن بر او خرم شود و در حال گریه کننده او را دعا کند و از خدا طلب خوشنودی
از جهة ایشان نماید با وجود آنکه حمزه تنها در خدمت پیغمبر شهید شده و دیگر طفلی با در نیز

پس چگونه خواهد بود حال نجات آنکه جبین نور دیده او و عزیزترین فرزندان در روز
او که در غربت جمیع اولاد و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و خویشان
و دوستان و یاران بمنتهی درجه شهادت رسیده و خواهران و دختران او را که
همه دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده همه را اسیر نموده و دیار بدیار گردانیدند حمزه که شهید
شد پیغمبر بر او هفتاد مرتبه نماز کرده و امام حسین هفتاد و نفر شهید شد و کسی نبود که بر ایشان
نماز کند بعضی از بزرگان گفته اند که حمزه شهید اول بود از بیت و امام حسین شهید آخر بود
از خاندان همانا که پیغمبر را خبر کرده بودند که هفتاد نفر با امام حسین در غربت شهید کنند
و کسی نباشد که بر آن شهیدان غریب نماز کند لهذا سید عالم هفتاد مرتبه بر حمزه نماز کرد و گویی
وی و باقی برای شهیدان کربلا و تعزیه و گریه بر روی اهل بیت زادگان اطهار آن و آله ثبت
و تعهد فرمود که مزد ثواب آن در آخرت با ایشان بجا آید مرویست که در روز عرض اکبر منادی
ندا کند یا اَهلَ المحشر غُضّوا اَبصارَکم ای اهل محشر دیدها بپوشید هم مردان و
زنان که دختر رسول الله میگذرد علما گفته اند که علت در چشم پوشیدن آن جهت جلال
هنگامه محرم نیست که حضرت فاطمه بهشتی بعرصات در آید که مجلس را بیارای
دیده باشد به خرقه زهرا از حسن بر دوش است و جامه خون آلود حسین را بر دوش چپ
و عمامه خون آلودی بر دست گرفته و روی به عرش الهی آورده و چنان بخروشد که از پیش انبیا بر
و کرسیها در افتند و فرشتگان بناله در آیند و حضرت خیر النسا دست در قائمه عرش
زند و گوید ای پروردگار داد من بده و بفریاد من برس آن جناب فاطمه آید بعرصه محشر

به عمامه پرخون ساقی کوثر فکنده بر سر کشیده جبین بدست گوهر دندان شکسته
نعلین کرده و موی خراشیده روی نوحه کنان بهشتی که قد از زه بر زمین زمان گرفته
قائمه عرش کبریا را کند حدیث شهیدان کربلا داد خواهی خون امام تشنه لبان
کند خطاب بر سر خدای کون و مکان در آن وقت نزدیک رسد که ندای قهاری به موج
در زمین عرصات بخشش آید که کفر آسمیه بر دست عالم آید و گوید السید فاطمه پای عرش آمده
و پیراهن خون آلوده و دراعه رخنه آلود در دست دارد و نزدیکست که آتش قهر شعله ور گردد
و اگر دیدار دنیا پیغمبر عظیم است خواجه عالم از منبر فرود آید و بپای عرش رود و گوید
ای دختر ولی نور دیده ولی عزیز پدر امروز روز خروش و دو روز فغان است نه روز گریه جز
و امروز روز شفاعت و فریاد رسیدن است و نه روز فریاد و کشیدن ای فاطمه دیده
بگشا در عرصات قیامت نگاه کن که بسیار عاصی تیره روزگار بیچاره گشته کار از ترس بیمی
در وادی حیرت گرداب اضطراب و حیرت مانده بچشم محبت فرزندان تو در دل
داشته و در محبت ایشان از وادی غربت بار فرو نشسته در ماتم ایشان گریسته و در دوری
ایشان در دار دنیا نشسته اند و امروز دست شان از همه جا کوتاه و امیدوار من و تو گشته
ای عزیز پدر ای دوست پدر پیراهن خون آلود حسین را بر دار و بگو بار خدایا بحق خون ناحق
ریخته حسین من که هر که در محبت فرزندان من گریسته و در راه ایشان مال خود را بذل
نموده گناهانش را ببخش ای جان پدر برپا خیز و آرزوی میران دوم که در این چندین
هزار نفس عاصی هیچ یکی در شمار نشسته اند و دل بمن و تو بسته تو جامه ای خون

شهادت حضرت عباس

الوحیبا را دست گیر و من بکوی خاک آلود بر کف نهم تو با دل خسته ناله و دعا کن
و من بهذا ان بکشته خود شفاعت کنم شاید ارحم الراحمین برگناه کاران امت من رحم کند
که از جمله وقایع جانسوز کربلا و مصایب غم اندوز آن دشت محنت و بلا که
باعث آمده قرب مهجان و موجب ناله و زاری ایشان است شهادت حضرت عباس علیه السلام
سپاه و ناله علم گشته و صف دلها پس ای عزای علمدار سید الشهدا آنکه حضرت
عباس از همه برادران بزرگتر بود و در شجاعت و شوکت و حسن و جمال و صباحت از همه
عالم بود و در جلادت و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و بسیاری از ابطال
عرب را کشته و پیوسته در غزوات و حروب لوای فتح و ظفر برافراشته و با جمله عباس بن علی
بود نامدار و جرار و قوت او در میان عرب مشهور و او را ماه بنی هاشم میگفتند و آنجناب
علمدار شاه شهیدان بود و کیفیت شهادت آن مظلوم بدین نحو است در وقتیکه همه یاران امام حسین
و برادران او شربت شهادت چشیدند و بغیر از عباس و فرزندان امام حسین دیگر کسی باقی
نمانده بود حضرت عباس از یکطرف دید که فرزند رسول خدا بیکس و تنها در برابر صف
اعدا ایستاده و بی یار و مددکار و داغ غربت آن سرگردان مانده و چه گروه هجوم و هجوم
برادر حاله کرده است و او را حیرت و سرگردانی گردن مبارک را کج نموده و از یکطرف
دید که برادران با بدنهای پاره پاره بر خاک کربلا افتاده و جوانان و یاران با عضای از
یکدیگر جدا گشته در خون طپیده و بعضی را در زیر نعش او بر خاک فتاده و بعضی را خواهر
در بالین او گریبان چاک زده و از یکطرف دید که خواهران همه سراسیمه و پریشان حال اطفال

همه از تشنگی پریشان حال و رنگ از روی طفلان پریده و شیر در پستان مادران خشکیده دیگر
حضرت عباس را طاقت نمانده بزبان حال میگفت   آیا برادران و عزیزان کجا شدند
در دشت کربلا همه از هم جدا شدند پس علم را برداشت و آورده در بالای سر آن حضرت
نصب کرده و گفت هل من رخصة آیا اجازت هست که بمیدان روم و جان
خود را فدا کنم حضرت گریست و گفت ای برادر در این صحرا مرا و پشت و پناها میگذاری
و بکجا میروی   خدا را بکجا میروی در این صحرا برادر تو غریب است بیکس
تنها   جدائی تو در این وقت شرط یاری نیست   چنان شنیده عباس گفت ای شه من
تو هر دو غریبانیم چه باید کنیم   ولی سکوت این گروه حیرانم   ای برادر غلبه این
بیدینان نشانه لشکر من تو بودی همینکه تو بروی جمعیت از هر طرف می شود و متفرق
میگردد عباس گفت ای برادر جان من فدای تو باد علمداری با عقبات افتاده و دلم از دنیا
تنگ آمده است و از زندگانی دنیا ملول شده ام و سینه ام از آتش یاران و دوستان
تنگ شده است و آرزو داشتم لقای الهی کرده ام و دیگر تاب مصیبت یاران و دوستان
ندارم و میخواهم طلب خون برادران و موالیان از این ستمکاران بیدین نمایم و داد دل
خود را از این مخالفان بگیرم پس امام حضرت امام حسین چون دید که عباس عازم سفر
آخرت گردیده گفت ای برادر حال که مراد تو اینست پاره شربت آبی از جهت طفلان
خانوادهٔ رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت تحصیل کنی که پیش از این
تاب تشنگی ندارند   گفت چون که خواهش حرب مخالفان داری   بیرون آی برادری

جان داری بامیت دلاوری آب پیدا کن علاج تشنگی تشنگان صحرا کن اما چون
حضرت عباس اجازت حاصل نمود تیغ مصری حمایل کرد و سپر ترکی از پس پشت درآویخت
و نیزه چون ارقم بدست گرفته و کمان و بازوی در جنبه افکنده و خود بر سر نهاد
و بر مرکب کوه پیکر دریا رو پی در تگ و دلدل رفتار رعد صدای برق تک سوار شد
و چون شیر ژیان بجوش آمده روی به دشمنان آورده و عرصه میدان را بنور
جمال خود منور و مزین ساخت و بعد از طرید و جولان در میان میدان عنان مرکب را
باز کشید و گفت ای سپاه کوفه و شام و ای منافقان خون آشام و ای بی‌مهران بی‌حیا
و ای رحمان بی‌وفا اگر غم شما را کن کاری بهم اطفال را که نمی‌دارند بر ایشان رحم
کنید و شربت آبی بدهید که ایشان بنوشند که دیگر تاب تشنگی ندارند از سخن
فرزند علی مرتضی در میان آن قوم دغا غلغله و غوغا افتاد که جمعی گریه و زاری آغاز کردند
و قومی بدشنام و هرزه زبان دراز کردند و بعضی بغیه در فغان بودند و برخی از اشک
ندامت دست بر هم میزدند و بعضی چند فریاد کردند که ای پسر ابوتراب اگر همه روی زمین
آب گیرد قطره از آن به شما ندهیم مگر اینکه برادرت به یزید بیعت کند حضرت عباس چون
دید که موعظه در دل ایشان اثر نمیکند ایشان را نفرین کرد و بخدمت امام حسین مراجعت نمود و
کیفیت واقعه را بعرض رسانید آن حضرت سر مبارک را بزیر افکنده و بفکر فرو رفته و اشک
از دیده های مبارک وی جاری بود که ناگاه از خیمه فریاد العطش العطش از اطفال بلند شد
و چون حضرت عباس آن صیحت را شنید بی‌طاقت شد و نیزه در دست گرفت و مشک برداشت

و سوار شد و روی به آب فرات نهاد و گفت که میروم از برای لب تشنگان مشکی آبی
بیاورم و ایشان را از غم تشنگی خلاصی دهم یا جان در بازم و خود را در دریای
خون غرقه سازم و غم و غصه لب تشنگان را از دل خود بیرون سازم و چون بکنار فرات
رسید چهار هزار سوار و پیاده که بر آب فرات موکل بودند سر راه برو گرفتند عباس گفت
ای قوم هیچ از خدا شرم نکنید و از تشنگی روز قیامت یاد آورید سگ و خوک و دد و
دام و وحش و طیر و چرنده و پرنده از این آب میخورند و شما فرزند رسول خدا را محروم
میکنید شما شب و روز در کنار آب فرات می‌گذرانید و خبر از لب تشنگان صحرای کربلا
ندارید حدیث آب از لب تشنگان باید شنید تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
آن چهار هزار سوار که نگهبان فرات بودند چون این سخنان را از عباس شنیدند بر وی حمله
کردند و او را تیرباران نمودند آن شیر بیشه که بچه شیر بچه شیر خدا سپر بر سر کشید و نیزه
بجنبانید و مرکب بتاخت و بر آن قوم حمله نمود و بسیاری از ایشان را از پا در انداخت پس
از اسب فرود آمد و مشک را از آب پر کرد و خواست که کفی آبی بنوشد از تشنگی اهل حرم
و کودکان و عورات یاد آورد و آه اراده کرد که آبی بر آتش اندازد آب نوشید
از تشنگی فرو ماند بخاطر آوردش از حضرت امام حسین که بود تشنه جگر گوشه گان (?)
گریه کرد گفت که عباس خاک بر سر تو باد تشنه بیدادگین را در رو محمد از این [illegible]
تا چند از این معامله نه روز شد که پی آبند تو آب بخوری ای بی حیای ترک بوعده بدر
مردان وفای ترک پس مشک آب را بر دوش انداخت و سوار شد و (?)

وقت بیرون آمد و خواست که خود را باهل حرم رساند که سواره و پیاده سر راه بروی گرفتند
و حرب در پیوست و حضرت عباس تیغ را کشید و آن لشکر را برهم درید و میزد و می‌انداخت
و نزدیک بود که ایشان را منهزم سازد که ناگاه آن ملاعینان یکبار حمله کردند و حضرت عباس را
در میان گرفتند و از هر طرف بر او حمله در گشتند و عباس در میان ایشان حیران فرو
ماند   ز یکطرف ضعف تشنگی پریشان حال   فتاده بیکس و بی آشنا میان جدال
ز یکطرف اثر گرمی هوای شدید   ز یکطرف هیجان حرارت خورشید   ز یکطرف سپه ظلم
از یمین و یسار   نموده روز بر آن تشنگان دوی تار   ز یکطرف غم محرومی از رسانیدن
برای تشنگی اهل حرم تپش   دگر نمانده بر او تاب جنگ با اعدا   یکی ز لشکر کین ناگه پلنگ صفتی
ناگاه نوفل بن ازرق جفاکار بر عباس رسیده و حربه حواله دست راست او کرد و او را از
بدن جدا نمود پس عباس گفت آه آه   الا ای دست راست جدا شده ز پیکرم   برادر حسین
برسد دست دیگرم   پس تیغ را بدست چپ کشید و با آن کافران پر کین دغاباش
به آیین باز جنگ میکرد که ملعونی ضربتی بر دست چپ او زد و از بدن جدا کرد پس آن
نوجوان مظلوم تیغ را بدندان گرفت و بر رکاب دشمن را زخم میزد و در لشکر چون دستی نداشت
که با دشمن جنگ کند پا بر رکاب میزد که شاید از میان آن قوم بدر رود و خود را به خیمه حرم
رساند و آب بان تشنگان اهل حرم   نداشت دست که رفع بلا تواند کرد   ز نعل قدر
که قیام جفا تواند کرد   بخاطر آتش از انتظار اهل حرم   ز تشنگی که در ماندگی برادر
خطاب کرد به ترس که ای مبارک قدم   مرا ببر بسوی خیمه‌گاه اهل حرم که تشنه لبانیم

تشنگان را ز انتظار برآرم این غریبان را   چون آن قوم جفا دیدند که عباس میخواهد خود را
بخیمه‌های حرم برساند که مشک را او را تیرباران نمودند آه ناگاه تیری بر مشک آمد و سوراخ شد
و آبها ریخت عباس که این حالت را مشاهده نمود آه از نهاد او برکشید و دل بزرگ داد چرا
که شرم داشت که بی آب بخیمه‌گاه حرم رود   همان بود که از آن آب در بیهوش نماند
برای دیدن جواب آبروش نماند ناگاه ملعونی تیری افکنده بر سینه مبارک او رسید
و از پشت او در گذشت دیگر نتوانست بر اسب قرار گیرد و از آن زخم سنگین از اسب افتاد
و فریاد برآورد یا أخاه أدرك أخاك   ای برادر برادرت را دریاب   چو
او شاه دیگر آن تشنگی بی‌پدر   خطاب کرد سوی حضرت امام کبار   که ای شهنشه ابرار برای
اجابت یا برادر در خون طپیده را دریاب   امام حسین که آواز عباس را شنید بیهوش شد
و آه از نهاد برآورد و در آن وقت محمد بن انس در نزد امام حسین ایستاده بود چون که ظالم
مظلوم را دید طاقت نیاورد و پیاده روی بمیدان نهاد و از برای دریافتن عباس چون
بنزدیک عباس رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زنان قطاری
یکتن ماند نیارد آورده و خود را بر روی وی انداخت و آغاز ناله و فغان کرد و با
جمعی بوده و بدید که در آنجا بودند یکباره بر آن تن جمله آوردند و او را از ضرب تیغ
و خنجر و نیزه شهید کردند و در آن وقت از گشت اعضای او از نیزه‌ها ریزه ریزه بود و بعد از آنجا
امام حسین چون آن حالت را مشاهده نمود اسب برانگیخت و لشکر کفار را برهم درید تا به
نعش عباس رسید آه آه دید که برادر بیجدت در میان خاک و خون افتاده و دستها

کربره بود آب فرات از کند غرقه خون باد شده آه   مشاهده دیده غرقه بخون باد
پسکری یارب نپسندد هیچ کس برادری حضرت امام حسین چون این حالت را مشاهده
نمود آهی از نهاد برکشید که زمین کربلا بلرزید و گفت الا انکسر ظهری وقلت حیلتی
این زمان پشت من شکست و چاره من کم شد رفت آن یار من بیچاره گشتم زکی خوش دل دارم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اعظم مصيبتنا بمصيبة اول قتيل من نسل خير سليل من
سلالة ابراهيم الخليل والذي اقتبس من مصباح الجليل الامام النبيل
الذي طهره الجليل ونطق بفضله التنزيل وناغاه جبرئيل وغزاه ميكائيل
الذي فند اهل التحريف والتبديل والذين نحروا ذبيحهم بالاباطيل
ولم يعرفوا ابن الحرم والخليل اشباه اصحاب الفيل عليهم لعاين الله
خيلا بعد خيل ونسلا بعد نسل الشقاء وجدل الغواة الظلمة البغاة
قتيل الظالمين والاسراء بايدي الكافرين السيد الشهيد والسبط
السعيد ابي الائمة وابن خير النساء الائمة الذي صلت عليه وبوئت
دفينه ملائكة السماء مبتلى البلايا والمنايا بالولاد في عرصة كربلاء نور
حدقة رسول الله ابن البتول ابي عبد الله والشكر لله اجل رزيتنا على
صاحب الكربات وخواص الغمرات ومبتلى الحرارات وقتيل العبرات

الذي اخرجه سفلة الاعراب وارذلة الاحزاب من دار النبوة والرسالة
واستنفروا سلطانا لولاية والخلافة الى محل الاحزان والغربة وبين الاغراب
والهجران والكربة بضعة لحم المصطفى وفلذة كبد المرتضى نور حدقة
الانبياء والخليل صادق الاصفياء ابن مريم الكبرى سيد الشهداء ابي
عبد الله بالها من مصيبة هدمت الكعبة والحرم واعادت على
فجر فخر الامم تزلزل منها الركن والمقام واضطرب منها بيت الله
الحرام اورثت بنات المهاجرين والانصار والبسهن ثوب الفجيعة
والعار چگویم ای برادران مصیبت پر محنت و عنا و غم صحرای کربلا   کشتی
شکست خورده طوفان کربلا   در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا   گر چشم روزگار برو زار میگریست
میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا   نگرفت دست دهر گلاب پیغمبر اشک زان گل
که شد شکفته ببستان کربلا   از آب هم مضایقه کردند کوفیان   خوش داشتند حرمت مهمان
کربلا   بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید   خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا   زان تشنگان
هنوز بعیوق میرسد   فریاد العطش ز بیابان کربلا   آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کردند رو بخیمه سلطان کربلا   آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد   کز خوف خصم در حرم افغان
بلند شد ای برادران واقعه کربلا چه غمها که بر دلها گذاشته و چه داغها که بر خاطرها انگاشته
و قضیه آن دشت محنت و بلا چه خاکها که بر سر شیعیان ریخته و چه اندوهها که از بوالطمن
بر انگیخته و بسا جسمها که کاهیده و بسا جانها را که بالیده و بسا سینهها را تنگ کرده و بسا

دلها را بدرد آورده گردید شرحه شرحه ز شمشیر غصه دل پهلو و اکبر بی سر خونین سر گرفت
برق است موج آب و دخان است گرد خاک آه این چه آتش است که در خشک و تر گرفت
نخلی که سر بسدره و افلاک می شمرد دست جفای حادثه اش در تبر گرفت
بتاج شهادتش برات زخم فرق فرق پدر گرفت باجسمش تشنه مظلوم کربلا
از دجله دیدها ز بعد او برگرفت مضاب شهیدا الطف جنبی تخلا وکدت من
دهری وعکسی ماجلا بیت شید کرباجسم راه بدید و روزکار عیش مرا مکن
فاهل شهر العاشورا لا یجدد بتقلبی اخوان یوسف فی البلایا وذکر
مولای الحسین وما جری علیه من الاذی فی طف کربلا هرگاه محرم
فرا میرسد من بیاد می شود و محنت و بلا مرا فراموش گردد و بیاد می آورم آقای خود حسین را در آنجا
در آن ایام در زمین کربلا از آن که وارد آن جا رسید فوالله لا انساه بالطف قائلا
لعترته الغر الکرام و من تلا لی فانزلوا فی الارض واعلموا بانی بها امسو
صریعا لا اجد قبرا قسم که من فراموش نکنم حسین را در آنوقت که بزمین کربلا رسید
خود گفت ای عترت من درین زمین فرود آیید و بدانید که من درینجا کشته خواهم شد و بدن
من اینجا خواهد شد و انقایجا کالمنون علی الظماء وتضح جسمی بالدماء
مغسلا ومن درین زمین جام شربت مرگ را با تشنگی خواهم نوشید و جسم مرا بخون من غسل خواهند
داد و قال علیه القوم من کل جانب والقوه علی ظهر الجواد و فراموش نکنم من
وقتی که آن قوم از هر طرف بر حسین آوردند و او را از مرکب افکندند و داخ جوادا لسبط

یتوح حوالیه یتوح وینعی الطامی المترملا منجلا و مرکب آنحضرت حرم را شنید
نوحه کنان سر بر سنگ زنان از برای رسانیدن خبر مرگ صاحب تشنه خود بحرم
کریمات البتول حواسرا اقبلن بهم البسیط والنزح فلم خلا حرم طه
مرکب برادر خود را شنیدند با سر برهنه بیرون دویدند مرکب برادر خود را دیدند لجام گسسته و
زین او برگشته دیدند پس ندا دمن باللطم الخدود ولفقده واتکن معا
حزنا لکن پس لپشید بر رخساره خود زدند که خون از آن جاری شد و از دیدها
خوناشک خون بار ریختند اشکی که حرارت آن هرگز زایل نخواهد شد فیاحسرتا لا
ینقضی و مصیبه الی ان یری المهدی بالنبل اقبلا و حسرتا و مصیبتا از این
محنت که زایل نخواهد شد تا قایم ظهور کند وادرا تجوا و لم الحزن زینب
استغاث سکینه اخی کنت لی ملجانا و مونلا و فراموش نکنم زینب را در آنوقت
که رو بسکینه کرده شروع بنوحه نمود و میگفت ای برادر تو بودی که پناه و ملجا ما بودی
اخی اقتیل الاعداء کسرتنی واورثتنی حزنا طویلا ای برادر ای کشته شده
اولاد زنا پشت مرا شکستی و اندوه دائم از برای ما گذاشتی اخی لیتنی اصبحت عمیا و لا
اری جبینک والوجه الجمیل مرملا ای برادر کاش من پیش از این کور شده بودم و
رخساره چون ماه ترا آغشته بخون بر روی خاک پامال ندیده بودم ولا تنسنی الی الکرام
بنت محمد ایاما و کنی فقد هوی و تولولا و فراموش نکنیم زینب را در آنوقت که با دختر
فاطمه خطاب کرد که ای مادر پناه دهید من برطرف شد فلما منی جبینک بالعرعج

ذبحًا بالدماء مغسلا ای در چه توحسین در زمین کربلا کشته شده و بخون غسل داده
شده ابا ام نوحی فالکریم علی القنا بنوح کالبدر المنیر علی الضیاء
ای در نوحه کن بر سری که مانند ماه تابان در سر نیزه مبدّر خشید نوحی علی الثغر الخضیب
واسکبی دموعا علی الخد الترب المرملا ای مادر گریه کن بر حلقوم بریده شده و گریه
کن بر رخساره بخون آغشته شده و خاک آلوده شده و نوحی علی الجسم الترب بلاد
خیول بنی سفیان فی ارض کربلا و گریه کن ای مادر بجسمی که بر خاک کربلا افتاده و پامال
سم ستوران اولاد ابو سفیان شده و نوحی علی السجاد فی القید بعدن یقاد
الی الرجز اللعین مغللا و نوحه کن بر زین العابدین که دست و پای او را بزنجیر بسته بودند
و او را کشیدند بجانب یزید ملعون با وجود اینکه بدرد هجران پدر و حرمان برادر گرفتار بود
بیا که دفتر غم پیش او بگشاییم زبان بپرسش زین العابدین گشاییم که ای چراغ شبستان
مصطفی چونی بنور شعله این داغ مبتلا چونی بدرد داغ یتیمی چگونه میسازی ز هجران
پدر ای نجف جدا چونی هزار جان مقدس فدای جان تو باد بجان گدازی این درد سینه پر خون(?)
شکسته پشت صبوری بار رنجوری بزیر بار بلا با قد دوتا چونی ز راه ناله چه پشت دل
جگر ریش است بدل حرارتشی آه و فغان تا چونی خدای صبر دهد همه ترا و سمارا چگونه
میگذرانی در این بلا چونی بعزم شام چه از کربلا سفر کردی چه سان وداع شهیدان مرز کربلا(?) کری
اسیر و همره کفار ان در راه سفر بدوش بار یتیمی چه سان سفر کردی نمانده بود ترا تاب
در جگر از غم چه سان بگریه لب خشک خویش تر کردی که کرده بود ترا ازی فلک مظلوم چگونه

بستم

بستم ظالمان تو سر کردی چه پس اهل حرم از دست عشق خوار(?) چگونه پاک زخون به جگر
کردی ای برادران این مصیبتی است که دیده های جن و ملک از آن گریانست و سینه های
وحش و طیر از آن بریان مشایخ اهل سنت نقل کرده اند که در روز شهادت جناب امام حسین ع
از آسمان خون بارید و شافعی که از رؤسای ایشانست در شرح وجیز که از مصنفات
اوست نقل کرده است که این سرخی که در آسمان پیدا است در روز قتل آن امام مظلوم
پیدا شد و قبل از آن سرخی در آسمان نبود باز نقل کرده است که در روز شهادت آن سرور در
عالمیان هر سنگی که از زمین برداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و در آن روز خون بسیار
از آن روز خون در اشجار و نباتات باقی ماند مدت مدیدی با جوانان(?) تأمل کنید که حال
جناب محمد مصطفی در این مصیبت چگونه خواهد بود و حزن و الم علی مرتضی در چه مرتبه بود و اندوه
و غم حضرت خیر النسا بچه شبه خواهد بود سینه داغ این ماتم در کانون سینها باقی خواهد بود
تا روز قیامت که حکم حکم کسی این داد را بخواهد و مرویست که در روز قیامت قبه نور از برای
حضرت فاطمه نصب خواهد شد و گروهی از زنان اهل بهشت در خدمت او خواهند بود که جناب
خواهد رسید که یا فاطمة ادخلی الجنة ای فاطمه داخل بهشت شو آن معصومه خواهد گفت
لا ادخل حتی اعلم ما صنع بولدی من داخل بهشت نمیشوم تا بدانم که چه بر سر فرزندم
آورده و چرا این ظلم را برو روا داشتند پس خطاب برسد که ای فاطمه بقلب قیامت نظر کن
چون بمیان عرصات قیامت نظر کند می بیند حسین بر پا ایستاده سر خود را در دست دارد
در آن وقت حضرت فاطمه صیحه خواهد زد و ناله خواهد کرد که از ناله او جمیع انبیا و ملائکه

گریان خواهند شد و خواهد گفت وا کبده وا ثمرة فؤادی پس جبرئیل به خون آن را خواهد برداشت
و بپای عرش الهی خواهد رفت و خواهد گفت یا عدل یا جبار احکم بینی و بین قاتل
ولدی یعنی ای خدا حکم کن میان من و میان کشنده فرزند من و النعم ما قیل کانی ببنت
المصطفی قد تعلقت یداها بساق العرش والدمع اذرفت وفی حجرها ثوب
الحسین مضرجا وعنها جمیع العالمین بحسرة تقول یا عدل اقض بینی وبین
من تعدی علی ابنی بعد قهر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بخدای کعبه
قسم که در آن وقت بر در دکان ملایکان خود حکم از برای دختر من خواهد کرد پس
آتشی که اسم او هبهب است و هزار سال او را افروخته باشند تا سیاه شده باشد حکم کند
کشندگان حسین را بر چیند چند آن آتش نعره خواهد زد و ایشان نعره خواهند زد ترسم
جزای قاتل او چون رقم زنند یکباره بر جریده رحمت قلم زنند ترسم کزین گنه شفیعان روز حشر
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان
محشر بهم زنند از صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند
آه از دمی که با کفن خونچکان ز خاک آل نبی چو شعله آتش علم زنند فریاد از آن زمان
که جوانان اهل بیت گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین
چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند بدانید ای برادران که گریه بر سرور شهیدان و سبط سید ابرار
اعظم ذخایر روز درماندگی است و حکایتی چنین یا شد و حال آنکه بطرق معتبره وارد شده
که روزی حسین ع وارد بر خواجه عالم ص شدند در هنگامیکه آنحضرت پشت بر محراب رسالت اله

جناب بضعه را موعظه میفرمود رسید علم چون ایشان را دید گشود و هر جا که بآن بزرگوار
خوش بود در بغل گرفت و ایشان را در دو طرف خود نشانید پس لبهای حسن را بوسید و بعد
از آن حلقوم حسین را بوسید و جناب امام حسین از بوسیدن لبهای برادر و بوسیدن
لبهای او و حلق بنا خوش رسید گریان گریان بخدمت مادر آمد و عرض کرد که جدم لبهای برادرم را
بوسید و حلقوم مرا لبهای مرا نبوسید آیا در گردن من عیبی دارد که جدم کراهت داشت
که لبهای خود را بر من نماند حضرت خیر النسا این را شنید برخاست و بخدمت جناب پدر آمد
و کیفیت را بعرض اشرف رسانید حضرت از گریه فاطمه بگریه در آمد و گفت ای فاطمه در آن سریست که
گفتن آن سریست حضرت فاطمه مبالغه نمود در بیان آن سر حضرت فرمود که ای فاطمه بدان که بعد
چنان شد در وقتیکه من و تو و مرتضی علی نباشیم حسن را زهر خورانند و او را هلاک کنند و حلقوم
حسین را از شمشیر به تیغ ببرند و او را خوب تر بکشند شهید نمایند این جهة من لبهای حسن و حلقوم
حسین را بوسیدم فاطمه که این را شنید گریست و ناله از دل برآورد و گفت ای پدر بزرگوار
فی ای شهر یقطع راس الحسین و فی ای ارض یدفن ومن یقتل ابنا امة بعد
و فاتی یعنی حسین در چه ماه کشته خواهد شد و در کدام زمین مدفون خواهد شد و بعد از او
که کشتن فرزندان او بکشد حضرت فرمود یقتل فی یوم عاشورا و یدفن فی ارض کربلا
مع اقربائه واحبته و یبکی ابنائه کشته خواهد شد در روز عاشورا و دفن خواهد
شد در کربلا با خویشان و یاران خود و بعد از و فرزندان او را اسیر خواهند کرد حضرت خیر النسا
که این را شنید او از خدا بگریه و زاری بلند کرد و گفت ای پدر پس حسین من کسی نگاه خواهد داشت

کہ بر او گریہ کنند و تعزیہ او دارند و حضرت فرمود ای فاطمہ در خصوص غم مخور کہ شیعیان
و دوستان ما خواهند بود کہ از وقت شهادت او تا قیامت عالم چون ماه محرم در آید عزای
تعزیت بر افرازند و پیرهن و سینہا چاک سازند و دلهای ایشان بریان و چشمهای
ایشان گریان باشد فاطمہ عرض کرد کہ ای پدر هر کہ ایشان چنین یاری در حق فرزند من
کنند در عوض ایشان چہ خواهیم کرد حضرت فرمود کہ چون روز قیامت شود من و تو
را امر شفاعت بر میان زنیم من شفاعت مردان ایشان کنم و تو شفاعت زنان ایشان
نمایی پس هر کہ بشفاعت پیغمبر امید دارد و آرزو دارند حمایت ساقی کوثر و طالب مراتب
عالیہ علیین باشد با مجاورت انبیا و مقربان است باید کہ گریہ خود را در مصیبت حسین دریغ
ندارد کہ این گریہ است در روز خدا ضایع نخواهد شد شعر جولی دماء ابکی عوض
الدمع المصون وجب و لازم شده است بر من کہ عوض اشک خون از دیده جاری کنم
لغریب نادخ الدار خلی من معین از برای غریب و دور افتاده از وطن پدر و
و بی معین لتریبا لخد داد الوجه مرضوض الجبین از برای آنکہ رخساره بخون آلوده
بخاک افتاده و جبین مبارک او از ضرب شمشیر و خنجر خورد و ریزه ریزه شده است اذ انا
بارض الطف اذ قال اخبرونی ما اسم هذا کی فراموش خواهم کرد حسین را در روز
که بزمین کربلا رسیده بود و گفت کہ خبر دهید مرا کہ اسم این زمین چیست گفتند ای فرزند رسول الله
اسم این زمین کربلا است فبکی بصولو نادی بالقوم حان حتفی پس چون
این را شنید گریست و گفت ای یاران مرا رحل بر سید ارض کرب و بلا فی دماها

ندفنون

ند فنونی این زمین کربلا و محل محنت و غربت کہ مرا در این زمین دفن خواهند کرد و بها هتک
نسائی و فیها تقتلوا تقتلونی فاتلی نحو نحر بر الفطیات ملی فاتلا بالاخ
شهادت علی اکبر
بالاخ علی و دیعتی در این زمین هتک مخدرات حرم مرا خواهند کرد پس رو بجانب
دختران فاطمہ کرد و گفت ای زینب ای ام کلثوم چاپید بس وداع کنید و آخر سخن
النجاد و احمیہ بالجنان العیون و محافظت کنید زین العابدین را و او را بدین
خود جای دهید فرمان است هم الاحفاد علی بنا العیون پس بعد از زمانی
تیرهای کینہ و شمشیرهای عداوت دیرینہ زدن گرفتند فهوی سلوا طعنا آه
للنبلوا الطعنتی پس مجروح و نالان بزمین افتاد و آه از جسد مجروح او و علامت
زینب تبکی بعویل و دهنی و تنادی وا اخالاه فقد جانبا الظنونی
پس زینب کہ برادر خود را چنین دید گریان شد داد و ناله برآورد کہ ای فرشته مردان تا بستی
که امید ما قطع شد ای برادران این اشعار از شیخ بزرگوار شیخ جمال الدین خلعی موصلی است
که پدر او حاکم موصل بود و مانند پدر دشمن خاندان نبوت بود و چون از زن ناصبیه کہ او را
او بود پسری متولد نمی شد بمقتضای محبت اهل بیت عهد نذر کرد کہ اگر خدا پسری باو دهد
او را از آن دارد کہ همیشه زائر حسین را از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان
بر موصل میشد قتل نماید و چون لطف الهی تعلق بهدایت او گرفته بعد از اندک مدتی جمال الدین
متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید پدر او او را از نذر او آگاه ساخت لاجرم
او کمر بسته در راه مجب جماعتی کہ از زوار کربلا کہ در آن ولا از موصل عبور نموده بودند رفت

سبب که زندگی کربلات رسید و غباران سرزمین شام وی در آمده دید که زوار ارباب
ذات مجبور نموده اند اینجا توقف کرده وقتی که زوار متعاودت نمایند ایشان را بگیرد و در اینجا
برکت وصول غبار از خاک پاک او را خواب در ربوده در خواب دید که قیامت قایم شده
و او را به دوزخ میبرند چون او را به دوزخ رسانیدند آتش در رویش او متوقف شد مالک
دوزخ به آتش خطاب نمود که چرا در سوختن او توقف میکنی گفت چگونه او را بسوزانم و حال
آنکه غبار زوار کربلا بر او نشسته و در اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من او را تصرف کنم
لاجرم بشستن مبادرت نمودند بقدرت الهی آن غبار تمامی از او زایل شد و دیگر مرتبه آتش
سر او را بگرفت در مالک با او خطاب نمود که تمامی اکمره و آتش آن جواب گفت جمال الدین از این
عذاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده باطل و خیال لا طایل خود برگشت و از خلص شیعیان شد و خلع
لباس ظاهر نموده و مجاور آستان امام حسین شد و چون طبع او موزون بود شد بمدایح و مراثی گفتن
از برای امام حسین علیه السلام مصروف اشتغال نمود و از این حکایات معلوم میشود که ثواب زیارت
امام حسین در چه مرتبه است و شرف کربلا بچه مثابه یا کربلا آنت حویت ما الحرث
الارض بواسم من الضیاء النبی ای کربلا تو دربرداری خورشیده‌ای را که چشم زمین
و کرشل آن را ندارد و غبت تحت الارض منك معظما وعدت ونفخر بکل
عظم فخر نهان کردی در زمین خود بزرگواری را و بدین سبب افتخار میکنی بر هر شجاعی نسل النبی
المصطفی و حرمه لنبی کانبی بنات فرزند پیغمبر را اسیر کردند همچو رومیان و
ترکیان را اسیر میکنند و تسیرون علی المطایا کالاماء بین الملأ و ایشان را بشتران

برهنه سوار کرده مانند کنیزان در پایان شهرها گردانیدند و یفخرون و یشتمون علانیة
بالامر قدمن کان فی تحییره و باین خواری و ستم سیر دادند و از روی عداوت دشنام
میدادند بسبب حکم کافران ایمان

شهادت علی اکبر

که از جمله قضایای یوم و وقایع محنت اندوز
دشت کربلا شهادت نوگل گلستان شهادت و سرو رعنای بوستان رسالت شبیه پیغمبر
خلق الله سید انبیا و پاره دل حضرت خیر النسا و نور چشم سرور اولیا یعنی علی اکبر و تعیین
سید الشهداست کیفیت این واقعه بدینطریق است که چون حضرت عباس شربت شهادت
چشید و پیغمبر از امام حسین و علی اکبر و علی اصغر و امام زین العابدین بیمار کسی از اهل بیت رسالت
باقی نماند حضرت امام حسین صلاح در خود دید که عزم میدان کرد علی اکبر که پدر را
عازم میدان دید گریبان گریبان بنزد پدر آمد و عرض کرد که ای پدر والا تبار هرگز نباشد که
که بگذارم در جهان بچشم چندان از حرب توقف کن که من جان خود را در قدم تو نثار نم و
خود را اول است فدای تو نم بعد از آن اختیار داری شاهت چون گوش علی اکبر بسمع بردیده سلطان
حرم رسید بیکبار مادر و خواهران و عمه ها از خیمه ها بیرون دویدند و آغاز گریه و شیون نمودند
و گفتند ای علی اکبر ما طاقت مفارقت تو را نداریم بر ما بیکسان و غریبان رحم کن و بجهت همه
مخدرات اهل بیت عصمت او را از رفتن میدان منع کردند و امام حسین او را اجازت نمی‌نمود
علی اکبر بتضرع و زاری بیکبار و پای پدر را میبوسید و میگفت ای پدر که مرا رخصت جنگ کن که
دیگر طاقت ندارم حضرت چون مبالغه او را دید ناچار گشت و او را رخصت داد و با اهل بیت
گفت دست از وی بدارید که عازم سفر آخرت شده و مشتاق لقای اجداد خود گردیده پس حضرت

بدست مبارک خود سلاح در وی پوشانید درآنوقت شاهزاده هجده ساله بود و در حسن و جمال
و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت روی چون ماه و گیسوی چون مشک سیاه و در صورت شبیه‌ترین
خلق الله بحضرت رسول الله بود و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای محمدی شدندی بیامدندی
و بر روی شاهزاده علی اکبر نظر کردندی و هرگاه شوق استماع کلام سید انام بر ایشان غالب
شدی بنزد وی آمدندی و کلام وی را شنیدندی اما چون علی اکبر بر اسب عقاب سوار شده و عازم
میدان شد مادر و خواهرش در رکاب و عنان وی آویختند بجای اشک خون از دیده ریختند
و درآنوقت جناب امام حسین آب از دیده‌های خود فرو ریخت و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرده
و گفت اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰی هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَیْهِمْ غُلَامٌ اَشْبَهُ النَّاسِ
خَلْقًا وَخُلْقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُولِكَ بارخدایا گواه باش که فرزند رسول تو و شبیه‌ترین مردم
در صورت و سیرت و گفتار بان حضرت بسوی ایشان میرود و ما هرگاه مشتاق جمال پیغمبر
میشدیم بجمال او نظر میکردیم پس علی اکبر جلوه‌کنان بمعرکه آمد و مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع شد و عرصه معرکه از پرتو شعاع طلعت وی منور شد سپاه مخالف نظر کردند
جوانی را دیدند با قامتی چون سرو روان و رخساره افروخته‌تر از گل ارغوان و گیسوی عنبرین مجعد و مسلسل
در پیش رو انداخته و دو گیسوی چین‌چین از عقب وی حمایل از جمال وی حیران و از ادای تکبیر و تسبیح قتال ک
حسن لعین بلند شد و فریاد برآوردند که ای پسر سعد این جوان کیست که ما با او جنگ
ترغیب میکنی این جناب پسر آن رسول است عمر سعد علیه اللعنه در نگریست شاهزاده علی اکبر را بر اسب
عقاب سوار دیده گفت ای قوم بدانید که این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل شبیه بجد بزرگوار

درآنو

درآنوقت حضرت امام حسین با پسر سعد خطاب کرد و باواز بلند گفت که قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ كَمَا
قَطَعْتَ رَحِمِی خدا نسل ترا قطع کند همچنانکه نسل مرا قطع کردی اما شاهزاده علی اکبر
بهیئت و شمایلی که شنیدی اسب خود را بجولان در عرصه میدان درآورد و گفت اَنَا عَلِیُّ
بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ نَحْنُ وَبَیْتُ اللّٰهِ اَوْلٰی بِالنَّبِیِّ منم علی فرزند حسین بن
علی بن ابیطالب ما و خانه خدا نسبت بپیغمبر اولی و اقربیم از هر کسی و هر چیزی اَضْرِبُكُمْ
بِالسَّیْفِ اَحْمِی عَنْ اَبِی ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِیٍّ عَلَوِیٍّ که در نصرت و حمایت پدر جانفشانی
میکنم و شما را شمشیر میزنم تا بدانید چگونه است ضرب پسر هاشمی بسبب اینکه فرزند شیر خداست
و علی اکبر هرچند مبارز طلبید کسی بمیدان او نیامد پس شیر بچه خدا شمشیر از نیام کشید و خود را
بلشکر مخالف زد و شور و غلغله در میمنه و میسره و قلب و جناح آن سپاه افکند و بهر طرف که رو
میکرد دلاوری را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته میساخت تا صد و
پنجاه نفر از آن گروه بی‌ایمان را بسوی جهنم فرستاد و تشنگی بر او غالب شد پس بجانب
پدر آمد و گفت یَا اَبَتَاهُ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِی وَثِقْلُ الْحَدِیدِ اَجْهَدَنِی ای پدر
تشنگی مرا بکشت و سنگینی این اسلحه مرا رنج و تعب میدهد فَهَلْ اِلٰی شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ سَبِیلٌ
آیا بجرعه آب راه بر تو شده که در این صحرا از تشنگی حرارت برآیم و قطره از آن بدهد جانم
جناب امام حسین چون این سخنان را از فرزند دلبند خود شنید بزاری زار گریست که محاسن مبارکش
تر شد و گفت یَا بُنَیَّ عَزَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ وَعَلٰی اَبِیكَ اَنْ تَدْعُوَهُمْ
فَلَا یُجِیبُوكَ وَتَسْتَغِیثَ فَلَا یُغِیثُوكَ ای فرزند بجد قسم که بر محمد و علی و پدر تو گران

که تو را باین حالت مشاهده نماید و بریشان گرانست که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب تو را بگویند
و پناه با ایشان ببری و نتوانند مدد تو برسند پس او را بنزد خود طلبید و خاک از صورت و لب و دندان
و دهان او پاک گردانید و زبان خود را بدهان جگرگوشه خود گذاشته مکید و انگشتر حضرت رسالتمآب را
در دهان وی گذاشت و گفت ای نور دیده برو بجنگ که درین زودی از شراب کوثر از دست
جد بزرگوارت حیدر صفدر سیراب شوی و دیگر هرگز تشنگی نخواهی دید پس علی اکبر بمیدان آمد
و مبارزان نامدار و شجاعان پرزور کارزار معرکه که آن شیر بچه روبروی او دکه را آمدند و از دست او شربت
هلاکت چشیدند پس حمله بر قلب لشکر زد و هشت نفر را بجهنم فرستاد و فغان و شیون در میان
در لشکر ابن سعد افتاد و نزدیک بود که لشکر از یکدیگر متفرق شوند ابن سعد که این حالت را مشاهده
نمود بحکم ابن طفیل ابن نوفل که از شجاعان لشکر بود فرمود طلبید و بهر یک هزار سوار داد و گفت که
این دو هزار سوار یکباره بر این جوان هاشمی حمله کنید تا کار وی را بانجام رسانند پس آن دو هزار سوار بیکمرتبه
بر علی اکبر حمله کردند آن شیر بچه مجاهد خدا را یاد کرد و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد و یک
حمله آن دو هزار سوار را برگردانید تا قلب لشکر دوانید و مانند شیر که در میان رمه افتد میزد
و میکشت و جمع بسیاری از ایشان را هلاک کرد و ابن سعد که این حالت را مشاهده نمود و بانگ
بر سپاه زد که ای نامردان این یک طفل شیر صفت که اگر او را رها کنید بیکمرتبه جمیع این لشکر
از جا جنبیدند و دور علی اکبر را گرفتند و آن نوگل از چمن رسول خدا در دریای حرب
غوطه ور گردید و آن قوم بی رحم از پیش و پس دور وی برآمدند و بر او زخم نیزه و تیر میزدند یکی ضرب
شمشیر زخم بر بدن نازنینش میزد و دیگری بطعن نیزه جسم لطیفش را مجروح میساخت یکی تیر از

باز

بجانب او می افکند و دیگری خنجر بران حواله میکرد تا بدن مطهرش پاره پاره شد و با وجود این آن
قوم بیدین مجادله میکرد و دست از کوشش برنداشت آه پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق
همایون علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی زین در غلطید و فریاد و وا ابتاه را آورد و
و چون یکبار طاقت سواری نداشت یال اسب را گرفت و عنان را بر وی واگذاشت و مرکب
او را اول بمیان لشکر مخالف برد و چون دید که نزدیک هر یک از مخالفان میرود ضربتی بر جانب
او میزدند آن مرکب علی اکبر را برداشته از میان سپاه بیرون برد و بجائی برد که از لشکر مخالف
دور بود و لهذا علی اکبر از نظر امام حسین غایب شد حضرت اسب بر انگیخت تا گرد حوالی میدان
علی اکبر را ندید مضطرب شده فریاد بر آورد که یا علی یا علی ناگاه از طرفی آواز بر آمد که یا ابتاه
ادرکنی ای پدر مرا دریاب امام حسین مرکب را از جا راند و گفت یا علی از طرفی دیگر آواز علی اکبر
برآمد که یا ابتاه ادرکنی امام مظلوم از هر جانب آواز برفت او را نیافت فریاد کرد که یا علی آواز
بیا حضرت مضطرب و متغیر الحال شد صف لشکر مخالف از هم بدرید علی اکبر را ندید و در جهت
میدان بسی گشت او را نیافت فریاد یا علی برآورد که ناگاه از جانب حضرت عنان را در آن
صاحب خود بطرف لشکرگاه رو بجانب او نهاد هر چند حضرت عنان مرکب را باز کشید قرار
نگرفت تا مرکب بسیار از میدان جدال دور شد و حضرت صدای یا علی یا علی میکرد و از آب
از دیده مبارک فرو میریخت و بزبان حال میفرمود یا علی   ز فرقت تو دلی دارم و هزاران
درد   ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه   در این اثنای یک حال نظر امام حسین بر مرکب علی اکبر
افتاد و علی را ندید و خواست که آن مرکب را بگیرد مرکب رو برگردانید و رو بجانب سپاه نهاد و دو از جلو

امام حسین بر فشانند دلالت کنندگان رو بر گردانیدند حضرت از عقب او در دوانیدند امام حسین
از عقب برگ برفت تا موضعی رسید که اسب ایستاد نگاه کرد فرزند رشید خود را دید که در میان
خاک و خون افتاده چون مرغ نیم بسمل می طپید ... شمشیر ده بعد از آنجناب رسید بر سر آن
نور دیده جگر افگار نظر فکند بروی آن فروغ دیده و دل که روح در بدن او شده بود چون
بسمل بدست و پا زدن آن نور دیده تر بود بجز خون خود افتاده و بشنا در بود آنحضرت
امام حسین از اسب پیاده شد و پیش وی نشست و دست در پیشانی وی نهاد و گفت قتل الله
قوما قتلوک خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و بعد از تو خاک بر سر زندگانی دنیا و وفای
آن باد در آن حال علی اکبر چشم گشود و جمال کمال پدر را دید گفت یا ابتاه می بینم حضرت گفت
چه چیز را گفت جدم محمد مصطفی دو قدح از شربت بهشت در دست دارد یکی را بمن داده که بنوش
و می گوید که بخور و این را بده که بغایت تشنه ام میفرماید ای علی این جام را از برای پدرت آماده
کرده ام که او نیز با لب تشنه و جگر خسته و دل شکسته نزد من خواهد آمد و میفرماید عجل عجل یا حسین
فانا مشتاق الیک بشتاب بشتاب ای حسین که دیگر تاب مفارقت ترا ندارم و بسیار تشنه ام
تو پس علی را برداشته و او را بر عقاب بسته به خیمه آورد و وقتی به خیمه گاه رسید هنوز رمقی
از او باقی مانده بود حضرت فریاد بر آورد که ای زینب ای ام کلثوم ای شهربانو ای سکینه بیایید
دیدار بازپسین علی اکبر را ببینید پردگیان سرادق عصمت و طهارت از خیمه ها بیرون دویدند
و زینب خود را بر نعش علی اکبر دید با وجود آنکه دو پسر او در کربلا برادر شهید شده بود از برای آنکه ام
از خیمه بیرون نیامده بود چون شنید که علی اکبر را شهید کرده اند سراسیمه از خیمه بیرون دوید و داد و

در کنار

در کنار گرفت و در وجوه در عصمت دید او را و حلقه ماتم زدند و واویلا بازپسین نمودند آه آه
آتش افتد بر جهان کز خامه آرد بر زبان سوز دردی را که پیدا شد مرگ فرزندی جوان وقت
رفتن چشم ز حسرت چو چشم مینهاد آتش اندر جگر و تن زد و از نگاه حسرت بستند
بر چشم تر زار گلگشت ستادن در جهان رفت چو جان پاک او بس آتشین گرم شده باز ز شوق
الفراق والوداع کرد چو جان سرو روانش پیش حق بدایقین بود انجام و در عرش از مسیح گلهای دوستان
چون فضل از نیاید سبز گردد بوستان از من هر سبزی بستان من یاد آورید در جهان آئی
دوران من یاد آورید در گلستان چون نسیم از خاک افشاند غبار از نسیم جعد مشک افشان من یاد آورید
سرو چون از خجلی در بهار بستان ناز ارشی ... و نگار رستان من یاد آورید ... ناک
این عهد و پیمان بسته باشم با شما روزی از عهد من تا یاد آورید پس حضرت امام حسین ...
گفت ای فرزند ارجمند ای آرام دل مشهد با پدر خود سخنی گو و با او در تکلمی کن ای فرزند
تو بر رنج پدر خویش خود رحم کن با اهل پرده سرا العطش پس گویا کن علی اکبر گفت یا ابتاه می بینم
که درهای بهشت گشاده است و حوریان قدحهای بهشت در دست دارند و منتظر مقدم این
بیکس و از محنت باد این سرا چه فانی بعالم باقی خرامیده و نقد جان بجان آفرین تسلیم کرد در آن وقت
فغان و غلغله از اهل حرم بر آمد آه آه چه غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند فغان
ز سوز دل و هفت گل میکردند بخون خویش چه افتاد غرقه اش دیدند فغان و ولوله بر فلک بر آوردند
فغان و اضطراب مادر از همه بیشتر بود و میگفت ای جان مادر و ای نور دیده مادر ای در خون
طپیده مادر چرا چو طایر بسمل کفن طپیده شده ز جوش لاله تو چون شاخ ارغوان شده چرا

ز پا سرو قد موزونش چرا ز خون شد گلگون عذار گلگونش چرا زنها ز ستم کلفت بر شست
ز بوسش خم بخون نگر تو غلطانش بنگر که سرخ بخون لاله عذار تو گرد کدام سنگدل این جفا
بکار تو کرد حضرت امام حسین گفت ای جان پدر پیش از من رفتی و داغ فراق خود را بر دل من نهادی
ای عزیز پدر کجا رفتی و نگذاری چه چرا رفتی برنخوردی ز بوستان حیات بری
کاش از بقا رفتی مصطفی چه توقت بیانم که نزدیک مصطفی رفتی الم و درد امام حسین را
کسی داند که دلش در مهاجرت فرزندی ریش شده باشد ملاک جابر بن انس پور داند
که روزی ز جوانی دور مانده راوی میگوید در آنحال که نعش علی اکبر افتاده بود و اهل حرم گریه و شیون
میکردند از سراوقات عصمت و جلالت و خیمهای خانواده رسالت کودکی بیرون آمد چون
خورشید تابان دو گوشواره در گوشش بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ
مینگریست و از خوف لرزه بر بدن آن طفل معصوم افتاده بود و گوشواره اش از اضطراب
و بیم میلرزید ناگاه هانی ابن بعیث از لشکر ابن سعد جدا شد و گفت من میروم تا این طفل را
بکشم پس آن ملعون بکبر آمد حوالی آن طفل معصوم و یک ضربتی بر آن زد که برو در افتاد و جان خود را
تسلیم کرد در آنوقت شهربانو مدهوش ایستاده بود نگاه میکرد و یارای سخن گفتنش نداشت دل را
مرغ روحش پریده بود آه زیر و زبر شود فلک این انقلاب چیست آرام چون زدی بکن
اضطراب چیست موها بخون فرق شهیدان شده خضاب غلطیده تشنه تا به لب لعل ناب
چیست آمد ز آب دیده من کربلا بشور گشت از خروش سینه من نالها فکار سوز دلم که
زنشاب این غرا هر جا فشانده هیکل نیز کشته داغدار آه لهم ایک ربعا دادش

العرصات نا صحن معادفة من النکرات ای دوستان سر نبی کریم بر خران واطفال و
بر مفارقت یاران لیکن بکنید علی عترت محمد تنهبون فوق عواد النیاب فلکه کر من
بر حرم محترم فرزند پیغمبر است که ایشانرا با شتران برهنه سوار کردند و بیابر بیابان روان قوم شرار
نابکار میکردانیدند بابی البنات البتول نواده نامی اعظم الاخوان پدرم مادرم و وابی
دختران فاطمه که بسیاری مانده و حسرت نوحه و زاری میکردند که بزرگترین مصیبات و آل
منتصب و زینب عدل و دموعها سر مبارک امام حسین را بر نیزه کرده بودند و
زینب خاتون در پای آن نیزه نگاه بآن سر میکرد و اشک خونبار بر رخسار خود جاری مینمود
و بضج واحزناه و تدعوا یا اخی و خلیفه بعظائم النکبات و صیحه میزد و نیز
میکرد و میگفت ای برادر ای پناه بی دربار و محن لهفی علیک وانت ثاویا بالعراء
ملقی علی الرمضاء فی الفلوات ای برادر ای دریا که در شدت گرما بدن مبارک تو در
صحرای کربلا افتاده لهفی علی ما نیل منک بکربلا من قتل ابناء وسبی وحرم ای رایحه
در کربلا بتو رسید از کشته شدن فرزندان و اسیر شدن دختران لهفی لما اودعت قلب
محمد و فؤاد فاطمه من الحسرات و بهما ازامده و حسرتی که از جفت تو بدل پاک محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا رسید انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد آنکه یا من اعظم و دینا علی ابی الائمة و سراج الامة ابن المصطفی ۲

وشبل المرتضى سبط الزهراء واخ الحسن المجتبى مهجة الرسول وبهجة البتول
قتلوه عبيده ورعيته مولينا ومولى الخافقين ونقدسك
يا من اجل مصيبتنا بصاحب المصيبة الراتبة والدمعة الساكبة المدمى
القلبين والمقطوع الوطين غريب الغرباء واسير الكرباء قتيل القنا
جسمه غريق بالدماء الذبيح العطشان والسليب العريان المعفر الخدين
بالدماء من مصيبة من بكت عليه السماء بالدماء ونبح
ببنفسه الجفاء من القفاء المسلوب الرداء والمسبى النساء المطروح بارض
كربلاء والمحروق الخباء الشهيد العريان وصاحب الاحزان باكي العينين
وواعجباه من رزيته من هو نحره منحور وصدره مكسور
وجسده على التراب غير مستور وراسه على الرماح مشهور وشيبه بدم
خضيب وخده مطروح على الارض تريب ورحله نهيب وهو بكربلاء
شهيد غريب رامي الوريدين ونستدعيك ان تصلي
على محمد نبيك ووليك وولده خصوصا على الشهيد الغريب والسليب
الذي ماء الذي منه غسله وشيبه قطنه والتراب كافوره ونسج الرياح
كفانه وعدد الرماح نعشه وقلوب من والاه قبر المقتول يوم الاثنين
ونبتهل اليك ان تعذب الكفرة الفجرة الذين صالوا على
رسولك وعترته وقتلوا اخاه وزوج ابنته وذبحوا سبطه وابن كريمته

طريدا عطشانا بغصته وحرقوا رحله وخباه وسلبوا بناته ونساءه الذي
هو واخو الرسول وبمنزلة العينين ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه
اي چرخ پرده شب وروزت دریده باد از دیده ات سرشک کواکب چکیده باد
خورشید می چکد از بال ذوالجناح الماس کار دست جنایت بریده باد سرها درون
خاک کفن چاک میزنند پیراهن شکیب محبان دریده باد سیر نداشت دل از حیات خویش
دست اجل خویش کشیده باد آه از مصیبت نور دیده مصطفی وجگرگوشه فاطمه زهرا وفرزند
علی مرتضی وبرادر حسن مجتبی آب رنگ گلستان رسول الله ونونهال بوستان ولی الله
غریب بیابان ومقتدای شهیدان سرگشته وحیران اسیر محنت وحرمان آنکه یاران وفرزندان
وبرادران او را به تیغ بیدریغ از پا درآوردند وبدنهای مطهر ایشان را در زمین کربلا در میان خاک
وخون افکندند وآتش بر آن خیمهای ایشان افکندند واموال واسباب ایشان را بغارت
بردند وانگه زنان ودختران او را کوفیان بیوفا وشامیان بی شرم وحیا اسیر کردند
ای چرخ همه فصل که چه بیداد کرده در کین چها بهر ستم آباد کرده در عهد این لیس است که بحرمت
رسول بیداد کرده خصم وتو امداد کرده ای زاده زیاد دگر داشت هیچ که نمرود این عمل
که تو شداد کرده کام یزید داده ز کشتن حسین بنگر که قتل که وشاد کرده بر خیمه گاه
او چه شعله در زده ای تا چه ملک دین چه باکلش وکرده با دشمنان دین توهلکه دیده آنچه تو
با مصطفی وحیدر روا داده کرده حلقی که بوسه لعل لب خویش بران از زده بشش خنجر پیدا کرده
نبیند نم کرام دلی است که در این مصیبت نزارست وچه چشمی است که در این محنت خونبار نه

از سنگ خاره است دل بی‌مهرش هر کس این خبر شود آگاه جان برد حرام
بسته دهر که اسباب این غم برداره و از زمین نجف آسمان برد اگر بدیده بصیرت نگاه
و تامل کنی بر تو معلوم خواهد شد که اندوه این قضیه در هر موجودی ساری و اشک حسرت
از دیده هر مخلوق جاری است شیخ بهاء الدین از والد خود نقل کرده که در عصرها در مسجد کوفه در رکنی خ
رنگ یافته شده و در آن این شعر نوشته بود پیشتر که معلوم بود که از عمل دنیا نبود انا در
من الثناء مشرق فی یوم تزویج ام السبطین یعنی منم دری که از برای روز تزویج
فاطمه از آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجین بیاضا صبغتنی دماء نحر الحسین
از نقره سفیدتر بودم و صاف‌تر لیکن خون حلقوم حسین مرا سرخ کرده و در بعضی از کتب صحاح معتبر است
که کعب الاحبار روزی اهل مدینه را خبر میداد از قضایا و وقایع آینده که در کتب بما خوانده بود و
در این اثنا گفت اعظم وقایع و عجب‌تر از همه کشتن امام حسین خواهد بود و چنین خوانده‌ام که
در آن روز که آن جناب را شهید کنند هفت آسمان خون بگریند و بعضی گفتند با این حس شنیدند
که آسمان از برای کسی خون بگرید گفت ویلکم اتقتل الحسین امر عظیم وای بر حال که
کشتن حسین امریست عظیم و کاریست بزرگ و صعب گفت لا و هو نور وحد فخر المرسلین
و بضعة سیدة النساء العالمین چگونه کشتن او امر عظیم نباشد و حال آنکه نور دیده پیغمبر
و فرزند خاتم رسولان و سبط پیغمبر آخر الزمان است و پاره جگر ائمه است و جگرگوشه علی مرتضی
و پنجم آل عبا است با رضایی که جان کعب در دست اوست که چنین خوانده‌ام آن روز که او را
شهید کنند گروهی بسیار از فرشتگان بیایند و مجاور روضه وی باشند و بگریند تا قیامت

و هرگز از گریه باز نه ایستند و هر روز هفتاد هزار فرشته بر قبر او فرود آیند و زاری کنند
و چون بامداد شود و بعد از طلوع طاعات خود جمع نمایند و آن بقعه که او را دفن نمایند بهترین بقاع است
و هر جزئی مشتاق زیارت آن بقعه است و هر روز گروهی بسیار و طوایف چند از شما
از ملائکه و جن و انس زیارت حسین میروند و بر حسین میگریند و چنین خوانده‌ام که در
آسمان او را ابو عبدالله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابی عبدالله مذبوح خوانند و ملائکه
دریا او را حسین مظلوم گویند و ملائکه هوا وی را حسین شهید گویند بر قتل حسین ارض و
سما میگریند از عرش علا تا ثری میگریند ماهی در آب مرغ در هوا در ماتم شاه
کربلا میگریند ای تشنه وقت یک دیده باز کن کز آب دیده بر سر قبر تو جلهاست
هر سال تازه میشود این درد سینه سوز سوزی که کم نگردد و دردی که پیداست القلب
بسبط مصطفی مطروح والعین علی بقائه مجروح فلصاد شهید الا
بدیار الغربه یا قوم علی الشهید نوحوا نوحوا و بعضی از اکابر گفته‌اند که خاک
کربلا خاکی است که در آن تخم شهادت کشته‌اند و آب آنرا از دیده دوستان و هوا
داران خواسته‌اند پس هر که از چهار دیده آن خاک کربلا بیگانه هر آینه تخم سعادتی که در محبت
اهل بیت رسالت کاشته‌اند بآن دیده پرورش نمایند و چون از منزل دنیا که مزرعه آخرت
بیرون رود محصول آن نعیم جنت و نسیم بهشت خواهد بود پس هر یک از شیعیان و پیروان خاندان
ولایت لازم است که چون ماه محرم در آید تجدید ماتم شاه شهیدان نمایند و متوجه عزاداری
شاه کربلا شوند و ناله‌های زار از دل فگار بر آورند و سیلاب اشک از چهار دیدگان

جاری باشد خصوص در دهم ماه محرم که روز غم و مصیبت حضرت خیر النساء و روز اندوه و محنت
فرزندان علی مرتضی است   امروز در شمار نگنجد غم و غصه   عاشور شد از برای حسین غم
کرده اند از خشت مصیبت سلطان کربلا   جانها چه مرکبها که سر انجام کرده اند و لبهای ز تشنگی
ازین غم نالان است و سینهای عترت فاطمه از سوز این ماتم بریان خاطرهای حیران
بتول عذرا درین مصیبت پریشان و دیدهای فرزندان شیر خدا درین محنت خونفشان از حضرت
امام رضا مرویست که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت جنگ و جدال را درین ماه حرام میدانستند
بسبب حرمت آن و بنی امیه درین ماه حلال دانستند ریختن خون ما را و درین ماه هتک حرمت
ما نمودند و طفلان و زنان ما را اسیر کردند و آنچه در آن بود از اسباب و اثاث البیت از زنان
رسول خدا و دختران فاطمه بودند و حرمت جد ما را رعایت نکردند آه آه انّ یوم الحسین
بکربلا اقرح جفوننا واسبل دموعنا آه روز حسین در کربلا چشمهای ما را مجروح
و پلکهای ما را مقروح گردانید و آن روز عزیزان ما در کربلا ذلیل شدند و آن روز ما را در
اندوه و بلا گذاشت تا روز قیامت فابکوا علی مثل الحسین فلیبک الباکون پس
باید گریه کنندگان گریه کنند بر مثل حسین و بحقیقه گریستن بر او میریزد گناهان بزرگ را و
از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که فرمودند انا قتیل العبرة ما ذکرت
عند مؤمن الا بکی دمع المضاف فی مصیبتی گریه و اندوه در نزد هیچ مؤمن مذکور نمیشوم
مگر اینکه گریان میشود و از برای مصیبت من مغموم میگردد و شنیدم از پدرم میگوید من که شنیدم
خود از حضرت امام حسین شنیدم که فرموده هر که یک قطره اشک در مصیبت من بریزد خدا او را در بهشت

ابدالآباد ساکن گرداند و از حضرت امام زین العابدین مرویست که هر چشمی که او را گریه در مصیبت ما
تر شود خدا او را در غرفهای بهشت ساکن میگرداند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا
رحمت کند شیعیان ما را که در حزن و اندوه مصیبت جدم امام حسین با ما شرکت کنند پس هر که از ایشان
یک قطره اشک از چشم او جاری شود و بر رخساره او جاری شود بسبب مصیبت خدا او را
در بقعه جنات عدن جای دهد و نیز از حضرت صادق مرویست که فرمودند آسمان
چهل روز بر جدم حسین خون گریست و زمین چهل روز خون گریست بسیاهی و خورشید
چهل روز گریست بکسوف و سرخی و کوهها از هم پاشیده شدند و پراکنده شدند و دریاها
موج بر آورده جاری شدند و ملائکه چهل روز بر آن شهید گریستند و هیچ زنی از ما خضاب
نکرد و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبدالله ابن زیاد را آوردند و ما همیشه از پی
مصیبت گریانیم و هر وقت اسم جدم حسین در نزد جدم امام زین العابدین مذکور میشد
اشکهایش جاری میشد که از گریه او ملائکه آسمان و هوا گریان میشدند و نیز از آن حضرت
مرویست که چون ماه محرم و روز دهم میشد گروهی بسیار از ملائکه نازل میشوند و با هر یک
از ایشان شیشه از نور باشد و در مجامع تعزیه حسین میگردند و اشکهای گریه کنندگان
بر حسین را در آن شیشه میکنند و چون روز قیامت میشود آن اشکها را بر آتش جهنم خواهند ریخت
آتش هزار سال دور خواهد شد فیا شیعة المختار و نحو المصرع الشهید
وبالدمع الغزیر فجودوا پس ای پیروان رسول مختار نوحه کنید از برای امام قتیل
شهید و بگریید بریختن اشک بسیار نظاء الجبال الکادیات و برکتها و

بسیّ علیه بعد ذالک کریکنیمه بربی که تسیمن او را پامال کردند و بعد از ان با دوکمان
رتبه را شکستند وال الرسول یشهرون فی الملاء وال بن هند فی القصور قعود
اهل بیت رسول الله را در میان شهرها و مردم بگردانیدند وال ابن هند در پشت پرده نشستند
برزن النساء الفاطمیات حسرا علیهن من نسج الکول وود دختران
فاطمه که پرده نشینان سراپرده عصمت بودند همه را با انده وحسرت از خانه و خرگاهای
خود بیرون آوردند و بعضی لباس و جامها از ایشان ربودند و ناله پوشیدند نواد به بخرش
الوجوه نبحبا و تلطم بالایدی لطمن خدود نوحه کنند کان شد که روها خراشند
و دست بر خود ها میزدند فقوموا یا عباد العزاء فاتر جلیل و اما عزو فرزند
ای شیعیان بپا دارید عزا را که این عزای بزرگست و غیر ان در جنب ان اندک است حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرموده است که هر که در روز دهم محرم که روز عاشورا است
زیارت کند حسین را و گریه و مصیبت او را بر پا دارد و چون زوار ان امامان خود را اقامه
کند گریان باشد و تعزیه گوید ایشان را بمصیبت آن حضرت که عظم الله اجورنا بمصابنا
بالحسین و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثاره مع ولیه الامام المهدی
من آل محمد علیه السلام پس هر که چنین کند ضامنم که در روز قیامت
محشور کند خدا او را با ثواب دو هزار هزار حج و دو هزار هزار عمره و دو هزار هزار جهاد که
با رسول خدا و با ائمه طاهرین کرده باشد فیا اهل عاشورا ابا المهنی علی الذی
خذ ولحد کم با آل حسن ای اهل عاشورا ای عزاداران فرزند شاه یوم انشور رهی

پرورده آل یس وای مصیبت دران فرزند شاه روز بازپسین امروز ریشهای خود را
بگیر و لباسهای نگارنگ خود را افکنید و لباس سیاه در برکنید آه روز
عاشورا است بر وایه اندوه بگیر وازین ماتم پلاس عجز در گردن کنید چاک سازند
در غم شاه شهید جیب و جان قطرهای خون ز غیب دیده بر او بکنید الیوم
شقوا جیب الذین وانتهبت بنات احمد فیا القوم والصبیان امروز گریبان
دین عترت دریده شد و دختران احمد را اسیر نمودند هچنانکه در میان و گنجینه
ستمکاران اسیر بکشید الیوم شقوا علی الزهراء کلها و ما وروده و ها
بتنکیب وتریها من امروز در بدند پرده فاطمه را دو جسد بر و ذلیل کردن فرزندان
فاموا الیوم زعزع قلس من جوانبه وماج بالخیل سادات المیادین
امروز کوهها به نواحی آن لرزش آمده و بر افتاده این معرکه است آتشاند سیلاب اشک بر فلک
ایشان هجوم آورده اند الیوم قام علی الطف نادبهم یقول من لهم ا و
لمسکین امروز نوحه کنند و مرثیه خوانان عزیزان کربلا زینب خاتون در بلندتر زمین
کربلا ایستاده بود و دیگریست و میگفت که کیست فریادرس یتیمان و بیچارگان برسد
آل الرسول عنا و بدالسیوف فمن هام علی وجهه خوفا و مسجون اهل بیت
رسول الله را بضرب شمشیر در صحراها میگردانیدند و بعضی بروی افتند و بعضی در زنجیر بودند
یا عین فم بارض الطف فانفضی بکل لولو دمع ای چشم برخیز و در زمین کربلا
بایست و بریز جمیع اشکهای را که ذخیره نموده که حضرت وقایع کربلا و مصیب

قضایای آن دشت محنت و بلا واقعهٔ شهادت سید الشهدا علیه التحیات و السلام و کیفیت
آن بر این طریق است که چون جمیع اصحاب و یاران همگی شهید شدند گرچه طفل صغیر و
زین العابدین بیمار و امام حسین دیگر کسی باقی نمانده بود و آه **نظم** پس از شهادت جانب
دوستدارانش ✿ نمانده بود دگر هیچکس ز یارانش ✿ سری نبود که زخم سنان گردد
تنی نبود که در خاک و خون طپان گردد ✿ بیکطرف غم بی یاری و برادر و خویش ✿ بیکطرف
غم اولاد بی‌نصیب خویش ✿ بیکطرف غم جانب و خویش یارانش ✿ بیکطرف غم
بی یاوری طفلانش ✿ برادران همه بر خاک و خون غلطانش ✿ ستاده اهل حرمش بچشم گریانش ✿
ستاده بود بمیدان کربلا شاه ✿ سپاه او همگان خسته دل ز غم شاه ✿ در آن وقت بغربت
بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد کسی را نیافت پس نگاه بطرف چپ خود نمود دید
نمود در آن وقت آهی کشید که زمین بلرزید و از یتیمی فرزندان و غریبی و بیکسی زنان و خواهران
و دختران بر اندیشید و خود را از گریه نگاه داشت پس اشک از دیده‌های او
بمحاسن مبارکش جاری شد و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت اللهم انک تری ما
یصنع بولد نبیک خدایا تو می‌بینی که بفرزند پیغمبر تو چه میکنند و باواز بلند ندا داد که
هل من ناصر ینصر آل محمد المختار و هل من ذاب یذب عن الله و نیز آیا دگر
یاری کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از عترت اطهار آیا خدا ترسی هست که
ما را حمایت کند آیا فریادرسی هست که فریادرسی ما کند در روز قیامت از جد من
رسول الله و پدرم علی مرتضی و مادرم خیر النسا بخواهد چون مخدرات حجرات عصمت و طهارت

این نوع سخنان از امام حسین شنیدند و بیکسی و سرگردانی او را دیدند یکبار همگی دستها
بر فرق زدند و خروش بر آوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند چگونه اهلبیت حسین فریاد
نتوانستند خود را از گریه باز دارند اگر تأمل نمائی میدانی که اهلبیت چه حال داشته‌اند
اگر از حال زینب و ام کلثوم پرسی از وجه غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند و نعشهای
پاره پاره برادران و برادرزادگان و یاران جانان و دوستان را میدیدند که بی غسل و کفن در
صحرای کربلا در میان خاک و خون افتاده و از یکطرف برادر با جان برابر خود را میدیدند
که بیکس و حیران و معطل مانده و گرد بر بدن مبارک او از راه سرگردانی جا کرده و دشمن معرکه شهادت
کرده و از یکطرف در فکر این بودند که حال آن پاکان در آن صحرای غربت بکجا خواهد
انجامید و بپرستاری ایشان که خواهد نمود و اگر از حال سکینه و فاطمه پرسی نمائی و جوحت طفلی
و رنج گرسنگی و تشنگی ایشان از یکطرف پدر خود را با آن حال مشاهده مینمودند و از یکطرف
پدر و برادر و اعمام و بنی اعمام مبتلا بودند و از یکطرف به یتیمی و غریبی خود پی برده
بودند و اگر از حال شهربانو پرسی از یکطرف شوهر خود را با آن حال مشاهده مینمود و از یکطرف
بدن پاره پاره فرزندان ارجمند خود را ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سرانجام
کار او بکجا خواهد رسید امام زین العابدین بیمار چون پدر را با آن حال مشاهده مینمود بیکبار از
فرش بیماری برخاست و از خیمه بیرون دوید و دست بنیزه کرد و او را در غایت ضعف
و رنجوری قدرت بر داشتن نیزه نداشت و بدن مبارکش میلرزید و گاهی بر رو می‌افتاد و چنین حال
روی بمیدان نهاده و ام کلثوم از عقب می‌دوید و فریاد میکرد که ای فرزند برادر

برگردان امام زین العابدین گفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول الله مقاتله کنم و کشته شوم
چون چشم امام حسین بر روی او افتاد گفت الله الله ای خواهر باز گردان که نسل من تو باقی خواهد
ماند و باید تو پرستاری اهل بیت مرا بکنی ای ام کلثوم او را بگیر و برگردان تا بیکبارگی دنیا از
نسل آل محمد خالی نماند پس امام زین العابدین را برگردانیدند بخیمه آوردند پس امام حسین فرمود
ای نور دیده وصی من تویی و اهل بیت را بتو سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر و برادر بمن
رسیده بود بتو سپردم و او را وصایای چند کرد پس آن دختران و خواهران را طلبید و فرمود
ای پردگیان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان در سرادق تتق عصمت و طهارت
بر من صبر و شکیبایی را شعار خود سازید و خود پوشی را دثار خود نمایید تا دشمنان شماتت
ننمایند و بعد از کشته شدن من موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و روی و سینه
نخراشید و جامه چاک نزنید   شعر   چو نافه چین شکن گیسو در خون   ز زخمهای
بدن عقیق دامنم گلگون   بتیغ ظلم تنم جمله پاره پاره شود   سپهر اطلس عصیان پاره از
ستاره شود   شما تمام بداغ الم اسیر شوید   زجور لشکر کفار دستگیر شوید   بروی
ناقه عریان سوار کنند   در آفتاب چو سیماب بیقرار کنند   مبادا آنکه خراشید صفحه رو را
ز غم کنید چو سنبل پریشان گیسو را   مبادا آنکه چو پیکر من نظاره کنید   چو غنچه بر تن خویش
جامه پاره کنید   ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شما عزیزان و یکجا من صحبت بوده اید
و حیرانید مظلوم غمدیده و بیچارگان ستم رسیده اید و با این همه بمصیبت من نشسته خواهید شد
و از کشته شدن من مضطرب و سراسیمه خواهید شد معذورید بجرات عصمت چون این سخن را شنیدند

طاقت شده بنوعی گریه آغاز کردند که صومعه در آسمان از آه و فریاد ایشان بناله در آمدند
و یکسر نظر بطرف آن زنان در رسید که این اضطراب و فغان شما از چیست ها در گفت ای نور
دیده چگونه با تو شرح این حکایت کنم و بکدام زبان بیان این مصیبت نمایم   ترا چه شد که چون جنم
میدان با آرزوی شهادت گذشته از سر و جان بیکه کرانی از ماه و رشید و دیده و خویش را بپا
پرور کشید و زار زار بگریست و بزبان حال میگفت ای پدر جان   ترا صم خنک قتال چون ستم
معاملات ترا بدخیال می بینم   تو چون شهید شوی من نگار سیکردم   یتیم و بی پدر خار و زار
سیکردم   تو چون شهید ستم میشوی درین صحرا   بگو چگونه کنم پیه پر نظلم جفا   چو این تنی پدر و دل
کباب خواهم شد   ببندگی کنیزی خطاب خواهم شد   روا مدار که من زار و چیده رو شوم   روزی
پی پدری داغ بر جگر باشم   دریغ و درد که دیگر ترا نخواهم دید   گلی ز گلشن باغ ترا نخواهم چید
ببر کجا که روی ای پناه خلق الله   مرا برای رضای خدا ببر همراه   بحق احمد مرسل بحرمت زهرا
مکن جدا تو برای خدا از خویش مرا   چون شاه شهیدان این سخن را از سکینه شنید بغل گشود و او را دربر
کشید و رخ مبارک بر رخ او نهاد و او را تسلی داد و بنوازش خاطرش را آرام نمود و دست بر
سر و روی او کشید و گفت این یتیم خواهد شد زنهار که بعد از من مراعات او را بکنید و با
اشفاقی با او کنید و بانگ بروی نزنید که دل یتیمان نازک می شود پس فرمود علی اصغر
طفل شیرخوار مرا بیاورید تا او را وداع کنم اهل بیت که این را شنیدند بیکبار بفغان و شیون آغاز
کردند گفتند یا سید علی صغیر از بی شیری و تشنگی بیتاب و زاری میکند و شیر در پستان مادرش
از تشنگی خشکیده او را طفل شیرخواره نزدیک بهلاکت است حضرت فرمود او را بیاورید

که بلکه قطره آبی برای او تحصیل کنم پس زینب علی اصغر را آورده بحضرت داد حضرت طفل را
گرفت و نگاهی بوی کرد و گفت وای بر اینگروه که در روزی که جدم محمد مصطفی با ایشان
خصمی کند پس بیرون شد و تنها قدم در پیش قوم بیرون گذاشت و نزدیک صف مخالفان رفت
و آن طفل را مانند گوهر غلطان بر روی دست گرفت و با ناله و گریه ندا داد که ای قوم اگر بزعم
شما من گناهکارم و باید آب را از من منع نمود اما این طفل شیرخوار صغیر را چه گناه است و در همه جهت
بنا بر عنایت نظر کنید که از بی آبی جان او بلب رسیده و نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان
مادرش خشکیده و برای یک جرعه آب جان میدهد داد از تف عطش خلاصش کنید ان کافران سنگدل جواب
گفتند محال است که ما ترا و اهلبیت و یاران ترا یک قطره آب دهیم و در آن میان نامردی از
از قبیله بنی اسد که او را حرمله بن کاهل اسدی گفتندی تیری بجانب امام حسین انداخت و آن
تیر بحلق تشنه علی اصغر آمد و حلقوم آن طفل معصوم را گرفت و بگلوگاه او فرو رفت و از طرف دیگر گذر کرده
ببازوی امام حسین نشست و خون از حلق علی صغیر جاری شد و آن طفل از تاب درد در بر جد بجهید
پس حضرت تیر را از حلقوم آن مظلوم کشید و دست مبارک خود را از خون که از حلق او میریخت
پر میکرد و باسمان می انداخت و یک قطره از آن خون بزمین نمی آمد و بعضی گویند چون در ماه خدمت
همه سال است و چون عادت اطفال است که در وقت مرگ بر روی پدر و مادر نظر میکنند و بلب
بسیار زند آن طفل نیز چنین نگاهی بپدر کرد و بر روی او تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخ سدرة
المنتهی پرواز نمود و در آن وقت حضرت امام حسین می شنید که زمین کربلا میلرزید و در آمده
گفت خداوندا این فرزند من از ... صالح ... کمتر نبود و بود پس حضرت رو بخیمها نهاد

و چون بنزدیک خیمه ها رسید ندا داد که ای ام کلثوم و ای شهربانو بیایید این طفل را بگیرید که او را
از شراب حوض کوثر سیراب کردم چون صدای امام بگوش پاکان سراپرده عصمت و طهارت رسید
همه یکبار از خیمه بیرون دویدند   خروش و حشر ناگهان شد و شور و شب   ستم رسید چو ای کجا
زینب بعد خم شده دستی بروی زانو داشت   بدست دیگر خود دست شهربانو داشت
رسیده با شره خون فشان لبانش   بهر ناله زبان خواهران گلشن   پس حضرت آن طفل شهید را بدست
مادرش داد شهربانو آغاز ناله و فغان نمود که ای ستاره در خون نشسته مادر چه بلعجب
چهره بخوناب شسته مادر چرا بجانب مادر نمیکنی نظری   ترا چه شد که ز مادر نمیطلبی شیری
که کرده پاره گلوی ترا به تیر ستم   که زد بخرمن امید شراره غم   کجایی ای در دریای پدر مادر
گل شکفته بستان مادر   سرچه یکی گل از گلزار عالم   نخورده شیر از پستان مادر   دریغ از طفل
مظلوم تو   دریغ از بیکسی های جان مادر   پس آن طفل را در میان یاران شهید که کشته شده در آن دشت
نظر حضرت شاه دین بقا و روانه اهلبیت و یاران او که هر یک در آن صحرا افتاده بودند آمد و بودند
از تنهایی و بیکسی بر آمد و قصد شهادت کرده از جا بر آمد و گفت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم
یا شهربانو علیکن منی السلام و اسمعوا دعائی سلام من بشما باد و وداع میکنم شما را
وداع باز پسین و وعده ملاقات من و شما روز قیامت است در نزد جدم محمد مصطفی و پدرم
علی مرتضی و مادرم حضرت خیرالنساء پس هر یکی از خواهران و دختران را در بر کشید و ایشان را وداع
میکرد و بوسها میداد و آه و ناله آتش میداد و از آن وقت فغان و شیون از اهل حرم بلند شد و صدای
الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد و بزبان حال شاهزاده در آن وقت

گویا پرچغال تر نم بود   اینک آمد نوبت من الوداع   الوداع ای عترت من الوداع   روز
وصال شما خواهد شدن   سوزد او از فرقت من الوداع   دیدم خواهید چون ابر بهار
گریه کرد از حسرت من الوداع   و زبان اهل بیت گویا پرچغال گویا به   بگذار تا بگریم چون
ابر در بهاران   کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران   پس حضرت زینب خطاب کرد
که ای خواهر ای دو بیکسی یادگار از مادر بدانکه امروز شهید خواهم شد و از دیدن شما محروم خواهم
شد   آه   شتافته ری خط اهل بیت من   رسیده است کنون نوبت شهادت من
در این پیام از نفس شهید باری خبت   بحر بحر فهم اختیاری پیش   بجز از قعدی اعدا
چنان نظاره کنم   و گر زاری پیدا کنم چه چاره   ز جوب پیش گزینم که گاه در این بین
وداع آخر دیدار آخر است این   چنین شنیدم از جد او پیغمبر   ز جبرئیل امین مخبر صحیح خبر
که در جهاد امروز کشته خواهم شد   بسلک اهل شهادت نوشته خواهم شد   بناله گفت که ای
خواهر گفتار   چه مادرم تو ایند با بو پیکا   … رفت سرا با و ای ستم دیده بگوش
جان بشنو خواهر پسندیده   چو من بعرصه میدان کین شهید شوم   ترا از لذت دیدار ناامید
شوم   سرم چه حسبه کند جلوه بر فراز سنان   تنم چه طایر بسمل بخون تو د غلطان   تو در میان
حرامزاده در آن کنان باشی   نشسته باشی ز خون چکان باشی   که کوفیان لعین عطش افغان
کردند   چه سیل و هزاره داران کردند   مخدرات حرم را همه اسیر کنند   تمام را هدف ظلم و تیر
کنند   نظر بجانب از پا فتاده اندازند   رسن بگردن ناشاد هزاده اندازند   در این چه
تو با اهل بیت در بشی   بخوان ستم … کای در بشی   شتاب … اهل بیت من ادا

بلی

هیس مرغم و هم بیش شهبا نو را   بکوی خاطر فرزندم را   بدست اهل زینت پر چ   که زینب
الم اهل بیت چو است   ز غم … باد شوکه چه درد کار است   بخوان ستم سیمیم پرورش
بد ستم زده کان هرا ما چه داد بیش   حق … زینه پیغمبر من   تیم کشته بیست
سکینه که او از اهل حرم ظلم کشیده تر است   ز دو خوان ستم ستم دیده تر است   در د
محبت من بسیبنات داده   تر باشی اینک … بر ای دیده تر اه   ز ماتم الم اوچو که دخترت
عزیز دار تو او را که یادگار رفت   شد چو پدر آن نازنین سکینه من   شود تو غافل از آن طفل
یتیم رنه   تو باشی مونس او پدر کرب ها   که ملال نگیرد و لیش ظلم و جفا مرد سپه که
وداع اهل سکینه مقصود از سر کشیده و گفت ای پدر ترک داده و بصمیم کشته شدن کرده
و نیدانم مرا در این سامان بگو ای کز شت حضرت فرزند دای دخترکی که معین و یاوری ندارد
چه سبیل گرد یتیم از ابکه ترک و هزینب خاتون کای بحر … امام شنید گفت آه
این سخن اهل او کباب گرد برادرم بیکسی ترک داده است پس سکینه عرض کرد که ای پدر را
بروضه جدت برگردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است پس عمامه را ز کتف
بر سر بست و ذوالفقار … و لایتی حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهدا را بر پشت دوش افکند
و چون غلام و چاکری از آن حضرت باقی نمانده بود که مرکب آنحضرت را حاضر نماید در کاب
حضرت را کمر دلبندا   شاهنجت … شاه از … کشیده   قرعون سر و … کنید
بکف گرفته رکاب شهادتش جبرئیل   و … نغمه … اسرافیل   وان سرور شهیدان چون
خواست … کشیده دست بال و دامان … بگوش   بچشم اشک فشان بوسه داد بر روی مشا

بوده اله جلا گوشهٔ رسول عرب   خطاب کردی ذوالجناحه کای مرکب   رسیده وقت که تعلیق
لغنان کردی بحرب کاه صف تیزگوفیان کردی   پس پای مبارک را رکاب گذشت
و یار شده او   ذوالجناح برآمد شه رفیع جناب   فلک خمیده ملک بوسه زد برای رکاب
گرفته اهل حرم دور مرکب او را   گرفته دور خورشید منجمه دور را   ذوالجناح چو بسط رسول گشت روان
چکیده خون دل از چشم شب بیدار   خبر رسید ملکان آسمان و زمین   که از برای شهادت
روانه شد دین   سر از حجاب فلک قدسیان برآوردند   گشوده دیده زهر سو نظاره ایلردند
اما چون آن شاه عرصهٔ هیجا آهنگ میدان کرد پرده نشینان حجاب عصمت اضطراب اوزره اولدیلر شیون و فغان
ایلمشدی برادر و اولاد فرقتی یاره اوردی ایدی و دختران ایلمشدی پدر و همتاکش
باشلش توره کی تیشدیم و برادر زاده کان تکلفشدی عم و همشیره کاکش جد و پدر زیست و نوحه
پرملال شاه همسیز ده و حرم محترم ملکشدی آه و فغان و افغان را بکه بیگلری و ایلغ جهان
بکم سپاری و اهل خود را بدست و پای مرکب شهزاده بیگلمندی نه و ناله و بیقراری ایلردی ناله
تمام خاک زمین را برفشاندند   تمام ارض سما را بجم نشاندند   یکی مروری بر سر
یکی به دور سر ذوالجناح ایلردند   یکی فتاده به پای شه و همی نالید   که ای جناح غم صفحه جبین ملکید
یکی ز هوش رفت و ز خویشتن شد نومید   هوش ز رحم آمد بخویشتن می لرزید   یکجان کی شرف بلند
ایلردند   زنو زدل یکی جامه پر ایلردند و نجومی فغان و زاری ازان غریبان که بو غربت
کاه غربت بیکس حیران مانده و از هر طرف گران بود و حالتی در ملک ظلم گرفتار بده که کسی هیچ
نغلوند ان حالت راشد بده بونو و پس عظمی گریه دلکش ایلر کرده غریبان و بیکسان شمار ایچه اهتمام

بدلر

وادوکل مث در جهات ثما پس آن سرور بقدم یقین و ایمان وثوق پروردگار زمان کاب
انگاوان اردیشد و چون پیاله میدان رسید نیزه خود را استوار کرد و گفت کفر القوم وقدما
مارغبوا عن ثواب الله رب الثقلین کافر شدلری قوم و حق که از پروردگار
دوکون روبرتهید قتل القوم علیا وابنه حسن الخیر کریم الابوین شهید
کردلر امیرالمؤمنین و فرزندی حسنی را از راه عداوت پس کفتشدکه لشکر جمع کنیم بحرب حسین
رویم آه یالقوم اناس رذل جمع الجمع لاهل الحرمین پس روی داوت ابن قوم
زرل بشرم و حیا اکه لشکرکشی می کنند بکن حرم خدا و رسول و لا یثنی کان مخطا
ذا غیر فخری بضیاء النیرین لعلی الخیر من النبی والنبی القرشی الوالدین
و پر سعد از قهر و غضب بر من لشکر تو از نند باران بی دلیل به دو انکه تقصیری کردم باشم کم
فخر کردن به پدرم امیرالمؤمنین و جدم سید المرسلین خیر الله من الخلق ابی ثم امی
فطلب الخیر بن بهترین خلق الله پدرم شد و مادرم پس من فرزند رسول پروردگارم فضة
قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین و منم نقره که از طلاهم
رسیده ام یعنی منم نقره فرزند طلا من له جدی کجدی فی الوری او کبنی فاس العلمین
کیست از مردم که جد او مثل جد من باشد و یا پدر او مثل پدر من باشد پس منم فرزند دو علم امیت
فاطمة الزهراء امی و ابی وارث الرسل امام الثقلین و در من فاطمه زهرا است و پدرم
وارث پیغمبران و پیشوای جن و انس است عروة الدین علی المرتضی هادم الجیش
مصلی القبلتین پدرم عروهٔ الوثقی دین است و شکست دهندهٔ صف کافران و نماز کننده

ورد قبیله بنی المطلبین یعبدون اللات والعزی معاً وعلیٌ کان صلی القبلتین
در وقتی که قوم بت میپرستیدند در آن وقت پدرم در دو قبله نماز میکرد وعبدالله غلاماً
خاشعا وقریش یعبدون الوثنین در وقتیکه طفل یتیمی بود بندگی خدا میکرد
و حال آنکه قریش مشغول بت پرستی بودند من له عم کعمی جعفری وهب الله له
اجنحتین کیست که عم او مثل عم من جعفر باشد که خدا او را دو بال کرامت فرمودست
فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معاً بالفریقین عترة البر الرسول
المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین چه بد کاری است که کردند بعترت مصطفی
و ذریت شیرمردی که در هنگام جنگ پیکسر مرکب را حرکت داده و بر لشکر مخالف آمد با شمشیر
برهنه و با ایشان نزاع کرد و عزم بر موت در برابر ایشان نمود و گفت انا ابن علی الطهر من
آل هاشم کفانی منهم فرزند علی طاهر مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است وجدی رسول
الله اکرم من مضی ونحن سراج الله فی الارض نزهر و جد من رسول خداست که بهترین
پیشینیان است و مائیم چراغهای پروردگار که در زمین میدرخشیم وامی فاطمة من سلالة
احمد وعمی یدعی ذا الجناحین جعفر و مادر من فاطمه است که از نسل احمد است و عمم
من جعفر است که خدا او را دو بال بکرامت فرموده است ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا
بکاس رسول الله ما لیس ینکر و مائیم صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام
رسول الله این معنی ثابت است بنحوی که انکار نمیتوان نمود وشیعتنا فی الناس اکرم
شیعة ومبغضنا یوم القیامة اخسر و شیعیان ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت

زیانکاران

زیانکاران خواهند بود پس گفت ای قوم از خدا بترسید آنکه میراند و زنده میکند و شب را بروز
آورد و روز را بشب آورد و اگر بخدا اقرار دارید و بر پیغمبرش که جد من است اعتقاد دارید دیگر
از روز قیامت بترسید بر من ستم مکنید و پیاده را از او مدارید خسته نه من نبیرهٔ پیغمبرم و حجت
نه من فرزند شیر خدایم خسته نه ما درمیان غیر از آنکه مرام این است آخر پیغمبر شما کرم مرا دیده
و کرامات و مراتب مرا که خود میدید آخر نه پیغمبر شما فرمود حسین منی و انا من حسین و پیغمبر شما
از وی شنیده اید که گفت حسن و حسین آقای جوانان بهشتند آخر نه فرزند فاطمه دختر پیغمبر شمایم که
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که هر که فاطمه را اذیت رساند مرا اذیت رسانیده و هر که مرا اذیت
رساند خدا را اذیت رسانیده اید هرگاه مادرم فاطمه را اینچنین ببیند محزون و پریشان خاطر
نخواهد شد آخر این عمامه رسول خداست که بر سر من است و این دراعه رسول پروردگار است
که در بر من است نه این شمشیر ذوالفقار است که در دست من است و این مرتجز اسپ رسول الله است
که بر کتف من است پس چند شنید که فردای قیامت جد و پدر و مادر من بشما خصومت کنند نیک
هشتاد و دو نفر از برادر زادگان و فرزندان و خویشان و یاران من کشته شده چون اکنون مرا
دارید و اگر برای مملکت مرا ره برین نمیخواهید بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم و بروم [illegible]
به ترکستان یا زنگبار اطفال من کنند که اهل بیت پیغمبر شما از مقداری آب چشانید که از تشنگی جگر
ایشان کباب شده است وزین بیان دوستی برابر سند محذرات سر از در تشنه آیند
بچه حضرت زین العابدین بیمار است برای جرعه آبی آتش در از است برادران غریبان دوستی
فروغ دیده عباس اکبر جوان مرا بغیر تیغ جفا سر او جدا کردید چه جورها بشیعیان [illegible] کردید

بدست کیم از دوستان خاندان کسی درین صحبت امروز نیست و لا کسی مولایان من از تیغ
ظلم کشته شده اند بر جویبار تشنگان زنده نشدند نه تاب تشنگی ام چون نمانده دست
و بازو کار ازان معرکه محال آمدم ناچار [illegible] آنچه که شب آمده بود روز شب بستیقین
آفتاب حق غروب [illegible] رسول الله [illegible] با انگشت [illegible] میگذارند دیده
راه مرا تا بر کنار [illegible] زیر شب حرم کعبه رکن [illegible] کند رحم بشنواید غربت من [illegible]
یاد بر جواب [illegible] من و اکرام [illegible] نام [illegible] گرشت [illegible] پیش این تیم [illegible]
مرویست که در ابتدا آن حضرت خاقان [illegible] از لشکر ابن سعد آمد کوفیان از معرکه برمیگشتند
و شامیان نگریستند و بنالیدند و نزدیک بود که لشکر ابن زیاد از جنگ درآیند که جمعی از
بقایای لشکر شمر ذی الجوشن علیه اللعنة و العذاب [illegible] بسوی فرات [illegible] که ای پسر ابوتراب
قصه خود را کن و چاره تا از دو پسر زیاد [illegible] بیعت کن تا ازین مهلکه خلاصی یابی و از
برین حال خود برون [illegible] آن حضرت فرمود [illegible] که من با [illegible] بیعت کنم و چون
ابن سعد لعین [illegible] لشکر ابن سعد [illegible] رسیده [illegible] لشکر بیرون [illegible] و گفت
مگذارید که [illegible] آب [illegible] تیرباران کنید [illegible] تیرباران کردند
قضا را یکی [illegible] نیامد پس شجاعان و تیراندازان از لشکر بیرون کرده و بجنگ حضرت
می فرستادند و هر یک را آن حضرت بجهنم میفرستاد [illegible] هزار [illegible] نفر [illegible] در جمعی
لشکر را مجروح کرده [illegible] ضربهای کاری بزد و [illegible] حضرت [illegible] پس [illegible]
ساعتی ایستاده و بکسی [illegible] که [illegible] لشکر حمله کند [illegible] گردی و غباری

بدیده آمد و مقارن این حال شخصی [illegible] با شکل عجیب [illegible] پشته [illegible] چنین آمد گفت
السلام علیک یا اباعبدالله و علی جدک و ابیک حضرت جواب سلام او را
باز داده و گفت ای [illegible] تو کیستی و از کجا می آیی که چنین [illegible] بنظر [illegible]
آورد با سلام [illegible] گفت [illegible] رسول الله [illegible] ام و چاکرش [illegible]
و لشکر [illegible] در [illegible] العلم [illegible] جنیان [illegible]
سلام حضرت پدر برای ایشان امیر کرد و بعد از پدر امارت بمن رسیده و حال در فرمان شما
دستوری ده تا با لشکر خود بیاییم و [illegible] این قوم [illegible] برآییم حضرت فرمود ای عفر خدا ترا
اجر نیکو دهد شما را محاربه با [illegible] جایز نیست زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را
نمی بینند عفر گفت [illegible] بصورت آدمیان [illegible] که چنانچه [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] ای عفر دلم از دنیا سیر شده است [illegible]
کرده ام و در عالم [illegible] دیده ام که من امروز [illegible]
[illegible] کن [illegible] و نیز مرویست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قالوا ان الله [illegible]
ای حسین [illegible] خدا [illegible]

بوی جرمان سیما با علی اظطاب الجمال و خواسته است که حرم تو اسیر شوند و در شهرها برهنه
سوار کنند و شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم بکند پس اگر چنین
واقع گردد و فرشته حضرت طلب مبارز کرد از لشکر ابن سعد هیچکس بیرون نمی آمد هرچند امرا
لشکر را تحریص میکردند فایده نمیکرد پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ وی ترسان شده
برمیدند و در حال زید ابطحی که در شجاعت مشهور آفاق بود و هیبت شجاعت او در شام و عراق و مصر
در دم شمشیر بود بانگ بر سپاه زد که ای قوم جهت شما از یکی عاجز شده اید ببینید که چگونه کار
وی را بسازم پس سلاح بر خود راست کرد و اسب خود را جولان داده نزد امام حسین آمد و چون
لشکر ابن سعد او را در مقابل امام دیدند بیکدفعه نعره کشیدند و طبال و بوقات امام حسین
گریان شدند اما چون آن حضرت را آن ملعون برابر آمد حضرت بانگ بر وی زد که ای ملعون
تو کرا میشناسی که چنین گستاخانه به نزد من می آیی و آن شوم جواب نداد و شمشیر حواله شاه ابرار کرد
حضرت پیش دستی نموده شمشیری بر کمر او زد که چون خیار تر بدو نیم کرد پس حضرت مرکب را بر انگیخت
و چون تشنگی بر وی غالب شده بود آهنگ شط فرات کرد و شمر بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که
حسین خود را به آب رساند که اگر یک شربت آب بیاشامد یکی از ما زنده نگذارد پس چهار هزار کافر سر راه
بر آن حضرت گرفتند حضرت تیغ کشیده در میان آن کافران افتاد و از زخم تیغ آن سرور سر کافران
سر دستشان مانند برگ خزان بر زمین میریخت و ایشان مانند بنات النعش متفرق شدند و خود را بآب
فرات رسانید و ذوالجناح را پیش آب راند و خطاب کرد اَنْتَ عَطْشَانٌ وَاَنَا عَطْشَانٌ
والله لا اذاق الماء حتی تشرب یعنی تو تشنه و من تشنه بخدا قسم که من آب نخورم تا

آب بیاشامی و ذوالجناح چون این کلام را از حضرت شنید سر خود را از آب بلند کرده و انتظار کشید
که اول آن امام مظلوم تشنه لب آب بیاشامد حضرت که این را دید فرمود که تو آب بخور که من
نیز آب بخورم پس کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی ندا کرد که ای حسین خود در آب
نوشیدن و حال آنکه لشکر مخالف بخیمه های حرم در آمدند و چون تقدیر چنان شده بود که آن
حضرت از آب کوثر بدست خیر البشر افطار نماید آب را ریخت و در خیمه ها روانه شد و تا بخیمه
میرسید چهارصد نفر از آن کافران را شربت مرگ چشانیده بخاک هلاک انداخت و چون
بخیمه گاه رسید دید که آن خبر اصلی نداشت و آن سخن را مکر گفته بوده اند و شب که حکم دولت
چنان شد که آن شب روزه و روز از شراب بهشت کشید پس آن حضرت بار دیگر اهل بیت را وداع
کرد و این وداع آخرین و بیطاره بر پسین بود و گفت ای پرده گیان حرم و ای بیرون محنت و الم
چادرها بر کشیده و آماده مصیبت من شوید اما جامه مدرید و مو پریشان مکنید و قیامت را انگیزید
و امام زین العابدین بیمار را طلبیده وداع او در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و وزرها و اجمال بر کتف

چنان عم کن با تب و تشنه جان   که تیغ از اشکوش گذشت آه از فرق کار از جهان   پا
زاد پیش از حلقه برون شمر ملعون خون   شود مرغ دل از کم رات بکربلا بریان   کن رحم گیر
ز بویت شوم جان حزین خرم   سخن کوته نگفت رات شود جان حزین خرم   پس گفت ای پسر

چون بمدینه رسی دوستان و شیعیان مرا سلام برسان و بگو پدرم چنین فرمود که هرگاه برنج
غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون کشته بینید از حلق بریده من یاد آورید و چون
آب خوش خورید از لب تشنه و جگر تفیده من یاد آورید و طفلکان خورد ...   ای همدمان

مشتاق ای دوستان بداورید واقعه دستان من • از جوی دیده چشمه خونین روان کنید
از بهر آب دادن سرو روان من • آیید چون به تعزیت من ای سعید صد کرده فیض جان نثار راه
من • از دوستان همانه خورشید بر زمین • آمدم که غرقه گشت بجوی طلبان من • پژمرده شد
زغم گل صد رنگ آفتاب • تا دیده غرق خون رخ چون آفتاب من • آب فرات
کف برده سر به سنگ زد • وقتی که تشنه شد لب گوهر فشان من • مرویست که در آن وقت
شهربانو عرض کرد که ای سید درین مملکت غریبم و غمخواری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد
رسول‌اند کسی با ایشان دستی و ایشان را محترم دارند اما من جز شهربانو دیگر از دو کسی را
ندارم میترسم که بعد از تو حرمت مرا نگاه ندارند حضرت فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را
بر تو دستی نباشد و همیشه محترم باشی و در آن وقت که چون مرا شهید کنند و زین بر من
در اندازند ذو الجناح به اسبه برد تو خود را بر آن بر او نشین و عنان را به وی سپار تا هر جایی که
خواهد برساند و چون لشکر مخالف در آن اشتغال به قتل مظلوم بودند آن حضرت را رفت کنت پیشتر در روز
آن بیکسان و غریبان نبود و اگر کسی میل کند میتوان گفت که در آن وقت امام حسین هر یک از آن یکچند
دیده غربت در چه اندوه و محنت بودند • رای پرده نشینان دکر ... ما
بود کسی دیگر از تبار حسین • حسین که یه کنان در وداع فرزندان • ستاد ... چند دربار
حسین پس آن مظلوم دیار کرد به منظر حسرت بر روی طفلان بینوا و سایر غریبان دست
محنت و بلا نگاه کرد و عنان ذو الجناح به جانب لشکر مخالف گردانید و به زبان حال میفرمود
لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند • آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

دامن آخرزمان دارد غبار حادثه • هرچه دامن گیرد م دامن از آن خواهم فشاند پای
غیرت بر سر کون و مکان خواهم نهاد • دست همت بر رخ جانان خواهم فشاند • الوداع
ای دل که جان خواهم فشاند • دست همت از جهان خواهم فشاند • اما چون آنجناب بمقابل لشکر
رسید مبارز طلبید کسی جرات نکرد و در برابر او آید آن فرزند شیر خدا بر میمنه و میسره آن لشکر
حمله زد و بهر حمله جمعی کثیر را بجهنم فرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه مانند مگس ... از پیش
او میگریختند پس خود را بر قلب لشکر زد و چون شیر غران با تیغ بران در میان آن کافران افتاد
و متواتر و پی در پی جسدهای پلید منکشان بر روی اسب و در کنار زمین ... آورد
میزد و میکشت و از ضرب تیغ سرهای آن کافران را چون برگ خزان میریخت و از هر حمله که برمیگشت
از غلبه تشنگی توقف مینمود و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله و کار بجایی رسید که نزدیک
بود که آن لشکر کفار متفرق شده و همه روی بهزیمت گذارند و بعضی از مشایخ شیعه نقل کرده اند که
در کشت آنجمله که بر میمنه و میسره و قلب لشکر میزد و پیشتر از ده هزار نفر بقتل آورد و خطاب رسید که
یا حسین اگر بقوت شجاعت جهاد خواهی کرد پس ... رو و چگونه در راه ما شهید خواهی شد و بملاقات
ما فائض خواهی گردید حضرت تیغ را در غلاف کرد و گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ باری
چون ابن سعد حال را بر این منوال دید فریاد برآورد که ای قوم بدانید که این فرزند اسدالله است
و شجاعت را میراث از پدر دارد و بدین طریق که شما با او حرب میکنید غالب بر او نخواهید شد اگر
تشنگی بر او غالب نشده بود جمیع شما را در یک حمله بر طرف میکرد اما از تشنگی چون بهلاکت
رسیده محال است که اگر جمیع لشکر یکبار بر او حمله کنید بر او غالب شوید چون ملعون این

سخن را گفت همه لشکر یکبار بجنبیدند ناگاه   سپاه ظلم ز توبیخ ابن سعد لعین   درآمد از جا
جمله از آسیب زمین   روان چه موج به دنبال یکدگر گشته شد   دران محیط شهزاده جمله ور گشته
یکی خدنگ با خسته عمیق میزد   یکی به پیکر او ضربت سنان میزد   یکی بجانب او تیره کینه می‌انداخت
یکیش خنجر از آن سینه می‌افکند   و به جمله آن نامردان بیچاره آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفته
و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت
نداشت و از شدت تیر و دره و بدن آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز و سعادت پر و بال
برآورده بود مرویست که غیر از جراحات تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد و چهار زخم بر بدن شریف
آن سرور شهیدان رسیده بود ناگاه   ز ران خدیو بیش زخم پیکر آن شاه   که روز حشر بعصیان شفاعت
کند نجات و همه آن خصمها در پیش روی و دنبال زیرا که هرگز پشت به دشمن نکرد و در روز آن سیه جانان
برنگردانید تا بدرجه شهادت رسید و چون از بسیاری جراحت دیگر آن سید انس و جان قدرت
بر حرکت نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوف جعفی علیه اللعنة و العذاب تیری انداخت بر پیشانی
نورانی آن امام مظلوم آمد که پیشانی مبارک او را بشکافت و از پشت سر او بیرون رفت و خون
بر روی مبارکش مانند جوی آب جاری شد و گفت خداوندا میدانی و می‌بینی که از دست این درماندگی
تو بس چه میرسد خدایا از آتش انتقام خود برسان پس جامه برداشت که خون از رخساره منور خود
پاک کند که ناگاه تیر زهرآلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش که مخزن علوم الهی بود نشست
در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله چون تیر را کشید خون مانند ناودان جاری
شد و کف مبارک خود زان خون را میگرفت و بجانب آسمان می‌انداخت و قطره از آن برنگشت

و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود القی الله تعالی وجدی و انا
مظلوم متلطخ یعنی ملاقات خواهم کرد پروردگار و جد خود را در حالتیکه مظلوم باشم
و بخون خود خضاب کرده باشم و حال قاتلان خود را با آن خواهم گفت و چون ضعف بر آن
حضرت مستولی شده بود و دیگر طاقت سوار شدن نداشت و نتوانست که بر پشت مرکب قرار
گیرد و از جناح مرکب که از آن رهانده بود و دیگر نیرو برای حرکت نداشت لهذا آن خلاصه ایجاد و مهتر آفاق
چرخ عباد پا از رکاب کشیده و بر زمین که افتاد آه   بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد   شنیع روز قیامت بخاک مسکن کرد   زمین باینهمه سپهر شد
این گرد   و همچنان دو فوق زمین کرد از جلالت رخ او برانید و غبار ز زردی انده برخوفت
که بهره چشم تشنه زرد شدی   فغان ز حرمت کفار یا رسول الله   لوای کیست نگونسار یا رسول الله
کشی میدیده و نگر که نور دیده کیست   غریب و بیکس و تنها یا رسول الله   کسی نماند بغیر از حسین
علمدار کجاست حیدر کرار یا رسول الله   بکن تشنه لبان لعل شیر خوار رسید   زلال چشمه کوثر
یا رسول الله   گل حدیقه زهراست این فتاده بخون   شکسته و چاکش خار یا رسول الله
سری که بوسه بخود نقش یار برزدی   ز خاک معرکه بردار یا رسول الله   ندیده چشم امید شکست
پشت بشکست که راست طاقت این بار یا رسول الله   ز ذره هجر چو نور دیده جدا شد از عمر
خود شده بیزار یا رسول الله   ز دو دیار غریبی چگونه چاره به هر دو جا خرد و چار یا رسول الله
مرویست که در آن وقت آن غریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد و غمخواری و همراه داری مردم
نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری   نداشت جگر پاره پاره دلداری   کسی که خون

ز چشمش اشک جاری بود کسی که سوخت بر زخمهای کاری بود کسی نبود بالین
آن امام زمن زمین گرفته سر کشیش در دامن در آن وقت جمعی از آن اشقیا متوجه خیمه‌گاه شدند
آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید حمیت عرب چه شد شما با من کار دارید چرا
متوجه خیمه‌گاه حرم میشوید تا رمق من زنده‌ام کسی متوجه خیمهای حرم من نشود شمر لعین گفت
ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون شد پس از میان سپاه بیرون آمد و مردم را از
قصد خیمهای حرم منع نمود آنجناب سید الشهدا [illegible] میان خاک و خون
می‌غلطید گاهی می‌نشست و گاهی از شدت عاجز شده بر زمین می‌افتاد و کسی جرأت نمیکرد
که نزد او بیاید بعضی از بیم و برخی از شرم در آنحال عمر سعد ملعون آهنگ وی کرد و حضرت
نگاه بوی کرد و گفت ای پسر سعد تو خود بقتل من می‌آیی آن ملعون شرمسار شد عنان مرکب را از آنحضرت
پس ملعونی که او را مالک بن نسر کنده میگفتند آمد و ضربتی بر فرق همایون آنحضرت زد که عمامه
مبارکش پر از خون شد در آن وقت عبدالله پسر جناب امام حسن که طفل صغیر بود و در خیمه بود
بود چون عم خود را بآنحال مشاهده نمود بر فرق خود زد و بجانب عم خود دوید حضرت
دختر بلند زینب را ندا داد که یا اُخْتاهُ اِحْبِسیهِ ای خواهر او را نگاه دار و مگذار که بیرون
بیاید زینب خاتون او را گرفت و هر چند خواست او را بر گرداند نتوانست و خود را بعم خود رسانید
و بر روی عم خود افتاد در آن وقت ملعون شمشیری حواله سید الشهدا کرد آن طفل معصوم گفت
وَیْلَکَ یا ابْنَ الخَبیثَة تَقْتُلُ عَمّی وای بر تو ای ولدالزنا میخواهی عم مرا بکشی و آنگاه
دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آنحضرت نیاید آن ملعون شمشیر را بر دست عبدالله زد و دست

او را از بدن جدا کرد و آن طفل فریاد بر آورد که یا عَمّاهُ لَقَدْ قَطَعُوا یَدی ای عم بزرگوار
دست مرا از بدن جدا کردند حضرت آن طفل را در بر کشید و فرمود ای فرزند برادر صبر کن که همین
ساعت در بهشت جاودان با پدر و جد خود ملاقات خواهی کرد ناگاه حرمله ملعون ولدالزنا
تیری بآن طفل بیگناه زد که فی الفور در دامن عم خود شهید شد و مرغ روحش با شیانه قدس پرواز نمود
در آن وقت حضرت [illegible] تشنه بود و [illegible] دراز بود و آن کافران یک یک و دو دو بقصد
قتل وی می‌آمدند و چون چشم ایشان بر روی مبارکش می‌افتاد شرم میکردند و بر میگشتند و میگفتند ما نخواهیم
فردای قیامت این خون در گردن ما باشد سیل کاری بیش خون آل احمد ریختش خاک غم
بر فرق فرزند محمد بیختش مرویست که در آن وقت شخصی بقتل آنحضرت آمد چون نزدیک رسید
حضرت در روی او نگریست و فرمود برو که رستگار شده‌ای [illegible] و مرا دریغ می‌آید که تو با آتش جهنم
گرفتار شوی آن شخص گفت جَعَلْتُ فِداکَ یا ابْنَ رَسُولِ الله تو در این حال هستی و باز غم
مرا میخوری و میخواهی که با آتش دوزخ نسوزم پس شمشیر خود را که بجهت امام حسین کشیده بود بحرکت
آورد و دوان دوان نزد عمر سعد آمد ابن سعد گفت که کار حسین را تمام ساختی گفت نه ولیکن
آمده‌ام که کار تو ملعون را بسازم این بگفت و تیغ خود را حواله وی کرد غلامان و نوکران [illegible]
در آمدند و آن سعادتمند را گرفته زخمهای کاری بسیار بروی زدند چون از حیات مأیوس شد دید که
مبتلا گشت سید روی بجانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی محبت تو شهید
شدم فردای قیامت مرا باز جوید و در میان شهدای لشکر خود داخل گردانید و [illegible]
آواز داد که خوشحال باش که چنین خواهم کرد چون بر سر کوی مهر من کشته شدی از جمله

خون بها بیرون آیم من پس آن کافران یک یک را بدرجه شهادت رسانیدند پس ملعون
که او را اصبح ابن وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بروی در افتاد و چون
آنحضرت بالت خود هیبت نموده بود که در حال کشته شدند تا و صبر نمایند ولی تا پی
گفتند آخر چیان پس این همه جراحت را دیدند و صبر میکردند چون حضرت از زین
ملعون بروی در افتاد و طاقت تنش طاق شده از خیمه بیرون دوید و فریاد بر آورد که
وا ابتاه وا اخاه وا محمداه وا علیاه کاش در این وقت آسمان از هم می‌پاشید
و کوهها پاره پاره می‌شد و عمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی در وقت
آب از دیده آن بیچاره سکین جاری شد پس شمر لعین بانگ بر کافران زد که چه انتظار میکشید
چرا کار وی را تمام نمیکنید پس آن کافران بر سر آنحضرت هجوم آورده و حصین ابن نمیر
تیری بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق
مبارکش زد که حلقش شکافته شد و زرعه ابن شریک ضربتی بر دست چپش زد و ملعون دیگر
ضربتی بر دوش مبارکش زد و سنان ابن انس نیزه بران سرور زد و او را بروی در انداخت
و خولی اصبحی ملعون نزدیک آمد که سر او را جدا کند و دستش لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد ملعون
فریاد کرد که کیست که این شهید عزیز را شهید کند تا بر جایزه عظیم یابد و هم شمر گفت این کار را
من از خدا و رسول خدا نمی‌ترسم زاده ولد الزنا نیز نمی‌ترسم پس آن ملعون
ولد الزنا نزدیک آمد در وقتی که آنحضرت بیهوش افتاده بود بر سینه منور آن نور دیده پیغمبر صلی الله
نشست حضرت دیده باز کرده گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب حضرت

گفت آیا میدانی من کیستم گفت تو حسین ابن علی و مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی گفت با وجود این
مرا میکشی گفت بلی حضرت برای انعام جایزه گفت باری هر گاه مرا میکشی قطره آبم بده آن ملعون
گفت هیهات هیهات ولا ذاق الماء حتی ذاق الموت وتجرع الکاس از آب تلخ مرگ
چشید تا شربت مرگ نوشی کی حضرت فرمود که زره از روی خود برگیر ببین که او روی
خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندانهای خوک از دهانش بیرون آمده حضرت
فرمود که این یک نشان است که جدم نشان داده بود پس فرمود که سینه خود را برهنه کن چون از رو
زره بر داشت دید که داغ برص دارد حضرت گفت این نشان دیگر صدق جدی رسول الله زهی
کشنده من تا ای شمر میدانی امروز چه روزی است و این وقت چه ساعتی است آن ملعون ولد الزنا
گفت امروز روز جمعه و روز عاشورا است و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت فرمود
این ساعت خطبای امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم بر زبان میرانند
و تو با من این معامله میکنی ای شمر رسول خدا روی خود را بر روی سینه من که نشسته و تو بر جای
نشسته او بوسه بر حلق من میداده و تو تیغ بران بر آن میرانی و ملکه روح زکریا بطرف راست
من و روح یحیی معصوم بطرف چپ من و از آن تشنگی شهید جوانان بهشت بجای سینه
بود از غایت عطش زبان خود را میخواندند و چون در قصی که جبرئیل خبر قتل آن مظلوم را به پیغمبر
رسانید گفت پروردگارا پیغمبر را پرسید می‌خواهم حسین در راه من شهید شود و بشرط رضای
پیغمبران خبر رسانید امام حسین گفت راضی شدم بشرطی که چون اول قطره خون
من بزمین رسد مرا شفیع گناهکاران امت کند و گناهان ایشان را بمن ببخشد لهذا

در آن وقت روی به درگاه پروردگار رحیم آورد و گفت خداوندا من بعهد خود وفا کردم تو
ابسته نیز بعهد خود وفا خواهی نمود ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود
وفا بکنیم و بقدری از گناهان گنهکاران شیعیان شما را بتو بخشم که تو راضی شوی امام
علیه السلام گفت الآن طاب لی الموت حال دیگر مرگ بر من گوارا است آه و دریغا
و واحسرتا پس شمر ملعون مطرود دست خبیث نحس دراز کرده و محاسن مظلوم را گرفت و
شمشیر خود را بر حلق مبارکش نهاد و گفت وَاللهِ اِنّی لَاَقْتُلُکَ وَاَنَا اَعْلَمُ اَنَّکَ
ابْنُ رَسُولِ اللهِ وَخَیْرُ النّاسِ اُمّاً وَاَباً بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول
خدائی و میدانم بهترین مردمانی از جهت پدر و مادر و دران حال آن حضرت میفرمود
واجداه وامحمداه وا ابا القاسماه وا ابتاه واعلیاه اقتل عطشانا وجدی
رسول الله تشنه کشته میشوم و جدم محمد مصطفی است واقتل عطشانا وابی علی
المرتضی وامی فاطمة الزهراء تشنه کشته میشوم و پدرم شیر خدا است و مادرم خیر
النساء است و بعد از حضرت سر مبارک او را از بدن جدا کرد انا لله وانا الیه راجعون
در آن وقت زمین بجا بر خود لرزید و آسمان طپید غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله در اهل
حیرت برآمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از سر کوه خود را افکنده گشتند
و دریا امواج حیرت برآورد و ماهیان خود را از دریا بیرون افکندند و فرشتگان
در هوا نعره بر کشیدند و جنیان در صحرای کربلا نوحه تمام برافراشتند خاک غم بر روی دوستان
رسول بیخته شد و غبار ماتم بر سر هواداران خاندان رسول بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد

چنان

چنانکه مردم یکدیگر را نمی دیدند و گمان بردند که حال عذاب الهی نازل می شود آه و داد و
زمین بلرزه درآمد سپهر شد بیتاب خروش و غلغله افتاد در جهان خراب همین خیال
سماوات یکباره پریشان شد که چشم اهل زمین چون سحاب گریان شد همین نه در شب تیره
نه خسوف نمود که آفتاب جهانتاب هم کسوف نمود زبسکه ناله شد از سینها بچرخ بلند
فلک سیاه شد از دود آه یتیمان و واحسرتا چون خون خلق تشنه لبی بر زمین ریخت
خروش از زمین برزد و عرش را رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس
شکستها که بارکان این رسید نخل بلند او چه خار بر زمین زدند طوفان از آسمان بغبار
زمین رسید باران غبار چون بزار بی رساند گرد از مدینه بر فلک هشتمین رسید زینت
فلک غلغله چون نوبت خروش از آنجا بحضرت روح الامین رسید بیچاره در خم
گردون به نیل زد چون آن خبر به عیسی گردون نشین رسید گردی خیال و هم فلک از
کار بار تا دامن جلال جهان آفرین رسید هست این حال گرچه بری اشکر ز دل
او در دوست و هیچ دل پاک بملال انا لله وانا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم
اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی اِبْتَلیٰ اَوْلِیائَهُ فی مَبادِی الْکَرْبِ وَالْبَلاءِ وَاَجَلَّ اَحِبّائَهُ
فی عَرْصَةِ الْمِحْنَةِ وَالْاِبْتِلاءِ وَرَفَعَ دَرَجاتِهِمْ فی جَنَّةِ الْعَلاءِ وَنَصَبَ

الوصية مرابئهم في روضات العلى ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له رب الارض والسماء وان محمدا عبده ورسوله بعث الى
الدهماء وان عليا ولي الله سيد الاوصياء اللهم صل على سيد الانبياء
واعلى الازكياء واشرف الاتقياء فخر الحرم والبطحى اشرف برية الله ابي
القاسم محمد بن عبد الله صلى الله عليه واله وصل على امير المؤمنين سيد
الاوصياء والزوج في السماء بسيدة النساء ووالد الائمة النجباء ابي الحسن
علي المرتضى وعلى زوجها البتول العذراء والانسية الحوراء فاطمة الزهراء
وصل على اديب الاسماء والعارف بنجابات الانبياء الامام بالحق ابي
محمد الحسن المجتبى وصل على سيد المظلومين من الشهداء واشرف المقتولين
الشهداء الاسير بايدي الاعداء والقتيل بسيف الاشقياء وصاحب الرزية
العظمى ريحانة رسول الله وثالث شروط لا اله الا الله الحسين المظلوم
ابي عبد الله وعلى تسعة ائمة الهدى الاطهار الامناء وسادات الاخيار
الكبراء عليهم افضل التحية واكمل الثناء عظم الله اجورنا بمصيبة سبط
المصطفى وابن المرتضى وفلذة كبد الزهراء مصيبة ما اعظمها واعظم رزيتها
في الاسلام واجل بليتها في الانام مصيبة بكت في الارض ولا في السماء
وسقطت منها الطيور في الهواء مصيبة والهدم منها ركن الدين والخلل
منها عرا اولياء الموحدين وصرخت عنها سيدة نساء العالمين وضج

في

عنها في الانبياء والمرسلين فواعجباه من مصيبة ابكوا منها عين الرسول
واحرقوا فؤاد البتول اه من الابدان المطروحة على ارض المارية اه اه من
الرؤس المشهرة على الاسنة اه اه من العيون الباكية اه اه من الاجسام العارية
اه اه من الاكباد العطشة بنفسي طريحا ما زحا عن ذبابي زينب المجا عادي
الجسم مجدلا فدای تو شوم ای حسین زینب افتاده دور از دیار خود مانده با روی خاک
آلوده و بدن برهنه بخاک کربلا انداخته بنفسي نساء السبط يبكين حوله ظما يا حادي
خاسرات جانم فدای تو ای حسین که دختران پیغمبر در دور تو میگریستند و همه تشنه جگر و حیران
و سر برهنه فریاد میکردند بنفسي علي بن الحسين مقيدا بقيد الحديد مبتلا جانم
فدای تو ای زین العابدین که ببند غل و زنجیر گران دشمنان گرفتار شده تنادبه بالفجع
العظيم سكينة يا ابتاه ماذا دسكينه دختر امام حسین بابا بسیار با پدر خود
ندا میکرد که ای پدر بزرگوار این چه مصیبتی است که بما رسیده و چه چیز ما را از پدر خود دور
گردانیده و زینب تدعو اجدها يا محمدا يا جدنا يا صفوة الله و زینب خاتون
جد خود را ندا میکرد که ای محمد مصطفی ای جد بزرگوار و ای برگزیده خدا يا جدنا نعز عليك
بان ترى حبيبك مقتولا عفرا مجدلا ای جد بزرگوار سخت دشوارست بر تو که ببینی
حبیب خود حسین کشته و بر روی ریگ گرم کربلا افتاده وساقوا النساء حاسرات
اذلة وقاد وعلي ابن الحسين مغللا رانده اسیران کربلا را سر برهنه و بخواری
و زاری کشیدند زین العابدین را در غل و زنجیر در حالت بیماری وسادوا ذوي بين

الطاهرین وخلفوا احبّتنا بارض الطف سلو محمّد کلا سرهای سروران بنیزه ها کرده
دبشام بردند و کشته جسد مبارک حسین را در صحرای کربلا با اعضای پاره پاره و تجرّع علیه
الثاکلات ذیولها و یبکی علیه الوحش والطیر فی الفلا چه حسین که هنوز
که بادهای خاک آمیز بران اسی میکشیدند و گریه میکردند بر او وحشیان صحرا و مرغان
هوای برادران خدا یاد کنید اجر شما را در مصیبت فرزند مصطفی و نور دیده علی مرتضی و کا
جگر فاطمه زهرا ای عزیزان این مصیبتی است که زمین و آسمان از آن گریان و مرغان هوا و ماهیان
دریا بریان اند   در قتل حسین از شرح محنت ایشش   جانها همه چاک گشت و دلها همه
ریش   زانروم که شش غرقه بخون شد هر کس   چند گل سرخ دمیده بر سر کوش مصیبت
که بر هم شکست ارکان ایمان و تاریک کرد ستارهای علم و عرفان آری حلق تشنه فرزند
رسول را بخنجر ابدار بریدن و جسد نازنین او را غرق خون ساختن از که مصیبتیست و داغ غم
بر جگر مصطفی نهادن و ظلم و ستم بر دل زهرا نهادن کم محنتی نه آیا گوش شنیدت این
نشنیده و بسمع خبر مظلومی آن شهید کربلا و هوا داریش دیگر از تشنگی و تشنگی یاران
و یار محنت و بلا خبر نیستی و از اضطراب و خواب مصیبت زدگان دشت کربلا بیدار نه
و گوئی آن که گرفتن بیوفا و شامیان آن پاشم و حیا با نور دیده فاطمه زهرا و جگر
او در مهمات او چه کرده اند آه   صد لعن بر کوفیان که صف بسته شد   از کینه دل آن شاه
شهید خسته شد   آن که بر زندگی نداده بود   چون کشته بر مرادش بسته شد آه از هنگامی که
پاره پاره بر زمین کربلا چون ستاره درخشان آه از سرهای بریده بر نوک نیزهای شهیدان

نند تابان و او جدا از چشمهای خونبار دیده رسول و دو چشم نازنین تا از ببرید اولاد
فاطمه بتول دو چشم تا از جگرهای تشنه آب ندیده و مصیبتها آسمانهای تیره در خشک
و مصیبتها از بدنهای کبوتر خسته و خستگان و زردستها و پاهای بسته ای عزیزان
در مثل این مصیبت گریه را منع نتوان نمود و درمانند این واقع گریه کنندگان را معذور
باید داشت   عجب مدار اگر از دیده خون پالات   که بهر غم و ستم تمام
شهد است آه   ماه محرم است حرام است زندگی   کو در حرم حسین غم بحر
باز این چه شیون آه و گر این چه ماتمست   کرده نغمه شیون و سوزناکی   دیگر روی سینه
در داغ ماتم شد   دلهای پر هوس همه حسرت گداز شد   کرده نه ازین در نغمه تو
تا نفس نوحه همه ساز شد   از شرم چون نگشته در این کوفیان   فریاد از آن جفا
که بر آل مجاز شد آیا کدام گوش اطاق شنید این محنت توان بود و کدام دیده از غم
اشک بر چنین مصیبت بردن توان آمد و اوجدا   که از حسرت آن تشنه لبان کام نجم
از غیرت آن چشمه دلان بجوش شد   آه از آن ستمگر دل بخبر تیره درون   کز غیرت نگشت
از غم بحر شد   در روایت معتبره وارد شده که همه مخلوقات چنین گریستند از آن جمله
گروه جنیان بودند که بر شهدای کربلا نوحه و زاری نمودند زنان جن و پری در مصیبت و غم
گریه مؤلف و بعد از زنان بنی هاشم گروهی از اهل حاضر نقل کرده اند که در وقتی که شهادت این سید
علیه الصلوة سرهای شهیدان کربلا را برداشتند و روانه کوفه شدند ما خبردار شدیم کربلا رفتیم تا جنم
مسیر دیدیم در آنجا افتاده و صدای نوحه و زاری را شنیدیم و کسی را ندیدیم و آن نوحه

جنیان بود و همه طایفه بنی علی نوحه و زاری جنیان را شنیدند و در بعضی کتب مشهور است که
یکی از ثقات نقل کرده که شخصی از قبیله بنی مالک گفتیم که راست است که شما نوحه و زاری جنیان را بر جناب
امام حسین شنیده اید گفتند آری هیچ آزاد و بنده نیست که آنکه نوحه جنیان را بر امام حسین شنیده
گفتم میخواهم از تو بشنوم نوحه را که تو از جنیان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که می گفتند مسح
الرسول جبینه فله بریق فی الخدود یعنی مسح کرد رسول بر روی و پیشانی حسین پس روح
پس جبهه او رقه نور جمال بر رخسار مبارک آن امام خیر ظاهر بود ابواه من علیا قریش و جدّه
خیر الجدود یعنی پدر و مادر او از اکابر قریش بودند و جد او بهترین جدها صلوات الله
نقل کرده است که با حضرت صادق از مدینه بحیره رفتیم در موضعی از انجا رسیدم آنحضرت رحل داده
از رخ انور آن برگزیده گویا شده بود گفتم یا ابن انت و امی مالی اری لک کئیبا
حزینا منکسرا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب است که شما را محزون و شکسته خاطر
می بینم گفت ای صفوان اگر بشنوی تو آنچه من می شنوم هر آینه آن ترا باز خواهد داشت از اینکه
از من سوال کنی عرض کردم فدای تو شوم چیست که شما می شنوید گفت گریه و زاری جنیانست که بر جدم
حسین و شدت نوحه و جزع ایشان بر مظلوم و فزع ملائکه درگاه خدا و لعن کردن بر قاتلان ایشان
ای صفوان گفت که این حال بر شما و چنانچه دیگر اکل و شرب و خواب بر من گوارا نشد و حضرت امام
محمد باقر فرموده اند که جن و انس و وحوش طیور همه بر حسین گریستند بحدی که اشک از گوشه چشم هاشان ریخته شد
و چون مادرش فردوس بر دریا نازل شد و بالهای خود را برده جد ببیند و گفت یا اهل
البلاد ابکوا اثواب الحزن فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریا جامه غم

در بکشید و خاک مصیبت بر سر نمایند که فرزند رسول خدا در زمین کربلا شهید شد و آنچه از آثار
معلوم می شود همین جناب سید الشهدا بتربت کافه اثر نموده مسیحی که روایت که در بعضی از بلاد
روم در کوهی صورت شجری است از سنگ و در هر سال که چون روز عاشورا در آید از چشمهای
آن شجر و چشمه خون جاری می شود و تا شب منقطع نمی شود و هر بیماری که دران حالت دارند در آنجا جمع
و شربت طلب می کنند و نیز روایت است که در قبیله که گذار ابن زیاد و اهل بیت شنیدند بشام شهر دو
و شاهی زاده چون بدو نزدیک شهر موصل رسیده کسی نزد امیر موصل فرستاد که شهر را آراسته که سر
امام حسین و حرمهای برادران و فرزندان و یاران با همراه می آوریم و اهل که مردم طرب و شادی
مشغول شوند همه موصل چون مردمی بود که بطلبه از حضرت ایشان غمی نمود و با اهل موصل گفت که اگر ما بر
حسین بن علی ترحم نماییم عذاب بر ما نازل خواهد شد پس با او علوفه داده از حضرت ایشان فرستاده و
گذاشت که ایشان داخل شهر شوند و چون ایشان نزدیک شدند چون کردند و لشکر در کوهی نزدیک موصل
فرود آمدند و در آنجا سر امام حسین را بر سنگی نهاده بودند قطره خونی از سر مبارک آنحضرت در آنجا
چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه جوشیدی و شیعیان از اطراف بجوار
در آنجا جمع شدی و مراسم تعزیت داری بجا آوردندی که از آن سنگ مسموع بود و در زمان
عبد الملک مروان امر کرد آن سنگ را در آنجا بردارند و دیگر کسی از آن سنگ نشان نداد و آنجا گنبدی
ساختند و آن را مشهد نقطه نام کرده اند و هر سال در ماه محرم بآنجا می روند و تعزیه می دارند و حقیقتا
که هر کاه جن و ملک و وحوش طیور و سباع و هوام و سایر موجودات در تعزیه حسین گریه می نمایند
و زاری برای خود و زاری کنند کسیکه سالهای بسیار از ابرهای محبت او از فرشته و خود را از جمیع

شیعیان او محجوب نشسته بلکه گوشت و پوست خود را در پیروی ایشان رویانیده و محبان را
در متابعت ایشان پرورانیده و دوستی اهل بیت مصطفی در رگ و ریشه او جا کرده و محبت ذریه علی
مرتضی در جان و دل او مأوی نموده چگونه در نوحه و زاری خودداری میتواند نمود حاشا ثم حاشا
که شیعیان علی در ایام مصیبت فرزند برگزیده او در گریه کوتاهی کنند و خود را از ثواب اهل محرم محروم نمایند
آیا کدام طاعتی است که اجر او با گریستن چنین برابری نماید و کدام عبادتی است که ثواب او با ثواب گریستن
بمصیبت او همسری کند مرویست که در ایام محرم دعبل خزاعی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید
در وقتیکه آنحضرت نشسته بود و اصحاب او دور او حلقه زده بودند و حضرت بسیار محزون و شکسته
خاطر بود همینکه دعبل آمد در جای بی بود و تعظیم او را کرد و فرمود مَرحَبًا بِناصِرِنا بِیَدِهِ
وَلِسانِهِ نزد خود بجای خالی جا داد پس بگریان و زبان خود فرمود ای دعبل میخواهم شعر
در ماتم جدم ابی عبدالله بخوانی ای دعبل هر که بمصیبت ما بگرید و بگریاند اجر او با خداست
و هر که چشم او در مصیبت جدم حسین تر شود در روز قیامت با ما خواهد بود پس پرده زدند و
اهل حرم را امر کرد که پس پرده آمدند و دعبل را امر فرمود که بخوان شعری چند در مصیبت حسین پس دعبل
شروع بگریه کرد و گفت أفاطِمُ لَو خِلتِ الحُسَینَ مُجَدَّلًا وَقَد ماتَ عَطشانًا بِشَطِّ فُراتِ
ای فاطمه اگر بخیال تو برسد که حسین لب تشنه در کنار فرات شهید شود و بدن او در زمین افتاده باشد
إذًا لَلَطَمتِ الخَدَّ فاطِمُ عِندَهُ وَأجرَیتِ دَمعَ العَینِ فِی الوَجَناتِ هر آینه بر روی خود
میزدی و صورت خود را مجروح میکردی و اشکهای خویش بر رخساره خود جاری میکردی موی
کنده و رخساره را از خون حسین گلگون میکردی ای فاطمه در عرصه کربلا اینچنان گریستی که گریبان زار

ساکنان آسمان را بگریستن در آوردی أفاطِمُ قُومِی یا ابنَةَ الخَیرِ وَاندُبِی نُجُومَ السَّماواتِ
بِأرضِ فَلاةِ کَربَلا ای فاطمه ای دختر بهترین خلقان برخیز و نوحه کن بر ستارگان آسمان
هدایت که بر زمین کربلا ریخته شده اند بر روی صحرا بیابان کربلا قُبُورٌ بِکُوفانٍ وَأُخری
بِطَیبَةَ وَأُخری بِفَخٍّ نالَها صَلَواتِی و از خانواده رسالت قبور چند در کوفه است
و قبور چند در مدینه است و قبور چند در فخ است که در قرب مدینه واقع است
و آنها فدای در روی زمین بر رسد قُبُورٌ بِبَطنِ النَّهرِ مِن جَنبِ کَربَلا مُعَرَّسُهُم
فِیها بِشَطِّ فُراتِ و قبور چند از اهل بیت رسالت در حوالی نهریست که در جنب کربلا واقع
و جا داده از ایشان در کنار شط فرات بوده اند تَوَفَّوا عِطاشًا بِالفُراتِ فَلَیتَنِی تُوُفِّیتُ
فِیهِم قَبلَ حِینِ وَفاتِی رسیده نزد بیابان کربلا در حالتیکه تشنه بودند کاش من هم
در میان ایشان می بودم پیش از آنکه اجل من نزدیک رسد شربت مرگ بنوشیدم و ای دعبل
وَقَبرٌ بِبَغدادٍ لِنَفسٍ زَکِیَّةٍ تَضَمَّنَها الرَّحمنُ فِی الغُرُفاتِ و قبری دیگر در بغداد است
و آن از نفس پاکیزه است که ضامن شده است پروردگار بهشت را از برای دوستان او
و مرویست که چون دعبل باینجا رسید حضرت امام رضا فرمود که این شعر را نیز داخل شعرهای
خود کن وَقَبرٌ بِطُوسٍ یا لَها مِن مُصِیبَةٍ ألَحَّت عَلَی الأحشاءِ بِالزَّفَراتِ و قبری
دیگر در طوس خواهد بود که مصیبت او که دلهای آتش بر از دلها بر آورد دعبل سؤال
کرد که آن قبر کیست حضرت فرمود که آن قبر منست که عنقریب چنان شد که در آن قبر مدفون شوم
إلَی اللهِ أشکُو لَوعَةً عِندَ ذِکرِهِم سَقَتنِی بِکَأسِ الثُّکلِ وَالفَظَعاتِ شکایت

میسکنم به جهت خدا رحمت الله او را زنده یاد کرد ایشان زیرا که این سوزش دل ایشان پیدا جام
حزن و اندوه و الم را اذا فخروا یوما بمحمد و جبرئیل و الفرقان و السورات من
طایفه جامی هستند که هر گاه فخر کنند محمد و جبرئیل و قرآن و سورها ما را است ابکیهم ما اخرج
الله ذلک و ما ناح قمری علی الشجرات روز و شب گریه کنند اهل بیت رسول و همیشه
از برای خدا ارواح کنند و همیشه قمری بر درختها فریاد کند فما عینی ابکیهم و جودی
بعینی فلذانی للمبکات و الحملات پس ای چشم گریه کن برایشان و نیکو کن در گریستن
به ایشان که رسیده است از کشتن و اسیر شدن بنات زیاد فی القصور مصونة و آل
رسول الله منهتکات دختران زیاد در قصرها محفوظ و از نظر مستوراند و آل رسول خدا برهنه
و در دشت کربلا حیرانند و آل زیاد فی الحصون منیعة و آل رسول الله فی الفلوات
و آل زیاد در قلعها و کوشکها نشسته اند و آل رسول در بیابانها خار و زار مانده اند و آل رسول
الله اضحی ملقیا و آل زیاد تسکن الحجرات خانه رسول خدا خراب و ویران شده و آل
زیاد در حجرهای معمور و آباد نشسته اند و آل رسول الله تجری دموعهم و آل زیاد
غلظ القطرات بر شهادت عترت رسول الله که امید ضعیف شده و اولاد زیاد و کردند را زرگ
و حکم مینمایند و آل رسول الله تذبح اولادهم و آل زیاد دنبر الحلات و خونهای
ذریه رسول الله خونها ریخت و اولاد زیاد و ... و ما اطلعت شمس و غاب
غروبها و باللیل ابکیهم و بالغدوات و خواهم گریه کرد بر ایشان همیشه که از برای
آفتاب طلوع و غروب باشد و خواهم گریست بر ایشان شبها و صبحها از جمله حکایات که عجب

اندوه

اندوه و غم و حزن قلوب شیعیان و هواداران خاندان رسالت می‌فزاید حکایت که بعد از شهادت سید الشهدا
و سلطان الشهدا بلیات روی داده از قبیل شورش و هجوم اصحاب یزید بر ایشان و غارت نمودن اموال
و کشیدن ایشان را بر شتران بی جهاز شیعیان گفته‌اند این وقایع ... چنین روایت است که بعد از شهادت امام حسین
و در زمین لرزه و غبار سیاهی پدید شد که جهان تیره و تار گردید و خورشید منکسف شد و سرخی
در آسمان ظاهر شد و مردم گمان کردند که قیامت برپا شده و در آن شام هولناک لشکر ابن سعد
متفرق شدند و شروع کردند به زدن و فریاد کردن مردان بیگانه شدند چه گرفت که ازو
صادر شده خوف گرفت ایشان را و هم بخود فهم کرده حضرت رسول الله را که ایستاده و گاهی نظر بآسمان میکند
و گاهی به زمین میکند و زمانی ملاحظه احوال شما را نماید و می‌ترسم که نفرین کند که همه اهل زمین را بگیرد
و بعد از زمانی که هوا روشن شد هجوم غبار اندوه پیدا شد و نعره زنان و مرثیه از هر طرف
دویدن گرفت و در پایتخت صاحب ... کشتگان را نگاه میکرد و به سر جسد هر یک
از کشتگان که می‌رسید ملاحظه می‌نمود و نگذشت تا به نعش امام شهیدان رسیده نعش مطهر جسم
شریف شاه شهید ... صاحب خود را آنجا که سر دید گاهی چشم ... گاهی ...
میبوسید و مینالید گاهی چپ زمین میبوسید و که از ... سینه ... گاهی از زمین ... نظر
... می‌کرد ... بر روی آن ... آه ...
و اول ... بر لشکر مخالف حمله کرد و چهل نفر از ایشان را بکشت ... و بعد از آن ... شهید ...
نموده ... و آمده ... و بعد از آن ...
آورد ...

بعد از شهادت بیچه گاه رسید ستاده و بر درها و خیمه کشیدند اهل حرم همگی نشسته بر
زانوی غم نهاده بودند امام زین العابدین در تب و رعشه تمام بود و دیدند که صدای ذوالجناح بلند شد همگی برخاسته
به عجله از خیمه‌ها بیرون دویدند دیدند ذوالجناح با روی خاک‌آلود می‌آید و صاحب پیدایش آه و واحسرتا
چه ذوالجناح که زین بر پشتش گشته است زخون صاحب خود را رنگین شده گلگون زانسکه بر پشتش بر نقش عکس
عنان دارد ز هر سوی به بر آورده زخون سر و زین شکسته چنین گلگون ستاده گریبان و دیده
پرخون پهلو چون ذوالجناح را بدان حالت دیدند و شهزادگان امامت دیدند آه تمام پر
پرخون چنین گریان دوان شدند و سوی ذوالجناح با فغان یکی بر دو سر ذوالجناح بگریه دید یکی
از خبر شهادت ترسید یکی فغان خنیش بر آستین بزند یکی از رحمتش بوسه بر چشمش بزد گوید
سینه بنجا و خانه آغوشش کشید در برخود ذوالجناح و رفت از پیش سکینه آمد و بر پای ذوالجناح
افتاد و به وی زینب آه و چون سیل خون از خنیه گشاد و بستان و پر چشمان دیده رحمت و خشم و برگ او خطاب کرد خشمگین
و میگفت ای ذوالجناح شاهزادگه بیکسی پدر بر روی چرا تنها و ندیدی چگونه دل تاب آورد و که او را از میان
دشمنان که شقی و بی‌دین بودند بخیمه‌های حرم بنهادی ای ذوالجناح چکردی چه خداوند عالم را چکردی
شهنشاه عالم را چه خاک است ای اسب بر روی تو زخون که سرخ است ای بی‌وفا و رنگ غاریش
بر زینت دو رنگ از دیده بیاید و زبان حال با سکینه ای ذوالجناح که گفته آن کلمات را که
گذاشته شاه ولایت را چکردی آن گل دسته رسالت را چه آمد بر سرش حضرت ای آن کلمات
روشنی دیده رسول الله کجاست جان جانان علی ولی الله کجاست یادگار حضرت زهرا چه شد
بنا بر من راز رسید شهدا نخورد آب چه شد نوجوان برادر من که تشنه رفت میدان کجا گذر برمن

قرت تشنه هم رو آهنگ آتش دلم کدام سنگدل از تیغ کین بر پیش لبم زخون گیسوت رنجین
جبین گلگون زجنگ بر چه این صورت آمدی پرون لهجه التیت نوحه کنان و ذوالجناح سر از
گفتند قطره‌های آب از دیده بیارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین علیه السلام میمالید
و بعد از ذوالجناح سر بزمین نهاد نفس او منقطع شد و بعضی گفته‌اند که با شتاب رفت و دیگر کسی او
نشان نیافت تا مخدرات و اهل حرم بعد از قتل شهیدان در های گوش و حیا رو پوشیدن
گشته و از یکطرف شرار غم داشته امام حسین علیه السلام و فرزندان و برادران و یاران که جسدهای
ایشان در برابر خیمه‌ها پاره پاره و سرهای ایشان بر قوم بی‌حیا بر نوک نیزه‌ها کرده بودند
و از یکطرف بر تشنگی و گرسنگی حیران و از یکطرف اطفال زین العابدین بیمار که از جوب از قوم
بی‌حیا چنان تب زده شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز نماید و بیهوش شده در بستر بیماری افتاده
و از یکطرف لشکر بیگانه بسیار آماده برای غارت کردن و سر بریدن شهیدان حرم تو هم رو با عجله
ایشان از برای ایشان خبر آورده که لشکر خلف اراده نمود و رو بهر که بر بدن شهیدان تاختند
قربان دار و خیمه‌ها که این خبر شنیدند هیبت و خوف کرده همگی بیخود و داری برآمده و زینب خاتون
چه چاره نماید و او کوفت قصه و حضرت زهرا از جناب زینب تو آه و گفت ای خاتون بی‌قرینه
آنده گرد رسول از گشتی او دور در بیگمند و بیخبر و بی‌ترس و ما از خبر شیر را دیده که متوجه اوشد خاتون
گفت ای شیر بیش آزاد کرده رسول خدایم مرا حفظ کن شیر که نام رسول الله را شنید همه گریه و شیر یاد بود
که از عقب سر آن دو زنش روان شد و او را به راه رسانید آنجا و تو چه چاره از بهر چه منقطع شده دیگر
یار و معین نداریم در بیابان شیر آرام که به ما و شیر خبر گنم که او را پیش آید

روا داری جناب زینب خاتون با او درشتی فرمود چون حضرت نزدیک آن شتر رسید گفت یا ابا الحارث
اَلَّذی بما آباء دینوا اُمیّة اَن تَصنَعوا اَعداءً بابی عبد اللّٰه الحسین علیه السلام
ای شمر آیا رضا میدهی که بنی امیه فرزند مبارک امام حسین را بکشند شمر برآشفت و بگرد و متوجه فضه شد و شمشیر
که فضه گوید بحق امام حسین چه آزاده دارند فضه گفت میخواهند بدن او را پایمال ستوران نمایند چون شمر این
سخن بشنید همچنان و بر خواست به قتلگاه شد و فضه از عقب او میرفت و چون بکشتگاه رسید نظر
بر آن سینه و بدن انداخت تا بر جسد پاک شهدا رسید خود را بر زمین زد و روی خود بر بالای حضرت او
و بسیار گریه بر جسد محترم آنحضرت کرد و شمر بر پا ایستاده آب از چشم فرو ریخت تا صبح و چون صبح شد
آن بدبختان بسیار با غیرت متوجه حرکت شدند و چون آن حالت را مشاهده نمودند از آن غیرت برگشتند
و عمر سعد گفت زنهار که این امر را فاش مکنید پس از آن قوم دغا آن بدبختان بر حرم جناب حسین محترم هجوم
و هجوم آوردند و دست بغارت برآوردند و در آن حینی که متوجه غارت اهل حرم میشدند زنی از قبیله
بکر و اهل که در لشکر عمر سعد بود چون آن حالت شنید اشتها نمود و شمشیر برداشت و رو بایشان کرد و گفت
ای گروه آیا چنانکه میکنید پس بدو دختران رسول خدا را غارت میکنید پس شوهرش پیش آمد و او را برگردانید
و لشکر خیمه‌های حرم را بر کشیدند و بحوی دست تعدی و ظلم دراز کردند که وصف نتوان نمود ای دانا
خصم دانوق بسکه فوقانی شد کفت نوید فتوری گرفته برپا باشد بیا که بین چو برزد لبک حسینک رسید
صدای نوحه زنها بر اوج رسید بشدت عجبی آن کردها فرجام و آمد نزدیک خیمه‌های امام یکی از
خیمه اهل بیت بود و در خیمه یکی بود که هم غارت بود یکی به نیزه برآورد و دیگری میکرد یکی
بطعنه دل اهل بیت خون میکرد یکی از اهل حرم طمع چادران میزد یکی با خنجر رکوع را کنار میزد و یکی گوشواره

مروی است که حمید بن مسلم گفت بخدا سوگند دیدم زنی از زنان آل ابو طالب را که اهل حرم میگرفت بر آنچه تاراج اهل
علیا کرد بعضی با نیزه و شمشیر و خنجر زرهست ایشان گرفتند چادر از سر مخدرات آن بدبختان ربودند
دست بغارت برگشودند و آنچه در خیمه‌ها یافتند بر داشتند ناگاه گوشواره‌ها از گوش زنان بیرون کردند و گوش
ام کلثوم را دریدند و گوهر خون برو روان گشت و گوشوارهای او را بردند فاطمه دختر امام حسین علیه السلام
می‌فرماید من و اطفال اطفال در پیش خیمه ایستاده بودیم مردی خلخال از پای من بیرون میکرد و زار زار میگریست
گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم دختران رسول خدا را غارت کنم گفتم هرگاه چنین
میدانی چرا ستم میکنی گفت میترسم که اگر من نکنم دیگری خواهد کرد و چون شمر لعین بخیمه امام زین العابدین
که در بستر بیماری خوابیده بود در آمد و شمشیر کشید و خواست که او را بقتل رساند و فریاد برآورد که اُقتُلوا
علیٰ قَوافیه شبیه حسین را که برادرش بخیمه کرد و حمید بن مسلم گفت سبحان الله این بیمار را بکشند
اولاد فاطمه بسیار شده بود مصیبت رسول الله رسیده از کشتن او که ای عمر سعد و دکار نیست که نزد او آمده عمر سعد
از قتل او مانع شد و برادرت شمر را گفت که ای شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیمار که
درد او مرض گرفته است و قتل پدر و برادران و اعمام دل او است مرا میسازی پس عمر سعد لعین فریاد برآورد
که کسی متعرض این طفل نشود و در خیمه امام زین العابدین زن بیچاره بعد از آن آتش بخیمه‌ها زدند و مخدرات اهل بیت
رسالت با اطفال و کودکان سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند فاطمه دختر جناب سید الشهدا میگوید
من در آن حال ایستاده بودم که آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند نمود ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست
داشت و بر پشت اسب نشسته بیکی از خیمه و آنچه داشتند غارت نمود و من بیرون فریاد میکردند که وا
جَدّاهْ وا مُحَمَّداهْ وا اَبَتاهْ وا عَلِیّاهْ وا اُمّاهْ وا قِلَّةَ ناصِراهْ وا حَسَناهْ و ایمانی

در میان این گروه بیت که ما را یاری کند آیا مونسی در میان این جماعت نیست که پناهی بر ما شود این حال رخ نمود
لرزیدم و دستهای خود را بر هم زدم که تا پیش ایشان بروم که ناگاه بطونی از عقب من شد و دستم برشد
من از کجا هستم و از عقب من روانه شدند ناگاه بستان سیزده العین در میان گوش من آمد و بر رود و رافت و من بجنین آمد
و گوش من بر پا نمود و گفت ور برادرت و هیهات و خفت رنگ من نکشید و من که آنت در وقت و من بیهوش شدم
و چون بهوش آمدم دیدم عمه‌ام زینب خاتون بر سر من نشسته و زار زار میگریست و میگوید ای جان عمه برخیز
بسوی خیزرانگاه و قربانگاه و ببینیم که بر سایر خواهران و برادرانت چه آمد و از ایشان خبری برسیم
و ببینیم که خواهران گریخته‌اند و ببینیم که کدام یک از ایشان باقی است و کدام شهید شده‌اند گفتم ای عمه
مقنعه بر سر نیست چادری ندارم که خود را بپوشم عمه‌ام گفت ای دختر من تر تو مشغول پس بوده و سر
خواهران و برادران گشته و هر دو ایشان گشتیم ناگاه پدرم زین العابدین رسیدیم که در گوشه میان خاک نالان و گریان
داد نالان فتاده و زاری و تشنگی بعید و بر احوال اهلبیت میگریست و من که احوال ایشان را بر او
و فغان بر آورد و از سوز سینه و درد بدیده رسول الله کرده و بزبان حال شکوه میکرد که انظر الینا
باجلنا واتیلنا ای حضرت ای مصطفی جان حال که [illegible] حسین
کرافتاده در میان خشم کشته که سرش بر سنان با هجران حسین که بر روی خاک تو بوده و بدنش
بی‌سر [illegible] حسین که [illegible] نزد آرام بود پس [illegible]
اندام ای فخر کاینات [illegible] که [illegible]
پاره پاره [illegible] کنم چه چاره بر احوال خواهر حسین [illegible]
حسین برادری [illegible] من [illegible]

هر یک از زنان و دختران تا به دید خود در هر کجا در دوران امام زین العابدین جمع شده بر سر عمر سعد لعین بر آمد
شهید از قبائل عرب قسمت نمودند که فرزان سرهای [illegible] و از جانب او بر کند که کسان [illegible]
کردند و چون سرهای مطهر جناب سید الشهدا بر نیزه کردند خروش از زمین و آسمان [illegible] بلند شد
بلند کرد و گفته روزی که شد بر نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه برآمد زکوهسار
موجی بجنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری بباریش آمد و بگریست زار زار گفتی تمام زلزله شد
خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر افتاد در گمان که
قیامت شد آشکار آن خیمه که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محمل ایشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری محمل شتر سوار تا آنکه [illegible]
روح الامین زدوی نگشت شرمسار پس ابن سعد لعین امر نمود که امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند
و پرده گیان سرادق عصمت و بازماندگان سرا پرده عفت را بر محملهای بی ستار و شتران برهنه سوار کردند
و ایشان را در روز [illegible] محرم سال شصت و یکم از هجرت با نقاره سرهای شهیدان روانه کوفه گردید
و خود در آن روز جمعی از لشکر شقاوت اثر در آنجا مقام کرد و کشتگان لشکر شوم خود را جمع کرده نماز بر ایشان
گذارده دفن نمود و تن شریف [illegible] شهدا را همچنان در میان خاک و خون گذاشتند چون کاروان اهلبیت بقتلگاه
افتاد و چشمشان بر کشتگان افتاد غرق خاک و خون در زمین کربلا افتاده بودند و سرهای ایشان از تن
که در آن برون کرده بودند و در برابر ایشان [illegible] برآمده [illegible]
و چون چشم ایشان بر جسد مطهر امام حسین افتاد و صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و
بگوی زمه و زاری نمودند که [illegible]

از دوست و دشمن آتش حسرت بر خلقی برافراخت چگونه تقریر بیان یکس در آن وقت نوحه و زاری و ناله
و بیقراری کنند از یک طرف حرم امام حسین و فرزندان و برادران و یاران ببینند که بر نیزه‌ها سرهای
و خنجرها و یک طرف بدنهای ایشان را ببینند که چون غنچه پاره پاره در صحرای کربلا افتاده و کسی
که ایشان را دفن کند و یک طرف ایشان را اسیری گرفته بشام از برای ابن زیاد و یزید پلید ببرند
مرویست که در آن وقت زینب خاتون چنان خطاب نمود اول روی بمدینه منوره کرد و گفت یا محمداه صلی
علیک ملیک السماء هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء ای رسول خدا
این که بر روی زمین افتاده و بر وی صلوات فرستادی حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که در میان
خاک و خون افتاده منقطع الاجزاء مجزوز الراس من القفاء این حسین تست که اعضای
او را پاره پاره کرده‌اند و سر او را از قفا بریده‌اند مسلوب العمامة والرداء وشیبه یقطر
بالدماء این حسین تست که بی عمامه و ردا بر خاک افتاده و محاسن مطهرش از خون خضاب شده
و روی منورش از خون او سرخ گردیده قتیل اولاد البغایا بقی علیه ریح الصبا این حسین تست
که کشته اولاد زنانست و جسد او در صحرا افتاده و باد باران می‌وزد و خاک بر آن می‌افشاند ای رسول
اله این حسین تست که بوسه بر روی او می‌دادی و روی مبارک بر روی سینه او می‌نهادی نحن بناتک
سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری ای دختران تو ایم که ما را اسیری می‌برند و فرزندان
تو ایم که بدست ظالمان گرفتار شده‌ایم و ما را به بندگی گرفته‌اند و بعد از آن روی بطرف نجف کرد و گفت ای
فاطمه یا دردای دختر خیر البشر نظری بکن بصحرای کربلا و فرزند برگزیده خود را ببین که سرش بریده
مرغان است و تنش در خاک و خون غلطان است این جگر گوشه تست که در این صحرا بر تو دخیر افتاده

دختران

و دختران خود را ببین که سرهای ایشان را بر نیزه زده ایشان را بر شتران برهنه سوار کرده و بسیری
میبرند ای فرزندان تو ایم که پنجاه روزی در غربت گرفتار شده‌ایم پس چشم خون فشان
و جگر بریان روی بجسد مبارک حسین نمود و گفت جانم بر فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی
و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید جفا ای فخر سالار ای محب و بلا
بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی فدای تو کردم ای کنیز خیمهای ما را و ارکان
گرفته و سراپرده‌های ما را سرنگون نمودند فدای تو گردم ای غریبی که دیگر امید وا رسیدن او نیست
ای مجروحی که زخمها و جراحات درد او را دوا نیست و بعد از آن روبای کوفه و شام نمود و گفت یا محمداه
یا محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا ای اصحاب محمد و علی اینان از
ذریه پیغمبر شمایند و دختران ویند که ما را اسیر کرده و بشام می‌برند واحزناه واکرباه
الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی امروز جد ما رسول
خدا از دنیا رفته و امروز پدر ما علی مرتضی رحلت نموده از گفت زینب خاتون جمیع لشکر
مخالف صدا بگریه بلند کرده و وحوش صحرا و ماهیان دریا بناله آمده و از آتش حسرت کباب
شده‌اند و در ملهوف مسطور است که اکثر مردم در آن وقت دیدند که از دیده‌های اسبان اشک جاری شد
چون کوکبهای ایشان نازک است در آن وقت سکینه دختر سید الشهدا دید و جسد منور پدر خود را در بر گرفت
و در برابر آن بنالید و جگر سوخته نالید که جمیع حاضران گریه و ناله در آوردند بعد از گریستن و بر فرق
خود زد که بیهوش گردید آه امام زین العابدین علیه السلام با وجود رنجوری و خستگی و تشنگی و در غل و زنجیر بود
چون آن حالات را از عمه و خواهر بیاید شده بود و جسد منور پدر را با جسد برادران و اعمام

دید که در میان خاک و خون افتاده و کسی متوجه دفن ایشان نشده و حالتی با و عارض شد که نزدیک بود
مرغ روحش از آشیان بدن پرواز نماید و چون پدر بزرگوار خود مشغول بود که زینب خاتون او را دید گفت ای یادگار
عمه ذی حیات و یادگار بزرگواران ای نور دیده بستهٔ ترا این چه حالت است که بتو مشاهده میکنم گفت ای عمه چگونه
چنین نباشم و حال آنکه شما را باین حالت مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با برادران و اعمام و خویشان را
در میان خاک و خون می بینم و گوئی ایشان از مسلمانان نیستند که بدفن ایشان نمی پردازند زینب خاتون گفت
جگرگوشهٔ برادر را این حالت و ملال از چه در پیش داری که چنین جزع از تو بهم رسیده و گفت ای نور دیده این
حالت جد تو پدر و عمت ام ایمن خبر داده و فرموده که حق تعالی گروهی از امت را خواهد فرستاد
که این جثهای متفرقه را به تمامی پاره جمع خواهند کرد و مدفون خواهند نمود و نشانی برای قبر سید الشهدا
در این صحرا نصب خواهند فرمود که از آن هرگز برطرف نشود و در اطراف و اکناف مردم بزیارت او بشتابند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین مجالسنا بعزاء من عزی به فخر الانبیاء و تحزن به
البتول العذراء فاطمة الزهراء واختلف جنود الملائکة المقربین بتعزیة به
امیر المؤمنین و اقیم علیه المآتم فی اعلی علیین من وحد قبر رسول الله سیدنا
ابی عبد الله والشکر لله الذی تورعونا بالبکاء علی من بکا علیه السموات
و سکانها والجبال و خزانها والسحاب و امطارها والبساطین و اشجارها
والارض و قیعانها والبحار و حیتانها و مکة و بنیانها والجنان و ولدانها

والبیت

والبیت والمقام والمشعر والحطیم و زمزم والمنبر المعظم والنجوم الطوالع و
البروق اللوامع والرعود القواصف والریاح العواصف والافلاک الروافع
المتمکن یعزون الله مولانا ابا عبد الله و نصلی علی نبینا النبی الذی طال بکائه
علی اولاده و عترته و ابنائه و سلالته خصوصا علی القتیل الغریب والمحزون
الکئیب مهیج الاحزان والاشجان و مبکی عیون الاعیان من اهل الایمان الحی
المقتول علی البلاء والمذبوح علی القفاء الحسین الشهید ابا عبد الله بلغ
الله سلاما علی العطشاء الشاداب المجدلین فی الفلوات و عظم الله اجورنا
بالبکاء والعویل علی الاجساد العاریات والجسوم الشاحبات والقتلی
الشاکلات والاعضاء المقطعات والرؤوس الشائلات والنفوس المقتولات
والخدود الملطمات والازواج المکلبات والنساء النادبات والجیوب
المضرجات والنحور الباردات وللشعور الناشرات وللوجوه الباکیات
وبالعویل داعیات و بعد الغرمد للاحباب و الی مصارع الشهداء مبادرات
یأتون فی الفلوات و یلطمن وجوههن حزنا والهاجات بنات الوحی
فی ارض الطفوف حواسر بنات الحرب فی البلاد نزول اولاد و فرزندان
صاحب وحی در زمین کربلا و با برهنه کرده دختران حرب در خانها و عمارتها ساکنند
و یصبح فی بحبوحة الخلافة جالسا یزید و فی الطف الحسین قتیل یزید بادر
خلاف نشسته است حسین در صحرای کربلا کشته افتاده است و بقتل ظلما مبتلا

اَحْمَدُ اِمامٌ نَجْمُ الْاَنْبِیاءِ بَیْلَنْبَلُ گشته می‌شود بحر و هستم سبط محمد مصطفی و فرزند بهترین زنها
بال تشنه دلبری زین العابدین مُقَیَّداً عَلَی الرَّحْلِ فَاسْوَدَّ لَکِنّام عَلِیلٌ وزین ای
همه را سر و تنی به نیزه برد دیدی این بحث در دل که بیمار و بیگور و بسر نیستان بود
بر آفتی از جان او جهان رسید که تا گلشن زمین در آن رسید باز آتشی جاوید ام که داوری
آتشی چه گذشت بهشت آسمان رسید از دست غصه خوش غباری آن زنگان طوفان آن بنظر
تا سماکان رسید ابری چشم رسید و زان آتش هم رسانند سیلی سنگ عاشق که آن کران رسید
بالا گرفت شعله چشمی گران نوح فا بیشتر غرقه با لاتیان رسید هر ناله که زد شعله گداز دل ای نغ
در بحر و در بحار فروز دل آتش جان رسید در چار رکن آتش حیله بهشت برکاه کار روز اوصل بهشت
بان رسید از آتش برنج جگر زینب حسین جهات علی که بوسه بر لبهای مصطفی است تا
جان پرسی گشته تا الکه گشته خون هر قطره شعله صد داغ بستلات شهید حسین جگر ال
روزگار از باد آتش جان پایان کرده است خاک چنین برنگ گواک بر روی جیب زرد
داغ سینه زهرا و مصطفی است از بهر فرق خاک نشینان گمی درد خاک جهان غم همه در
دامن سبا را بایست نه خیبران برگشته شد دختر تا شسته خیبر ا او بی است در خاک
خون فاطمه حسین تا علی چشم مردگشت دجین تو با علی مَنْ بَکَا عَلَی شَیْءٍ فَلْیَبْکِ عَلَی
الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اگر کسی چیزی گرید باید حسین گرید اوست سبب که اهل این است
جاری کنند اشکهای بیزاران لِعَیْنٍ مُصَابُهَا بِالسِّبْطِ دَمْعٌ ضَائِعٌ وَلَمْ تَحْظَ بِالْحَظِّ الَّذِی
اَنْتَ لَهَا مُطَامِعٌ اشک تو در غیر مصیبت امام حسین بی فایده است و آنچه طمع داری آن نیز رسی

وَلَا اَنْتَ فِیهِ تَدْعُهُ مِنْ لَوْلَا اِذَا لَمْ یَنْدُبْ مِنْ لَوْعَةِ الْحُزْنِ سَامِعٌ و چنانچه
در مصیبت امام حسین تا لعل نه آتش شنو گان را بدرد نیاورد و در آنچه او ما یکی است کا دلی
در محبت فَکُلُّ مُصَابٍ دُونَ رُزْءِ ابْنِ فَاطِمٍ حَقِیرٌ وَرُزْءُ السِّبْطِ وَاللّٰهِ
فَادِحٌ هر مصیبتی در جنب مصیبت فرزند فاطمه سهل است و بخدا قسم که مصیبت فرزند فاطمه
دلها را بدرد می آورد و سیل زانند فَدَعْنِی عَنِ الْوَقْفِ وَالْبُکَاءِ فَاِنَّنِی اِذَا لَمْ حَلَبْنَا
لَمْ یَرْعَ عَلَی الضَّوَاجِعِ ای بالاست کشنده من و اکنده مرا گریه که تو بدرد من رسیده و ترا
سید و سینم لِاَیِّ مُصَابٍ اَمْ لِاَیِّ رَزِیَّةٍ نُصَابُ لَهَا دُونَ الْحُسَیْنِ الْمَدَامِعُ
بغیر از مصیبت حسین کدام مصیبت است که اشک از برای آن ریخته شود بِبَیْتٍ جُفُونٌ سَاهِدٌ
اَلطَّرْفِ خَائِفاً وَطَرْفُکَ رَبَّانٌ مِنَ النَّوْمِ هَاجِعٌ حسین شب را بروز می آورد و بیداری
و خوف و چشم تو در خواب راحت است وَجِسْمُ الْحُسَیْنِ بِالدِّمَاءِ مُرَمَّلٌ وَجِسْمُکَ
فِی ثَوْبٍ مِنَ الْخَزِّ وَادِعٌ بدن حسین در ریگ بیابان افتاده و در خون غلطیده و بدن تو
بجامه حریر پوشیده گردیده فَیَا عَیْنُ اَبْکِی لِلْحُسَیْنِ وَمَا جَرَی عَلَیْهِ وَمَا جَرَتْ عَلَیْهِ
الْفَجَائِعُ ای چشم گریه کن بر حسین و بر مصایب جلیها و غدرهایی که کافران با او کردند وَکَیْفَ
لَنَا اَبْکِی الْحُسَیْنَ بْنَ فَاطِمٍ اِمَاماً وَاِنَّ الدِّینَ وَالْحَقَّ ضَائِعٌ و چگونه گریه نکنم بر حسین
پسر فاطمه و حال آنکه پسر حسین امام و فریادرس است و از قتل وی حق و دین ضایع شد
وَاَنْفُسُنَا دُونَ النُّفُوسِ وَاَهْلُنَا وَاَمْوَالُنَا فِدَاءٌ وَالْکُلُّ طَائِعٌ و جانهای ما و جان
اولاد ما و اموال ما همه فدای جسم شریف او باد کَاَنِّی بِهِمْ اَجَالُسُ نُوقٍ حِذَانٍ

اکرم الحسین بالمهند قاطع گرامی هم که شمر ملعون بر بالای سینهٔ منور آن شهید نشسته و سر
او را ببرید و علی سنان رأسه وسنانه و نور حسین السبط کالبدر طالع و سر
او را بسنان ابن انس بر نیزه کرده مانند ماه شب چهارده نور از روی آن بزرگوار می درخشید آری هر صبحی
جنب مصیبت امام حسین اندک است اعظم مصیبت او بر تربت کشیدن نام او بر جمیع انبیا و ملائکه و ذکر
اسم او باعث شادی شد وقتی که آدم صفی الله اسماء شریفهٔ آل عبا را در ساق عرش نوشته دید جبرئیل
آن اسماء مبارکه را تعلیم وی نمود و وی گفت ای آدم اگر بخواهی توبهٔ تو قبول شود بایشان شفیع ساز پس آدم
توبه نمود حضرت آدم گفت یا حمید بحق محمد یا عالی بحق علی یا فاطر بحق فاطمة یا محسن
بحق الحسن یا ذا الاحسان بحق الحسین ان تغفر لی و چون آدم نام حسین بر زبان جاری
کرد دل او شکسته و خاطر او محزون شد و اشک از دیدهای او جاری گردید گفت ای جبرئیل ما لی
اذا ذکرت الحسین تنکسر قلبی و یسیل عبرتی سبب چیست که چون نام حسین بر زبان می آورم دلم شکسته
و دیده ام گریان می شود جبرئیل گفت مصیبة له وکذلک هذا مصائب عظیمة تصغر عندها
المصائب ای ابو البشر این فرزند تو حسین بمصیبتی گرفتار خواهد شد که در نزد آن هر مصیبتی اندک و کوچک است
یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا در صحرای کربلا تشنه و بی یار و غریب و شکسته خواهد شد و بی
فریاد خواهد کرد واعطشاه واقلة ناصراه و هیچکس بفریاد او نخواهد رسید و در برابر او فرزندان
و برادران و یاران او شهید خواهند کرد و سر او را مانند گوسفند از قفا خواهند برید و بر سر نیزه های
اهل بیت او را بتاراج خواهند برد و زنان او را اسیر و سر او و سر فرزندان و یاران او را در شهرها خواهند گردانید
پس آدم از استماع این قصه بسیار گریست مانند گریستن آن که فرزند عزیز وی فوت کرده باشد

و جبرئیل نیز گریست همچنانکه از اخبار بسیار مستفاد می شود آسمانها و زمین و جبال و بحار و جمیع انبیا و ملائکه
در عزای آن مظلوم گریستند حضرت امام جعفر صادق فرمودند که آسمانها چهل شبانه روز در مصیبت حسین
خون گریست بنحوی که خون از در و دیوار جاری شد و زمین و درخت و دیوارها خون گریستند و زمین چهل شبانه
روز بر مصیبت او بسیاهی گریست و خورشید چهل شبانه روز بکسوف و سرخی گریست و چهل روز
در حین طلوع صبح و غروب سرخ بود که کوهها از هم پاشیده شدند و دریاها از زمین بجوش
زده شد و جمیع ملائکه چهل شبانه روز بر وی گریستند و هیچ زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و سرمه
نکشید و گیسو را شانه نزد و بوی خوش استعمال نکرد تا مختار سر عبید الله زیاد ملعون را برای ایشان فرستاد
و در عرض پنج سال بعد از شهادت امام حسین دود از خانهٔ احدی از زنان بنی هاشم بلند نشد و نیز آن
حضرت فرمودند فاطمه در مصیبت امام حسین هر گاه ناله بر آورد جهنم از صدای او خروش میکند و هزار هزار
ملائکه که دربانان اویند از گریه و زاری فاطمه ضجه میزنند که از استماع آن جمیع ملائکه آسمانها بزاری
و فغان در می آیند و از صیحه و ناله ساکت نمی شوند تا آنکه پیغمبر می آید و میگوید یا بنیة کفی فقد
اهلکت اهل السموات وشغلتهم عن التقدیس والتسبیح یعنی بس است از فغان و ناله
بدرستی که اهل آسمانها را بگریه آوردی و باز داشتی از تسبیح و تقدیس الهی بروایتی دیگر از ابو بصیر مرویست
که در خدمت حضرت امام جعفر بودم که یکی از دوستان آن حضرت داخل شد حضرت بنزد خود او را
در برابر خود نشانید و فرمود مرحبا جزاک الله من حبکم واتیتم منی وذکرکم لمن
الله من فضلکم خوش آمدی خدا جزای خیر دهد شما را که ما را دوست دارید و دعا کنید ما را و بر دشمنان ما
و لعن کنید دشمنان ما را فقد طال بکاء النساء وبکاء الانبیاء والصدیقین و

والشهداء وبكته الملائكة في السماء بدرستیکه طول آنجا میدید که زنان شیعه و گریبانها دریده و سیلیها بر روها زدند ایشان بر شما پس متوجه من شد و گفت ای ابو بصیر بدرستیکه کسی از فرزندان حسین را می‌بینم حاجتی بر من عرض نمود که خود را از گریه منع نتوانم کرد بدرستیکه حضرت حسین فاطمه دیدم که گریست و خروش کشید که جهنم از آن بشور و فریاد می‌آید و هر گاه حفظه از آن خبر دهند تا بنید جمیع اهل بهشت را از آن پس فریاد او ای ابو بصیر امروز زیاده از آنست که گفتم آیا نمیخواهی که از آنان باشی که در گریه بر ما باشند پس نزد ایشان رفتم و در بسیاری که بخشی نوشتم کرد و در حرار احادیث است که چون بزیارت سر و پا برهنه بسبب گرد بنید ملائکه که مجاور قبر حسین اند همیشه در آنجا گریه میکنند و ملائکه حفظه اعمال که از آسمان فرود می‌آیند چون بزیارت حسین می‌آیند با ملائکه حائر مصافحه می‌کنند و بایشان تکلم می‌کنند و ایشان نیز تکلم می‌کنند با ایشان و از یکدیگر می‌پرسند پس ملائکه حفظه توقف می‌کنند تا وقت زوال که ایشان در آن وقت آمدنی از گریه بفرح و بزیر می‌آیند پس ملائکه زوال و غروب میشود و چون ملائکه حائر در آنجا همیشه مجاورند و هرگز بر بالا نمیروند تا مطلع از امور شوند امور را از ملائکه حفظه سؤال می‌نمایند و چون ملائکه حفظه بآسمان بر روند بخدمت حضرت پیغمبر و فاطمه و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و سایر ائمه که از دنیا رفته‌اند میرسند و ایشان از حفظه میپرسند که که را دیدند در حائر حسین و دیده دیده جماعتی را که بزیارت امام حسین حاضر شده‌اند می‌پرسند و حفظه میگویند فلان و فلان را در حائر دیدیم که بزیارت امام حسین حاضر شده میگویند دعا ایشان بنده و اهل بیت ایشان و حفظه عرض میکنند که ایشان کلام ما را نمی‌شنوند و با وجود این بجهت ایشان بشارت دهیم حضرت پیغمبر و ائمه همیشه از جانب ایشان دعا و طلب خیر و برکت بجهت ایشان می‌کنند و بشارت و با ایشان خواهد رسید و چون ایشان از زیارت برگردند شامل ایشان با بالهای خود و دیگر ملائکه بود در آنجا هم ...

صبح زیارت کنندگان حسین را می‌بینیم ... اگر زیارت کنندگان حسین قدر فضیلت او را بدانند هر آینه جمیع لباسهای خود را در راه زیارت او بذل خواهند کرد و شمشیر معاقبه خواهند نمود تا بزیارت او حاضر شوند و هر که بزیارت او حاضر شود حضرت فاطمه نظر بدو میکند و او را دعا میکند و حرمت و نیکوئی او از پروردگار خود سؤال مینماید و از این محبوب روایت که در زمان خلافت آل مروان قصد زیارت حضرت امام حسین کردم و از کوفه بیرون رفتم چون بنزدیک پایان رسیدم راهها را بر زیارت کنندگان امام حسین بسته بودند و هر که را ایشان می‌گرفتند قتل میکردند پس از راههای غیر متعارف خود را بکربلا رسانیدم و در شب خود را بکنار نهر و شهیدان مخفی کردم و چون آواز کردم که داخل روضه مقدسه شوم دیدم شخصی بیرون آمد و گفت زیارت تو قبول است بر گرد که حال وقت زیارت نیست گفتم که من از کوفه با خوف و وحشت بسیار بجهت زیارت امام حسین آمده‌ام و با وجود این منع از زیارت میکنی گفت ای مرد محجوب در این شب ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله با گروهی از پیغمبران و ملائکه مقربین که عدد ایشان را بغیر از خداوند دیگری نمیداند از پروردگار رخصت طلبیده‌اند و بزیارت حضرت امام حسین آمده‌اند و تا صبح در روضه او خواهند بود و به تسبیح و تقدیس الهی مشغول خواهند بود و دیگری را در آن وقت که در شب جمعه است حال عبادت ایشان نیست و چون صبح داخل شود بزیارت حاضر شو گفتم کیستی گفت من از جمله فرشتگانم که بر قبر حسین موکلند چون این را شنیدم خوشحال شدم و در گوشه خود را پنهان کردم تا چون صبح داخل شد بروضه مقدسه شدم و زیارت کردم و در آنجا بودم تا شام و چون شام شد بکوفه رفتم و از این خبر معلوم میشود که اقرب قربات و افضل عبادات زیارت امام حسین است

و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت صادق تصریح فرموده‌اند که هر یک از زیارت او و زوار ثواب
سی حج مقبول است که با رسول خدا بجا آورده باشند چنانکه مرویست که در هنگامیکه آنحضرت در کوفه
بود شخصی از قمی یا دیگری بقصد زیارت حضرت امام حسین روانه کربلا شد و چون بکوفه رسید حضرت صادق
وی را طلبید و با او گفت که شما از زیارت حضرت امام حسین چه فایده می‌بینید آن شخص گفت شما ای امام فرموده‌اید
ابدال مستحب است حال عرض کرده دلها و فضای ما چون حضرت فرمودی برادر میخواهی از برای فضیلت
او را زیاده ترکه آن شخص گفت بلی یابن رسول الله حضرت فرمود که زیارت او معادل یک حج مقبول است که
با پیغمبر در یابد آن شخص تعجب نمود حضرت فرمودند برادر مینماید بلکه زیارت او مساوی دو حج مقبول است
که کسی با پیغمبر بجا آورده باشد آن شخص تعجب نمود و حضرت زیاده نمود و همچنین آن شخص تعجب مینمود و حضرت
زیاده میفرمود تا آخر فرمود ثواب یک زیارت او مساوی ثواب سی حج مقبول است که کسی با رسول خدا
در یابد آن شخص گفت اذا کان هذا فضل زیارة الحسین فوالله لا اعادل فیه الحسین
حتی اموت هر که به زیارت امام حسین و در این مرتبه است بخدا قسم که از فرزندی جد امجدش تا
مراد وفات در یافت پس در روضه مجاور شد و فوت شد پس ای شیعیان در زیارت آن سرور شهیدان
کوتاهی ننمایید ذو ضریح ضم جسد ابن و نادی الحسین بن فاطمة الزهراء ای شیعه زیارت
کن ضریح بهترین خلایق از دو روز زینب یعنی حسین پسر فاطمه زهرا الغریب بکربلاء صریع الطال
کرب لذکره و بلاء فی زیارت کن ضریح شهید غریب کربلا که بلوای کربلا یاد او غم من
از بهار رفادا ذکرته قتل یا قتیلا احزنه قائلی ایتیف تنجانی بس چون یاد او از زیارت
کنی برای کشته که ... واندوه تربتش یا غریبا لا جلیه حزنا ابکی اسفا بعده

علی الغرباء ای غریب بی کس که بسبب غربت چون غریبان روی منم بر پریشان میگریم یا خضیب
الشیب خضبت خدیک بدموع عینی و جرت بدمائی ای که محاسن تو بخون سر خضاب
شد بیا تو رخسار همانا سرشک خون آلود خضاب کرده است لیتنی یا مولای بالطفوف
کنت فداک یا سیدی و قل فداک ای کاش ای آقا در کربلا بوده و خود را فدای
شما می‌نمودم و چه بسیار کم است بود فدا نمودن من خود را از جهت شما اگر خواهی ثواب زیارت
حسین را بدانی تو از زبان شنیدی بشنو که در خبر بشیر جابر جعفی گوید روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق
رفتم آنحضرت فرمود ای جابر چه قدر مسافت است از منزل شما تا کربلا عرض کردم یک روز و قدری
در میان من و روضه امام حسین آنحضرت فرمود که هیچ بزیارت آنحضرت میروی گفتم بلی
یا بن رسول الله حضرت فرمود میخواهی ترا ثواب زیارت او بشارت دهم گفتم بلی فدای تو شوم
فرمود هرگاه کسی مهیای زیارت جدم حسین علیه السلام شود اهل آسمانها یکدیگر را بشارت میدهند که فلان
پسر فلان عازم زیارت سرور شهیدان شده و هنگامیکه از منزل خود بیرون رود حق تعالی چهل هزار ملک
بر او موکل میگرداند که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین رود به هر گامی که در راه زیارت او
بر دارد ثواب شهیدی که در راه خدا در خون غلطیده باشد باو کرامت فرماید و چون که داخل
روضه مقدس می‌شود دست بر ضریح او میگذارد و سلام بآنحضرت میکند و میگوید السلام
علیک یا حجة الله فی ارضه پروردگار و جمیع فرشتگان بر او صلوات میفرستند تا از
زیارت فارغ شود و بعوض هر رکعت نمازی که کسی در حایر امام حسین بجا آورد حق تعالی ثواب
حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و هزار جهاد در راه خدا با او کرامت میفرماید

و همچنین که زوار قبر بر میخیزد که بمنزل خود رود منادی از جانب رب العزة ندا میدهد که طوبی
لک ایها العبد لقد غنمت و سلمت قد غفر الله لک ما سلف خوشا بحال
تو ای بنده خدا بدرستیکه غنیمت یافتی و رستگار شدی حق تعالی جمیع گناهان ترا آمرزید
و اگر آن زایر در آن سال بمیرد حق تعالی بید قدرت خود قبض روح او بکند و او را بکری و رنجی گذارد
و هرگاه زایر آن حضرت اراده کند که بوطن خود معاودت نماید چهل هزار ملک با او رفیق میشوند
و در جمیع حالات همراه او هستند تا بوطن خود و چون داخل خانه خود میشود ملائکه میگویند پروردگارا بنده تو
زیارت ولی ترا ادراک کرد و بمنزل خود رسید با ما چه میفرمائی خطاب میرسد یا ملائکتی
قفوا بباب عبدی و سبحونی و قدسونی و کبرونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی
حسناته الی یوم القیمة ای ملائکه من بر در خانه بنده من بایستید و تسبیح
و تقدیس و تهلیل کنید مرا و ثواب آن در نامه حسنات این بنده ثبت کنید و هرگاه او را اجل
رسد ملائکه در نماز او حاضر شوند پس فرشتگان در در خانه او درنگ میکنند تا او وفات
کند گویند پروردگارا بنده تو وفات یافت حکم تو چیست خطاب رسد یا ملائکتی قفوا بقبر عبدی
فسبحونی و قدسونی و هللونی و اکتبوا ذلک فی حسناته الی یوم القیمة
پس ملائکه بر سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و ثواب عمل ایشان در دیوان حسنات وی نویسند
و حضرت صادق در روایتی دیگر فرمود من زار الحسین عارفا بحقه کان کمن زار
الله فی عرشه کسیکه حسین را زیارت کند و عارف بحق او باشد چنانست که خدا را در عرش
عظمت او زیارت کرده باشد و کسیکه شب عاشورا در کربلای حسین بحزن و اندوه بروز آورد

مشکل کیست که دو هزار حج مقبول و دو هزار عمره مقبوله با حضرت رسول و ائمه هدی بجا آورده
و دو هزار جهاد کند و در جهاد در خدمت حضرت سید المرسلین و ائمه راشدین صلوات الله علیهم
اجمعین و در روایت دیگر حضرت میفرماید من زار الحسین و هو مهموم اذهب
الله همه هر مهمومی که حسین را زیارت کند حق تعالی هم او را زایل کند و من زاره و هو
مغموم اذهب الله غمه هر مغمومی او را زیارت کند حق تعالی غم او را زایل کند
و من زاره و هو فقیر اذهب الله عنه الفقر و هر فقیری او را زیارت کند
حق تعالی فقر او را برطرف کند و هر دردمندی که او را زیارت کند و در تحت قبه او دعا کند حق تعالی
او را شفا کرامت کند و مرض و ناخوشی او را زایل کند و جناب امام حسین علیه السلام خود فرموده
من زارنی بعد موتی زرته یوم القیمة و لو لم یکن الا فی النار لاخرجته و
کسیکه مرا بعد از وفات من زیارت کند من او را در روز قیامت زیارت میکنم و اگر او در جهنم باشد او را
بیرون خواهم آورد و نیز از حضرت صادق مرویست که هر که در شب عاشورا نزد قبر شریف آن حضرت
باشد و او را زیارت کند در روز قیامت محشور شود در حالتی که آلوده بخون او باشد مثل شهدای کربلا یعنی با ایشان
محشور گردد و در هر شب و روز عاشورا زیارت کند آن حضرت چنان باشد که در پیش روی آن
حضرت شهید شده باشد مجملا باید شیعیان بدانند که زیارت امام حسین را فضیلتی
در زمین کربلا از زمینی است که شرح آن نتوان کرد حضرت فرموده که قبر حسین بیست و پنج
معمور از فرشتگان است که بعضی فرود می آیند و بعضی بالا میروند و حق تعالی کربلا را بیست و چهار
هزار سال پیش از کعبه آفرید و او را مقدس و مبارک گردانید و همیشه این زمین مطهر و منور خواهد بود

بوده و در قیامت و چون قیامت شود زمینی که از فاضل‌ترین بقاع بهشت خواهد بود و بهترین بقاع بهشت و بلندترین
مساکن آن که انبیا و اولیا در آنجا ساکن خواهند بود گردانیده خواهد بود و چون بهشت حق تعالی تمام شدن دنیا و
بر پا شدن قیامت نقل کرده و زمین را از آنکه گرد داده که چند به مرور کاروانی که جا داده باشد آنچه در آن
پنهان است خواهند برداشت و بلند خواهند گردانید و از فوق نورانی درخشش خواهد بود چو کوکبی
درخشان خواهد نمود و در بهشت خواهند گذاشت حق تعالی آن روضه را از ریاض بهشت خواهد کرد و مانند چنین که
آفتاب در دنیا بر اهل زمین بدرخشند و نور آن دیده‌های اهل بهشت را خیره خواهد کرد و آن
زمین ندا خواهد داد که أنا الأرض المقدسة والطينة المباركة التي تضمنت جسد
سيد الشهداء وسيد شباب أهل الجنة أبي عبد الله الحسين عليه السلام
منم زمین مقدس و تربت مبارک که در بر گرفتم جسد مطهر سید شهیدان و آقای جوانان اهل بهشت را
خليلي زرني على أرض كربلا ترى زوروا الإمام الفاضل المفضلا ای دوستان من
بگذارید مرا بر زمین کربلا تا زیارت کنم امام فاضل داده را سليل رسول الله وابن
وصيه وسيد شباب الجنان المؤملا الحسين بن بنت المصطفى خيرة الورى وأكرم
خلق الله طرا وأفضلا زیارت کنم سلاله رسول الله را و فرزند وصی او و آقای جوانان بهشت را
که در قیامت با امید داریم یعنی حسین پسر دختر مصطفی که بهترین مردمان که اکرم و افضل جمیع
خلایق است فمثل تحج عنب والإنابة قد بنى القبل المنتظم الهدى الحسيني
که اهل حرب دشمنی آیات جان من فنا کشته در بیابان افتاد و حدیثی اکثر ابطح
النيافي ظماً إلى أن أتاني في سنة أرض كربلا ان حسین که در شب و روز راه رفت

و بیابان را قطع نمود تا به زمین کربلا رسید فلما بلغت منه الحسين تجلجلت فقال الا يا نجيب
ما هذه الفلاة فقالوا أرض كربلا قال هو هو دواء مبارك يا قوم فقد نزل البلاء
چون به زمین کربلا رسید مرکب او ایستاد هر چند او را تازیانه میزد قدم بر نمیداشت پس گفت ای
یاران دیگر حرکت نکنید و از فرش پیاده شوید که جای نازل شدن ما این محل اندوه و محنت این
صحرا موضع مصیبت و ماتم است هر وحش و طیری که در این صحرا است نعیمه و غم می‌دهد
و در حسرتند که در این جا ساکن است در ناله و الم است هر کس به این صحرا رسید غم بر سرش می‌زند
هر کیانی که از اینجا میرود دیده به وحسرت سر در می آورد اری در ساحت کربلا است تنها چند
در دامنهای لالان مزار است تا چند از دیده حسرت چو نبکش که ای چنین مقام عبرت پر شد چند
و آنچه در اخبار و آثار مذکور شده در فضیلت کربلا عجیب که نیست کربلائی که در اینجا مدفون است کم
شنیده که قدر و منزلت و مرتبه حسین در پیش خدا و رسول به چه مثابه است روزی حضرت رسول
با اصحاب به موضعی میرفتند در راه کودکان چند را دیدند که بازی میکردند حضرت نظر کرد یکی
در پیش یکی از آن کودکان به زمین نشست و دست بر روی او مالید و او را بوسید و پسر را
با او ملاطفت بسیار نمود و همچنان او را بوسید که اصحاب تعجب نمودند و سبب را از آن حضرت
پرسیدند حضرت فرمود این طفل را دیدم با حسین من بازی میکرد و او را دیدم که خاک قدم
حسینم را برمیداشت و بر رو و دیده کمال خود میکشید چون او حسین را دوست دارد من نیز او را
بسیار دوست دارم و جبرئیل مرا خبر داد که این طفل در کربلا از زیارت کنندگان حسین خواهد بود
و جان خود را فدای او خواهد نمود و عبدالله عمر روایت کرده است که روزی حضرت رسول به

و مردم را موعظه می‌فرمود و جمعی از مهاجر و انصار در پای منبر او حاضر بودند که ناگاه امام حسین علیه السلام در
مسجد شد و آن حضرت در آن وقت کودک بود و پا بر روی دوش مردم می‌گذاشت و بخدمت جد خود
مشتاق ناگاه بر رو درافتاد حضرت فخر کاینات چون او را دید که بر رو افتاده دید از منبر خود را
بزیر افگند و بنزد وی آمد و او را برداشت و بر سینهٔ خود چسبانید و بگریست و او را بوسید پس فرمود
قسم بخدای که جان من بید قدرت اوست هنگامی که این طفل افتاد دل من از جا کنده شد روایت
که روزی حضرت سیده النساء گریان گریان بخدمت پیغمبر آمد و گفت حسین مفقود شده و هر چند او را تفحص
کردم نیافتم حضرت پیغمبر گریان شد و برخاست و در طلب امام حسین برآمد و در راهی یکی از
جهودان در رسید و گفت یا رسول سبب گریه چیست حضرت فرمود فرزندم حسین گم شده است و هر چند
تفحص می‌کنیم او را نمی‌یابم آن یهودی گفت یا رسول الله خاطر مبارک جمع دار که حسین در فلان مکان
و من او را در آنجا دیدم حضرت با جمعی از اصحاب در نهایت تعجیل بجانب آن مکان روان شدند چون
بآنجا رسیدند دیدند حضرت امام حسین خوابیده است و اژدهایی بر دهان شاخ سبزی از ریحان در دهان
و باد او را می‌زند چون آن اژدها پیغمبر را دید برخاست و در گوشه‌ای ایستاد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا
نَبِیَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ سلام بر تو باد ای شفیع روز قیامت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ
اَشْهَدُ اَنَّکَ رَسُولُ اللّٰهِ ای پیغمبر هیچ طفل بچه را بابا کمتر از جهت تو ندیدم مرا طلبیده و گفته بود
در سال این گذشته بود در اطراف و اکناف عالم گردیدم او را نیافتم امروز که بحضرت فرزند تو
رسیدم برکت وی بچه من بمن رسید آن بچه را گفت رسول الله فرمود قبل این در ... زده
دریا افگنند و من مرا افعال جزیره افگنند و مرا راه بیرون آمدن از آن جزیره نبود الحمد لله سال ...

تا در این وقت باد می‌وزید و مرا برداشته بنجا افگند حضرت فرمود در آن جزیره تا بنجاه ...
در سنگ است پس آن یهودی اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله
و بسیکه در نهایه در اخبار و آثاری که وارد شده که پیغمبر گریستند کشتن و شربت دار جناب امام حسین ...
خلاص ... وقتی ... شهادت آن حضرت ... از جمله این شهر ... در روایت آمده است که مردی
در کوفه بود و چون لشکر ابن سعد ملعون بجنگ سید الشهدا امیر رفتند آن بیماری را و هشتاد آن لشکر
بر او تافت و در لشکر گاه ... از آن اصلاح لشکر ... روز با آن لشکر رفتی بودم
و ... آن شب ... بودم و ... از شهادت آن حضرت بخانه خود رجوع نمودم شبی در خواب دیدم
که قیامت برپا شده و من از غلبه عطش و حرارت مدهوش بودم و در تشنگی زبونی بودم که جمعی ...
پاره ... و خون از زبان بیرون آمد و بعوض آب بمن دهند و بیاشامم ناگاه دیدم که بوادی
در نهایت حسن و جمال و در غایت بهایت جلال پیدا شد و چندین بر آن کس در کنار آن می‌آمدند
و تمامی محشر از نور جمال او روشن گردید و بسرعت گذشت و بعد از آن جمعی سواری دیگر ماندند تا باین
... پیدا شد ... جمال ... چندین بر آن کس در کنار او می‌آمدند
... که بر کنار ... و هر که ... که در دست ... جمعی ... افتاد ...
... کشیده ... ناگاه دیدم که یکی از آن پیادگان ... چنین
گشته که ... که ... پرسیدم که ... که مرا ...
... کشتم ... احمد ... که در ... بن ...
... چه جوابش ... پروردگار ... گشتم ... چون

نظر کردم عمر سعد و جمع لشکری که همراه بودند دیدم بخبری از آتش در گردن ایشان بود و آتش از چشم

و گوش ایشان بیرون شعله می‌کشید و بعضی دیگر در زنجیر آتش بودند و طایفه دیگر زنجیرهای آتش در گردن داشتند

و بعضی شنیدم که بر زانوهای ایشان پیچیده بودند و چون به قدر یک روز راه دور شدم او را دیدم که بر کرسی از آتش

نشسته و دو مرد پیر نورانی بر دست چپ او ایستاده‌اند از یکی پرسیدم که این دو مرد کیستند

گفت نوح و دیگری ابراهیم است پس حضرت پیغمبر به حضرت ابراهیم گفت پرسید که با علی چه کردی

فرصتکه تمام حسین را جمع کرده‌ام و بحضرت شما آورده‌ام پس حضرت پیغمبر در گریبان یکی دیگر که با فرزندم

حسین چه کردی و جمیع اهل محشر از گریه او بگریستند یکی گفت که من آب بر روی او بستم و دیگری

یکی گفت من فرزند او را شهید کردم و دیگری گفت من برادر او را کشتم دیگری گفت من آتش در خیمه‌های حرم او زدم

و دیگری گفت من اسب او را غارت کردم و دیگری گفت من اسب بر بدن او دوانیدم پس حضرت رسالت پناه فریاد

برآورد وَا حُسَيْنَاهُ وَاعَلِيَّاهُ وَافَاطِمَتَاهُ ای فرزند غریب بی‌یار و یاور من وای

بی یاور و بی‌کس من بعد از من با شما چه کردند پس رو به پیغمبران کرد و فرمود ای برادرانم آدم و نوح و

ابراهیم ببینید که امت من با ذریه من چه نوع سلوک کردند پس حکم فرمود که ایشان را به جهنم برند و جمیع

اهل محشر را که بعد از حقیقت زبانیه جهنم فرمود که ایشان را به جهنم برند و در دست از خواب بیدار

شدم و نصف بدنم خشک شده و الحال هر کس از من بپرسد اعتقادی ندارند و بعضی از

ایشان گفتند که مرده بود چنانچه او را دیدم و از سبب گریه او پرسیدم گفت من از آن جماعتی بودم

که بجنگ امام حسین رفته بودند و من رفیق بودم با ایشان هیچ نوع حرب بکار نبردم و چون

حضرت را شهید کردند بخانه برگشتم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی از

منام آمد و گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا طلبیده و گریبان مرا گرفت کشان کشان بخدمت

پیغمبر برد دیدم آن حضرت محزون و غمگین در صحرائی نشسته و حربه بر کف گرفته و استادیده

و حربه بدست مبارک گرفته و نطعی در پیش آن حضرت گذاشته و ملکی در پیش آن حضرت ایستاده و شمشیری

از آتش در دست دارد و آن نه نفری که رفیق من بودند قتل می‌رساند و هر یک از ایشان که

شمشیر میزد آتش در روی می‌افتاد و می‌سوخت و باز زنده میشدند و باز دیگر ایشان را بهمان نوع

بقتل میرساند و من چون نزدیک رسیدم گردن پیش فرمودم و گفتم اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ

حضرت جواب سلام نگفت و ساعتی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت

من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق مرا نکردی گفتم یا رسول الله هیچ حربه بکار نبردم

ای ملعون نه در لشکر ایشان داخل بودی و سیاهی ایشان را زیاد کردی پس نزدیک من طلب آمد

بزد و من رفتم طشتی پر از خون دیدم که نزد آن حضرت بود فرمود که این خون فرزندم حسین است

و از آن خون در میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم از جمله

وقایعی که باعث حزن و اندوه و قوت شیعیانست واقعه فرسی است از راه جوهر دارد که

بشدم و دیدم در شهای کوفه و شام شبان روی داده و گفت این طریق است که چون امام حسین را

و فرزندان و یاران ایشان همه شهید شدند و بعد مخدرات ایشان را به غارت بردند و بعد از آن امام زین العابدین

چهار دیگری خانه لشکر کفار زنجیرهای ایشان کشیدند و اسب و رخت ایشان غارت نمودند

و باد چو این ماتم قشنگی دو لشکر گرفته رسیده و ندانستند که ایشان کجا خواهد رسید روزگار بر ایشان

تیره و تار شده و هر یک از ایشان گوشه افتاده بجوی ناله و زاری مینمودند یکی افتاده

ز رنج تشنگی شده بیهوش   یکی ز درد جدائی دوستان بگریش   یکی غرق خون زور سینه بیزد دست
یکی بناله دل سنگ خاره بسوخت   یکی بناله و حسرت جان بسوخت   یکی بر اخیان بیهوش
بسوخت   یکی خون رفتار می‌کرد مردانه   یکی چو ابر تیمارگان گریستید   یکی ز رنج بگداخت دل
کار روزگار بجز غم رنگ نشاند خاک بسر   زبان تر نعطش کرده کام تشنه جگر سوختگان بی‌جگر و مجروح
و امروز در غم امام زین العابدین با همه پسران و سینه اش از زخم و الم ریش و قصه غمش بتیغ شرکان رقم
کرده عشقش اسیر رخصار نان بشته تیغ و دفن نشده در راه   بگذرف الم اسپ و چاری بگذرف
غم اسیری گرفتاری   و جسم بر دربار پیر   بادرش شده مقتول و از درد و غم جگر بشکافت
چاری گرفتاری بی‌کفنش و دار گریه خود دری   دشمن جان و زکشته بی‌خواب بی‌جان و بی‌دق
زکریه داد و آب   تشنه چو بال قلم زرد شده   تیغ جگرش از این نوشته   به غلی که
توان نشست در غم و درد بستری که از آن تکیه تواند کرد نبود و قوت تحمل نبود و بخشیدش کشته دیدنی
میبود و دیگرش و با وجود ابتلای ایشان این مصایب روزگار بر ایشان تنگ گرفت و این سه لعین
کرده کشتار بارها بیچارگان کوفه برده و نیز چه محنت و بلیت ایشان افزون رشته پی‌کجا بیرون
حضرت و مخدرات حرم محترم را بر شتران سوار گردند و امام زین العابدین را در غل و زنجیر نمودند و بر مرکب
بی‌جهاز عرب قسمت نمودند و بیرون برده کردند و سر امام حسین را بر سر نیزه کرده و بیرون شهر با سرها بکوفه
روانه نمودند و چون بکوفه رسیدند شب در آمد و در آنجا فرود آمدند که صبح اسپ را داخل کوفه
نمایند و خولی در منزل بود و دیگر صبح کوفه سر امام حسین را برداشته بمنزل خود رفته و در آنجا فرود آورده
و چون خولی دو زن داشت یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم و زن حضرمیه دوستدار اهل بیت بود

بچه تقطیع شدند و سر امام حسین را بسته و در روی که از شسته و بنزد زن خضری رفت آن زن از وی
پرسید که کجا بودی گفت شخصی از یزید غنی شد و به جنگ می‌رفته بودم پس طعام می‌طلبید و آن زن طعامی
حاضر کرد و آن ملعون خورد و رفته بخواب مرگ رفت و آن زن عادت نماز تهجد و چون شب از نصف
گذشت نتوانست باز برخاست ظلمت دید آن روز که سر مبارک در بلکات روشن است و بنا به گرد سر
هزار شمع و مشعل برافروخته اند و چون بدیدن آن نور رشد دید آن روشنی از سر است که در بلکات دید
نور مشعلها از آسمان ساطع است و آن زن بسیار دو دید که بصورت مرغان سفید که از آسمان آمدند
و دید چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از ایشان سر را برگرفت و ببوسید و بر سینه خود نهاد و ناله
بسیار کرد و بنالید و گفت یا مظلوم مادر و ای غریب مادر خدا داد مرا از قاتلان تو بستاند و تسلی
من نمود و تو در قعر زمین بگریم پس آن زنان دیگر بسیار گریستند و سر را گرفته تا شعف
پس آن زن خضریه بخلوت و بنزد آسمان آمد و چون از نجبت امام حسین رسیده بود و او را دیده
چون بکنیک و در آن سر گرفت و دید سر امام حسین است و بر روی خود و بیهوش شد و چون به هوش آمد
گفت ای زنان خیر که تو به قتل شوهرت ملوث شده که شوهر تو کرد زن از هاتف بپرسید که این چهار زن
که کیانند و آن زنان نیز از پیش آمدند کیانند بودند جواب گفت که آن زن که همه بشر بخلوت در غم
از همه زنان تر بود او سیده رحمن فاطمه زهرا است و جبین فاطمه زهرا بود و دیگری مادرش خدیجه کبری
و سیم مریم عیسی و چهارم آسیه زن فرعون و پس آن زن رو بخسته این سر را گرفته و بوسید و در بغل
و گلاب شست و بوی مشک و عنبر از آن ساطع شد و در موضعی پاکی نهاد و بالین خولی آمد و او را بیدار کرد
و گفت ای ملعون بیچاره این سر کیست که به خانه آورده و در خانه اش هم گرده ای از این سر فرزند رسول است

زخمیه و ملاحظه کن که از زمین تا آسمان خروش و فغان برخاسته و فوج فوج از فرشتگان و حوریان
درگاه احدیت بزیارت او می‌آیند و گریه و زاری میکنند و بر قاتلان لعنت کرده‌اند و دست نیامدن
از تو و روحهای مقدسه آن بزرگواران در پیش چادر بر سر کشیده از خانه بیرون آمده بود خولی گفت ای زن کار بر ما
و طفلان مرا یتیم میکنی آن زن گفت ای ملعون اطفال مصطفی را یتیم کردی باک نداشتی که فرزندان تو یتیم شوند
پس آن زن بیرون رفت و دیگر کسی از او نشانی نیافت اما چون صبح شد خولی لعین سر مبارک را
برداشته با سرداران سپاه لعین شده و بجانب کوفه متوجه شدند و چون امیر سپاه و اهل بیت بکوفه
لعین رسید امر کرد که از اهل کوفه هیچ سلاح داری بجهت استقبال بیرون نرود و دو هزار سوار فرستاد
که سرهای شهدا را گرفته شد که مبادا چون اهل بیت را با حال پریشان ببینند فتنه و غوغای عام برپا شود و چون
اهل بیت نزدیک دروازه کوفه رسیدند پیشتر از آنکه از برای تماشا از شهر بیرون آمده بودند و هرگاه
چشم زنان بر سرها و نظر بر آن محملها می‌افتاد و فغان و ناله بر می‌آوردند و زنان زار میگریستند و چون داخل
دروازه شدند زنان و مردان کوفه جناب امام زین العابدین ع را دیدند که در غل و زنجیر و
مخدرات عصمت را بر شتران برهنه سوار دیدند صدای گریه و زاری و نوحه و زاری بلند کردند امام
زین العابدین ع از روی ضعف فرمود ای کوفیان ما را میکشید و گریه میکنید بعد از آن زینب
در آن وقت زنی بر بامی ایستاده بود و نظر بر آن جماعت میکرد و دید که بر شتر نشسته‌اند زنی
از جهت پرسید مِنْ اَیِّ الاُسٰارٰی اَنْتُنَّ شما از کدام اسیرانید در جواب گفت نَحْنُ اُسٰارٰی
مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ آن زن که این شنید از بام بزیر آمد و برخاست و تمام از بام خانه
بزیر آمده و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بان بپوشند اما زینب خاتون

دید که زنان و مردان کوفیان بگریستند متوجه ایشان شد و آغاز تکلم کرد گویا که پدرش امیرالمومنین
تکلم میکند گفت ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیله اید بر ما میگریید چشم از آب دیده و از جور و جفای شما
نایستاده و ناله و زاری ما از ستم و ظلم شما ساکن نشده آیا بر ما میگریید حال آنکه خود ما را کشته‌اید
و بروی دنیا و در پیش ما سپاه‌ها آراسته‌اید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید بدترین
بهترین لباسها را خریدید و از لطف یکتا و از نصرت و یاری حق پوشیدید بخدا قسم که
بسیار بگریید و کم بخندید بسبب آنچه از دست شما سرزده عیب و عاری از برای خود خریدید که آن را
هرگز از این خلاص نشوید کشتن جگرگوشه خاتم پیغمبران و بهترین جوانان بهشت را هیچ چیز تدارک نتوان
نمود کشتید شخصی را که پشت و پناه و برگزیده کائنات و دین شما بود مگر نمیدانید که آن وفا کننده
دین و ایمان بود لعنت خدا بر شما باد دستهای شما بریده باد و چه بسیار گوشها شکستید و چه جگرها
که به نیزه و شمشیر پاره پاره کردید و چه پرده‌ها از مخدرات حرمات را برگرفتید و چه خونها از
برگزیده او ریختید و چه حرمتها که از حضرت او ضایع کردید آیا تعجب کرده‌اید که از آسمان خون بارید آنچه حضرت
با شما خواهد شد در عذاب آخرت عظیم‌تر خواهد بود و پس گفت مَاذٰا تَقُولُونَ
اِذْ قٰالَ النَّبِیُّ لَکُمْ مٰاذٰا صَنَعْتُمْ وَ اَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ بِعِتْرَتِی وَ اَهْلِی بَعْدَ مُفْتَقَدِی
مِنْهُمْ اُسٰارٰی وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٖ یعنی چه خواهید گفت در وقتی که پیغمبر بشما گوید ای گروه
مردمان شما چه کردید با عترت من که بعضی را اسیر کردید و جمعی را بخون خود غلطانیدید ما کان
هٰذٰا جَزٰائِی اِذْ نَصَحْتُ لَکُمْ اَنْ تَخْلُفُونِی بِسُوءٍ فِی ذَوِی رَحِمِی اجر رسالت و مزد زحمت
من این بود که فرزندان مرا بکشید و اسیر کنید بخدا قسم که در آن روز جگرگوشه فاطمه مرد مرا جرات

و مطرا فی الخیم روی نمود و چون محمل خود مکشوف شد دستها بر زانو زدند و مردم برای ازجا [illegible]
ایستاده و بود چندان گریست که غشش نزدیک شد و بلکه رخت بکوبید [illegible] و قامت مردود و مردم
قدری شما باد و پیران شما بهترین پیران شدند و جوانان شما بهترین جوانان شدند و زنان شما بهترین زنان شدند و طفلان
شما بهترین طفلان اند ام کلثوم شعری چند در مرثیه شهیدان خواند که خروش و داد و فریاد از کوفیان
برآمد و دختران و مخدرات ایشان جامه دریدند و صدای ناله و زاری و گریه و سوکواری چنان [illegible]
و زنان ایشان موها بر سرها پریشان کردند و خاک حسرت بر سر ریختند و روهای خود را خراشیدند
و طپانچه بر رخسار خود زدند و واویلا گفتند [illegible] که دیده [illegible] گریان [illegible]
دیده بود فاطمه دختر جناب امیر در زمان [illegible] و زبان حال [illegible] یا ابتاه یا جداه
فقد منّا بابنتی من ذا الذی آملک ای پدر بزرگوار من ای که پناه [illegible] و دختر [illegible]
[illegible] آب یا ابی ما کان اشرع فرقتی لذلک [illegible] لی بعدک الیوم
[illegible] ای پدر من [illegible]
[illegible] و تشکوا الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء مقتل
و شکایت [illegible] دختر محمد مصطفی [illegible] با دل [illegible]
جدنا قم من القبر فانظر الی حبیبک مقتول والحسین [illegible] ای جد
بزرگوار از قبر برخیز و فرزند [illegible] حسین را [illegible] یا علی یا جداه
معفرا فیا لخضیبا بالدماء ومغتل [illegible]
[illegible] و مجلس [illegible] بانا اذ [illegible]

جالسین وآخرجنا بعد الجمیع بذل ای جد بزرگوار ما را اسیر کردند و برهنه و پا برهنه [illegible]
[illegible] که در محبت [illegible] سوار کردند [illegible] یا علی الاقتاب بذلت
محوینا اعرابا بالاحبل مع مظلل [illegible] ما را بر شتران برهنه سوار کردند و [illegible]
برهنه بود [illegible] زین العابدین [illegible] خطبه [illegible]
و در [illegible] حضرت [illegible] ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن
لم یعرفنی فانا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ای مردم هر که مرا شناسد شناخته و هر که
نشناسد بداند که من علی پسر حسین بن علی بن ابی طالبم انا ابن المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا
تراث منم پسر کسی که [illegible] انا ابن من انتهک حریمه
وسلب نعیمه منم فرزند کسی که هتک حرمت او [illegible] انا ابن من
انتهب ماله وسبی عیاله منم فرزند آنکه [illegible] انا
ابن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا منم فرزند کسی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اعرفوا ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من الحسین
[illegible] قتیل بشط النهر [illegible]
فذلک جزاء الذی [illegible]

او باده مسلمانی هر که با او بغض است که دشمن است مسلم نباشد و من در آن روز در قفای این غوغا
مشغول بکاری بودم ناگاه صدای شیون و غوغای عظیم بگوشم رسید نظاره می‌رسیدم که این صدا
چیست گفت شخصی بر یزید خروج کرده بود امروز لشکر او سر او را آورده اند خلق بتفرج میروند پرسیدم
که آن شخص کی بود گفت حسین بن علی بن ابی طالب من از شنیدن این خبر دم بیکبار شدم و چون باد در عقب ایشان
چنانچه رفتم که نزدیک بود چشمهایم بیرون آید پس از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بجائی که نگو
رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و نظاره آمدن سرهای کشتگان کربلا میکنند و سرهای شهدا را بر نیزه
ناگاه دیدم قریب چهل کجاوه و محمل پیدا شد که حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در آن کجاوه‌ها
بودند و دیدم جناب امام زین العابدین بیمار در غل و زنجیر بر شتر برهنه سوار است و چهار رگ گردن مجروح
و نالان است و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و از روی حسرت زار زار میگرید و میگوید
یا امة السوء لا سقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا ای بدترین امتها خدا قبول شما را
خیر ندهد که رعایت جد ما نکردید لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم تقولونا
روز قیامت که شما و رسول خدا ما را جمع نماید شما چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی
الاقتاب عاریة کاننا لم نشید فیکم دینا ما را بر شتران برهنه سوار کرده میبرید
بسیر میبرید هرگز بنای دین شما ننهاده‌ایم پس در آن وقت دیدم که کوفیان از مردان و زنان
و طفل و کودکان اهل بیت ترحم میکنند و نان و خرما در گردن ایشان می اندازند ام کلثوم صیحه بر ایشان
میزد و با نان و خرما را از دست اطفال میگرفت و بر زمین می انداخت و میگفت
یا اهل الکوفة ان الصدقة علی اهل البیت المحرمة ای اهل کوفه صدقه و
زکوة

زکوة حق دولت مصطفی نخورند این گروه فرزندان رسولند ام کلثوم چو صدای گریه ایشان را شنید آواز
بلند کرد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را کشتند و زنان شما بر ما گریه میکنند در این اثنا صدای شیون
عظیم بلند شد ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر نیزه کرده می آورند و در میان آنها سری دیدم در غایت
حسن و بها و در ضیا مانند خورشید تابان و ماه درخشان در تلألؤ و درخشندگی بود و شبیه ترین
مردم بود برسول خدا و از خضاب در محاسن وی ظاهر بود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر اقدس افتاد گریبان
دریده و سر خود را چنان بر چوب محمل زد که سر مبارکش شکست و خون از آن جاری شد و
بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای ماه تمام که ابر تیره روزان منخسف گردیده و ای خورشید
سپهر شرف که در کسوف روزگار منکسف و غروب نموده ای برادر هرگز خواهر تو را فکر نمی‌نمود و
فاطمه یتیم خود را طلب نما و دلداری کن ای برادر عزیز من ای حسین اینقدر بگوش نمیخوانم ای برادر
خبری مگر که بنشین دختر خسته یا مجروح است و دشمن رحم نمیکند کا قد ان معبد یا حسینی یا اخی
و تخرجنی فعند تلك بالملادنی بالرجائی ای پناه من و ای فخر و دختر من را دید حسین کلیم کرده
کم کردم اخی یابن الرسول اذابت جسمی حلولك فی الثری ملاطفی ای برادر مرا بی فرزند
نما شهادت تو و ندیدن تو جسم مرا گداخته بدش المخل بینك فقال الحق بوضلا الصدر
ظلما با هزار آه ای برادر که بدن تو را پایمال سم ستوران نموده و بر بدن برهنه تو جنبش داده
استخوانهای سینه ترا از ظلم ریزه ریزه کرده آه آه الا یا سیدی انت نبکی و تبکی
الخیام علی تکافی ای آقای من همه بر شما میگریم و مرغان هوا بر گریه بدر میکنند اخی هذا
ذات صون یخن نسا فی حجرا یا الفلاة ای برادر یک زن ... ها ...

نشسته اند و ما را برهنه و بی پا نگاه کرده اند مصان بنی امیة لها خدور و بنو من خانا
للسباء و زنان بنی امیه در پرده ها در زینت [illegible] نشسته اند و ما را بی پرده پیش آورده اند کانا
بنات آل نبی و یضرب بالسیاط بلا خطاء کرده اند در شهرها خطا و زنا کرده ایم که تازیانه
بر ما زدند و جور و جفا بر ما کردند آنچنان جانوران و زنان و مردمان افغان و ناله در زنان برآمد و از
خویشان ایشان روی زمین گلگون شد و در اخبار رسیده که هر که را نظر بر سر امام حسین می افتاد از هیبت
و سطوت آن حضرت بیهوش میشد و مرد و زن بیابان [illegible] ناله خود کشیدند و چهار [illegible]
و دو زن در و دیوار کوفه از آن خویش نموده بود زید بن ارقم گوید که چون سر مبارک را در کوچهای
کوفه می گردانیدند من در غرفه خانه بودم ناگاه صدای هجوم عالم و خروش عام بگوشم رسید چون
از غرفه بیرون کردم که دیدم سرها بر نیزه کرده اند و گوئی در میان ایشان آفتاب بود درخشیده و نور
از او ساطع بود و چون نیک نگاه کردم دیدم سر مبارک جناب امام حسین است و چون نیزه دار بغرفه من
رسید غرفه از شعاع آن نور منور شد و دیدم که لبهای مبارک را حرکت میکند چون گوش فرا داشتم
سوره کهف را تلاوت می نمود و باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من آیاتنا عجبا از مشاهده این حال موی بر اندامم راست شد گفتم یابن رسول الله امر تو غریب تر
و شخصی [illegible] که در قبیله [illegible] رفتم بر درخت آویخته بودند من نزدیک ایستاده بودم
دیدم که لبهای مبارکش حرکت میکند گوش فرا داشتم این آیه را تلاوت می نمود و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] که خدا
[illegible] ایشان می کنند [illegible] که جای ایشان [illegible] حسین سکینه که چون [illegible]

الکهف

آنحضرت را در بازار کوفه بر نیزه کرده بودند شنیدم که بآواز بلند سوره کهف را خواند تا این آیه خواند که انهم
فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و چون روز دیگر رسید سر امام حسین را در قصر الاماره
دیدم که [illegible] و [illegible] حضرت رسالت [illegible]
ابن زیاد [illegible] پیش او آوردند و سر مبارک [illegible] شهید [illegible]
ولد الزنا [illegible] چون نظر [illegible]
داشت بر لب و دندان [illegible] چوب [illegible] حسین
فاطمه [illegible] لب و دندان [illegible] زید بن ارقم که از جمله اصحاب سید عالم بود در مجلس حاضر بود
خروش بر آورد و گفت یا ابن مرجانة ارفع قضیبک فوالله الذی لا اله الا
هو لقد رأیت رسول الله مرارا کثیرة یقبل شفتیه ای پسر مرجانه چوب از این
لب و دندان بردار قسم بخدائی که [illegible] دیده ام که حضرت رسول این
دو دندان را می بوسید [illegible] روزی دیدم که حضرت رسول حسن را در دامن راست
و حسین را در دامن چپ نشانیده و دست بر سر ایشان کشید و میفرمود اللهم ان هذین و
ودیعتی عند المسلمین [illegible] این را شنیدند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ای پسر مرجانه امانت پیغمبر را خوب محافظت کردی پس زید [illegible] بیرون رفت و گفت
[illegible] خدا [illegible] فاطمه [illegible] پسر مرجانه [illegible]
[illegible] و کان النبی یحب [illegible] اللعین [illegible]
[illegible] که حلق و لبهای حسین را می بوسید [illegible]

تو کی التربی طلقا و ضرج عاد ضبه بالدم پیشانی خود را در آنجا که لید میزد و کلمه مطهر او در آن
غلتیده بود فقتل الحسین فیا سماء تقطری خونا و یا دار الشرف بعد ... کشته شد
حسین سیدی که آن از ین آمده. از غم پاشش و ریزه ریزه نوای خانه شادی خراب و منهدم شد و چون
و در وقتیکه مخدرات سرا پرده عصمت و عفت و نسوان دودمان رسالت بمجلس ابن زیاد داخل شدند
زینب خاتون در پیش ایشان می آمد و در وقت داخل شدن سلام نکرد و التفات بکسی ننموده در گوشه نشست
دیگران گرد او گرد آمدند و احاطه کردند ابن زیاد از حرکت وی غضبناک شده پرسید که آن زن کیست
گفتند زینب دختر فاطمه خواهر امام حسین است ابن زیاد گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا ساخت
و دروغ شما را ظاهر نمود زینب خاتون در جواب گفت شکر و سپاس مر خدا را که ما را گرامی داشت
به پیغمبری محمد و از رجس شرک و کفر پاک گردانید و رسوا می شود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر ابن زیاد
گفت دیدی خدا با برادرت چه کرد زینب خاتون گفت ندیدم مگر نیکی ایشان بسعادت شهادت فایض
گردیدند و جد و پدر ما از آن خبر داده بودند و ایشان راضی شده بودند ای پسر مرجانه عنقریب حق تعالی
با ایشان جمع نماید و با تو محاجه کنند و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که فتح و ظفر کرا بوده ای
مرجانه ... مادر تو آنچه ... بهتر و مهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بوستان
رسالت را قطع کردی اگر این باعث تشفی سینه تو است ابن زیاد از این کلام ... گفت ای زینب اگر
دیده تو روشن بکشتن حسین شد دیده جدش روشن نشد ... او و دیگر ... پیغمبر ... می داد
حکمید ... پیش ... زینب خاتون ... بقتل ... می کرد ...
بجای ... اضطراب در آمد عمرو بن حریث ... گفت ...

بسعت دیده و مولفه متوجه شهیدی که از وطن و دیار رحلت کرده و بدرد غربت و بیکسی
گرفتاری و بغم محبت برادران و برادرزادگان مبتلا و در فراق دوستان و خویشان بیچاره
و در غم کودکان و یتیمان برادر بیچاره ... با ... تحمل و اسباب و تجارت همه ... را
اسیر نموده شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند پس ابن زیاد از حضرت ... در گوشه ...
روی گردانیده متوجه جناب امام زین العابدین شده پرسید که این پسر کیست گفتند علی بن الحسین است
ابن زیاد گفت شنیده ام که علی بن الحسین در کربلا کشته شده امام زین العابدین گفت آن علی اکبر برادر بزرگتر من
بود که کشته شد و الله آن که مطالبه یوم القیامه بنماید قسم که در قیامت کشنده او که
مطالبه او کند پسر زیاد ازین سخن او در غضب شد گفت این پسر را ببرید و ... برادرش ملحق سازید
... زینب ... چون ... زینب خاتون شنید ...
حسید گفت ای پسر مرجانه ... بس نیست ... خونها که ...
که ... ای پسر مرجانه ...
...
گفت ای پسر مرجانه ... فرزندان که کشته شدن در راه خدا عادت ...
شهادت ...
پس ... که ...
بر سر نیزه کنند و در بازارهای کوفه بگردانند که مردم ببینند چون ... حضرت ...
بازارهای کوفه ... اهل کوفه شنیدند ...

دیگر

میخواند دانیل ابن یوسف محمد و وصیة للمسلمین علی [illegible] پس از غروب محبت
که سر [illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] بر سر نیزه کرده بودند والمسلمون بمنظر و بمسمع لا
خادع بینهم ولا متوجع و مسلمانان از هر چه می‌دیدند و می‌شنودند هیچکس [illegible] جمع نمیکند و دل
کسی بدرد می‌آید و از خوف ابن زیاد لعین هیچکس از اهل کوفه نیز [illegible] نشنوده [illegible] پیران
چند روز نهان در کنایه بودند و بعد از چند روز ابن زیاد ولد الزنا شمر ذی الجوشن و شبث ابن ربعی
و عمرو بن حجاج و حجار ابن قیس [illegible] و [illegible] نامزد ایشان کرده [illegible]
شهیده [illegible] سید جوانان [illegible] سرها را بر نیزه‌ها کرده [illegible] را
به شام [illegible] کوفه و جناب امام زین العابدین را در غل و زنجیر کرده [illegible] روانه شام نمودند و بسیاری از
کرامات و خوارق که در آن راه ظاهر شد بعضی [illegible] در مجلس [illegible] چند گذشت و در [illegible]
چون آن لشکر [illegible] که [illegible] دیر [illegible] لشکر [illegible]
دیر فرود آمدند و [illegible] که سر آن حضرت [illegible] آمد و چون [illegible]
بر امام حسین [illegible] دید نوری عظیم از آن سر [illegible] ساطع است [illegible] عظیم از آن [illegible]
[illegible] لشکر را ندا داد و گفت شما [illegible] رسید [illegible]
در [illegible]
گفت این [illegible]
بر شما باد اگر [illegible] فرزندی [illegible] او را [illegible]
که سر [illegible] بگوئید که ده هزار درهم دارم که از پدر میراث بمن رسیده [illegible]

وبر

اسب نوبتی بسته و چون وقت [illegible] نیزه بوده [illegible] تمام لشکریان شمر [illegible]
کردند [illegible]
و یک از [illegible]
ان سر [illegible]
داد [illegible]
دیگر [illegible]
رسید که تمام [illegible] روشن شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سار [illegible] مریم [illegible] اسماعیل ذبیح [illegible]
و مریم و [illegible] عیسی فرود آمدند [illegible] زیارت [illegible] احترام [illegible]
ناگاه [illegible] رسید [illegible]
مصطفی فرود آمدند [illegible] زیارت و طواف کردند که ناگاه [illegible] بسیار
شد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] رسید رئوف رحیم [illegible]
قیامت [illegible] از حیرت [illegible]
[illegible]

میان یکی گفت السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید پدر وای غریب و محروم مادر وای زود رفته

من وای سر در غربت رسیده من ، دوست داری تو با دو چشم مخمور و دادی تو ز دندان و لب ستم [illegible]

ز تلاوت این سخنان بجوش شد و چون بجوش آمد [illegible] عالم بالا [illegible] پیدا شد [illegible]

گریه و زاری بر در آن سر [illegible] در آمد و گفت ای سر بریده ای رنگ پریده

وای مهتر و بهتر خاندان یقین دارم که تو از آن جمعی که یوسف را در زندان [illegible] انجیل خوانده ام [illegible]

که ترا این جا و بهتر از [illegible] محرمان انجمن قدس [illegible] فرشتگان [illegible] زیارت تو آمده اند که سخن

تکلم کن و بزبان فصیح بگو که کیستی بفرمان الهی سر مبارک آن حضرت بسخن در آمد و گفت ای راهب انا المظلوم

منم بیکس ستم دیده انا المغموم منم غم دیده انا الشهید وانا الغریب منم کشته دور

از یار منم آواره از خویش و تبار منم غریب و منم بیکس منم مظلوم منم قتیل منم کشته

منم مغموم منم شهید خنجر کین جفا کیشان [illegible] منم اسیر کف [illegible] منم که [illegible]

اشک دیده گلگون [illegible] خون من سر بریده چون [illegible] انا المقتول منم کشته تیغ و ستم

منم خسته بیدل نه یاری نه غمخواری نه خانمانی اسیر غریبی شهید حزینی [illegible]

[illegible] انا ابن [illegible] المبارک [illegible] ای راهب [illegible] جان

[illegible] که خود [illegible] گوش خود از زبان مبارک [illegible] سر مبارک [illegible] انا ابن محمد المصطفی

انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم

[illegible] منم که احمد مرسل [illegible] منم که روح [illegible] هزار [illegible] من

نور دو چشم مصطفایم فرزند علی مرتضایم [illegible] مظلوم [illegible] کربلایم [illegible]

کردن

گرامی سخنان شنید [illegible] جان برآورد و برخاست و [illegible] روی مبارک او گذاشت و گفت [illegible]

روی خود را سپید دارم [illegible] بگوی که [illegible] که آن سر مبارک بسخن در آمد و گفت ای [illegible]

پدرم [illegible] قیامت شفیع [illegible] و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله [illegible]

قبول شفاعت وی کرد چون روز شد لشکر [illegible] آن سر مبارک را از راهب [illegible] سلام

آن گفت [illegible] بهتر [illegible] پای بر آمد [illegible] گفت [illegible]

قسم میدهم که این سر مبارک [illegible] هزار [illegible]

[illegible] آن [illegible] قبول کردن [illegible] حضرت امام [illegible]

دوست و پای [illegible] لشکر [illegible] حضرت [illegible]

چون بنزدیک [illegible] رسیده [illegible] هزار درهم [illegible]

درهم را آورده [illegible] بر روی آن درهم نقش شده بود

ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه ظالمان

میکنند [illegible] وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی [illegible]

[illegible] که باز گشت و جای ایشان [illegible] انا لله و انا الیه راجعون

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من عظم مصیبتنا بمصیبة من بکت [illegible] واطاع الله فی سره و

علانیته الذی جعل الله الشفاء فی تربته والاجابة الدعاء تحت قبته والائمة

المذبوحِ فِی ذُرّیّتهِ ابنِ سیّدِ المنتهی وابنِ جنّةِ المأوی ابنِ مکّةَ ومِنی وحَجَر
وزمزمَ وصفا ومربّی الکبدِ الحرّی وصریعِ الدمعةِ البُشری حجّةِ اللهِ الکبری
وسیّدِ اشرافِ الدنیا والعقبی الذی بکت فی مصائبِهِ الملی وذلّت لفقده
الارضونَ السُفلی سبطِ خاتمِ الانبیاء وابنِ سیّدِ الاوصیاء وبضعةِ کبدِ الزهراء
سیّدةِ النساء مولینا ابی عبدالله وبکرِک یا من اجلِ ذرّیّتنا علی سیّدِ الشّهداء
وقائدِ السّاداتِ المقطوعِ الوتینِ والمجروحِ الجبینِ المعصومِ من الزّللِ المبرّا من کلّ
عیبٍ وخللٍ المخضّبِ الصّابرِ المظلومِ بلا ناصرٍ ساکنِ التّربةِ الزّاکیةِ وصاحبِ
النّعمةِ والقبّةِ العالیةِ المنتظمِ المصباحِ والمثلّلِ بدمِ الجراحِ والمجرّعِ کأسَ
مراراتِ الرّماحِ المهجورِ فی الفلاةِ والمتفرّدِ بالبلاءِ سیّدِنا ابی عبدِالله و
تقدّسک یا من اثقلَ بکائنا علی ذلّ الشّیبِ الخضیبِ والخدّ التّریبِ والجسدِ
السّلیبِ والمقتولِ الجمّاعِ غریبِ الغرباءِ واکثرِ الشّهداءِ وقتیلِ الاعداءِ وکائنِ
ارضِ کربلاءِ ومن بکته ملائکةُ السّماءِ الحبیبُ المظلومُ ابی عبدِالله ونصلّی علی
نبیّنا المصطفی واولادهِ واخیارِهِ الّذین مکّنهم اللهُ علی منابرِ النّورِ واجلسهم علی
سُرُرِ السّرورِ خصوصاً علی سبطِهِ المظلومِ وولدِهِ الجلیلِ القتیلِ المحرومِ المجاهِد
فی سبیلِ اللهِ سیّدِنا ابی عبدِالله آه من مصیبةٍ ما اعظمها عند اصفیاءِ
اللهِ واولیائهِ وما اجلّها عند ملائکةِ اللهِ وانبیائهِ ودوا ویلاه عن رزیّتهم
ما اصعبها عند المصطفی وامّتهِ وما اثقلها عند المرتضی وشیعتهِ والجنّة

آه من الاجسامِ البالیةِ العاریاتِ آه من الاجسادِ المجدّلةِ فی الفلواتِ آه آه
من الانامل المقطّعةِ عن الابدانِ آه من الساداتِ المدفونین بلا اکفانٍ والموالی النّائین
عن الاقاربِ والاوطانِ ما اعظم من کربلا یوم مصابهم ما اشنعها بدمٍ
ودمعٍ ما چه عذر گوییم که در مصیبت امام حسین از روی صدق واندوه اشک ریزان با خون
دیدهای ما جاری نشد ابکی مصارعَ فتیةٍ علویّةٍ شربوا علی الظّما کأس حمامٍ گریه کن
ای چشم بر آل علی که تشنگی به جامهای مرگ را چشیدند آخ آه فاطمة لهم مفروعةٌ
وبکت عیونها حزنا علی الایتامِ ای حضرت فاطمه از غم ومصیبت ایشان به مرحمت دیده
از غم یتیمان گریان است وابکی البنات مع الاطفال خواضعا وابکی علی النّحر الخضیب
القدیم ای چشم گریه کن بر یتیمان اینست که در دست دشمنان خار وذلیل شده گریه کن بر حلقوم
بریده که خون از او جاری است وتمثّلی بنا نمر واخواتهم بنده بشر وتنحب ولطام دختران
خواهران ودختران حسین را که بر روی نوحه میکردند بسوز دل ودرد زیستند هذه تنوح وتلک
تبکی لما سلب العدی من برقع ولئام گریه کن که نوحه میکردند ودر گریستن کجه بکن
مقنعه ورو بند ایشان را غارت نموده بودند وابکی لزینب تنبت باتها ذات الکفاح
والحمل آل الشّام یا امّ قومی من ذاک وسا دعی وانظر بلینی وذلی وسوء مقامی
گریه کن ای چشم بر زینب که با مادر بزرگوار خود شکوه میکرد که ای مادر ز قبر خود بر خیز وشباب
زینب را ببین که جه دخواری وذلت در میان شام با پسین وقفی علی المقتول واقعی کلهم وابکی
فرداً بغیر محامٍ بیت پسر زاده خود وحمه گریه بر بیکسی او کن وابکی علی الطّفل

الصَّغیرِ مُقَمَّطاً بِدِمائِهِ بَعْدَ نَحْرِهِ وَالاِمام و گریه کن از برای طفل کوچک حسین که بر سینه بود و از تیر
روی خود بیتیم خویش پوشانید وَابْکِ لِزَیْنِ العابِدینَ مُقَیَّداً فِی الاَسْرِ یَشْکُوا الکُرْبَةَ
الاستغاثه و گریه کن بر حال بیماری که در غل و زنجیر محبوس بود و از الم بیماری شکایت میکرد و پیش کسی
گریه حسین و فرزندان او کند و بر غریبی و بیکسی مظلومان گریه کند و بر ستمهای ظالمان بر ایشان لعن کند
یا عَیْنِ جُودی بِالدُّمُوعِ وَابْکی عَلَی الْحُسَیْنِ السَّیِّدِ ابْنِ السَّیِّدِ ای چشم نیکو کن بجاری
نمودن اشکهای ریزان و گریه کن بر آقا و مولای خود حسین سرور شهیدان قَتَلُوهُ یَوْمَ الطَّفِّ
طَعْناً بِالقَنا مِنْ جیلٍ مَلْعُونٍ خَبِیثِ المَوْلِدِ او را در کربلا بغربت تشنه و شمشیر از پا
درآورده شهید کردند از جمله منقول است که از انبیا برادران در خاکدان دنیا کم محنت بلا داد و
رنج بسیار و شهیدان شنیده اند و در راه خدا کم مشقت و محنت کشیدند و در قید حیات بودند و انواع
ریاضات و مجاهدات در راه خدا مشغول بودند چنانکه مرویست در وقتیکه او را شهید کردند بر جبهه
مبارک او را دیدند که مانند کفهای پای شتر پینه کرده بود همین سبب او را از حضرت امام زین العابدین
پرسیدند که حضرت کیا باشد آن از زود او گفت این پینه از باریست که در شبها بر دوش
میکشید و بخانهای یتیمان و دختران و بیوه زنان میبرد و طریقه آنحضرت آن بود که در اکثر شبها از اول
شب تا آخر شب انبانها بدوش کشیده و طعام نموده بخانه فقرا و مساکین میرسانید آنحضرت در قید حیات
بودن بمحنت و بار غمات امت مشغول بود خبر دادند که آنچه کرده فَرَحِمَ اللّٰهُ مَنْ بَکی عَلَیْهِ
وَلَعَنَ ظالِمیهِ چند در رحمت کند کسی را که بر او گریه کند و بر ظالمان او لعنت کند و از حضرت سید
البشر مرویست که هر که آب بیاشامد و تشنگی حسین و اطفال و اهل بیت و یاران او را یاد آورده و

وعلی

قاتلان و ظالمان او را لعنت کند حق تعالی خلعه ثبت از برای او چهار هزار درجه و با وکرامت
حواله فرمود و ثواب آزاد نمودن چهار هزار بنده و محو خطاهایش شد در زیارت در
حالتیکه سرور شهیدان مشغول باشد ابو عماره شاعر گوید روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم آن
حضرت فرمودند ای ابو عماره شعری بخوان در مرثیه جدم حسین بخوان این روشی که پیش خود میخوانید
و نوحه میکنید چون آن شعر را که گفته بودم بخواندن حضرت بگریه درآمد و من مرثیه میخواندم و حضرت میگریست
و صدای گریه از اهل حرم بلند شد و چون فارغ شدم گفت ای ابو عماره هر که شعری در مرثیه حسین
بخواند و پنجاه کس بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که سی نفر را بگریاند بهشت او را واجب
میشود و هر که بیست نفر را بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که ده کس بگریاند بهشت او را واجب
و هر که پنج کس بگریاند بهشت او را واجب میشود و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود
و در مجمع گردیدن مرویست که حضرت امام جعفر به یکی از شیعیان که از اهل عراق و وطن او کربلای حسین
نزدیک است اَما تَأتی قَبْرَهُ فَتَزُورُهُ آیا نمیروی بسوی قبر او که او را زیارت کنی عرض کردم
فدای تو شوم من از اشهر اهل بصره ام و در تشیع مشهورم و بدوستی شما معروفم میترسم که زیارت
آنحضرت روم از خلیفه بمن اذیتی برسد حضرت فرمودند اَفَلا تَذْکُرُ ما صُنِعَ بِهِ وَتَبْکی عَلَیْهِ
یا ابا مسکین آنچه را با او کردند یاد کرده گریه نمیکنی عرض کردم بلی فدای تو شوم هر گاه مصیبت حسین یاد
میآورم بحدی جزع و گریه میکنم که اهل و عیال من متاثر میشوند و از اکل و شرب باز میایستم تا
اثر آن در صورت من ظاهر میشود حضرت فرمود رَحِمَ اللّٰهُ دَمْعَتَکَ خدا رحمت کند
اشکهای دیدهای ترا بدرستیکه تو در شمار جماعتی شدی از آن جماعت که بعد مصیبت ما بودند

ماندند تا کی دیگر در بهر و در پیش نشنیدند و الا که بشنیدند که در وقت وفات که امید تو از همه کس و از همه
چیز قطع شود و بهر طرف نگاه کنی فریادرسی نبینی در آن حال پیران مرده حاضر شوند و ملک الموت
وصیت کنند که با ایشان نیکویی کن که او در پیشان و دبستان دیگر کنند کلان [illegible] بشارت دهند
دهند که وقتی در غیر شود و ملک الموت بر تو مهربان باشد [illegible] خواهش حضرت کرت دارم
بر آراستم تا آخر روز وقتی ما چار شد و ریحان بن صعصعه روایت که روزی بنگاه امام جعفر صادق
فرمود ریحان مرثیه در مصیبت جدم حسین بخوان پس کفش اما فرمود که دختران حضرت به پشت پرده
پرده آمده بنشستند که با جلد دی چنگ و با ایشان فرمود بپشت پرده آمد ریحان شروع بمرثیه خوانی نمود
و گفت فرمود جودی بالقتیل المکبوب تمام فرمود بگو نیکوی کن بجا [illegible] نمودن آنچه شهای
زیاد تمام فرمود [illegible] ناله و خروش از اهل بیت حضرت صادق بلند شد
که اهل مدینه همه در خانه آن حضرت جمع شدند پس حضرت ریحان را امر فرمود که ساکت شد و زنان را
تسلی فرمودی برادر حسین در پیش خدا و رسول عزیز و محترم است در نزد مرتضی علی و فاطمه بتول عزیز
و مکرم است و مصیبتش از مصیبت او بالاترست قبر از [illegible] و داغ از جگر فاطمه زهرا و مادر
دختر [illegible] بیشتر شود و او در [illegible] افزود و گفت برو تمام نمود و بگو [illegible] اجرها
فَلَیْتَ اَیُّهَا الغَرِیبُ بِالعَطشانِ وَالبَعِیدُ عَنِ الاَوْطانِ [illegible]
تشنه ای پسر از وطن آواره وَالظّامی اَلْمَهْتان وَالمَدْفُونُ بِلا غُسْلٍ وَلا کَفَنٍ
ای تشنه شهید [illegible] دفن در دیار غربت بی غسل و کفن ای [illegible] بیابان
که چون [illegible] از دیار ما در دشت کربلا [illegible] گریه کنند و چون عالم بسبب وفات کنند

چهل روز [illegible] امام حسین را مصیبت اولی پس آن زمین که خوانده کرده در روز
شبی که روز آن جناب سید الشهداء شهید شد کربلا که شنیدند که قائلی در هوا [illegible]
میگوید اَلا یا عَیْنُ فَابْکی بِکَرْبَلاءٍ مُقْتُولِ الجَحِیمِ بِالدِّماءِ ای چشم گریه کن بر شهیدی که در خون
خود غلطید اَلا یا عَیْنُ اِبْکی قَتِیْلَ الطُّغاةِ ظُلماً بِغَیرِ جُرْمٍ سِوَی الوَفاءِ گریه کن بر کشته ای که
که از ظلم و جفای ستمکاران شد بغیر از وفا اَلا یا عَیْنُ فَابْکی عَلَیْهِ مَنْ سَاکِنِی الاَرْضِ
وَالسَّماءِ گریه کن بر کشته ای که شد بر روی بیابان هَتَکُوا اَهْلَهُ وَاسْتَحَلُّوا ما
حَرَّمَ اللهُ فِی الاِماءِ است اول آنچه بیرون آوردند و حلال کردند [illegible]
انچه حق تعالی بسبب حرمت حرام نمود ای با وجه المعتدی الامتی الدین والجبار [illegible]
گریه [illegible] که روای دیدار [illegible] در تاریخ شیعه نقل کرده اند که در حال [illegible]
در حضرت سلیمان نبوی در زمین ای از زمینها ای [illegible] موسوم است و بازیابان در وقت حضرت [illegible]
بیرون آمد [illegible] که از رنگ [illegible] و در خطاها [illegible] شده
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ سَیُقْتَلُ الحُسَیْنُ
ابْنُ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ بِاَرْضِ کَرْبَلا کُتِبَ کُلُّهُ عَلی اَرْضِ الجَنابِ یعنی کشته شود
فرزند علی بن ابی طالب در زمین کربلا چون در زمین کشته شد [illegible] وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا
اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ روزی باشد که بدانند جماعت ظالمان که به کجا بازگشت ایشان [illegible]
و الا [illegible] فرستادند [illegible] حکایات عجیبه و غریبه [illegible]
قضایای غریبه [illegible] که [illegible] و برگزیده بتول عذرا [illegible] است

دیگر بهیچ وجه تربیت او در قدرت و فرمان خدا و رسول آگاهی ما پرسیدند که آنچه در خاطر
رسیده از ذکر بستان و زمین و روضه انبیا و مرسلین و جای که مقربان در آن جا دارند و مرغان
و جهان و دریا و [illegible] معموره و بحر المحیط و در آن [illegible] رسیده که روزی
سید عالم نشسته بود و حضرت امیر را بخود برده بود و حسنین کودک بودند و در مدینه در خواب
خوش بودند [illegible] وقت حضرت امام حسین [illegible] بود از خانه بیرون آمد به [illegible] بستان
مدینه [illegible] و بهر طرف [illegible] که در اصطلاح این [illegible] گفته
[illegible] گذشت و [illegible] حضرت [illegible] خواب [illegible] در [illegible] چنان
و چون [illegible] بیرون [illegible] حضرت [illegible] روز گذشت و [illegible] نمود و دل [illegible]
[illegible] آمد [illegible] خانه آمد [illegible] گذشت [illegible] که طلب امام حسین [illegible] آخر روزی
بحضرت امام حسن [illegible] و گفت یا مهجة قلبی و قرة عینی ای جان مادر [illegible] برادر
[illegible] طلب کن که [illegible] حضرت امام حسن [illegible] از مدینه بیرون آمد
و [illegible] مدینه [illegible] و گفت یا اخی یا حسین ابن علی و یا قرة عین النبی
[illegible] ای برادر ای حسین ای [illegible] که [illegible] برادر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] شد و گفت یا [illegible] اخی حبیبنا
ای برادرم حسین را دیدی [illegible] بقدرت الهی و به برکت حضرت [illegible] آمد و گفت
یا نور عین المصطفی و ثمرة قلب المرتضی و مهجة الزهراء ای حسین ای [illegible]
سینه زهرا [illegible] برادرت حسین [illegible] در خانه [illegible] حضرت امام

که این

که این [illegible] شنید [illegible] آمد و [illegible] از خانه بیرون آمد حضرت گفت ای [illegible]
برادرم حسین را [illegible] بیرون آور [illegible] بسیار [illegible] تا یک [illegible]
الهی [illegible] که یک [illegible] نماند [illegible] که [illegible]
[illegible] را آورد [illegible] که [illegible] که یک [illegible]
[illegible] حسن [illegible] کلام [illegible] گفت یا [illegible] کودک [illegible]
گفت ام الزهراء بنت المصطفی [illegible] زهرا [illegible] سید انبیا [illegible]
طهارت و عصمت [illegible] علم و حکمت [illegible]
[illegible] شد [illegible] اولاد [illegible]
بتول عذرا فاطمه زهرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شیر [illegible] مردان [illegible]
[illegible] قبله [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible] حسنین [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] مرتضی [illegible] سلام [illegible]

کفر از دو مرد زده و شهید شد پس از آنکه برادرت را تسلیم نمایم که شهادت بهم رسیده [illegible]
دیگر بیرون از حضرت امام حسن ایمان نبی عرض کرد و صالح زاده جی السلام مسلمان شد و بخانه رفته امام حسین را
برد [illegible] اوقات ادا بت امام حسن داده طبقی زر سرخ و نقد بر ایشان نثار کرد شاهزاده
برادر اگر رفته بخانه آمدند و دل حضرت خیر النسا از دو برادران نور دیدگان آرام گرفت و چون روز دیگر شد
دعوت صالح یهود و نفر از قوم او ایمان آوردند و جماعت آواز کلمه شهادت بر زبان کردند و [illegible] فاطمه
آمدند و صالح [illegible] از جنگ ستان [illegible] فاطمه بنالید و [illegible] و گفت ای دختر
مصطفی برگوم و غلط کردم که فرزند ترا بیازردم از کرده خود پشیمان شدم و گفتم که [illegible] و مسلمان شدم
و [illegible] از حضرت من درگذری و [illegible] حضرت فاطمه [illegible] فرمود که [illegible]
دو از حصه خود درگذشتم اما حسین فرزند [illegible] علی مرتضی عذر از ایشان باید خواست
صبر کو حضرت رسول و حضرت امیر بمدینه آمدند [illegible] حضرت مرتضی [illegible]
بر طرف عرض رسانید حضرت رسالت گفت ای صالح من از تو راضی شدم حسین نور دیده [illegible]
و جگر گوشه زهره اوست [illegible] رسالت [illegible] حلال با حضرت
سید عالم روی داد و عذر خطای صالح با وی [illegible]
آمد و گفت یا سید المرسلین خطا کردم و جگر گوشه ترا [illegible] و او را [illegible] بخانه بردم لیکن چون
دانستم که خطا کردم [illegible] شدم [illegible] اسلام آوردم [illegible]
و این [illegible] حسین [illegible]
[illegible]

حضرت امیر بسیار گریست و گفت خدایا گناه کردم [illegible] فرزند پیغمبر ترا
و بخانه بردم [illegible] آمرزش کن [illegible] در گذر [illegible]
بیابان [illegible] و ناله و زاری [illegible] چون روز [illegible]
حضرت روح الامین فرود آمد و گفت [illegible] سلام می رساند که [illegible]
او را قبول [illegible] از حضرت [illegible] درگذشتیم [illegible] حضرت رسالت
[illegible]
[illegible]
پشیمان شد [illegible]
[illegible]
فرزندان و اقارب و یاران [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] امام حسن [illegible] حسین
در پهلوی [illegible] حضرت خیر النسا [illegible]
[illegible]
[illegible]

خبر می‌نمود پس نوری از برای ایشان ظاهر شد امام حسن دست امام حسین را گرفته در آن نور می‌رفتند

تا آنکه به حدیقهٔ بنی نجار رسیدند و چون نزدیک شدند بخوابیدند در آنجا دست در گردن یکدیگر نموده خوابیدند

و چون پیغمبر از خواب بیدار شد از عایشه پرسید که حسنین چه شدند عایشه گفت [illegible]

حضرت ایشان را طلب [illegible] فاطمه [illegible] بودند ایشان را در آنجا نیافت [illegible]

بیرون آمد و گفت الهی و سیدی هذان شبلای خرجا [illegible] و کیلی علیهما [illegible]

واقف [illegible] این دو فرزند [illegible] که بیرون رفته از تو و کیل [illegible] ایشان [illegible] از برای پیغمبر [illegible]

و حضرت در آن نور [illegible] تا آنکه به [illegible] رسیدند و دیدند که حسنین در آنجا خوابیده‌اند

و دست در گردن یکدیگر نموده‌اند و [illegible] باران [illegible] شدت می‌آمد و [illegible] ایشان باران

نمی‌آمد و ماری عظیم که [illegible] چون [illegible] بزرگ [illegible] ایشان [illegible]

یکی حسن [illegible] حسین [illegible] چون [illegible] پیغمبر را دید [illegible] آمد و گفت اللّهم إنّی

أُشهدُکَ وأُشهدُ ملائکتکَ أنّ هذین شبلا نبیّک قد حفظتهما علیه

ودفعتهما إلیه سالمین صحیحین [illegible] خدایا ترا و فرشتگان ترا گواه می‌گیرم که این

دو فرزند پیغمبر را حفظ [illegible] و صحیح و سالم تسلیم وی نمودم پس حضرت [illegible] گفت [illegible]

از جانب [illegible] که [illegible] شما [illegible] که [illegible] از [illegible] تعلیم [illegible]

چون [illegible] رسیدم [illegible] رسید که [illegible] فرزندان [illegible] و از [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] پس [illegible] شد [illegible] شدم پس [illegible] پیغمبر [illegible]

و پیغمبر حسنین را برد و گفت [illegible] و در [illegible] فاطمه [illegible] حضرت [illegible] شد که پیغمبر [illegible]

از آن

از خانه بیرون رفت [illegible] بیرون آمد و در عرض راه حضرت [illegible] دید که حسنین را [illegible] گرفته و می‌آید حضرت

[illegible] گفت [illegible] تا [illegible] رسول الله حسن [illegible] پس [illegible]

امام حسن عرض کرد [illegible] گفت شما را دوست [illegible] دارم آنگاه [illegible] پس امام حسین

[illegible] بر [illegible] امام حسین [illegible] حضرت پیغمبر

[illegible] فاطمه آمد و فاطمه [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

نمود حضرت فاطمه [illegible] چون [illegible] حسنین [illegible]

یکدیگر [illegible] ایشان [illegible] حسن حسین [illegible] حضرت فاطمه [illegible]

شنید [illegible] گفت [illegible] بزرگ [illegible] پیغمبر [illegible]

[illegible] حسن [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]

حسن [illegible] ایشان [illegible] امام حسین

[illegible] که [illegible] و جلالت [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] عمر سعد [illegible] امام [illegible]

[illegible] آن [illegible] ملعون را [illegible] حاضر کردند [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] که [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] شد و گفت صبراً [illegible] الکرام [illegible] لا [illegible] الحق [illegible]

[illegible] ابن سعد [illegible] الحسین [illegible] امام حسین [illegible]

[illegible] علی اکبر [illegible] که [illegible] امام حسین

خواهد نمود و مرویست که چون سر را نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون آن سر را دید گریه
بسیار کرد و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تُؤَاخِذْ مَنْ قَتَلَکَ اَللّٰهُمَّ اَجْزِهِ عَنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ بِتَنْکِیلِ
جَزَاءِ الْجَزَاءِ خدایا در عوض کشتن مختار را از جهت خون اهل بیت پیغمبر جزای نیک برسان
و ظاهر است که چون مختار بسبب خون امام حسین رحمت الهی در یافته بود از اهل نجات شود و امید
شفاعت اهل بیت از وی میرود چنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون روز قیامت
شود پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین از کنار جهنم خواهند گذشت و از جهنم شخصی صدا خواهد کرد یا رسول الله
اغثنی پیغمبر از فریاد رس نشد حضرت جواب نخواهد داد و بعد از آن گوید یا امیر المؤمنین اغثنی حضرت نیز جواب نخواهد داد و
دیگر اشخاص نیز اعانت نخواهند کرد که حسن اغثنی آنحضرت نیز ساکت خواهد بود و بعد از آن خواهد گفت پس آواز خواهد کرد
یا حُسَیْن اَغِثْنِی اَنَا قَاتِلُ اَعْدَائِکَ گفت بفریاد او برس که منم کشنده قاتلان تو در کار خود پس
پیغمبر متوجه امام حسین خواهد شد و خواهد گفت که ای فرزند او را دریاب که حق ترا تمام گرفت پس حضرت امام حسین
مانند عقاب پرواز نموده او را از جهنم بیرون خواهد آورد که از جمله قضایای عظیم آنست که در وقایع
امام نیز حکایت داخل شد اهل بیت بشام و آنچه در آنجا بایشان رو داد مرویست که چون
خبر رسیدن لشکر و آوردن سرهای شهدا و اهل بیت پیغمبر بشام رسید یزید پلید حکم کرد که شهر را آیین بستند
و مردم تماشا بیرون شدند و چون بنزدیک دروازه شام رسیدند در وقت صحرا اهل عصمت را
شتران برهنه سوار کرده بودند و امام زین العابدین را بر شتر برهنه با غل و زنجیر سوار نموده و اهل و
اهل بیت را در عقب یکدیگر و سر امام حسین و دیگر سرهای شهیدان را بر نیزه ها بود و در پیش روی ایشان میبردند
و بیرون دروازه مردم اهل عصمت جمله کرده بودند و هر یک از ایشان از شادی بکمال مسرت شده و بزبان

ایشان را بعضی چنان رنجانید که از ام کلثوم بنت امیر المؤمنین گفت که ای شمر ترا حاجتی از من هست گفت که نظاره
کنندگان بسیار گرد ما شده اند بگو که سرها را پیش ببرند که مردم بنظاره کردن سرها مشغول شوند و بما کمتر نظر کنند
آن ولد الزنا قبول نکرد و از کینه و عداوت حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم بردند مرد کهنی
که در میان مردم بود و دیدم روز بازارها را آیین بسته بودند و مردم زینت بسیار کرده و انواع
سازها میزدند با خود گفتم که کدام روز عید است اگر از من پرسید گفتم شما اشیم تو کرد در این شهر
غریب هستم سهل این است که عید نیست حضرت رسالت پناه را با اهل بیت از قبل کشته اند من که
کشته شد سهل تعجب کرده ام که چرا آسمان خون نمی بارد و چرا زمین مردمان را فرو نمی برد پس گفت خدا را دیدیم
و شنیدیم این ابیات پیدا است که روز کار عذار گفت کو آنکه خون حق این گریه آید
عالمش بسر چه باید آب گویند که اگر کشتن باید خبرش در آن تشنگی قاتلان آید
چشمک پرده کشان را فرود آرید که این کار را چه پاداش دهد چه جواب کرد این سؤال کرده اند
عدد بشیر حوار دستش بریده باد که بچه جواب کرد روز حساب چو پرسش که آنکه
بر سر او پاسخ و بالای حال گوی چه سهل گو که کشتم او را چه سود زیر گوید که چه روی داده بگفتم شیرین
فرح و شادی که شامیان کرده اند به جهت آنست که سر امام حسین را با اهل بیت او از عراق به نزد یزید میبرند
گفتم ایشان را از کدام دروازه داخل خواهند کرد گفتند که از دروازه ساعات پس به آن سمت رفتم و
در دروازه ساعات دیدم سواران نیزه داران پی یکدیگر می آیند و بر سر هر نیزه سریست در میان آن
سرها سری دیدم که نظر فرخ بر آن سر افتاد که شبیه بود به آنحضرت رسالت پناه چون نیک نگریستم سر جگر گوشه زهرا
این فاطمه بود گریه بر من غالب شد چنانکه ضبط خود نتوانستم کرد و در آن میان دیدم زنان و دختران

بسیار بر سر آن برهنه بود که هم مرا آورد و در آن وقت گریه بر خوبی این دو را آورد شد که نوکیف هلاکت شدم
دیگر باره گیان چند را پیش تر بر پیشانی شیم می‌گریستن که هم هلاکت شد بر مو دیگر شیخ گیرتی که بر سر پاهای رحمت این
ز وطن آواره گردیدیم که گفتم ای باد که ریزد گلهای سهی سار عدم ز آه حسرت شام کوفه اسیر بر گریبان تن سرمه
و الم بسیار کام ... به پسری   منم که لعل لب خشک ... تا دیدم   ... چه در داغ جگر دارم
منم که گوهر نشسته بر بوم   بجای بچه گوهر فتاده بر ... سهل منم سکینه دختر امام حسین چون این سخن شنیدم
دلم شکسته و جانم خسته شد بهم زیر زده ... فریاد کشید که گرم ... شده ... گفتم ...
قیامت چنانچه ... در آن حال فرمان ... کوفه بسهل حاجت ... که ... گو ... دادند
که ... برو ... که ... مشغول ... تا ... نظر ... بوانند و بحرم محترم رسول
خدا ... حمل کرد که ... ... خم گشتم تو ... دارم اگر ...
چهار صد ... تو ... گفت ... گفتم سر امام حسین ... ان سر ان ... بر روی
... بر ... بلعم ... شد ... چهار صد ... ... سلم بر
... و آن ... که ... محترم ...
کرم سر ... آورده ... جمع ... ایران ... دارای ... شد و در ... برد
بری ... حسن ... بن ... که خدا ... گشت در ... دار
... حضرت امام زین العابدین ... شیخ ... خوانند
خوانند قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی ای محمد بر آن بگو که من
... نحن ذوي القربى ایم

خویشان رسول که دوستی و محبت ... شیخ این آیه را خواند وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ
لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى ... خمس از آن خدا و رسول و ذوی القربی است
شیخ گفت ... ذوی القربی ... بر سر ... شیخ این آیه را خواند إِنَّمَا يُرِيدُ
اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا گفت ... حضرت ... امام
که ... اهل بیت و طهارت شهادت ... که ... شنید ... شد
و ... گفت ... رسول ... که ... بود ... دو ...
... گفت ... شیخ ... سر ... که ... بلند ...
بر خدا ... ... بود ... رسول ... بستان ...
... شد ... تسلیم ... را ... نام ...
... محمد ... بر ... شد ... بر ... گفت ...
... بر سر ... سید ... شهیدان ... سید ...
... آورده ... حضرت ... گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
... شنید ... که ... خواند ... که ...
أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا ... سر
... الشهدا ... کهف ... عجب ... بر ...
رسید ... امام حسین ... شد ... بر ...
... کهف ... ... السید ... بر ...

بخیمه که من کشتم آقای ترا سر شبی و بخوانی بزرگوار را قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ
ینسبون النسبا یعنی کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و در وقتی که ذکر نسب ایشان کنند بهترین حسب
یزید از شنیدن این سخن خشمناک شد گفت ای بدبخت اگر میدانستی که حسین بهترین خلق عالم بود چرا او را کشتی گفت بامید جایزه
تو پس یزید گفت تو ... بامید جایزه پس امر کرد که او را در پیش روی ... بردند و گردنش را زدند
و بعد از آن پرسید از آن که گفت سر امام حسین را که آن جماعت ... سر شهیدان را آوردند ... نشسته
و آن ملعون ... گفت بیارید تا اهل بیت را ... آوردند و در آن هنگام ... بر ... تمام ... بهتر
الملاحظه پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت عصمت را در دو ... حاضر کنند و چون ایشان را داخل کردند امام زین العابدین را
با چند نفر دیگر از ایشان که بسته بودند در غل و زنجیر کرده بودند و ایشان را بر شتران بسته بودند و گوشهای ایشان
... بود و یک ریسمان گردن امام زین العابدین و دست ام کلثوم بسته بودند و آن ریسمان را گرفته
و زنان و دختران را بسته بودند و ... ریسمانی بر گردن ایشان بسته بودند که اگر یکی از ایشان ... میکردند
دیگری ... در آن وقت ... زینب ... گفت ای یزید و چون امام زین العابدین ... یزید ... گفت
ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر حضرت رسول ما را با این حالت ... ببیند چه خواهد کرد و فاطمه زهرا چه
گفت ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را ... حاضر ... اینها ... که در آمده و صدای
نالهٔ ایشان ... یزید ... پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را از ایشان برداشتند و خود
ایشان ... و چون نظر جناب ...
بر سر مطهر پدر بزرگوار ... افتاد ... خون از دیدهٔ ... و چون ... را
در ... و ... که ... که ... برادر ... که دلها ... می شد

گفت واحسیناه وا محمداه وا علیاه یا حبیب رسول الله یا ابن فاطمة الزهراء
سیدة النساء یا ابن مکة و منی ای نور دیده سید انبیا ای سرور سینه علی مرتضی ای جگر گوشه مصطفی
در اوقات ... که خبر ... در ... ای بزرگ ...
فدای تو ای فرزند محمد مصطفی ... و ... اولاد ... حاضران مجلس
جناب ... آن ... شدند و عبد الله ... بزرگ
خوب ... نسل فاطمه ... از ... یزید ... سر ...
سخن ... پس ... که ... بر ... جناب امام حسین
زدند و ... لب و دندان مبارک آن شهید ... گفت لیت اشیاخی
ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل کاشکی بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته
شده اند ... حاضر بودند و میدیدند که ... شهادت ... فرزندان ... کشتیم فاهلوا
و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل پس ... مشغول ... شد
... گفت یا حسین کیف رأیت ...
ای حسین ... که ... لب و دندان
جناب امام حسین ... که خدا ... چرا ... که ...
دندان فرزند فاطمه ... که ... دیده ام که حضرت ... لب و دندان او را ... بوسید
... شما ... بر ... را ... کند ...
... بشم ... بزید سخنان او ... گفت ...

تو باز دل [illegible] گفت [illegible] سبحان الله این عجب [illegible] است و [illegible] ای رسول الله
[illegible] فرزند [illegible] حسین [illegible] حضرت عیسی [illegible] آن
[illegible] روزی [illegible] پرسید که این [illegible] گفت
در این [illegible] گفتم [illegible] حسین [illegible] گفت [illegible]
گفت فاطمه دختر محمد مصطفی [illegible] گفت پس این پسر پیغمبر [illegible] شهید [illegible]
پیغمبر بود [illegible] شهید [illegible]
و حال [illegible] پیغمبر [illegible] فرزند [illegible] شهید [illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
که مخالف دین [illegible] محمد مصطفی [illegible]
فاطمه زهرا [illegible]
چون [illegible]
[illegible] حسین [illegible] رسول خدا [illegible]
قیامت [illegible] شهیدان [illegible] حسین [illegible] حسین [illegible]
و گفت یا اباعبدالله [illegible] مسلمان شدم
أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله أشهد أن علیاً ولی الله
[illegible] که [illegible] محبت کشته شدم [illegible] شهیدان [illegible]

گذشته شهید کرده [illegible] علیه [illegible] روایت [illegible] که روزی [illegible] حضرت سید الشهداء امام حسین [illegible]
که رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] فاطمه [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
و شما فرزندان رسول [illegible] شهید [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حسین [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] گذشته [illegible]

در خواب دیدم ... [illegible] ... تعجب ... [illegible]

بود ... [illegible] ... محمد مصطفی ... [illegible] ... بر سر مبارک ... [illegible] ... بایستاد و گفت السلام

علیک یا ابا عبدالله الحسین و رحمة الله و برکاته ... [illegible]

... [illegible] ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس ... [illegible]

پس ... [illegible]

... [illegible] ... زینب و ام کلثوم و صفیه و رقیه ... [illegible]

... [illegible] ... فاطمه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سکینه دختر حسین ... [illegible]

... [illegible] ... یزید گفت ... سکینه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

محمد مصطفی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... پس روی مبارک ... [illegible] ... فداک یا ابن یعسوب العرب و ... [illegible]

عبد المطلب ... [illegible] ... عبد المطلب ام کلثوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... زینب ... [illegible]

... [illegible] ... محمد مصطفی ... [illegible]

یزید گفت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... یزید گفت ... [illegible] ... ام کلثوم ... [illegible]

... [illegible]

اولاد ... [illegible] ... ام کلثوم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... یزید گفت ... [illegible]

و حرب حسین را بکشی [illegible] او را امیر [illegible] قسم که فرزندان [illegible] که ایشان [illegible] زیر کوفه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اگر [illegible] زینب [illegible] کفت شنیدم
که [illegible] حسین کشته شد [illegible] حسین [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] کفت که ای پسر حسین [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] کفت [illegible] پس [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] فرود آمد [illegible]
[illegible] نازل شده [illegible] اگر [illegible]
قتیل شده [illegible] حسین فرزند فاطمه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] برادری یزید [illegible]
[illegible] که [illegible] شدند [illegible]
[illegible] حسین [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] که [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] کفت ای یزید [illegible] رسول [illegible]
[illegible] که [illegible] رسول [illegible]
[illegible] که [illegible] رسول [illegible] کفت کان ذلک یا جداه
[illegible] حسینک مقتول ونسلک ضایع [illegible]
ای پسر پیغمبران حسین کشته شد و نسل تو را [illegible]

[illegible] دست [illegible] حسین را [illegible]
[illegible] شدند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] زیر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible] یزید [illegible]
[illegible] مجلس یزید [illegible] ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه [illegible] رسول خدا
[illegible] کفت [illegible]
رسول خدا [illegible] که [illegible] که سر مبارک
[illegible] نصب کردند [illegible]
[illegible] شدند [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] شنیدم
[illegible] آدم [illegible] آدم صفی الله [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خلیل الله [illegible]
[illegible] موسی [illegible] کلیم الله [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] شنیدم
[illegible] مصطفی [illegible]
رحیم   محمد [illegible]   [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] دست [illegible]

و چون نظرش بر آن سر افتاد و تاب و طاقت و توان او از دو طرف شد بجوکه دیگر نزدیکش پیش تر بر من
نشست نگاه بر سر که بر امام حسین بن علی بن ابی طالب چنانکه پاره بر من حضرت رسالت پناه رسید و بر بالای
وصی نبی افتاد حضرت رسالت را در خواب دیدم و زار زار گریست دل مرا بر آتش زد و آدم آورده گفت
ای پدر نظر کن که امت من با فرزند من چه کردند نه حرمت مرا نگاه داشتند و نه حق ترا نگاه داشتند
حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله انا صاحب الزلازل من دو کلام را از زمین دستوری
که زمین را بلرزانم که همه را هلاک کنم حضرت دستوری نداد پس گفت رخصت فرما که جبرئیل فرزندان ایشان را
رخصت داد جبرئیل ایشان را هلاک کرد چون نوبت بر سید استغاثه کردم حضرت فرمود که خدای تعالی
آن بزرگوار را ... یزید حرام امام زین العابدین را بیاورد و بر خوان طعام طلبید روزی آن
حضرت در پهلوی یزید نشسته بود خالد پسر وی نیز در پهلوی او نشسته یزید گفت ای علی با خالد پسر من
کشتی بگیر حضرت فرمود کشتی نمی گیرم هر یک کاردی بدهید تا در نظر تو جنگ کنیم هر که غالب آید مغلوب را
بکشد و تو شکی در آن وقت نداری شام را دو گونه شد پس یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت
تو است امام زین العابدین فرمود که مهلت ده تا جواب بگویم نگاه آواز نقاره و فرشته و مؤذن نماز
نماز کرد و امام زین العابدین بعد ... روز جمعه ... یزید
جناب امام زین العابدین در مسجد ... خطیب ملعون بر منبر رفت و آل ابوسفیان را ستایش داد و آل
ابو طالب را بد گفت ... امام حسین ... یزید گفت امام زین العابدین
... گفت ... خدا ... و خشنودی ... حضرت
بر منبر رود که ... بر منبر روم و کلمه چند بگویم که ... رضای خدا و ... حاضران و ...

و ثواب جان خود بشنید یزید قبول نکرد اهل شام بر پای خاستند و درخواست نمودند که ما می خواهیم تا
و عبارات این جوان را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را بدانیم یزید گفت ای قوم این پسر از نسل آن بزرگواران است
العلم و فصاحت عطا شده است ... که بر منبر رود و آل ابوسفیان را رسوا کند ... که چه بر آمد
گفت و از او ... که با فصاحت و علم و کمال از او ... حاضران العنت نمودند و چون یزید ...
... اهل شام را زینهار ... حضرت اجازت داد پس آن نونهال گلستان امامت بر منبر بر آمد و خطبه
بر حمد و ثنای ملک ذوالجلال ... ادا کرد ... فصاحت و بلاغت
استماع ... دیده حاضران ... ایشان ... فریاد از مردم برخاست و مناقب
اجداد کرام و آبای عظام خود را بیان ... هر که مرا شناسد شناخت
و هر که نشناسد بداند که منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه ... رکن ... اطراف ردا
منم فرزند بهترین ... ردا ... منم فرزند بهترین طواف کنندگان و سعی کنندگان و بهترین حج کنندگان
و لبیک گویان منم فرزند سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و جبرئیل ... شده ...
منم پسر ... فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ... فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
منم پسر آنکه در شب ... به مسجد اقصی ... سدرة المنتهی منم پسر آنکه
نماز گزارد با ملائکه آسمان ... منم فرزند ... منم
پسر ... منم پسر محمد مصطفی منم فرزند ... منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه ... شمشیر
... شمشیر ... منم فرزند
... منم فرزند صالح مؤمنان و وارث

بیمران و برادرزاده طفلان و کودکان و پیشوای مسلمانان و نور چشم گمشدگان و زیب عابدان و تاج گریه
کنندگان و بهترین نمازگذارندگان و حشمت سر کنندگان سیم فرزند قابل آنکه [illegible] سلطان
دین اسلام و سلطان اول مجاهدین و رادمرد شیرگیر و تیرزن آنکه [illegible]
و یاری کننده دین ابا الفضل سیم فرزند [illegible] سیم فرزند قاسم [illegible]
اهل ادب سیم فرزند شیر بیشه هیجا و برادر امام حسن رسول خدا [illegible] و شجاع مطاع ذکی و پسندیده [illegible]
الحسن شیر بیشه شجاعت و تشنه [illegible] از آفاق مردم از حجاز و عراق و آنکه [illegible]
جمع کمالات موافق و [illegible] علی ابن ابی طالب سیم [illegible] و دختر
ستمدیده [illegible] فاطمه زهرا سیم فرزند شهید مظلوم و غریب
[illegible] مصطفی [illegible] سیم پسر مقتول تیغ جور و جفا و [illegible] شهید اهل ظلم و دغا سیم فرزند آنکه [illegible]
دشت بیابان [illegible] آنکه [illegible] تشنگی [illegible] آسمان [illegible]
سیم پسر آنکه سرش را [illegible] جسد شریفش را پایمال [illegible] بر نیزه ها کردند
شهر و دیار [illegible] اسیر کردند و بر شتران برهنه سوار کردند [illegible]
سیم فرزند [illegible] یعنی پدرم حسین شهید کربلا یتیم [illegible]
و خازن علوم خدا [illegible] حق جل و علا چون کلام حضرت به اینجا رسید [illegible]
و غلغله [illegible] بلند شد که [illegible]
بر پا شود [illegible] الله اکبر حضرت فرمود
نعم الشیخ الکبیر [illegible] اشهد ان لا اله الا الله

عرش

حضرت فرمود شهد بها لحمی و شعری و جلدی و دمی شهادت [illegible] گوشت و مو
و پوست و خون من و چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت امام [illegible] مبارک
برداشت و بر زمین [illegible]
ساکت شد حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
نحمدك اللهم يا من أعظم مصيبتنا بمصيبة صاحب الأحزان والعافية ولا
حامل المرتبة البالية الذي ضجّ من مصيبته خاتم الأنبياء وضجّ في رزيته
أهل الحرم والبطحاء وصرخت سيدة النساء ومن صرخها صرخت حملة العرش
وسكان السماء الذي جعله في زينة السماء واستجيبت فيه الدعاء وذرية من
الحسن والنجم الثاقب أبي عبد الله الحسين ونقدسك اللهم يا من أجل رزيتنا
على أبناء الأئمة وسراج الأمة وسلالة النبوة الذي ذبح ذبح الثائر

وبناته بين الأعداء حاسرات وللجيوب شاقّات وللخدود لاطمات كالحمائم
والكفيل فالفداء يطاف بهن في الأمصار والأقطار عاريات سبط رسول
الثقلين ونور العينين أبي عبد الله الحسين ونبتهل إليك أن تصلي على المصطفى
من عبدك والحسين من أهل بيتك خصوصا على صاحب المصيبة العظمى
والبلية الكبرى البررة من كل شيء أبي عبد الله الحسين آه من مصيبة أضافت
صدور الكونين وأحرقت قلوب الخافقين آه آه من زمان مثل الحسين في
عرصة كربلاء وهو ينادي وحيدا غريبا من الأهل والأوطان هل ناصر
ينصر آل محمد المختار هل من ذاب يذب عن الذرية الأطهار حتى فكيف لو
محمد المصطفى قرة عينه أسير هذه الكربلاء وكيف لو نظر علي المرتضى إلى العلويات
وهن في أيدي الأشقياء حاسرات باكيات وكيف لو أبصر فاطمة الزهراء
البنات الطاهرات وهن بين الأعداء مروعات فاشتغلوا إخواني بإقامة عزاء
الشهيد العطشان فإنه لا عذر لأهل الإيمان في إضاعة البكاء والأحزان
على سيد شباب أهل الجنان وقتيل سيد عدنان وكيف لا تبكي البكاء
الزهراء وكيف لا تحزن بحزن المرتضى وكيف لا تنوح لقتيل الإمام المنبوذ
بالعراء بگریه ... فغان مصیبتا شد ... کام و زبان ... مصیبتا ...
کردند ... خبر مرگ مرثیه خوان ... مصیبتا ... فرات ...
... مصیبتا زان تیغ ... کشید ... مصیبتا

... فغان ... مصیبتا ... که ... چشم ... زینب
... فبادلنا الإسلام من بعد عزه وبالك ... فأنام خطير
... اسلام ... که ... شده
فأي حياة بعدنا أترتجى وأي فؤاد ... بعد از ...
... که دیگر ... التي ... الطف ... الفداء
مصاب له قتل النفوس من حقير ... رسول خدا را ...
... که ... بسیار ... فأصبح بدمع
هل حبيب مغيثنا فقل يجيوه ...
... که ...
ولم تبق الأحبة علويين لهم غربات مالهن ...
... عترت ... که ... ولم ... المرتضى
زينبا وقد دانت صريعا والدماء ...
... خون ... از ... باغلا
... الأمل لنا تمام ... پس ...
... اباحد لو عاينت سبطك بالعراء قتيلا بأرض الطف
... فرزند ... که ...
... خون ... بنائك باجداء ... وانجومها ...

حرب ذو فنون فصول دهر تا نور بهبه انجم گه گذشتهای بمیر ایشان معلوم است و زبان قلم
در تصویرش بیکو نشسته اند بر نسل ابو جهت به گریه نشستند کان گریستند چگونه گویند و صف آنچه غیر ایشان از آن
آنام و جمیع فرشتگان بهشتیان در مصیبت گریستند یا اقبال تکاه آدم حقا و نبأ من النبأ جبرئیل
بر کشته گردم معامله بود گریست جبرئیل خبر مرگ تو را بیل آن ودیعه رسید ویلک الحزن الملال
جمیعا آتی عنی ذنوبهما الاتبل در مصیبت گریستند بهشتیان و فرشتگان و کدام دوست
که دوستم تو نسل جاری است وقد الطیر فی السماء بنا ذبح و استبدلا من المثل و مثلین
در هوا فریاد بر آورد دهر و ندا در داد هر گاه که قومی کوثر نشو بر مردان و بهتر زنان از جهت بعضا
مصیبت امام حسین نه در این مرتبه است که خامه زبان به بیان تحریر آن تواند گشت و حشا آن نور و همین نه
در احادیث که دهم مریم الیه بگولی التراب بر تو منزلت کدام زبان طاقت بیان است و کدام هر را تحمل این بار است

کو دل که شرح این مصیبت خوانم / یا جان که از این غم تحمل توانم / از بیدلی و شکستگی خامه
بنالیم و بگریم و می خوانم بعد از در حده تقریر این واقعه توان آمد و بگشته
بحرمت در خبر تحریر این قصه توان گشت و دل که طاقت این غم دارد درست بجان و سینه که بهشت
این قلم دارد گشته بلا دات بر استخوان هر چشمی که به مصیبت نگریانست کور باد و هر دلی که در مصیبت
او بیحال غم نشود کس که در این غم چنان نشود گر شکر روا از باد زین مصیبت تمام شد
دل ار بحبه عزیز را بهر شان تو تیزی کن نشین و در کن روا دار کن پیش کانه دریغ آزادی
به از دیده خون تو جاری دیده کار دیده فرا گرفت کار زن دیده توان گرفت مجملا که بعضی
مظلوم عظیم مصیبتی است که در جهان کدام بنا حادث نشده و اگر خواهی صدق این مقال بر تو معلوم شود لا

بعضی فضایل حسین را در این اوراق مذکور نماییم که ظاهر شود قدر او و پیش خدا و رسول در چه مرتبه است و
در تو آن برخی از جناب و معنا و هر جا در دلوی رفیع ... بدانی بر چه کسی رسید این باره روایت کرده است
که روزی جابر رسید بشهد اشرف بخدمت خضر و الا تبار و گفت در و بسکه ابی بن کعب در خدمت حضرت
حضرت رسول که حسین را دید گفت مرحبا بک یا اباعبدالله یا زین السموات والارض
یعنی خوش آمدی ای زینت زمین و آسمانها گفت رسول الله غیر از تو کسی زینت زمین و آسمان و در آن هست
فرمود قسم بخدا که مرا بحق برانگیخته است که حسین در آسمانها بزرگتر است که در زمینها و در عرش او را ماج
و خزینه نجات نوشته اند و در کامل الزیاره روایت کرده است که روزی پیغمبر بر کرسی از اصحاب نشسته بود شخصی
بقفای ف شریف میبرد و در مجلس حاضر بود که با جمعی کودکان بازی میکرد و ام خضرت رسول که او را
دید به بهای سبقت گرفت و دست مبارک خود را گشوده او را میخواند و کاهی بطرف میدوید و گاهی بطرف
دیگر میدوید و حضرت از خنده میفرمود تا او را گرفت و یک دست مبارک
خود را بر قفای او گذاشت و دست دیگر را بزیر زنخ او نهاد و دهن خود را بر دهن او گذاشت و او را بوسید
پس گفت حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من است و من از حسینم خدا دوست
دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حرفی که مصطفی گرد و سید کی رواست که غرقه خون باشد
و تنی را که رسید در آغوش کشید کی رواست که سر او در خون فتاده باشد / رخی که بوسه گه
شاه انبیا باشد / بخاک و خون شده پنهان کجا روا باشد / لبی که چشمه کوثر ... جدوست
کجا ز بی آب تشنه باشد / روا بود که جگر گوشه رسول خدا / فتاده غرقه بخون بر زمین
باشد و نیز مروی است که حضرت آمنه مادری آورد بخدمت رسم و هدیه بخدمت حضرت فرستاد بیت

اورا حضرت رسول قبول نمود تا که امام حسن داخل مسجد شد و آن آهو بچه را دید خوشش آمد و خواهش نمود
آهو بچه را با او بخشید و برادرش امام حسین آمد دید برادر آهو بچه دارد و با او بازی میکند گفت ای برادر
این آهو بچه را از کجا آوردی گفت جد بزرگوارم به من عطا فرموده امام حسین که این را شنید دوید به مسجد بخدمت پیغمبر و گفت یا جد
به برادرم آهو بچه دادی و به من ندادی و هر روز با او بازی میکند [illegible] سینه پیغمبر گاهی از [illegible] میبود
و زمانی دیگر بود که تا حسین آب از چشم نمود همینکه خواست گریه کند ناگاه از در مسجد غوغا و غلغله بلند شد
نگاه کردند آهوی دیگر با تعجیل می آید و بچه با خود گرفته و پهلو ره میزند و آمد تا رسید بخدمت رسول الله
رسید و به زبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله ای پیغمبر خدا دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و یکی
شما آورده و دیگری با من و با او خورسند بودم و در بیابان شیر میدادم که هاتفی ندا داد که ای آهو بچه
خود را بجو به تعجیل بخدمت سید کاینات رسان که فرزند او حسین که محبوب ترین [illegible] است در پیش او ایستاده و در پیش
با آهو بچه خود [illegible] نظر [illegible] ملکوت و ملائکه قدس و جبروت [illegible] نوشته و نظاره
نمایند و اگر گریه او [illegible] گریه در [illegible] تعجیل کن پیش از آنکه اشک از چشم او بیرون آید
و در بیابان به خاطر رسیدم و در آن وقت خورش و فرزند از جا [illegible] برآمد و حضرت آهو بچه را به حسین
داد و آن آهو را دید امام حسین او را نوازش [illegible] بخدمت [illegible] در آمد و گفت [illegible] عرض [illegible]
ای عزیزان [illegible] که از گریه او گریه [illegible] ای [illegible] چگونه [illegible] دید که [illegible] در خون [illegible]
و به راه [illegible] چگونه [illegible] دید که سیلاب خون از چشم مبارکش بر رخ [illegible] روان [illegible]
و دوستان وی چگونه [illegible] دید که در صحرای کربلا کس [illegible] نماند [illegible] شد و هر چند طلب [illegible]
که کسی [illegible] او نرسید و چگونه [illegible] دید که بدن [illegible] بی غسل و کفن در صحرای کربلا [illegible] شده

مرویست که دحیه کلبی مردی بود خوش صورت و صاحب ثروت و جمال و نسبت بخواجه عالم
بسیار محبت داشت و مردی بود تاجر و در هر سفری که میرفت بخدمت فخر کاینات سید عالم
چیزی از میوه و غیره که مقتضای آن مکان بود از جهت حسنین آوردی هر وقت بخدمت پیغمبر
میرسید حسنین نزد او می آمدند و دست در گریبان او میکردند و جبرئیل گاهی بصورت دحیه کلبی
نزد پیغمبر می آمد روزی پیغمبر در مسجد نشسته بود جبرئیل بصورت دحیه کلبی نزد پیغمبر نشسته بود حسنین داخل
مسجد شدند و چون دحیه را که جبرئیل بود دیدند دست در آستین او میکردند [illegible]
او میزدند و گاهی دست در گریبان او میکردند [illegible] حضرت [illegible] از این حالت [illegible]
به قبا [illegible] جبرئیل خجالت کشید [illegible] یا رسول الله چرا ایشان را
منع نکنی گفت چرا [illegible] دحیه تصور کرده اند و حضرت [illegible]
دست [illegible] جبرئیل گفت یا رسول الله [illegible] که فاطمه در حجره [illegible]
[illegible] ایشان در گهواره [illegible] عالم [illegible] رسیده [illegible]
بر گهواره ایشان [illegible] بسیار گهواره ایشان را جنبانیده ام و صدای ان في الجنة نهرا من
لبن لعلي وحسن وحسين بر ایشان خوانده ام بسیار [illegible] فاطمه [illegible]
در وقتیکه از دستاس کشیدن [illegible] خواب [illegible] حسنین [illegible]
عجب [illegible] که ایشان [illegible] و میگویند [illegible] مرویست که [illegible] جبرئیل [illegible] فاطمه
در وقتیکه فاطمه [illegible] حسنین در گهواره [illegible] جبرئیل گهواره [illegible]
و از جهت تسلی ایشان [illegible] که فاطمه بیدار [illegible] و صدا [illegible] میشنید و کسی [illegible]

پیغمبر آمد و با و خبر داد که این صدای جبرئیل بود و بنا بر روایت اول جبرئیل گفت لیکن چه زنم که در این
دستهای من چه چیز بود حضرت گفت هر دو دست و چه برآمده است از این دستهای من پیدا شد چون
ترا و چه پیدا شده اند از تو پنج تحفه بگویند جبرئیل دست دراز کرد و هشت انار و به و سیب فرو گرفت
و به ایشان داد حضرت پیغمبر فرمود که این میوه‌ها را ببوید و ببوسید پدر و مادر خود را و به ایشان
بخورانید و از هر یک چیزی باقی گذارید چنین آن میوه‌ها بوی شد و بعد حضرت امیر و خیر النساء آمد
و با یکدیگر از آن میوه‌ها خوردند و از هر یک چیزی باقی که ماند [illegible] دیگر که به اتمام رسید فرشته در
شده بود و به حالت اول [illegible] دیگر که فاطمه رحلت نمود اول انار را نیافتند
و چون مرتضی علی شهید شد [illegible] دید آن سیب در نظر امام حسین باقی بود و در دشت [illegible] بود
و در صحرای کربلا در وقت تشنگی [illegible] سیب را بو می‌کرد و چون امام شهید گردید آن سیب
نیز ناپیدا شد اما بوی او از تربت مقدس او شنیده می‌شود [illegible] عنبر خوشبوتر است
و از ابن عباس روایت شده است که او گفت پیغمبر گفت خدای را فرشته بود دردائیل نام که
داشت [illegible] هزار سال [illegible] هزار بال [illegible] آسمان و زمین بود روزی در
خاطر او چیزی خطور نمود که [illegible] عظمت و جلال حضرت ذوالجلال نمود و چون این معنی از خاطر او
بود خدای تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و امر کرد که پرواز کن [illegible] پرواز نمود و تا قوت
که [illegible] عرش [illegible] پس [illegible] که دیگر طاقت ندارد [illegible] خداوند
أَنَا عَظِيمٌ فَوْقَ كُلِّ عَظِيمٍ وَلَيْسَ فَوْقِي شَيْءٌ وَلَا أُوصَفُ بِمَكَانٍ من بزرگ و
بزرگتر از هر چیزی بزرگ و بالاتر از من چیزی نیست [illegible] مکانی ندارم پس برگشت در جای

[illegible]

و بالهای او را سوخت و در مرتبه پست شد و از صفوف ملائکه اخراج شد و وقتی که حسین متولد
شد حق تعالی امر کرد به مالک خازن جهنم که آتش جهنم را [illegible] از برای کرامت فرزندی که از برای
محمد به هم رسیده و وحی کرد به حور العین که خود را زینت نمایند و یکدیگر را زیارت نمایند از برای
کرامت فرزندی که از برای محمد به هم رسیده و وحی کرد به ملائکه که صفوف را بپا دارید و
صداها به تقدیس و تحمید و تمجید بلند کنید به جهت کرامت فرزندی که از برای محمد به هم رسیده و وحی
کرد به جبرئیل که با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشد بر اسبهای ابلق
که بر پشت ایشان زینهای طلا بود و با قوت باشد سوار شوید و به تهنیت پیغمبر روید و امر کرد
به جبرئیل که چون مرا خبر دهد مولودی که از برای تو به هم رسیده من او را حسین نام کردم و [illegible]
او را شهید خواهند کرد [illegible] احدی از کسان
قاتل [illegible] در روز قیامت [illegible] پس جبرئیل با این قبیل ملائکه از آسمان به زمین نزول نمود و در
ایشان ملائکه روحانیان بودند که [illegible] نور در دست ایشان و در [illegible] راه [illegible] دردائیل
[illegible] گفت ای جبرئیل چه حادثه روی داده [illegible] قیامت بر پا شده [illegible] جبرئیل گفت
قیامت نشده و لیکن فرزندی از جهت محمد به هم رسیده و خدای تعالی ما را با این گروه ملائکه به تهنیت
او فرستاده [illegible] گفت قسم [illegible] که مرا [illegible] که سلام مرا به محمد
برسان و به او عرض کن که به حرمت این مولود مبارک که از خدا درخواهد که از من راضی شود و بالهای مرا
به من برگرداند و مرا به مقام خود در صفوف ملائکه جای دهد پس جبرئیل به پیغمبر نازل شد و او را تهنیت
نمود و [illegible] پیغمبر فرمود سبب این تهنیت معلوم است موجب [illegible]

چون جبرئیل گفت که او خدای عالم فرمود که این مولود در راه تو شهید خواهند کرد و حق
او که بود که شماتت به تیغ چندین تیغ مجروح خواهند نمود پس پیغمبر فرمود ایشان امت من خواهند بود
می‌رسد ایشان به ایشان و خدا از ایشان بیزار است جبرئیل گفت من بیزار از ایشان بیزارم پس جبرئیل قصه شهیدان را
بخدمت حضرت عرض نمود آن حضرت فی الفور جناب امام حسین را بر دست گرفت و او را در جامه
پشمینه پیچیده بود و پیشانی او را بوسید و دست بلند کرد و گفت اللّهم بحق المولود علیک لا بحقه
علیه وعلی جده محمد وابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ان کان للحسین
ابن علي وفاطمة عندك قدر فارض عن دردائیل ورد علیه اجنحته
ومقامه عن صفوف الملائکة یعنی خدایا بحق حرمت تو حقی که این مولود بر تو
دارد بلکه بحرمت حقی که تو برین مولود داده و بر جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
داده که راضی شو از دردائیل و اگر حسین علی در نزد تو قدری هست بالهای او را باز ده و بمکانی
که داشت در میان ملائکه باز گردان پس حق تعالی دعای حضرت را مستجاب نمود و به برکت
حسین از آن ملک سلطنت شد و بالهای او را باز گردانید و در جایگاه که داشت او را جای داد
و آن ملک در میانه مشهور است بآزاد کرده حسین و مرویست که در آن زمان که روح الامین
خبر شهادت حسین را بحضرت سید المرسلین رسانید حضرت گریان شد حضرت مرتضی علی سبب گریه را
پرسید آن حضرت خبر جبرئیل را بیان نمود حضرت امیر نیز گریان شد و همچنین گریان گشته فاطمه از او خبر
فاطمه گفت یا علی موجب گریه چیست خبر جبرئیل را باز گفت فاطمه ناله و فغان کرد و چادر حسرت
بر افکند و بخدمت بزرگوار آمد و گفت ای پدر علی مرا خبر داده که جبرئیل شما خبر داده

که حسین را شهید خواهند کرد حضرت فرمود آری روح الامین از جانب رب العلی حسین خبر آورده فاطمه
زار زار بگریست و گفت ای پدر در چه زمانی خواهد بود گفت در زمانی که نه من باشم و نه تو و نه علی و نه برادرش
حسن فاطمه دیگر باره ناله و فغان کرد و خروش و فغان برآورد و گفت ای پدر در آن زمان که پدر و مادر
و برادر او نباشند و آن مظلوم بیکس را به تیغ جفا شهید نمایند مصیبت او را که برپا خواهد داشت کاش
من در آن زمان بودمی که تا ماتم و مصیبت او نمودمی فاطمه عالم فرمود یا فاطمه غم مخور که جماعتی
از شیعیان علی که مصیبت زدگان خاندانند ماتم حسین را برپا خواهند داشت و دلهای غریب او را خواهند
افراشت و هر سال چون موسم شهادت او در آید فرشها و را تازه کردانند و لباسهای سیاه در بر نمایند
و اشک خونین از دیده‌ها بیارند زنان ایشان بر زنان اهلبیت من گریه و زاری نمایند و مردان
ایشان بر مردان عترت من ناله و بیقراری کنند یا فاطمه چون روز قیامت شود من و تو هم شفاعت
بر خواهیم نمود زنان ایشان را شفاعت خواهی کرد و من مردان ایشان را یا فاطمه هر که از ایشان در غم
حسین گریسته باشد دست او را خواهیم گرفت و در بهشت خواهیم آورد یا فاطمه هر چشمی که در روز قیامت گریان
خواهد بود مگر چشمی که بر حسین گریسته باشد پس ای عزیزان اگر طالب علیه فردوس اعلی میخواهید و اگر از تنگی
شفاعت حضرت مصطفی را دارید باید که در موسم غربت و زاری آن مظلوم کوتاهی ننمایید و اگر چشم
شما مبتلا به درمانی که چشمها گریان باشد گردیده و گشته نزد شما سراب باشد در وقتی که تشنگی تشنه‌های
باشد باید جوی آب از جوی چارده بصحرای کربلا روان سازید   چشم در خون رنگ و قطره آب
تشنه گشته هست سراب   گر ز بی تو جوی اشک از دل   چه باید پس ز تشنگان آید
از دیده اشک جاری   حیف است این چنین کاری   از جمله دعا مرکه باعث مصیبت جسم

دوستاران و باعث دلسوزی محبان بوده است حکایت رجوع اهل بیت از شام به مدینه
سید الانام و بعضی از حکایات متضمن مصیبتی است که نه گفتنی و نه شنیدنی و نه نوشتنی و نه بیان کردنی است
ای برادران تامل نمایید که در کربلا برگزیدگان خدا را چه روی داده و تصور نمایید وقتی را که
جسد حسین و سایر شهیدان بر خاک تفتیده افتاده بود و اهل بیت را اسیر نموده به شام میبردند و در آن وقت ام کلثوم
خواهر امام حسین صدای خود را به گریه بلند کرده بود و به جد بزرگوار خود شکایت میکرد و میگفت یا جدنا انا نشکو
الیک ما بنا فقد بالغوا فی ظلمنا و یقول ای جد بزرگوار شکایت میکنم بسوی تو از
بنی امیه که بسیار ظلم و جفا کردند یا جدنا قد ذابت مصابنا لکن تری امرا الم
القیح یصیح و یقول ای جد بزرگوار اگر صحبت ما را میدیدی و اگر آن مصیبتی را میدیدی که دل از آن گداخته شد
یا جدنا هذا الحسین معفرا علی الثری مجرد الوریدین بالسیف یقطع
ای جد این حسین است که بر خاک افتاده و هر دو رگ او به خنجر جدا بریده شده است یا جدنا انظر الیه
المجول و راسه عنا ذا باطراف الاسنة و یقول این حسین است که جسدش در زیر سم
چهار پایان افتاده و سرش بر نیزه کافران است یا جدنا لم یترکوا من رجالنا کبیرا و لا
طفلا علی الثری و یقول ای جد بزرگوار کشته شدند از مردان ما بزرگی و نه طفلی که شیر خوار بود
یا جدنا لم یترکوا لنسائنا خمارا و لا ثوبا و لا ستر و یقول ای جد بزرگوار نگذاشتند
از برای زنان ما نه معجری و نه جامه و مقنعه برای ایشان باقی نگذاشته بودند یا جدنا حولنا
علیه حوسرا کانا سبایا الروم بل الخزر و یقول ای جد و الا تبار ما را غارت کردند
حالتیکه بی لباس و سر برهنه بودیم گویا اسیران روم بودیم بلکه بدتر از ایشان بودیم یا جدنا

لوانا

لو انا تریانا اذلة اساری علی اعدائنا نتضرع و یقول ای جد بزرگوار کاش میدیدی ما را در حالتی
که ذلیل و اسیر بودیم و زاری و تضرع به دشمنان میکردیم یا جدنا فلم ترحم القوم لو
نجد شفیعا و لا من دفع الاذی عنا و یقول ای جد ما هر قدر طلب میکردیم از ایشان که
بر ما رحم کنند و نمی یافتیم کسی که شفاعت کند یا دفع شر دشمنان از ما کند یا جدنا
ثم یجئ قناعنا و یضربن ضرب الاماء و یقول ای جد شمر چادرهای ما را از سر
ما میکند و میزد ما را چون کنیزان را میزنند و بر روی ما آورد و با تازیانه ها ما را یا جدنا
زین العابدین مکبل علیل مقیم مدنف متوجع ای جد بزرگوار زین العابدین
بعد از قتل پدر مبتلا به بند و غل گردید بیماری وی شدید شد و زرد و نحیف گردید یا جدنا
و انا خائفات بلا غطاء تشکو الی الله انفس و الروح تنزع و یقول ای جد ما
را میدیدی که سر برهنه و دل پر غم نزدیک بود که از غم و اندوه نفسش حبس کند و روحش
از بدن مفارقت کند فضرب بالوجه عنا من غیر بعضه و صرفوا الی راس
الحسین فجزع و چون ما این حالت میدیدیم طاقت نداشت که بیتابی نکند روز ما
میگذرانیدیم که ناگاه دیگر در آن نظر به سر مبارک پدر می افتاد پس جزع و ناله میکرد
و آه کشید و قصه جانسوز اهل بیت پر طول است که بعد از آنکه از کربلا مراجعت از شام نمودند
و در آنجا باشان رسید آنچه رسید مصایبی که مذکور شد شنیدند و روحیه زبیده در خواب دید
که درهای آسمان گشاده شده اند و فوج فوج ملائکه نازل میشوند و در برابر امام حسین
می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا اباعبدالله السلام علیک یا ابن رسول الله

ناگاه ابری از آسمان فرود آمد و میان آن ابر مردان بسیاری بودند و میان ایشان مردی بود
در نهایت نورانیت و صفا و غایت صباحت و ضیاء و رنگ او مانند ستاره تابان و روی
مانند ماه درخشان چون بزمین رسیدند آن مرد دوید و خود را بآن سر مبارک رسانید و خود را
بروی او انداخت و لب و دندان او را میبوسید و زار زار میگریست و میگفت یا ولدی قتلوک
اتراهم ما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند ترا کشتند آیا ترا نشناختند
ترا از آب منع کردند یا ولدی انا جدک رسول الله وهذا ابوک علی المرتضی
وهذا اخوک الحسن وهذا جعفر وهذا عقیل وهذان حمزه والعباس
ای فرزند گرامی منم جد تو رسول خدا و این پدر تو علی مرتضی و این برادرت حسن مجتبی و
این عمهای تو جعفر و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد و ندبه میکرد چون
این را در خواب مشاهده نمودم خائف و ترسان و لرزان و هراسان از خواب بیدار شدم
و خود را بحجره رسانیدم که سر امام حسین در آنجا بود دیدم نوری بر سر مبارک احاطه کرده و آن حجره
روشن شده و آن نور بر آسمان بالا میرفت پس رفتم که یزید پلید را بیدار و خبر کنم و او را از خواب
خبردار کنم او را در خوابگاه خود نیافتم چون تفحص کردم او را در خانه تاریکی یافتم که رو بدیوار نشسته
با نهایت خوف و ذلت و غایت اندوه و حسرت میگوید مالی وللحسین مرا با حسین چکار
بود پس رو بدو شدم و حکایت خواب را بتفصیل نقل کردم الم او زیاده تر شد و سر بزیر افکند
و هیچ جواب نگفت و چون صبح شد جمیع اهل بیت را طلبید و ایشان را مخیر کردانید در میان
ماندن شام با عزت و احترام و رجوع بمدینه سید انام بسلامتی و اکرام اهل بیت گفتند اول

لو

اکنون اول میخواهیم که ما را رخصت دهی که بر رسم سنت و شریعت در عزای حسین قیام نماییم
در کتابی بنظر فقیر رسیده که زینب خاتون از یزید خواهش نمود که سرهای شهدا را بمجلس بفرستد
ایشان هم بفرستد و یزید هم قبول نمود و یزید گفت آنچه خواهید بکنید و خانه از برای ایشان
مقرر نمود پس جمیع زنان قریش و بنی هاشم که در شام بودند لباسهای سیاه پوشیدند و تا
هفت روز کاه در تعزیه داری کوشیدند و یزید امر کرد که سرهای شهدا را بمجلس ایشان فرستادند
و بمجلس اهل بیت فرستاد و در چنین مجلسی ماتم منعقد شده بود و آن سرها را حاضر کردند و غلغله و
زلزله در اهل بیت افتاد و فغان از زمین و آسمان برآمد زینب خاتون سپندوار از جا جست و سر سید
شهیدان را در آغوش گرفته بر سینه چسبانید و ام کلثوم بنوبت سر عباس را در آغوش گرفته روی خود را بر روی
او گذاشت فاطمه بنوبت سر برادر خود علی اکبر را بدست گرفته و سکینه بنوبت سر علی اصغر را
در آغوش گرفته بر دامن گذاشت و مادر قاسم بنوبت سر قاسم را برداشت و همگی نوحه‌ها از برای ایشان
کردند و گریبانها را چاک زده آغاز گریه و زاری نموده و بقدر یک ورق در دو جزو نوحه کرده‌اند که همچو
کشته شده تا هفت روز که جمیع اهل بیت در آن دشت بلا بر شهیدان گریه و نوحه و زاری نموده و در روز هشتم
یزید لعین ایشان را طلبید و اعتذار بسیار نمود و نوازشهای بسیار کرد و ایشان را تکلیف ماندن در شام
نمود اهل بیت ابا کردند و گفتند میخواهیم بسوی مدینه رویم و در محل هجرت رسول الله باشیم
پس یزید با امام زین العابدین گفت که هر حاجت داری از من بخواه امام زین العابدین ع
گفت ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی تا او را بکربلا برسانم و ببدن
منور او ملحق سازم دوم اگر بندی باری او را بمن بنمایی تا نظر بر رخساره مبارک او کنم و دیگر

وداع پدر بسیار نمایم و توشه از جمال او بردارم دوم آنکه آنچه از ما بغارت برده‌اند بما رد نمایند
سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی را همراه این زنان بفرست که ایشان را بحرم رسول الله برساند
آن ملعون گفت اما درخصوص سر پدر شاید رویت جمال که از او بتو دهم و دیگر تو هرگز بروی مبارک او
نگاهی و دیده و در روایتی بنظر قاصر رسیده که وقتی یزید این سخن گفت امام زین العابدین فرمود که ای یزید چنان
بیکسی که پدرم از مرغ چنان است و من او را نیستم دیده با ادب پسر امام گردد در آن وقت سر حضرت
در طشتی طلا بود و بر روی آن سندلی افکنده بودند و در یکی از حجرات بود پس حضرت امام زین العابدین
و بر سر مبارک پدر کرد و گفت السلام علیک یا ابا عبد الله ناگاه آن سندل از روی سر
مبارک برکنار افتاد و از سر مبارک برکنار افتاد و آواز برآمد که علیک السلام یا ولداه
یا علی پس حضرت امام زین العابدین بر سینه زد و گفت یا ابتاه یا ابتاه و غضب ای پدر رفتی
در تیم گردیدی خدا لعنت کند کسی که میان من و تو جدائی افکند و ما انا راجع الی حرم
جدّی فاودع علیک الله واقرء علیک السلام ابک من بمدینه جدم میروم پس وداع
میکنم وداع بهترین ... پس فغان و خروش از زنان برآمد و شور میان شیعه
که ... سر ... بر سرهای شهدا امام زین العابدین ... آن حضرت آنها را بکربلا آورده
در ... بدنهای مبارک ایشان ملحق ساخت و در بعضی روایات رسیده که یکی از شیعیان آن
سر مبارک را دزدیده بنجف آورده و در بالای سر امیرالمؤمنین علیه السلام دفن کرده باین سبب زیارت
آن حضرت در نجف سنت است و در بعضی از روایات سابقه رسیده که آن سر مبارک را
منبر ... و مشکل ... که ... در بهترین اماکن ... ازینجا به مدینه ...

هرچند

هرچند گفت ای ملعون جزم معلوم شد پس یزید گفت آنچه از شما بغارت برده‌اند من از مال خود عوض میدهم حضرت گفت
مال ترا نمیخواهم و مالهای خود را طلبیدم بجهت آنکه جامه‌هایی که از ما گرفته‌اند در میان آنها چند
جامه است که ریسمانهای آنها را حضرت فاطمه بدست مبارک خود رشته است و مقنعه و پیراهن
و قلاده مادرم حضرت فاطمه در میان آنها است پس یزید ملعون امر کرد که آنها را پس دهند و بعلاوه دویست
دینار زر داد حضرت آن دویست دینار را گرفت و بفقرا و مساکین قسمت کرد و بعد از آن یزید گفت
آیا کشتن تو را گذشتم و تا آن را تو تنها ... خواهی برد پس یزید اسباب سفر اهل بیت را مهیا ساخت و از برای
ایشان محملهای زرین ترتیب داد و بجامه‌های نیکو ... و بر هر یک ... ایشان ...
نمود و اموال چند از برای خرج ایشان تعیین نمود و بام کلثوم گفت ابن اعثم ... آنچه نسبت بشما
واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار ... برادران ... مرا کشتی و ... رسول الله
منقطع میسازی دو صد دینار چند زر دینار عوض میدهی پس یزید از جهت تشییع مردم ...
گفت خدا لعنت کند ... را اگر من بجای ... بودم ... امام حسین آنچه از من طلب میکرد
اجابت میکردم ... اگر چه کشتن فرزندان ... میکرد و ... کشتن او راضی نمیشدم ...
... پیوسته ... نامه‌ها ... تو برسد و هر حاجتی که داشته باشی از من طلب نمایی که حاجت
مقرون است ... پس ... که شخصی از اهل شام که بصلاح و سداد آراسته و معروف
بود با چند نفر ... در خدمت ایشان به مدینه روند و ... در باب رعایت ایشان و ...
در خصوص حفظ ایشان بسیار مبالغه کرد و در بعضی روایات رسیده که آن شخص نعمان بن بشیر بود
که از اصحاب حضرت رسول الله بود پس اهل بیت روانه مدینه شدند و ...

ایشان کوتاهی و مضایقه نکردی و غایت تعظیم و احترام ایشان بجای آوردی و نزول ایشان در کمال ایشان
بموجب دلخواه ایشان بود و انجام مراد ایشان و فرزند آوردن اسباب نعمان ملازمان او هر شب
و در فرستادن ایشان روی ایشان را بر تستی و بالجمله نعمان و خدمتی که نمودی و در راه حمایت او
خواهش نمودند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا روانه مدینه گرداند او خواهش ایشان را اجابت نمود
و در روز اربعین وارد کربلای معلا شدند و در آن روز جابر بن عبدالله انصاری با جماعتی از بنی
هاشم و گروهی از دوستان و خویشان آن حضرت بزیارت او آمده بودند و چون نظر اهل بیت
بر شهدا افتاد و نظر ایشان بر ایشان افتاد خود را بر روی قبر امام حسین انداختند و فغان و گریه
زاری نمودند و جمعی از زنان عراق و اهل بادیه با ایشان جمع شدند و مراسم تعزیت
داری قیام نمودند و هر یک از اهل بیت خطاب بقبر امام حسین نمودند و بر وی نوحه کردند
امام زین العابدین قبر پدر را در بر گرفت / بزاری گفت چه سازم ز درد مهجوری / شدی
جدا و مرا بکشت غم دوری / از آن زمان که فتادم ز خدمت شما دورم / هلاک گشته
بیچاره زار و رنجورم / من غریب جهان گشته چاره ام ز دست تو دیدم / امید رفته و از آرام
تب فراق برادر بسوخت جان مرا / که داشت دوری صاحب استخوان مرا / ز مرگ ای پدر جان
نمی ترسم / فدای جان تو گردم ز جان نمی ترسم / بجز ز روز مصالحت که در شب هجران
بهیچ خواب نخسپم نه راحت اندر جان / ای پدر بسی غمها که از غمت آن مرا بسیار
رسید و چه مشکلها که در محنت تو جاری گردید / ز اشک غم تو چشمها خراب شده
بدیده خواب مرا از غم ز آب شده
شهادت تو دردها بر ما گرفت / غم تو در گل نظرها بیاب گرفت / ای پدر بزرگوار

چگونه

چگونه بی تو و چون بمدینه روم و چگونه حکایت مصیبت ترا باهل مدینه بیان کنم / کجا بشرح غم بیکسی
بگو حدیث غریبی و شرح حال تو ام / اگر ز تشنگیت گویم حکایت ترا / چه سان بیان کنم قصه شهادت ترا
ای پدر چگونه بی تو بزیارت جده ام فاطمه زهرا روم / چگونه بروضه جد بزرگوار روم
چگونه با کنیزان اندیشه کی روم / بجناب مقدس پیغمبر سلام دهم / چگونه بی تو بحضرتش چه کنم
مرا چگونه چه جواب سلام خواهد داد / چگونه بی تو مرا احترام خواهد داد / چگونه روم بسر قبر جده ام زهرا
باو حدیث شهادت ترا بگویم از آن / بیندیشند که تو سر چون آرد / ترا شنیده و از قبر برآرد آه
سکینه بر روی قبر پدر افتاده زار زار میگریست و مضمون این کلمات را بیان میکرد / ای پدر بجه
از ما کناره گیر شدی / چه بر روی ما دیده که از ما سیر شدی / بخون خود نغلتی تنت شکسته
چرا بیا تو که ای پدر ندانی که بی از تو ما چها دیده / تو چون شهید شوی
بابان رنگ و حنا / که چها که تو بما قوم کوفیان کردند با یتیم زادگان
بروز ابر بوا بودیم غریب و در شب در خرابها بودیم / نشسته بر شتران بی
تمام بیکس و ناآشنا بیا باور / بهر دیار که وارد شدیم غوغا بود / بشهر زات تو
و بالجمله هر یک از اهل بیت بطریقی بر آن مظلوم نوحه سرا نمودند و چند روز در کربلا ماندند و ماتم برپا
نمودند که دلها را خون و دیدها را جیحون نمودند و بعد از آن متوجه مدینه شدند و با آه و افغان
از آنجا کوچ نمودند / همین نه غم ز دانه همسفر بودند / ز طرف تر اشک / بهر قرار تر بود ز گنج
بهر منزل که منزل / ز آب چشم شهیدان / و چون بقرب مدینه رسیدند ام کلثوم
بزینب گفت ای خواهر این مرد که ما را بمدینه ببرد و در حدیث که زاریها بسمع ادا

و حقا و بر ما لازم شده و ما از خانواده بزرگیم و [illegible] و واجب [illegible] و هر کس حق داریم

و حق [illegible] نمی‌کندارم چگونه [illegible] جهان [illegible] هیچ نداریم که [illegible]

خاتون گفت ای شوهر راست گوئی [illegible] که [illegible] و [illegible]

کرمانان [illegible] پس [illegible] و [illegible] دروازه [illegible]

وعده [illegible] نمودند که [illegible] تو را در خواست [illegible] نخواهیم [illegible]

نه [illegible] و فرضی از اغراض دنیوی نداشتیم و [illegible]

مقبول ذریه رسول الله [illegible] آمده [illegible]

است [illegible] مدینه رسید حضرت امام زین العابدین [illegible]

و اهل [illegible] بشیر ابن جذلم را طلبید [illegible]

که بگوش [illegible] آیا [illegible] پدر [illegible] ای بشیر گفت آری یا ابن رسول الله [illegible] خوب [illegible]

جواب گفت ای [illegible] کلام [illegible] حضرت [illegible] مدینه [illegible]

و شعر [illegible] اهل مدینه [illegible] خبر [illegible]

بیار [illegible] حضرت [illegible] مدینه شد

در مسجد رسول الله [illegible] بلند کرد و گفت یا اهل یثرب لا مقام لکم

بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلا مضرج والرأس منه علی القناة

یدار ای اهل مدینه [illegible]

[illegible] خاک [illegible]

و در شهرها میگردانند ای اهل مدینه علی بن الحسین [illegible] با عمه‌ها و خواهران [illegible] کربلا [illegible] مدینه آمده

و من پیک ایشانم [illegible] شما [illegible] بگو [illegible] که [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] شما [illegible]

[illegible] بر در دروازه [illegible] زیارت آن [illegible] سعادت [illegible]

اهل مدینه که این را شنیدند [illegible]

و کودکان از خانه‌ها بیرون آمدند [illegible] سرا پا برهنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

میخواندم و اهل مدینه گریه و زاری [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیدم که زنی چنین میگرید و میگفت نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا وامرضنی ناع

نعاه فافجعا [illegible]

فعینی جودا بالدموع واسکبا وجودا بدمع بعد دمعکما معا علی من دها عرش

الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد والدین اجدعا علی ابن نبی الله وابن وصیه

وان کان نعاشاً حطّا الله واشمعا ای چشم من بگو تا کی در پی [illegible]

در هجران دوست بر دو کار بزرگ و بزرگی دین و دنیا بگریست ای چشم من که کشته شد فرزند رسول خدا

و بر فرزند وصی او اگر چه [illegible] از ما دلها [illegible] چون اهل مدینه همه بر او بگریستند

[illegible]

[illegible] شد

[illegible] حسین و برادر [illegible] و خواهران و دختران [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] شد [illegible]

[illegible] دست [illegible] جامه [illegible] کشیدند [illegible] بعضی [illegible]

[illegible]

[illegible] یکی از [illegible] حسین [illegible] نهاد و یکی [illegible] نهاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کی [illegible] گذاری کی [illegible]

[illegible] فوج فوج می آمدند و تعزیت امام زین العابدین [illegible] رسیدند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] رسید [illegible] بر آن حضرت بود [illegible]

[illegible] چون باران [illegible] در دست [illegible] مبارک را پاک [illegible]

[illegible] سخن [illegible] گریه [illegible] سوی مردم [illegible] کرد که [illegible]

شوند

شوند حضرت [illegible] خداوندی را که پروردگار جهانیانست و با همه خلایق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایها الناس ابتلانا ولله الحمد ببلایا جلیلة و

ثلمة فی الاسلام عظیمة ای مردم خدا [illegible] که مبتلا گردانید [illegible]

شد در اسلام بزرگترین [illegible] قتل ابو عبد الله وعترته وسبی نساؤه وصبیته و

کشته شد حسین و فرزندان او و اسیر کردند زنان و خواهران او را و داروا براسه فی البلدان

من فوق عامل السنان و سر او را بر نیزه کردند و در شهرها گردانیدند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حسین [illegible]

[illegible]

[illegible] ایها الناس ای قلب لا ینصدع

لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ای مردم کدام دل [illegible]

[illegible] ایها الناس اصبحنا

مطرودین مشردین مذودین شاسعین من الامصار کانا اولاد ترک

وکابل ای مردم [illegible]

[illegible]

بانیان ماتمش یکدگر را کشتن و نیل کردن و زاری اش نیل‌ها آه از سینه برآمد و زاری و ناله کردند یاران مشهد
تو و پس گفتا انا لله و انا الیه راجعون چه تربت جان گداز و چه مصیبتی جانسوز است برادر
پس گفت از روضه نبوی مطلع علیهم و از او بیدار شدیم و از دست شام گشتند مظلومان از رنگ‌ها
و هند و صبا بران پیش مصطفی بی سو جان بر خواست و عذر خواست که زینب گریه شدم و از بی یاری
شاد و دو مهر دم منه ام حضرت عبد الله رسول بود و از بهر پسر طلب آن شش که پس حضرت
بر خواستند و با اتفاق اهل مدینه اجل مدینه شدند و از کرد راه به روضه حضرت مصطفی آمدند و بجوی نگاه
و ظلم و طلب داد خواهی نمودند که غلغله در آسمان و زمین و زلزله در در و دیوار تربت بنیاد شاد و دکان مدینه
سر گران کرده و صدای گریه و زاری از در و دیوار بلند شد و آواز نوحه که از جگر چاک فریاد و نوحه گشتند
که یا جداه یا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و بدن او در دریغ شهید کشتند و ما را اسیر
و شهر به شهر گردانیدند و دعای او که ما غریبان را یا رسول الله ترحم
توایم غریبان دودمان تو ایم مظلومان صحرای کربلاییم جوانان پیامبر نوح و غمانیم نوزاد و کریان
از غم فرزندان تو ایم محنت کشیدگان با دیده گریان توایم ملک کوب جگر کوفیان بیوفاییم از درد و ستم
شادمانان پی ماتم دمیده‌ایم تشنه لبان آب فراتیم سلام فرزند دلبند تو را آورده‌ایم و دل ریش
جگر گوشه شهید تو آمده‌ایم و پناه به روضه مقدس تو آورده‌ایم نه ما منزه دکان حضرت غریب توایم
نه دختران یتیم کشش پای تپیده توایم از کربلای جگر گشته تو می‌آییم زینب و خم چشم تو می‌آییم نه امید
چنان کربلا بوده‌ایم نه تن و کشتار بشتافته‌ایم اگر زخمت و روی تو آمده‌ایم بیا بپرس تو از
راه دور آمده‌ایم اگر چه نور روشنی دیده تو باشد ولیکن چه جای شکستن ایمنت شهادت

و زان پس ظلم و زاری رفت اش از همه پیشتر و فغان و بیقراری او از همه افزون تر بود یکی یکی به جوی
داد ما را از ظالمان بگیر خطاب کرد بسوی مرقد رسول الله سلام کرد و از زینب
و خود را بر زمین افکند گریه کرد و گفت که فریاد یا رسول الله زکوفیان لعین داد یا رسول الله چه روز حال
جگر گوشه‌ات نپرسی از آن سر قرب تو شاه انبیا نپرسی خبر زینب و پیش خون جگری بر غم
زینب جگر خون جگری سری از و داغ از آن سو بوی گم شد و لیک دیف و از جگر می‌بینم
سری که سایه گرفت اگر نازک تو خاک گشته از آن خاطر مبارک تو بنگر شستم ز جگرش جدا
کردند همین بود که بر نیزه جا کردند شی که زینب از او گلستان ترا قرین که داشت رازم
بوستان ترا نشان ناوک بیداد کوفیان کردند سنجاق معرکه کربلا پامال کردند برادران تو
در تیغ جفا خاک جمله کرده و بعضی را تیغ آل زنده سرا بود که ای دو جهان اخوان پیمبری و چراغ حسینی
جگر نسکری چرا روی بستند کشان بی رحم آمد چرا بر دون رزیا شخ جان نیز آمد چرا از حسین
جگر نسکری چرا سکینه را در نسکری خوش بحال تو ای نشیمن رسول الله در این جمع نجوی یک یک
همراه چو عمر بسته شده در جهان که دل طفل چون کشتی از او دور برزاد بر غصه قید زر کو را گرفت
دکه وفات تو ای در کربلا گذشت پدر را چشم بر تیغ زهرآلود شهید گشت غم و گریم بیان
افزود برادرم حسن مجتبی بنالد و آه گذشت جگر پاره پاره از دنیا برادر دیگرم حضرت امام حسین
که نور روشنی دیده شاه کونین ز تشنگی او کشتند حدیث تو چنان تیغ شوخ زد بر عالم
اگر زن یکیش شسته که نه مطلع قدم تمه زینب از غصه محشر چه آمد گذشت بیا در ثبت شهیدان که در جمع
دیده به بینند که جان عدالت او نه هشت در آن برگزیده دوران بیچه یکی شهادت شده بر کوفیان

برادران همه غمگین نشسته در پیرامون سربیان همه مشغول ناله و زاری مینمودند علی اکبرش فتاده بیسر بکناری

زینب مظلوم کلوی حلق حسین بر خاک گهی خیمه را در آتش گرفته میدید یکی کودکان بی نفس برادران بی سر

بضطراب گهی سوی خیمه میکشید زاری میکرد آزرده خون بحسرت بگو که تاب دو دل کدام خواهر را

چنین حالت زاری که حالت را بدید غرض اینست در روضه رسول الله گریان و نالان بودند که ناگاه

ام سلمه از حجره طاهره خود بیرون آمد گریان و نالان و شیشه خاک کربلا که خون شده بود در دست گرفته

و دست دیگر دست فاطمه دختر امام حسین که بیمار بود گرفته و بحالت حزن در روضه رسول الله شدند

اهل بیت که در مدینه بودند آن حالت مشاهده نمودند و فاطمه بیمار را بآن حالت دیدند غم و اندوه ایشان

مضاعف گردید و تعزیه در ان وقت واقع شد که دیده روزگار ندیده بود چگویم از غم فاطمه در آن وقت

اهل بیت را بآن حالت همه مجموع همه سیاه پوشیده در دوها زهر چشیده و دامان و گریبانها اهل بیت را دیدم

سیاه پوشیده و معتقد بودند دیگر ستوران و بقیه را جا بجا چون از بهر آن سیاه

تمام جامه ماتم سیاه پوشیدند بشریت همه پوشیده و خروشیدند تمام گرد وی نشسته از پیش

رسید اینها فغان خصوص زینب مظلومه غمناک در میان حجره گریان و وقت دیگر

پیش فاطمه بیمار آغاز گریه کرد و گاهی بر سر و صورت میزد و زاری میکرد و گاهی نظر بخواهران میکرد

و میگفت گهی گریه بر خواهران نظر میکرد گهی بجانب تابوت بی پدر میکرد گهی گریه بی کس

دشت بلا خطاب کرد که ای خانواده زهرا کجاست شمع شبستان سید ثقلین چه شد مرا

پدر مهربان امام حسین فغان و ناله و شیون و گریه بنمودند از این مصیبت اهل بیت در بلا چه

از اهل بیت فاطمه را در بر گرفتند و گریستند و بعضی حکایت کربلا گوش دادند و برادران آن

ایشان از پس دیده و اهل بیت را بر پشته بجانب آورده گاهی را که در غم حسین بیکس شده و عبد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اشیاع اولاد الرسول وصیرنا من اتباع آبنا

فاطمة البتول وفتح ابواب قلوبنا المغلقة بمفاتیح محبتهم الذی تقبس من

الانوار واوقد فی نفوسنا مصابیح ولایتهم التی توقد من شجرة مبارکة

زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها تضیء ولو لم تمسسه نار ای لم

ثوابنا بالبکاء والعویل فی اخوانهم ومصائبهم ولحسن جزائنا بالصراخ

والانین فی اشجانهم ونوائبهم والصلوة علی اشرف الانبیاء وباعث

ایجاد الارض والسماء وآله السعداء الشهداء الممتحنین بانواع ابتلاء

المقتولین علی البلاء والمذبوحین بسیف الاشقیاء فصلوات الله علیه

وعلیهم ما دامت الخضراء علی الغبراء وما دامت الارض تحت السماء آه

من مصائب ابن بنت المصطفی ونوائب ذریة المرتضی سبحان الله ای ذریة

جرت علی امناء الله واحبائه واتی بلیة وقعت علی نجباء الله واوداؤه

ای برادران آنچه از اخبار روات ذوی العلوم و ثقات مذکور است که بعضی از اولاد خیر المرسلین رسید

هیچ از اوده دیگر پیغمبران و نیکان در گذشتگان نرسیده چه ظلمها و چه جورها که در شان ایشان

و جفا کاران دون همت نسبت بآن خاندان از قرابت مثل آورده و چه بلاها و چه جفاها که از خلفای

امویه و عباسیه بآن سلسله علیه سید حیدر عطیه روی کرد که در وقتی که از حرون زیتون بیرون در عالم

شبی مرا طلبید چون بنزد وی رفتم دیدم که شمعی پیش او روشن است و شمشیری برهنه نزد وی گذاشته است و خادمی
در پیش وی ایستاده چون مرا دید گفت اطاعت تو نسبت بما در چه مرتبه است گفتم بجان و مال پس سر بطرح افکند
بر داشتم پس ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن مرا رخصت گشتن داد چون مراجعت نمودم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده
نمود من گفتم بجان و مال و زن و فرزند خود او را اطاعت و فرمان برداری کنم باز سر بزیر افکند و مرا رخصت معاودت داد
چون مراجعت کردم باز مرا طلبید و همان سخن را اعاده نمود و در این مرتبه گفتم اطاعت میکنم ترا بجان و مال
و زن و فرزند و خویش و دین و ایمان چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه خادم ترا امر میکند
بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بجائی برد که در میان آن خانه چاهی بود و سه حجره در اطراف
آن صحن که هر یک از آنها قفل کرده بود پس یکی از آنها را گشود دیدم بیست نفر را آنجا و همه از جوانان و کودکان
از اولاد علی و فاطمه که همه گیسوها و کاکلها داشتند و در غل و زنجیر بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر
میکند که اینها را گردن بزنی پس آن خادم یک یک ایشان را از حجره بیرون میآورد و من او را گردن
میزدم و سر و بدن ایشان را در آن چاه می افکندم تا همه آن بیست نفر را کشته کردم پس در حجره دیگر را
گشودم و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان امیر المومنین و فاطمه بودند بطریق مذکور من همه آنها را
بقتل رسانیدم و سرها و بدن ایشان را در آن چاه افکندم پس در حجره سیم را گشود و در آن حجره نیز
بیست نفر از اولاد فاطمه زهرا و علی مرتضی محبوس بودند و گیسوان و کاکلها داشتند که بعضی از ایشان
و غبار راه و گرد ماتم بر طراوت حسن ایشان نشسته بود ایشان را کشتم چون خادم سیم را آورد مردی پیر بود گفت ای مرد
دست تو بریده باد ای ملعون در روز قیامت در نزد جد ما محمد مصطفی چه جواب خواهی گفت و در نزد جده ما
حضرت خیر النسا چه عذر خواهی آورد اگر رسول خدا از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از اولاد و ذریه

مرا کشتی چه خواهی گفت چون این سخن را از او شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش شدم خادم بانگ بر من زد
که مشغول کار خود باش پس آن پیر بزرگوار را بقتل رسانیدم و سر و بدن او را در چاه افکندم و شنیده‌ام
در کتب خود نقل کرده‌اند در وقتیکه منصور ملعون اراده بنای بغداد میکرد و بنیه و عمارت بغداد امر نمود و بود
که در هر جا اولاد علی و فاطمه را میدیدند بگیرند و ایشان را به بناها میدادند که در میان ستونها که از آجر
و گچ بود بگذارند تا روزی طفلی از ذریه طاهره را گرفته که در غایت حسن و جمال بود و گیسوان مشکین داشت و از
نشان بود و از اولاد امام حسن مجتبی بود پس منصور امر نمود که وی را به بنائی دادند که او را در میان ستونی
و چینه بنا گذارد و بنا مشغول شد که او را در وقت صبح گذارد اما چون بنا آن طفل را در میان ستون
گذاشت آن طفل شروع بناله و گریه کرد و گفت ای مرد از خدا و جد ما شرم کن که در قیامت آبای
ایشان را در نزد پروردگار چه خواهی گفت مرا در میان ستون گذاشته و بر حال من بیچاره کی از ضعیف
رحم کن بنا را رحم بر آن طفل آمد و مرتعش شد و او را در ستون جا داد و در دیوار گذاشت و
بطفل آن گفت خوش دار که من در میان ستون روزنه میگذارم که نفس کشی از برای تو تا شب شود و چون شب
ترا بیرون میآورم پس در آن ستون روزنه گذاشت و چون شب شد آمد و آن طفل را بیرون آورد و
گفت ای جان علوی من از برای آنکه جدت رسول الله است با من در روز قیامت خصمی نکند ترا از اینجا بیرون آوردم
... باید نگوئی کسی که باعث نجات تو شده و من ... بگو از این شهر بیرون روی و دیگر نزد ... در
... آن طفل که ... کنم ... ترا ... اعتراض کنی ... و بجانب ... خود
کنی ... که من ... نجات ... از بنا ... مشغول ... و گیسوان و کاکلهای او را ...
کرد و آن طفل از نزد او بیرون رفت و معلوم نشد که قصد کدام ... داشت ... بنا گیسوان او ... ستون

خانه‌ها در رفت چون به خانه رسیدند که زنی بنالد و دیگری به طفل یتیم هیچ کس ... نداریم

بر تو چه رسید تا گوید ... گران زن در او دست پس زد و ... و آن ... را ... داد و ...

دختر فرزند او را بوی رسیدم و آن زن زار زار گریست و ... دل ... دعا کرد و گفت که ...

که در روز قیامت از جد و جدات ... بتو رسد ... که از اهل ... به در به مصطفی و حضرت مرتضی

رسید زنان پشت ... که ... و از جمله ظلمها و جورها که از خلفای عباسیه به اهل بیت

رسول الله رسید شهادت حضرت امام موسی کاظم است و کیفیت شهادت آن مظلوم چنان است که ملک

عباسیان هارون الرشید ... و چون او معلوم شد که اکثر مردم ارادت و اخلاص نسبت

بحضرت امام موسی کاظم دارند و معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از آن سرور ... بظهور می‌رسید

از ... خوف کرد که باعث ... خلافت او شود لهذا در صدد هلاک آن سرور ... برآمده روزی

از یحیی بن خالد برمکی و جمعی دیگر پرسید که آیا از آل ابی طالب کسی را می‌شناسی که از احوال موسی بن جعفر خبر داشته

از وی ... بعضی از عادات ... ایشان علی بن اسمعیل ابن جعفر را نشان دادند که برادرزاده آن حضرت

بود ... آن حضرت ... در ... حضرت ... روانه ... و نوشت و ... بغداد

طلبید حضرت ... آن ... علی ... بغداد ... حضرت ... طلب ... شده‌ام

و قرض بسیار بهم رسانیده‌ام ... [illegible]

علی قبول ... حضرت ... که ... [illegible]

... و اولاد ... [illegible]

سؤال ... نمود و جواب ... شنید فرزان حضرت ... و چهار هزار درهم ... عطا نمود

چون علی برخواسته برود گفت آن حضرت که خدا را بترس و فرزندان مرا ... که علی ... نمود و ...

یتیم مساز ... خدا ... رسول الله ... که علی ... کرد ... بعد از آن ...

... حضرت ... که چون کسی ... خویش ... کند ... ایشان ... کنند

حق تعالی ... ایشان قطع کند و ... دنیا و ... کرده ... چون علی ابن اسمعیل

به بغداد رسید یحیی بن خالد ... او ... چون ... هارون ... بعضی ...

که هارون ... خشمناک شود و چون ... هارون ... اسلام گفت ... شنیده

... که ... خلیفه ... موسی بن جعفر ... خلیفه است و مردم از اطراف

و اکناف ... خراج ... و ... او ... نموده ... این سخنان ...

شنید ... نمود و امر کرد که ... هزار درهم ... چون ... شب ... دروی ...

... رسید ... در ... هزار درهم ...

... حضرت ... دو هزار درهم ... هارون ... از ...

... و اولاد ... آن حضرت ... کرده ... همه ... و اطراف ممالک ... طلبید

... که ... چون ... که ... آمده ... چند ... از آن

... تا ... مشغول ... و در ...

... رسول الله ... رسول الله ... شنید

... بر ... رسول الله ... که ... می‌کنند

مردم از هر طرف آواز گریه و فغان بلند کردند ... آن جناب را ... نمودند ...

و چون این شها به نزد هارون رسید که نفیعان و ... حکم کرد که آن جناب را به بغداد برند
و از جهت آنکه مردم ندانند که آن حضرت را کدام راه می‌برند دو محمل ترتیب داد که یک محمل را به جانب بصره فرستاد و
دیگری را به بغداد و آن حضرت در آن محملی که به جانب بصره فرستاده بود و حسان سروی همراه آن محمل کرده بود
که در بصره آن جناب را به عیسی بن جعفر منصور برادرزاده ابو جعفر دوانیقی سپارد و در هفتم ماه ذی حجه آن حضرت را
به بصره آوردند و در علانیه به عیسی سپردند و عیسی آن حضرت را در منزل داد و در حجره‌ای بود که در
خانه‌اش بود محبوس نمود و در هر روزی دو مرتبه آن حجره را در می‌گشود یکمرتبه از جهت آنکه به آب بیرون آید
دیگر مرتبه از جهت آنکه طعام از برای وی برند و مدت یکسال آن حضرت را در آنجا محبوس
داشت و هارون به عیسی نوشت که آن حضرت را شهید کند عیسی جرأت نمی‌نمود که مرتکب آن امر شنیع
شود و به هارون نوشت که حبس موسی بن جعفر در نزد من بسیار بطول انجامید و من متوجه احوال او
شده و چند کس از اول حبس او نمودم بغیر از عبادت دیگر چیزی از او نیافتم و نشنیدم که بر تو بدی
تقریر کند و چون نامه عیسی به هارون رسید کس فرستاد و آن حضرت را از بصره به بغداد برده در نزد
فضل بن ربیع محبوس گردانید عبدالله قزوینی که از جمله دوستان اهلبیت بود گوید که روزی به نزد فضل بن
ربیع به خانه‌اش رفتم فضل را دیدم که بر بام خانه خود نشسته بود و چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزد
او رفتم گفت از این روزنه نظر کن چون نظر کردم گفت چه می‌بینی گفتم جامه‌ای می‌بینم بر زمین افتاده
گفت نیک ملاحظه کن چون تأمل کردم گفتم مردی می‌نماید که در سجده باشد فضل گفت او را می‌شناسی گفتم
گفت این مولای تو موسی بن جعفر است که بامر هارون در اینجا محبوس است و من در روز و شب تعهد احوال
او می‌نمایم نمی‌بینم او را مگر بر این حالت که می‌بینی چون نماز بامداد می‌کند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب

و بعد از آن به سجده می‌رود و سجده‌اش طول می‌کشد تا وقت ظهر و چون ظهر می‌شود سر از سجده برمی‌دارد و بی آنکه
تجدید وضو نماید مشغول نماز می‌گردد و از این معلوم و مشخص می‌گردد که در سجده به خواب نرفته و چون
نماز ظهر و عصر را تمام می‌کند باز به سجده می‌رود تا غروب آفتاب و چون شام می‌شود بی آنکه تجدید وضو نماید
مشغول نماز شام و خفتن می‌شود و تعقیبات آنها می‌کند و بعد از فراغ اندک طعامی افطار می‌کند و تجدید وضو می‌کند
و باز به سجده می‌رود و چون سر از سجده برمی‌دارد اندک زمانی خواب می‌کند و بعد از آن بیدار می‌شود و تجدید
وضو نموده مشغول عبادت می‌گردد تا صبح و چون از نماز صبح فارغ شود باز دأب روز گذشته عمل
می‌کند و پیوسته از این حالت خبر دارم که از او دیده‌ام عبدالله گوید چون این سخن از او شنیدم گفتم ای فضل از
خدا بترس و در آزار او به هیچ نسبت بدی مکن که هیچکس با ایشان بدی نکرده مگر آنکه به تغییر احوال خود
فضل گفت مکرر نزد من فرستاد و امر کرد که او را شهید کنم من قبول نکردم و نخواهم که خون فرزند فاطمه در گردن
من باشد و مرویست که در اوقات حبس آن حضرت هارون جاریه بهشتی در نهایت حسن و جمال از برای آن حضرت
به زندان فرستاد که شاید آن حضرت به جانب او میل کنند و به این جهت قدر و منزلتش کم شود آنکه از برای قتل آن حضرت بهانه
شود و چون آن جاریه به خدمت حضرت آمد آن حضرت فرمودند که احتیاجی نیست مثال این جاریه
شما را عطا بسیار می‌دارد و چون خبر به هارون رسید در غضب شد و گفت برو بگو که ما ترا به رضای
تو محبوس نکرده‌ایم آنچه خود می‌خواهیم چنان می‌کنیم و گفت جاریه را نزد او بگذار و برگردید و چون جاریه را نزد او
گذاشتند و بعد از زمانی کس فرستاد که آن خادم از محبس از حالت جاریه خبر ... خادم بطلب آن جاریه رفت
و چون آن خادم به نزد آن جاریه رفت دید که آن جاریه در سجده است می‌گوید سبحانک سبحانک قدوس
آن خبر به هارون رسید گفت البته موسی بن جعفر او را سحر کرده او را بیاورید چون جاریه را به نزد او آوردند

چرغ نهادی آنجا رسیدند و نظر بجانب آسمان کرد هارون سبب تغییر حالت را از دو پرسید گفت چون بنزد
آن حضرت رفتم پیوسته مشغول عبادت بود و متوجه من نشد بعد از فراغ از نماز درود فرستادم و گفتم
چرا احدی نمی‌فرمایی از خود و از حوائج اتباع گفت حاجت مرا کار ذات است و بجای خود باز گرد چون نظر کردم
باغی بسیار بزرگ مشتمل بر انواع ریاحین و فواکه دیدم که نشستهای او بنظر نمی‌آمد و در آن باغ خوبان
و غلمان و کنیزهای دیدم که هرگز مثل آنها ندیده بودم و انواع طعامها و میوه‌های بهشتی در طبقها بر کف
در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده نمودم متحیر شدم و بسجده افتادم و در برابر نشستم تا خادم تو
بجهت من آمد گفتش اینها را از جواب دیده جاریه گفت بخدا قسم که اینها را سجده کرده بودم که دیدم
و برای آن دشتی برآورده داده که به سجده رفتم پس خادم این جاریه یکی از غلمان بنزد و گفت از حجره
که این حکایت را فاش مکند و آن جاریه مشغول نماز و عبادت بود و پیوسته همین عبادت هرچه مشغول عبادت
بود و میخواهم متابعت وی نمایم و گفته شد که تو چه دانستی که او چه عبادت می‌کرد گفت از غلمان و حوریان
در آن باغ بودند شنیدم که می‌گفتند که از عبادت او دور شو که نمیخواهیم او را جمیل تو نمی‌گذارند
قیام نماییم از پنجاه سال که عبادت لطف انجناب است چون هارون ملعون این سخن را شنید آنجناب را در حبس
بتسخیرات ملک و که ترکیب آن از شیخ شود تا آنکه بمقال خود که در نزد خود فرنگ و دیوث
کفار را از برای من بفرستید که با ایشان کار دارم پس ایشان پنجاه نفر از کفار فرنگ با خود آمدند و تازه
هارون ایشان را از خلعت بخشید و پیش ایشان امر کرد که حضرت در خانه او درآیند و او را بقتل رسانند
آنملعون از روزنه خانه ملاحظه حال ایشان می‌نمود که آنها چگونه خواهند گشت و چون آن کفار داخل خانه شدند
و نظرشان بر آن حضرت شد دلهای خود را از دست گذاشتند و هیچ یک پیش نیامدند و از زاری گشتند بسجده

افتادند

افتادند آنحضرت دست بر سر ایشان کشید و بلغت ایشان با ایشان سخن گفت هارون لعین که آن حالت را
مشاهده کرد خود برخاست و ترسید که فتنه برپا شود و وزیر خود را طلبید و گفت درین خانه ایشان را بیرون
آورد ایشان در وقت بیرون آمدن پشت بجانب آنحضرت نکردند و از برای تعظیم و اجلال آنحضرت
از عقب رو بر گشتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هارون رفته و در بیابان خود روانه شدند
بجانب بلاد خود رفتند و چون هارون دانست که فضل بن ربیع در قتل آنحضرت اقدام نمی‌نماید او را
سپرد به فضل بن یحیی فرستاد و با او تکلیف نمود که آنحضرت را بقتل رساند او نیز ابا و امتناع نمود
و حضرت را نهایت اعزاز و اکرام میشمود و روز بروز تعظیم و اجلال او را زیاده می‌نمود و چون هارون
می‌شنود که آنحضرت را علانیه بقتل رساند و هر روز تدبیری در قتل آنحضرت میشنود و آثاری
نمی‌بخشید و از ظهور معجزات و خوارق عادات از آنحضرت علوم و کمالات و فور حقیت و شجاعت
و شیعیان آن فرزند سید الخلق آزاد حال هارون ملعون بتنگ آمده در پی کوشش قرار گرفت
که او را مسموم کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن را مسموم کرده‌اند از آن رطب را بیخ که
و بخادم داد که از برای آنحضرت ببرد و بخادم گفت که بموسی بن جعفر بگو که خلیفه میگوید که چون
این رطبها بسیار لطیف بود نخواستم که بی شما از تناول نمایم لهذا قدری را خود خوردم و قدری از آن برای
شما فرستادم که تناول فرمایید و بدست خود برای شما رطب که زرد آورده‌ام باید همه را تناول
نمایید و بخادم گفت که انجا بایست تا همه را بخورد و مگذار که دانه را واگذارد و خادم طبق را
نزد آنحضرت برد و پیغام آن ملعون را بآنحضرت رسانید آنجناب خلال طلبید و یک دانه
از آن رطبها برچید تناول نمود و خادم را گفت که بسیار رطب را دوست میدارم

و در زیر پای آن ملعون طلای سرخ بکار رفته بود و در گردن وی در آویخته و در وقت عمل از حضرت
آن سگ نزد آن حضرت حاضر شد و ایستاد و حضرت آن رطب زهرآلوده را از خلال برداشت و
پیش آن سگ انداخت و آن سگ چون رطب را خورد فی الحال خود را بر زمین زد و فریاد میکرد تا پاره پاره شد
حضرت بقیه رطب را تناول فرمود و خادم طلبید تا برخاسته و بر زنهای او گفت و صورت حال آن حضرت
وی رسیدند آن حضرت متغیر الحال شد و گفت طبیب را طلبید و [illegible] گشت و [illegible]
کرد و باز خود صحیح و سالم است پس المامون جازم بر قتل حضرت شد و روز [illegible] شهادت و یکی
از خدام [illegible] مروی است که [illegible] چند [illegible] پسندیدی این ملعون داد که رطبها را زهر
آن حضرت برد و مبالغه کند تا آنها را تناول نماید و گفت که بعد خوردن چهار رطب پسندیدی این رطبها را
رود آن حضرت برد و در خوردن عجب رغبت [illegible] مبالغه در اکل آن نمود و گفت چه پسندید این رطبها را تناول نمایم
حضرت رو بجانب آسمان کرد و گفت الهی تو میدانی که هرگاه پیش از این در طعام چنین [illegible] از من
بر اعانت خود که ام الحال میدانی که معذور و مجبورم چون ده دانه از آن رطبها [illegible] حوالی [illegible]
و دیگر خوش تناول نماید لهذا درگذشت سندی لعین اصرار و مبالغه نمود و در هنگام [illegible] حضرت
فرمود که کافیست هر چه خوردم مطلب تو بعمل آمد و زیاده ازین احتیاج نیست و فی الحال اثر زهر در بدن
مبارکش ظاهر شد و بیمار و رنجور شد و آن نا خلف [illegible] طبیبی نزد آن حضرت آورد و چون
طبیب احوال پرسید آن حضرت متوجه جانب [illegible] شد و چون طبیب مبالغه نمود حضرت دست مبارک بیرون
آورده و گفت مرض من اینست چون طبیب نظر کرده دید دست مبارکش سبز شده دانست که او از زهر داده
و یافت که آن حضرت نزد داشته که او را زهر خورانیده اند پس آن طبیب برخواسته نزد آن منافق رفته

وگفت

و گفت بخدا قسم که او بهتر از شما میداند که با او چه کرده اند پس بجوار حضرت شتافتند و دیدند
قبل از وفات مسیب بن زهیر را که برادر موسی کاظم بود طلبید و فرمود که بدین جهة [illegible]
که فرزندم علی را وداع نمایم و او را وصی خود کرده ام و ودایع امامت و خلافت را بوی بسپارم
مسیب گفت چون او راه چگونه توان شد که وی در مدینه بوده و [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] ضعیف است [illegible]
قدر و مرتبت مصطفی را با خدای که درهای علوم اولین و آخرین را بروی گشوده [illegible]
مرا از اینجا بمدینه بجانب [illegible] گفت ای رسول الله [illegible] که خدا امر او در ایمان ثابت
و یقین گرداند حضرت فرمود اللهم ثبته پس فرمود [illegible] ابن رضا خواهد
[illegible] مشغول شد و چون نظر کردم
حضرت را [illegible] دیدم [illegible] حاضر شد در حجره
[illegible] پس روز [illegible] بیماری [illegible] آن حضرت [illegible] تا سه روز
گفت که چون روز سیم در آمد مرا طلبید و فرمود که خبر دادم امروز از دنیا رحلت
خواهم کرد و چون شربت آب [illegible] طلبیدم و [illegible] از زهر [illegible] درم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که خورده بود پس [illegible] سندی [illegible] خواهد داد

هیهات هیهات این امر کی تواند شد چه مرد ناهم‌جنس از جعفر امام دیگری غافل نتواند داد و چون مخلص
برآمد دیدم جوانی زیبا روئی که رخسار روشنش مانند خورشید تابان مینمود چون خورشید و شبیه‌ترین مردم بود
بحضرت امام موسی کاظم در پهلوی آنحضرت نشسته پس او را در کشید و سخنی چند با وی گفت و داع
و داع امام حسین نمود پس فرمود استودعنا الله واقرأ علیک السلام و اراد نحیب ... سلام
من بر تو باد دیگاه خاک کرد که اینک معمی آمد و نمود و دار البشرۀ ... جا و ... ل نمود و در این حال
فرزند ارجمند او امام رضا غایب شد و نعش مبارک آن غریب بیکس در آنجا نشانده و ذکر فیه الحزن
والنوح والبکاء غریب باطراف العراق وحید مرا بر مصر و ... واندوه و گریه کنند
غریب بیکس در زمین عراق بود دع و مسموما وداع مفارق الی ابد الایام الیعود
یعود تنفنی سموم الجوارح اجسادا من النقود حلوا اظهرها عن ظهرها جانم
فدای آنکسی باد که او را زهر نوشانیدند در حالتیکه بیکس از زیارت دور و رنجور بود
در زمین دور غریب فیل ... علی مثل هذا الحزن فلیبخل البکاء و یقلع منها افضل من
سرورها بمثل این اندوه و مصیبت واجبست گریه و زاری و لازم است که مردم
فرح را از خود دور کنیم اما چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی ابن شاهک
امر تجهیز او نمود و خبر وی بیقراری دفعان از اهل بغداد و در مقام آن زنده اهل سداد برآمد
و در نزد بهار و جشنها صحرا و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غربت و بیکسی آن مظلوم گریستند
و سلیمان برادر هارون الرشید کرچه ... در ... از قصر ... بزیر آمد و چون جنازه او را ...
با ملامت به غلامان خود و جمیع اهل بغداد و عقب جنازه او روان شدند و حکم کرد که ...

در پیش

در پیش جنازه او بود ندا کند که هر که خواهد طیب بن طیب هر دو فرزند طیب و طاهر را ببیند بگاه
بجنازه موسی بن جعفر کند و جمیع مردم صدا بگریه و ناله بلند کردند و بین طریق بشرش ... در
بمقابر قریش رسانیدند پس سندی بجانب طی هر متوجه غسل و حنوط و تکفین آنحضرت شد دید که
هیچ که حضرت مرا خبر داده بود و مردم گمان میکردند که سندی متوجه تکفین آنحضرت است و تکفین
کرد دست غیبی بود بعد از آن او رسید و من میدیدم که حضرت امام رضا متوجه غسل و کفن
پدر بزرگوار خود بود و چون نان نور دیده بستر خاسته از غسل و کفن آن بزرگوار فارغ شد
متوجه من شد و گفت ای مسیب هر که در این شک در امامت ما نیاورد میدوست از پدری
من برنداری پس آنحضرت در مقابر قریش در موضعی که حالا مرقد منور او است دفن
کردند و ضریحی بردور قبر مطهر او ساخته شد و قبه و بارگاه برای او و حیث نامند ...

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من جعل احزاننا فی مصائب ذوی بیته اقرب القربات وافضل
الذخائر و صیر ابتهاجنا فی نوائب عترته و ذریته من اشرف الکفارات نشهد
الایمان بالله والیوم الآخر شرح صدورنا بالتلاوة فی ذکر مأتم الکلمی
لم یبتل بمثلها احد من الانبیاء الاولین و نورد قلوبنا بالبکاء فی بلایا
الکلمی طالما بکت علیها جمیع الملائکة المقربین و نصلی علی رسوله المصطفی
و وصیه المرتضی وعترتهما ائمة الهدی وسادات الوری السلام علی اهلبیت
الرسول و اولاد البتول السلام علی سادات الجد وعلی الوعد وامراء الایمان

وملوک الآداب بان التسلیم علی طاهر الولادة ومن اطلعهم الله علی علم الغیب والشهادة
وجعلهم اهل السعادة السلام علی من ائتمانهم وسیلة السائلین وابا کلهم امان
المخالفین خصوصا علی بعیدهم وکثیبهم ومسمومهم وغریبهم العالم النبیه ذو
التاریخ عن زنبر جده وابنه قلیل الزائرین وغرة عین فاطمة سیدة نساء
العالمین علم الاعلام ومرکز قلوب شیعته غریبه الی یوم القیام الکرم
الوهاج والبحر العجاج ومن صادف تربته مهبط الاملاک والمعارج الذی
انتهت الیه ریاسة الملک الاعظم وعلم کل شیء لتمام الامر المحکم ذو المهجة
الزکیة والاخلاق الرضیة والغصون المتفرعة من شجرة الاحمدیة المحمدیة
الملقاب ومن بیر ارض خراسان کهف الکائنات وظلها ومن نجمت
معالم طوس حیث بها شمس الشموس وانیس النفوس المدفون بارض طوس
سقاک الله رحمة ما تضمنت من الجزات یا طوس طاب بها عات بالذی
وطاب بها شخص ثوی بنا باد مرهون شخص عزیز علی الاسلام مصرعه
فی رحمة الله مغمود ومغموس یا قبره انت قبر قد تضمن حلم وعلم وتطهیر
وتقدیس فخرا بانک مغبوط بجثته وبالملائکة الاطهار محروس رحم الله من
بکی وابکی فی مصائب ذریة المصطفی خدا رحمت کند کسی را که گرید و مردم را گریاند
در مصیبت فرزند رسول الله خصوصا در مصیبت و محنت امام معصوم شهید مظلوم سعید محزون که
مقتول غریب آواره دیار و اوطان و غریب خراسان و مخزن هموم و انیس نفوس مدفون ملک طوس

غنا مرغ پران و پناه درماندگان و شفیع گنه کاران سلطان سریر ارتضا حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
و چون آن مظلوم در غربت شهادت یافته و دور از بهر آبا و اجداد خود در فنا رفته و مدفن او از حرم
رسول الله که موطن اصلی ایشانست در نهایت بعد است باید حزن و رقت شیعیان در مصیبت
او بسیار شود و سعی ایشان در زیارت او در غایت کمال باشد و از این است که در اخبار علیهم
که زیارت آنحضرت افضل از زیارت جناب سید الشهدا است و قدری از پاکیفیت شهادت
آن مظلوم اما و هر چند که مشتمل است بر فضیلت زیارت او و خبر کردن آبا و اجداد او بشهادت
وی در ارض طوس قبل از وقوع آن ذکر میکنیم و بعد از آن کیفیت قضیه بابیه شهادت او را
مذکور میسازیم از حضرت امام جعفر صادق منقول است که حضرت رسول فرمود که زود باشد
دفن کرده شود پاره جگر من در زمین خراسان هر که او را زیارت کند او را خدا بیامرزد البته حق تعالی بهشت
او را و اگر زیارت کند او را گناهکار حق تعالی بیامرزد گناهان او را و در روایت دیگر منقول
که فرمود زود باشد که کشته شود مردی از ولد من بزهر و دفن کرده شود در زمین خراسان از روی ظلم و عدوان که اسم
او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی هر که زیارت کند او را در غریبی او بیامرزد حق تعالی
گناهان گذشته و آینده او را اگر چه گناهانش مثل عدد ستارگان و قطرات باران
و برگ درختان باشد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که بیرون آید مردی از ولد پسرم موسی
که اسم او اسم امیر المومنین باشد پس مدفون شود در زمین طوس که آن در خراسان است کشته
شود در آنجا بزهر پس مدفون کرده شود غریب هر کس زیارت کند او را در حالتی که عارف باشد بحق او
مفترض الطاعه است عطا کند او را حق تعالی اجر کسی که شهید شده باشد و مروی است از حضرت امام

که هر که زیارت کند قبر ولدم ابو الحسن را مر او را باشد نزد خدای تعالی ثواب هفتاد حج مقبول از راوی دیگر هفتاد
فرمود بلی هفتاد حج که مقبول شود و هر که زیارت کند قبر او را شبی نزد او بسر برد چنانست که زیارت
کرده باشد خدا را در عرش او فرمود بلی هرگاه روز قیامت شود چهار کس از اولین و چهار کس
از آخرین بر عرش حق تعالی باشند چهار کس از اولین نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی علی نبینا و علیهم
و اما چهار کس آخرین محمد است و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس بساطی گسترانند و زوار نزد ایشان
بنشینند نزد زوار قبور ائمه علیهم السلام بدانید بالاترین درجه زوار و نزدیکترین زوار ولد من علی باشد
و نیز حضرت امام جعفر صادق فرمود که کشته خواهد شد پاره از تن من در زمین خراسان در شهری که او را
طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن زمین و عارف باشد بحق او بگیرم دست او را روز
قیامت و داخل گردانم او را در بهشت و اگرچه از اهل کبایر باشد گفتند یا امام فدای تو گردم
عرفان حق او چیست فرمود اگر بداند که او امام مفترض الطاعة است و غریب است و شهید هر که او را زیارت
کند و عارف بحق او باشد عطا کند او را حق تعالی اجر هفتاد شهید از آن شهیدانی که در برابر رسول خدا
شهید شده باشند و در حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که فرمود هر که زیارت کند مرا با این
دوری مزار من او را در روز قیامت در سه موضع تا خلاص شود مر او را از اهوال قیامت یکی در وقت پران
شدن نامه اعمال و یکی در نزد صراط و یکی در نزد ترازوی اعمال و فرمود در خراسان بقعه ایست
که زود باشد محل نزول ملائکه باشد و همیشه فوجی از ملائکه نازل شوند و فوجی بالا روند تا نفخ صور شود گفتند
یا رسول الله کدام بقعه است فرمود آن زمین طوس است که بحق قسم روضه ایست از ریاض بهشت
هر که در من خواهد کسیکه مرا در آن بقعه زیارت کند گویا رسول الله را زیارت کرده است و خدا

ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله از برای او نوشته شود و در روز قیامت من و پدرانم
شفیع او خواهیم بود آگاه باشید که هر که مرا در غربت زیارت کند از برای او خواهد بود ثواب هزار
شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج و صد هزار عمره و صد هزار مجاهد که جهاد کرده باشند در راه خدا و از زمره ما
در درجات بهشت رفیق ما خواهد بود و از حضرت امام محمد تقی منقولست که فرمود هر که زیارت کند پدرم را
در طوس بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را و چون روز قیامت شود از برای
او منبری برابر منبر حضرت رسول نصب کنند تا آنکه فارغ شوند مردمان از حساب و در بعضی
روایات معتبره رسیده که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که پیغمبر را
خواب دیدم که بمن فرمود چگونه خواهید بود شما ای اهل خراسان هرگاه دفن شود در دیار شما پاره
از تن من و غایب شود در زمین شما ستاره من بینم آنچه گفته اید او را شما حفظ خواهید کرد حضرت
فرمود منم آن مدفون در زمین شما و منم پاره تن رسول الله و منم آن ستاره پس فرمود که
هر که مرا در اینجا زیارت کند من و پدران من در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر کسیکه ما شفیع
او باشیم رستگار خواهد بود اگرچه گناهان او مثل گناهان جن و انس باشد و نیز از آن حضرت روایتست
که فرمود زود باشد که من از زهر شهید شوم و در جانب قبر هارون مدفون گردم و قبر من محل آمد
شد شیعیان و دوستان من شود پس هر که مرا در این غربت زیارت کند من در روز قیامت او را زیارت
کنم قسم بپروردگاری که جدم محمد را بخلایق مبعوث گردانیده که هیچکس از زوار قبر من
دو رکعت نماز نگذارد مگر اینکه آمرزیده می شود بحق خدائی که جدم را بنبوت برگزیده
با دولت مخصوص گردانیده که زیارت کنندگان من در روز قیامت عزیزترین و محترم ترین جمیع خلایق خواهند بود

که به پروردگار رو دارد و خواهند شد و علی بن مهزیار از حضرت امام محمد تقی پرسید که فدای تو شوم آیا زیارت
پدرت در طوس افضل است یا زیارت جدت حسین در کربلا حضرت فرمود زیارت پدرم افضل است
زیرا که جدم حسین را همه کس زیارت می‌کند اما پدرم را زیارت نمی‌کنند مگر خواص شیعه

شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

شهادت آن مظلوم بیچاره است که چون مأمون ملعون بر سریر ایالت متمکن شد و حکمش در عالم نفاذ
حسن ابن سهل را والی عراق گردانید و خود در مرو اقامت نمود و در اطراف حجاز زیدیه از سادات
بطلب خلافت رایات مخالفت برافراشتند و در مقام جدال و نزاع برآمدند و چون این خبر به سمع آن لعین
رسید با وزیر خود فضل ابن سهل مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه رای آن دو ملعون بر این قرار
گرفت که مأمون حضرت امام رضا را از مدینه طلب نماید و او را ولیعهد خود گرداند تا سادات دست از
جدال و نزاع بردارند و مطیع شوند لهذا جمعی از خواص خود را به طلب آن حضرت به مدینه فرستاد و حضرت
بیرون رفتن از مدینه ابا و امتناع نمود و مکرر مأمون مبالغه و اصرار نمودند و چون حضرت دید که
فایده ندارد ناچار قرار رفتن داد و عیال و اطفال خود را جمع نمود و خبر شهادت خود را به ایشان رسانید
و گفت من از این سفر معاودت نخواهم نمود و شما بر من زاری کنید و تعزیت قیام نمایید پس ایشان را
وداع نمود و به روضه جد بزرگوار خود رفت و اشک حسرت از دیده بارید و صدا به گریه و زاری بلند کرد
و از مفارقت او زار زار گریست پس با جد خود وداع بازپسین نمود و چون بیرون رفت از آن روضه
مبارکه بی‌تاب گردید و باز معاودت نمود و وداع کرد و چون بیرون رفت باز بی‌تاب شد و بازگشت
و تا چند دفعه چنین اتفاق افتاد و در آخر که از روضه بیرون رفت با دیده گریان و دل بریان روانه شد
و در راه شخصی از موالیان او رسید و او را تهنیت و مبارکباد گفت حضرت فرمود چه تهنیت میگویی مرا از نزد

از جوار جد بزرگوار خود دور می‌شوم و در غربت شهید خواهم شد پس حضرت با جمعی از خواص شیعه متوجه خراسان
شد و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن برگزیده پروردگار ظاهر شد و چون به سناباد
طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون ملعون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود این موضع قبر من است
و حق تعالی این مکان را محل آمد و شد شیعیان و دوستان من گرداند و به خدا قسم که هر که زیارت کند مرا در این
مکان حق تعالی به رحمت و مغفرت خود شفاعت اهل بیت برای او واجب گرداند بعد از آن پس [illegible]
دعای بسیار خواند و بعد از آن به سجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در آن سجود ادا کرد
معبود شنیدند بعد از آن چون فارغ شد متوجه مرو شد و در آنجا با مأمون ملاقات نمود و چون آن
منافق بی‌ایمان آن عالیجناب را بسی تعظیم و تکریم نمود و گفت یا ابن رسول الله من چون فضیلت و علم ترا
شنیدم و ترا از خود به خلافت سزاوارتر یافتم بنابر آن شما را طلب کردم که خود را از خلافت عزل نمایم و آن را
به تو واگذارم و باید خلافت را قبول نمائی حضرت چون غرض آن ملعون را میدانست قبول نفرمود و مأمون گفت
پس باید ولیعهد من شوی که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که من از پدران بزرگوار خود
شنیده‌ام که پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهید خواهند کرد و در زمین غربت دفن خواهم شد
و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست مأمون از آن سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله
کرا قدرت آن است که تا من در حیاتم ترا شهید کند حضرت فرمود اگر خواهم توانم گفت که چه کس مرا
شهید خواهد کرد مأمون گفت پس البته ولایت عهد مرا قبول کن حضرت ابا و امتناع نمود و بسی سخنان گفت
با و گفت آخر آن ملعون در غضب شد و گفت والله ولایت عهد مرا قبول کنی یا [illegible] حضرت چون
سخن آن شقی را شنید گفت چون مرا بر این کار اکراه میکنی از برای دفع ضرر لهذا ولایت عهد را قبول نمود و بر هر حال که

وگفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند پس مؤاخذه مکن مرا چنانچه مؤاخذه نکردی پیغمبر خود یوسف
و دانیال را در هنگامی که بجبر قبول کردند ولایت را از پادشاهان خود پس مامون لعین در روز دیگر
مجلسی عظیم ترتیب داد و کرسی برای حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و علما
و سادات را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت نمود و بعد از آن سایر مردم بیعت نمودند
و جوایز بسیار و انعامات بیشمار بمردم بخشید و امر کرد که درهم و دینار را بنام آنحضرت سکه
گردانیدند و مقرر نمود که لباس سیاه پوشی که از علامت بنی عباس بود ترک کنند و جامه سبز بپوشند و دختر
خود ام حبیبه را بآن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی کرد و چون غرض آن
ملعون از این عمل آن بود که مردم آنحضرت را راغب بدنیا بدانند و بدین جهت محبت او از دلهای مردم
زایل شود و فضیلت و ورع او پوشیده شود ولیکن هر روز خلاف مقصود نتیجه داد و مناقب علو
ظهور انوار علم و آثار رفعت و جلالت او بر مردم در تزاید بود و لهذا نایره حسد در سینه پر کینه مامون
مشتعل شد و در مقام هلاک آنحضرت برآمد و ابتدا علمای جمیع فرق از ملاحده و دهریه و یهود
و نصاری و مجوس و براهمه و فضلای اسلام را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند
و از این جهت در اعتقاد مردم نسبت باو قصوری بهم رسد و از این معنی هم زیاده رفعت و جلالت
او شد پس یکی از خواص غلامان خود را طلبید و سی قبضه شمشیر را بزهر آلوده بایشان داد و گفت
بروید بحجره امام رضا و در هر حالت که او را ببینید این شمشیرها را بزنید و بر بدن او فرود آورید
و ریزه ریزه کنید و بنزد من آیید و بکسی این راز را فاش مکنید و چون چنین کنید هر یک را
ده هزار درهم بدره زر دهم با ضیاع و عقار بگو و در نزد من بزرگ و مقرب باشید پس ایشان آنگاه

شمشیرها را بدست گرفته بحجره مقدس آن جناب رفتند و چون داخل شدند دیدند که او
به پهلوی مبارک خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد پس آن ملاعین از هر جانب
اتفاق کرده شمشیرهای خود را یکدفعه بر جسد منور او فرود آوردند و او را پاره پاره نمودند
و در بساط پیچیده بنزد مامون ملعون مراجعت نمودند و گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم
و چون صبح شد مامون ملعون سر و پای خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بطریق اهل
مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و متوجه حجره منوره آنحضرت شد و چون بنزدیک
حجره رسید آواز زمزمه شنید خوف نمود و شخصی گفت داخل حجره شو و مرا از جمیع
خبر ده آن شخص چون داخل حجره شد دید که آنحضرت در محراب نشسته و بعبادت پروردگار
مشغول است و مطلقا اثر زخمی و جراحتی بر بدن شریفش نبود آن شخص مراجعت نمود و مامون
را از حقیقت حال مطلع گردانید مامون لعین از استماع این سخن متغیر شد و امر نمود که امرا و اعیان را که
بجهت تعزیت حضرت حاضر شده بودند بگویید که آنحضرت را غشی عارض شده بود و الحال
زایل شده و مامون لعین نیز بخانه خود مراجعت نمود و آتش غضبش مشتعل شد و در صدد
زهر دادن آن حضرت درآمد روزی آنحضرت ابو الصلت هروی را طلبید و فرمود برو در قبه هارون
و از هر طرف قبر او یک کف خاک بیاور ابو الصلت چون خاکها را آورد حضرت آن کف
خاکی که از پس پشت آن ملعون بود بوئید و فرمود حیف که در اینجا مامون میخواهد که قبر مرا در جهت
قبله من کند لیکن سنگی در اینجا ظاهر خواهد شد که جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و
خواهند که او را حرکت دهند نتوانند و آنگاه خاک که بالای سر و پایین پا بود بوئید و گفت که

طرف قبله را بو بینید و فرمود که زود باشد که قبر او در این موضع حفره نمایند پس گفت ای ابا صلت
چون قبر مرا بکنند در اینجا رطوبتی ظاهر شود و ماهی ریز چند از آن ظاهر شود و نانی که تو میدهم در آن
آب ریزه کن تا آن ماهیان آن ریزه بخورند بعد از آن ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بچیند در آن
حال تو دست بر آن آب گذار و دعایی که تو تعلیم میدهم بخوان تا آب بزمین فرو رود و قبر خشک گردد
و با هیچ احدی این حال را در حضور مامون ملعون مگو آن روز دیگر شد مامون ملعون بحضرت طلبیده چون
حضرت بمجلس آن لعین شقی رفت در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها نزد وی نهاده بود و خوشه انگوری
خوشه انگوری که زهر در بعضی از دانه های آن داده بودند و در دست گرفت بعضی از آنها را که زهر نداشت
از برای رفع تهمت میخورد چون نظر آن ملعون بر حضرت افتاد از برای تعظیم از جای برخاست و دست
در گردن او کرد و میان دو دیده مبارک او را بوسید و او را بجای خود نشانید و آن خوشه انگور را
بدست وی داد و گفت یا بن رسول الله این نیکوتر انگوری ندیدم حضرت فرمود که انگور بهشت از این
نیکوتر باشد پس آن ملعون گفت یا بن رسول الله از این انگور تناول نمایید حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور
معاف دار آن ملعون مبالغه و اصرار نمود و گفت البته باید از این انگور تناول نمایید پس حضرت آن
خوشه انگور را گرفت و چون سه دانه از آن تناول نمود حالش دگرگون شد و رنگ مبارکش متغیر شد
و باقی خوشه را بر زمین نهاد و برخاست از آن مجلس برخاست آن ملعون گفت یا بن عم کجا میروی
فرمود بهمانجا که مرا فرستادی پس آن حضرت محزون و غمگین بخانه ... از خانه ... آمد و فرمود
... و ابا صلت گفت در خانه را ببند ابا صلت بفرموده عمل نمود پس ... بر بستر خویش تکیه کرد
و ابا صلت محزون و غمگین در میان خانه ایستاده ناگاه نظر او بر جوانی ... مشکین موی

شاد که نزد آن حضرت ... جوانی خوش ... ظاهر شد شبیه ترین مردم بحضرت امام رضا پس ابو الصلت بسوی وی شتافت
و گفت ای جوان تو کیستی و از کجا آمدی که من در خانه را بسته بودم فرمود ای ابا صلت
آن کسی که ای ابا صلت آن قادری که مرا یک لحظه از مدینه بطوس آورد درهای بسته را نیز بروی من گشود
پرسیدم که تو کیستی فرمود منم حجت خدا بر تو و سایر خلایق منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مسموم مظلوم خود را
ببینم و وداع او بکنم ... نگاه ... عجیب ... شد پدر بزرگوارش در اینجا خوابیده بود چون
چشم امام مظلوم مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جای برجست و او را در بر کشید و سینه او را بر سینه
خود چسبانید و رخسار او را بوسید پس اسرار امامت را بوی گفت و وداع حضرت ...
... پس تکیه کرد و وداع ... نمود و بعد از آن ... رو بقبله کرد و روح مقدسش
بریاض جنان پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی پدر خود را غسل داد و کفن نمود و ابو الصلت خواست که
آنحضرت را در غسل و کفن مدد نماید حضرت فرمود مرا احتیاج نیست بتو همانکه تو ...
مرا ... و چون از غسل و کفن فارغ شد ملائکه مقربین و ارواح جمیع انبیا در مجلس ...
... ابو الصلت گفت ای ابا صلت تابوت را حاضر کن ابو الصلت گفت در اینجا تابوت
نیست بروم و از نجار بگیرم که تابوت ترتیب دهد حضرت فرمود که در خزانه ... که در اینجا
تابوتی را بیاب که حق تعالی بید قدرت خود از چوب طوبی ترتیب داده او را بسوی حاضر کن
چون ابو الصلت در خزانه رفت تابوت را یافت که از زمان آدم ... نزد حضرت آورد
ناگاه تابوت بقدرت خدای تعالی از زمین جدا شد و بلند گشت و سقف خانه شکافته شد و آن تابوت
بآسمان مرتفع شد پس حضرت گفت ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در ...

وفات کند البته تجهیز جنازه و تکفل او را جز من کسی نکند و در محل علیین جمیع شده بودند زنان بر

سقف خانه شکافته شد و تابوت از زمین فرود آمد پس حضرت ... تابوت برگرفت و او را بر جای

بر بستر خوابانید که گویا او را غسل داده پس اهل بیت گفت در خانه را ببند که ما بیرون ... ابرار

در در خانه ایستاده اند چون اهل بیت در خانه را گشودند بیرون باشید و ... و گریبان چاک

شده و بر فرق خود میزدند و بیکبار ای سید ما ... پس آمد بر بالای حضرت

نشست و گفت ... او را بشوید و ... تابوتی که ... قبر ... شد

دو ... و ... بر ... و ... از ... بیرون رفت ... و ...

شروع کرده ... آنچه حضرت خبر داده بود بظهور رسید و ... بیرون ... دیده ... برکت

و ... آنکه حضرت امام رضا در حالت حیات ... معجزات و کرامات ... از ... ظاهر

کرامات و خوارق عادات ... که ... و آنچه حضرت ... گفته بود ... دست

نمود کیف ... و ظهور غرایب معجزات ... بعضی از خواص ... گفته بود و از جمله ... هرثمه

بود و چون حضرت را دفن کردند ... هرثمه را طلبید و با وی گفت ... از آن حضرت ... شنیدی

هرثمه آنچه شنیده بود از حضرت ... و دیگران از ظهور معجزات و خوارق عادات

بیرون نقل کرد ... که ... شنید ... تغیر شد ... و ... می شد

... بیهوش شد و ... وای بر ما ... از ... وای بر ما ... رسول

رسول خدا وای بر ما بودن از حضرت علی مرتضی وای بر ما بودن از ... فاطمه وای بر ما بودن از ...

از ... حسن مجتبی وای بر ما بودن از ... حسین شهید کربلا وای بر ما بودن از امام زین العابدین وای

بر ما بودن از امام محمد باقر وای بر ما بودن از امام جعفر صادق وای بر ما بودن از امام موسی کاظم

وای بر ما بودن از حضرت امام رضا وای براد وای براد وای براد ... [illegible]

... ندارد ... صلی الله علیه و علی آله ...

هذا ... واویلا واویلا واویلا

واویلا واویلا

تمت